زندگانی شاه عباس اول



تالیف نصرالله فلسفی

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۹۸۴/۲

گنجینهٔ تحقیقات ایرانی

شمارهٔ ۲-۹



تهران ۱۳۴۷

زندگانی شاه عبّاس اوّل

مجلد دوم

خصوصیّات

جسمی، روحی، اخلاقی و ذوقی او

تألیف

نصرالله فلسفی

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول خارج از دانشگاه
چاپ دوم » »
چاپ سوم ۱۳۴۴

شمارهٔ مسلسل ۱۳۴۶

چاپ چهارم وصحافی این کتاب دردوهزار نسخه در آذر ماه ۱۳۴۷
درچاپخانهٔ دانشگاه تهران بطریقهٔ افست بپایان رسید

بها : ۱۲۰ ریال

فهرست فصول ومطالب

فهرست فصول و مطالب	صفحه

صفحه	فهرست فصول و مطالب

صفحه	فهرست فصول و مطالب
۱٦٤	۲ـ رفتار شاه عباس باپدر خود شاه محمد .
۱٦۷	۳ـ رفتارشاه عباس باعم وبرادرزادگان وبرادران خویش.
۱۷۰	٤ـ مهر پدری وپادشاهی :
	پسران شاه عباس ـ سرنوشت صفی‌میرزا ـ رفتارشاه عباس‌باپسران خود ـ شاه عباس ولیعهد خودرا چگونه کشت ـ پس ازمرگ صفی‌میرزا ـ سرنوشت بهبود بیگ ـ پسران صفی میرزا ـ حسن‌میرزا پسردوم شاه عباس ـ سلطان محمد میرزا پسرسوم شاه عباس ـ اسماعیل میرزا پسر چهارم شاه عباس ـ امامقلی میرزا آخرین پسرشاه عباس.
۱۹۸	٥ـ دختران شاه :
	۱ـ شاهزاده بیگم ـ ۲ـ زبیده بیگم ـ ۳ـ خان‌آغابیگم ـ ٤ـ حوا بیگم ـ ٥ـ شهربانوبیگم ـ ٦ـ ملك نسابیگم ـ سلطان خانم جدهٔ شاه عباس ـ زینب بیگم عمهٔ شاه .
	فصل ششم
	شاه عباس و« زن »
۲۱۱	۱ـ زنان شاه‌عباس.
۲۱۷	۲ـ عشق وخونریزی .
۲۲٥	۳ـ رفتار شاه عباس بازنان خود :
	درشکارگاه ـ آتشبازی و چراغان ـ گردش درچهارباغ اصفهان ـ اخلاق ورفتارشاه درحرمخانه ـ ترتیب حرکت زنان شاه درسفر ـ زندگانی‌زنان حرم ـ توجه شاه عباس بدختران ارمنی ـ تصفیهٔ حرمخانهٔ شاهی.
	فصل هفتم
	ذوق وظرافت شاه عباس
۲٤۳	۱ـ شاهی ونوازندگی :
	رامشگران نامی‌مجلس‌شاه ـ شاه عباس وگنجی ـ تأثیر یك تصنیف‌خوب درشاه عباس .

فهرست فصول ومطالب | صفحه

فهرست فصول ومطالب	صفحه

فهرست فصول ومطالب	صفحه
٤ـ سفرها و گردشهای نهانی شاه عباس : شاه عباس وشیرفروش ـ شاه عباس و الله وردی ـ شاه عباس وداود کشیش ـ شاه عباس دروغی ـ چرا لباس ساده می‌پوشید .	۳۷۳
توضیحات و ضمائم	
۱ـ آقا رضا مصورهروی .	۳۸۷
۲ـ امامقلیخان امیرالامرای فارس چگونه کشته شد .	۳۹۰
۳ـ مقامات ومناصب روحانی ، کشوری ولشکری ایران : **۱ـ مقامات روحانی:** ملاباشی ـ صدارت ـ قاضی اصفهان ـ شیخ‌الاسلام ـ قاضی عسکر . **۲ـ منصبهای دیوانی ودرباری :** امرای سرحد ـ امرای دولتخانه ـ اعتماد الدوله ـ قورچی‌باشی ـ قوللرآقاسی ـ ایشیك‌آقاسی‌باشی ـ تفنگچی آقاسی ـ ناظر ـ دیوان‌بیگی ـ میرشکارباشی ـ توپچی‌باشی ـ میرآخورباشی ـ مجلس نویس‌شاه ـ مستوفی‌الممالك ـ خلیفةالخلفا . **۳ـ صاحب‌منصبانی که عنوان مقرب الخاقان ومقرب الحضرة داشتند :** مهتر ـ حکیم باشی ـ منجم باشی ـ معیرالممالك ـ منشی الممالك ـ مهردار ـ ایشیك‌آقاسی‌حرم ـ یساولان صحبت ـ قاپوچی‌باشیان ـ جبه‌دارباشی ـ وزیر اصفهان ـ کلانتر ـ داروغه ـ محتسب الممالك ـ نقیب ـ مشعلدار باشی ـ صاحب جمع خزانه ـ صاحب جمع قیچاجیخانهٔ خاصه ـ صاحب جمع آبدارخانه ـ صاحب جمع قهوه خانه ـ صاحب جمع مشعلخانه ونقاره خانه ـ صاحب جمع انبار ـ صاحب جمع اصطبل‌شاهی ـ مهماندارباشی ـ صرافباشی ـ وزیرقورچیان ـ وزیرغلامان ـ وزیر تفنگچیان ـ وزیرتوپخانه ـ توشمال‌باشی ـ زیندارباشی ـ شرابچی‌باشی ـ میراب‌باشی ـ نقاش باشی ـ معمار باشی ـ خاصه تراش.	۳۹۵

مقابل صفحه	فهرست تصویر های کتاب
۱۶	۱ ـ تصویر شاه عباس :
۱۷	۲ ـ « «
۲۴	۳ ـ نمونه ای ازخط شاه عباس :
۲۸	٤ ـ تصویر حکیم شفائی شاعر اصفهانی :
٤۰	۵ ـ عمارت عالی قاپو:
۵٦	٦ ـ نمونه ای ازخط علیرضای عباسی :
۵۷	۷ ـ نمونهٔ دیگر ازخط علیرضای عباسی :
٦۰	۸ ـ نمونه‌ای ازخط میرعماد :
٦٤	۹ ـ نمونه ای ازخط عبدالرشید دیلمی (رشیدا) :
٦۵	۱۰ـ نمونه ای ازخط میرعبدالباقی دانشمند تبریزی :
۷۰	۱۱ـ نمونه‌ای ازنقاشی آقارضای‌کاشی :
۷۲	۱۲ـ تصویررضاء عباسی :
۸۸	۱۳ـ نمونه ای ازنقاشی رضاء عباسی :
۱۰٤	۱٤ـ تصویر یك مرد فرنگی :
۱۲۰	۱۵ـ نمونه‌ای ازنقاشی رضاء عباسی :
۱۳٦	۱٦ـ شاه عباس وخان عالم سفیرهند :
۱۵۲	۱۷ـ یك چوپان ایرانی کار رضاء عباسی :
۱٦۸	۱۸ـ شاه عباس اول :
۱۸٤	۱۹ـ یك زن گرجی ، درزمان شاه عباس اول :
۲۰۰	۲۰ـ یك زن ایرانی ، در زمان شاه عباس اول :
۲۱۲	۲۱ـ گرگین خان دهم ، امیر ولایت کارتلی :
۲۱۸	۲۲ـ گی‌ورگی ساکادزه یا « موراوبزرگ » :

فهرست تصویرهای کتاب	مقابل صفحه
۲۳- تهمورس‌خان ، امیرکاختی بازنش « خوراشان » :	۲۲٤
۲٤- یك زن ایرانی باآئینه ، درزمان شاه عباس اول :	۲۲۸
۲۵- زن ومردایرانی ،کار رضاء عباسی :	۲۳۲
۲٦- لباسهای گوناگون زنان ، در دورهٔ صفویه :	۲۳۸
۲۷- یك عود زن ، درزمان شاه صفی جانشین شاه عباس اول :	۲٤٤
۲۸- شاه وشراب ، کاررضاء عباسی :	۲٦٤
۲۹- قلیان در زمان شاه عباس :	۲۷٦
۳۰- قلیان کشی درعهد صفویه :	۲۸۰
۳۱- یك زن ایرانی ، درزمان صفویه :	۲۸۸
۳۲- یك منارکله :	۲۹٦
۳۳- چوگان بازی ، درعهد صفویه :	۳۰٤
۳٤- قپق اندازی ، در زمان پادشاهان صفوی :	۳۰۵
۳۵- عکسی از میدان نقش جهان اصفهان درسالهای اخیر :	۳۱۲
۳٦- مجلس پذیرائی شاه عباس از ولی محمدخان ازبك :	۳۲۰
۳۷- عمارت چهلستون اصفهان :	۳٤٤
۳۸- تصویریك چوپان ،کار رضاء عباسی :	۳٦۰
۳۹- یك صفحه از « مرقع گلشن » :	۳۸۸
٤۰- تصویر امامقلیخان ، امیرالامرای فارس :	۳۹٤
٤۱- نمونه‌ای ازلباسهای مردان وزنان ، دردورهٔ صفوی :	٤۰۸

دیباچه

تاریخ هرملتی مجموعهٔ حوادث زندگانی بزرگان آن ملت است . حیات اجتماعی تمام ملل جهان را درطی تاریخ ، مردان بزرگی اداره کرده اند که دراستعداد وقریحه واراده و فکر بردیگران برتری داشته اند . هرگاه تاریخ زندگانی اینگونه مردان را ازسرگذشت بشر برداریم، دیگرچیزی که شایستهٔ مطالعه ودقت وپیروی وتقلید باشد باقی نخواهد ماند .

اگر کشوری باحکومت شخصی و استبدادی اداره شود ، وارادهٔ یك تن برامور سیاسی واجتماعی واقتصادی ودینی ملتی حکمروا باشد، طبعاً قریحه وذوق واستعداد واخلاق واحساسات بدونیك چنین فرمانروائی درتمام مظاهر زندگانی آن ملت مؤثرو منعکس خواهد شد، ودرچنین کشوری سعادت یاتیره روزی مردم مستقیماً باخصوصیات عقلی وروحی واحساسی او بستگی خواهد داشت.

شاه عباس بیش ازچهل ویکسال ایران را باخود رائی واستبدادی بی نظیراداره کرد . چون او بسلطنت رسید تمام ولایات آذربایجان و شروان و قراباغ ، وقسمتی ازمغرب ایران تا نهاوند، بدست دولت عثمانی افتاده بود. سرزمین خراسان راپادشاهان ازبك عرصهٔ غارتگری و ترکتازی ساخته بودند . دولت پرتغال بسیاری از جزائر و بنادر خلیج فارس را درتصرف داشت . خیره سری وقدرت جوئی ونفوذ سران طوائف قزلباش ایران را بتجزیه وانقراض تهدید میکرد . استقلال سیاسی و وحدت ملی ما ، که نه قرن پس ازانقراض دولت ساسانی باردیگر بنیروی تعصب وشمشیر شاه اسماعیل اول تا اندازه ای تجدید شده بود، راه زوال می سپرد ..... شاه عباس درمدت چهل و یك سال پادشاهی ازخاك ایران آنچه راکه دیگران از دست داده بودند باز گرفت ، ومتصرفات تازه ای، مانند گرجستان وارمنستان وبغداد وقندهار نیز برآن افزود .سران یاغی ومدعیان قدرت شاهی را ازمیان برداشت، وحکومت مرکزی را برسراسر کشور

حکمروا کرد . دست حکام وعمال آزمند ستمکار را ازجان ومال رعایا کوتاه ساخت و دولت نیرومند وبلندنام وتوانگری بوجودآورد که امنیت آن وآسایش مردمش دردنیای آنزمان کم نظیر بود . روابط سیاسی و تجاری ایران را نیزبا کشورهای اروپا وآسیا دراندك زمان توسعه دادوموجب بلندنامی وشهرت این کشور درسراسرجهان گردید. برای اینکه رموز اینهمه پیشرفت و کامروائی آشکار شود باید در اخلاق و صفات و روحیات و عواطف و احساسات شخصی این پادشاه بزرگ مطالعه کرد ، ودرخصوصیات زندگانی وی از نیك و بد بدیدهٔ بی غرضی و حقیقت جوئی نگریست . نگارنده تا آنجا که میسر بوده استاین خدمت راانجام داده واینك قسمتیازنتیجهٔچند سال مطالعه وتحقیق خود رابهموطنان گرامی تقدیم میکند .

منظور ازین تألیف معرفیشاه عباس اول ازلحاظ خصوصیات جسمی و روحی و اخلاقی ، نشان دادن جهات گوناگون زندگانی شخصی او، و بیان سیاستش در ادارهٔ کشور وامورلشکری ومسائل بین المللیاست. برای این تألیف ناچیزبیش از دویست، گونه تاریخ وسفرنامه ودیوان شعر و مجموعهٔ منشآت و کتب دینی وآثار گوناگون دیگررا، که مجموع مجلدات آنها ازپانصد متجاوز بوده است، بامقدار زیادی اسناد و مدارك دیگر، ازقبیلنامه ها وفرمانهای مختلف ، بزبانهای فارسی وبیگانه ، درایران و اروپا ، بدقت مطالعه ومقایسه کرده و از مجموع مطالعات وتحقیقات خود مجلدات این تألیف را فراهم ساخته ام .

تحقیق ومطالعه درزندگانی خصوصی پادشاهان قدیم ایرانکاری پرمشقت و کم حاصل است . باید رنج بسیار برد و بهاجر کم قناعت کرد .

غالب مورخان ما تا پنجاه سال پیش یاخود درخدمت سلاطین زمان بوده وتاریخ را بدلخواه ودستورایشان مینوشتهاند، ویاازبیم فرمانروایان وقت حقایق تاریخیرا درلباس کتمان وفراموشی ، یا درپردهٔ تملق و ابهام وعبارات منشیانه نهان میداشته اند ، وما نمونههائی ازسبك بیان اینگونه مورخانرا درصفحات این کتاب بمناسبت نقل کردهایم.

اصولا در روزگار گذشته چون تحصیل دانشبرعامهٔ مردم بآسانی میسرنمیشد، علم وادب صورتاشرافیداشت وازمختصات طبقات اول بود. بهمین سبب نیزخریداران

شعر وتاریخ وعلوم وفلسفه بیشتر پادشاهان واشراف وبزرگان قوم بودند . شاعرناگزیر طبع آسمانی خودرا ، که بایستی معرف احساسات لطیف وبی آلایش او باشد ، بخدمت ایشان میگماشت، وفرشتهٔ زیبای شعررادرلباس نابااندام مدیحه سرائی جلوه گرمیساخت. تاریخ نویس‌هم، بجای آنکه ازحقیقت احوال ملت سخن گوید، وسرگذشت مردمی را که غالباً گرفتار آزمندی وافزون خواهی وهوسهای اهریمنی فرمانروایان خودبوده‌اند، بیان کند ، بشرح لشکرکشی ها وجهانگیری های پادشاه زمان می‌پرداخت . صفات نیکو وخدمات اورا ، هرچند که ناچیز وکم ارزش بود ، درقالب اغراق وگزافه گوئی بزرگ میکرد ، ولی‌اخلاق ناپسند وستمکاری، یااشتباهات سیاسی ونظامی و انحرافات روحی واخلاقیش رابعمد ناگفته میگذاشت . مردمکشی و یغماگریش را پیروزی و کشورگشائی‌میخواند ، ولی‌شکست وفرارش را «چشم زخم » یا «قضای بد» نام‌مینهاد.

بیشتر تاریخهای گذشتهٔ ما رابدین اسلوب نوشته اند . تواریخی که از مطالعهٔ آنهابحقیقت حیات عامهٔمردم، باصول تمدن وآداب‌وعادات‌ملت وبحقیقت اوضاع‌سیاسی واجتماعی وروحی زمان پی بتوان برد، کم یابست . حتی مورخانی هم که مانند وقایع نگار باانصاف وشرافتمند نامی ما ابوالفضل بیهقی ، با کنایه و اشاره رفتار و کردار سلطان وقت را انتقاد کرده ودر پرده از نقائص اخلاقی واشتباهات سیاسی وی سخن رانده باشند ، انگشت شمارند.

پس‌اگر برای تحقیق دراحوال وخصوصیات روحی واخلاقی یکی از پادشاهان نامی ایران ، وکشف حقایق اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر او ، تنها بآثار مورخان معاصر و درباری وی مراجعه کنیم ، امیدکامیابی ناچیز خواهد بود . بعقیدهٔ نگارنده برای کشف حقایق باید مخصوصاً تواریخ‌همسایگان ورقیبان سیاسی کشور،آثارجهان‌ـ گردان ومسافران بیگانه ، گزارشهای رسمی سفیران، نامه های سلاطین و وزیران وحکام ، وحتی‌آنچه راکه دشمنان ایران نوشته‌اند نیز، بدقت مطالعه کرد وازمقایسه وتطبیق آنها بانوشته های مورخان ایرانی ، حقیقت را ازپرده بیرون کشید.

بطوریکه درمقدمهٔ جلد اول این‌تألیف اشاره کرده‌ایم، مورخان ما گذشته ازین که تاریخ را برای شاه وحکام وقت مینوشته‌اند، چون بااحوال سیاسی واجتماعی واخلاقی

زمان خودکاملا مأنوس ومعتاد بوده‌اند، بحث درجزئیات اینگونه مسائل را زائد و بی‌ثمر می‌پنداشته اند. ولی مسافران و جهانگردان بیگانه، که بقصد دیدن عجایب وتحقیق درجهات مختلف تمدن شرق، بایران می‌آمده وبرهرچیز بدیدهٔ کنجکاوی ودقت می‌نگریسته‌اند، درآثار خود ازجزئیات زندگانی پادشاهان وسران دولت وعقاید وآداب و رسوم ملی ایران، بتفصیل سخن گفته اند، زیرا اینگونه مطالب برای هموطنان ایشان شگفت انگیز وتازه بوده‌است.

خوشبختانه چون درزمان شاه‌عباس روابط سیاسی وتجاری ایران باکشورهای اروپائی رونق گرفت، وپای جهانگردان وسوداگران و مأموران سیاسی بایران باز شد، از این دوره سفرنامه های فراوان دردست است.

نگارنده درتألیف این کتاب، گذشته ازتواریخ وآثار نویسندگان معاصرشاه‌عباس وجانشینان وی، به اینگونه آثار واسناد، ومدارك گوناگون دیگری هم که در ایران وکشور های بیگانه در دسترس بوده است، مراجعه کرده و کوشیده است که نتیجهٔ مطالعات وتحقیقات خودرا باکمال بی‌غرضی بخوانندگان‌تقدیم کند، ودربیان حقیقت خویشتن را ازاحساسات شخصی‌وتعصبات ملی ودینی‌برکناردارد. درمجلد اول این‌تألیف ازمقدمات‌پادشاهی‌شاه عباس‌اول، وازپیش‌آمدها وحوادثی که‌موجب‌پادشاهی‌او شد، سخن گفتیم و گزارش زندگانی وی را، تاآنجا که‌برتخت سلطنت نشست ومدعیان زورمند خودرا ناچیز کردودرحکومت‌بی‌رقیب شد، بیان کردیم. دراین کتاب خصوصیات جسمی وروحی واخلاقی وذوقی او را وصف کرده ایم، و درمجلدات دیگر ازسیاست داخلی وخارجی ونظامی‌او، ازرفتارش‌بابیگانگان وارامنه، ازعشق وعلاقهٔ اوبآبادانی، از دینداری ورفتار وی باپیروان سایرمذاهب، ازتشریفات درباری وسلطنتی او، وبسیاری مطالب دیگر سخن خواهیم گفت. درین کتاب هیچ مطلبی نیست که‌لااقل بیك‌مدرك تاریخی‌معتبرمتکی‌نباشد. تقریبا درتمام مطالب ازآثارمعاصران شاه‌عباس یانویسندگان قرن یازدهم هجری استفاده شده است. برای اینکه خوانندگان کنجکاو و دیر باور بتوانند برای اطمینان خاطر بمنابع اصلی نیزمراجعه کنند، مأخذ هرمطلب مهمی را در زیر صفحهٔ آن نام برده ایم، وهرجا که لازم پنداشته ایم، عین گفتهٔ نویسندهٔ

اصلی را هم درمتن کتاب آورده ایم . صورت مآخذ مهم را نیزجداگانه درپایان کتاب میتوان یافت .

نگارنده چنانکه در مقدمهٔ جلد اول نیز گفته است این تالیف را خالی از اشتباه وانحراف نمیداند ومخصوصاً ازخوانندگان دانشمند ونکته گیرخواهشمنداست که مهربانی کنند وهرگونه لغزش وخطائی‌را که ازنظردقیقشان میگذرد باارائهٔ مدارك بمؤلف گوشزد فرمایند

در پایان این مقدمه لازم میدانم ازمنتقدان و نویسندگان بزرگوار ودوستان عزیزی که دربارهٔ مجلد اول تاریخ زندگانی شاه عباس در روزنامه ها ومجله های نامی تهران و ولایات مقالاتی نوشتند ومرا درین خدمت ناچیز تشویق کردند، تشکر کنم .

بهمن ماه ۱۳۳٤

نصرالله فلسفی

فصل اول

خصوصیات جسمی و صوری

شاه عباس

صورت واندام

قامت شاه‌عباس[1] اندکی از میانه بالا کوتاهتر بود. اندامش لاغر بنظر نمیرسید، ولی ورزیده وموزون وباقامت کوتاهش متناسب می‌نمود. رنگ بدنش مایل بسپیدی، اماصورت لاغرش آفتاب خورده وسبزه بود. چشمانی کوچك وسبزفام وبسیار باروح و نافذ ودرخشان داشت که از کمال عزم وهوش وقدرت روحی اوحکایت میکرد. پیشانیش کوتاه، بینی‌اش بلند وعقابی وچانه‌اش باریك وکشیده بود.[2] ازنوزده سالگی، که سال دوم پادشاهی وی بود،[3] برخلاف پدر ونیاکان خود وبیشتر پادشاهان قدیم ایران، ریش تراشید، وبگفتهٔ ندیم ومنجم مخصوصش جلال‌الدین محمد یزدی «یکرنگان بلاد نیزدر ریش‌تراشیدن موافقت نمودند». حتی برخی ازحکام ولایات ایران برای خوش‌آمدشاه، تمام مردم، وازآنجمله علماء وسادات و«صلحا» راهم بتراشیدن ریش مجبور کردند.همین‌منجم درتاریخ این ریش‌تراشی گفته است:

تراشیدم چو موی ریش از بیخ **تراش مویم** آمد سال تاریخ

۹۹۷

نه‌سال بعد، در روز پنجم ذیقعدهٔ سال ۱۰۰۶ نیز فرمان داد که همهٔ مردان ایران ریش‌بتراشند و« ریش تراشی عام شد[4] ! »

شاه عباس‌سبیل‌خود را بسیار کلفت وبلند میگذاشت، وبرخلاف ریش هرگز کوتاه نمیکرد، واز دوسوروی گونه‌ها تاب میداد. حتی قسمتی ازموی ریش را نیز از دوطرف بدنبال سبیل می‌افزود. ولی‌هرگز سبیل‌خود را، چنانکه‌آنزمان درمیان نجبا وسرداران دربارهای‌اروپا معمول بود، بشکل خنجر نمی‌ساخت ودوسرآنرابسوی

---

۱ ـ برای اصل ونسب وحوادث دوران کودکی و جوانی شاه عباس‌اول، بجلد اول این کتاب مراجعه باید کرد.

۲ـ سفرنامهٔ **پیترودلاواله**، ج ۳، صفحات ۳۱۸ تا۳۲۰

۳ـ درسال ۹۹۷ هـ . ق .

۴ـ **تاریخ‌عباسی**، نسخهٔ خطی.

آسمان راست نمیکرد ، وچنین کاری رانشان خودستائی وتظاهری بمخالفت باکائنات میدانست[۱] !

موی ابرو وسبیلش تاچهل ونه سالگی نیرسیاه بوده است ، وباآنکه رنگ رویش از آسیب سفرها وجنگهای بیشمار بسیاهی گرائیده بود ،زیبائیهای صورتش برزشتیهای آن میچربید ، وبرروی هم قیافه‌ای موقر وجالب ونجیب داشت .

دستهایش مثل دست کارگران وروستائیان کوتاه وسطبر وسیاه بود، وآنهارا برسم زمان حنا می‌بست[۲] و رنگین میساخت . موی‌سرش درپنجاه ودوسالگی ریخته بوده است ، ویکی ازجهانگردان ایتالیائی[۳]، که مدت پنجسال درسفر وحضر باوی همراه و همنشین بوده ، ریزش موی سر آن پادشاه را نتیجهٔ زحمات ومشقات جنگ وسفر ، و مخصوصاً شرابخوری وخفت وخیز بسیار بازنان متعدد ، وبیماریهای گوناگون ، مانند مالاریا وآبله وامراض دیگر،دانسته است .

حرکات و اطوار او

شاه عباس کمتر دریکجای آرام میگرفت واز حرکاتش ، چه در راه رفتن و چه در سخن گفتن و نگریستن ، حالت عصبی و حرارت و هیجان واضطراب درونی وی دیده میشد. ولی بااین‌همه بی‌آرامی ، بازاطوار ورفتارش با متانت و وقار آراسته بود ، وسراپای وجودش از کمال نجابت وبزرگی او حکایت میکرد . درمجالس معمولا بدو زانو یاچهار زانو می‌نشست . هنگام راه رفتن همیشه دست چپ را بر قبضهٔ شمشیر میگذاشت و نوك شمشیر را چنان از عقب برآسمان میبرد که گفتی فلك را تهدید میکند . اما در حرکاتش چیزی که نشان خشونت و

۱ ـ سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳، ص۳۲۰

از زمان شاه عباس سبیل‌کلفت وبلند نهادن مرسوم شد وهمهٔ سرداران قزلباش و سران دولت بتقلید اوعنان سبیل رارها کردند . داشتن سبیل بلندنشان شجاعت ومردانگی بود وشاید ازهمین زمان معمول شد که بسبیل مردانهٔ یکدیگر سوگند خورند . سبیل سرداران قزلباش غالباً از بناگوش می‌گذشت ، وگاه مانند سبیل **اغورلوخان** (ازسرداران شاه صفی،نوه و جانشین شاه‌عباس) چندان دراز بودکه از دوسودور گردن پیچیده میشد وبازدوسرش بدهان میرسید ! (رجوع کنیدبمقالهٔمؤلف این کتاب ، بعنوان «دستهای خون آلود» درشمارهٔ۱۱ ازسال سوم مجلهٔ اطلاعات ماهانه .»

۲—سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله**، ج۳، ص۳۱۹

۳— **پی‌یترودلاواله** که درماه محرم سال۱۰۲۶ هجری‌قمری بایران آمد وتاپایان‌سال۱۰۳۰ در ایران بسربرد .

خود پسندی و تکبر باشد، دیده نمیشد . از اطوار ساختگی احتراز میکرد و همیشه مراقب بود که حالات طبیعی داشته باشد . پیاده یا سوار پیشاپیش دیگران میرفت ، در صورتی که پادشاهان همعصر وی در اروپا ، معمولا از بیم جان دنبال دسته ای از سرداران و رجال دولت حرکت میکردند[۱] . شش قدم دنبال او **قورچی تیر وکمان وقورچی شمشیر** ، تیر و کمان و شمشیر اورا ، اگر بر کمر نیاویخته بود ، میبردند ، وسرداران بزرگ وسران دولت ونزدیکان شاه ، از پس ایشان میرفتند.

لباس او شاه‌عباس معمولا لباسی بسیارساده ، که بیشتر برنگ سبز یا سرخ یاسیاه بود، از پارچه ای که روستائیان فقیر میپوشیدند ، در بر داشت. درمجالس رسمی وپذیرائیهای درباری نیز بیشتر باهمین لباس سادهٔ روستائی دیده میشد . داستان زیر که از سفرنامهٔ یکی از سفیران اروپائی نقل میشود ، نیکو ترین دلیل سادگی لباس اوست . مینویسد :

«.... روزی در **شهر ایروان** پیش شاه روی قالی نشسته بودم ، قضارا در همان حال چند تن ازترکان عثمانی ، که اسیر سپاه ایران شده بودند ، وارد شدند تا از شاه طلب بخشایش کنند. چون شاه لباس کهنهٔ سرخی دربرداشت و لباس من ازپارچهٔ ابریشمین سرخ بود ، وپای خود راهم بسبب آنکه نمیتوانستم بتقلید ایرانیان« دوزانو» بنشینم ، اندکی دراز کرده بودم ، اسیران ترک مرا بجای شاه گرفتند وبپای من افتادند تاآنرا ببوسند. من بسیار ترسیدم ودوپارا بشتاب جمع کردم ... شاه نگاهی تمسخرآمیز بمن افکند وقهقهه آغاز کرد...[۲] »

دیگری مینویسد :

«.... شاه عباس ، که همه جاثروت وتجمل دربار ودارائی خویش رابرخ ما کشیده بود، لباس پنبه دوزی شدهٔ بسیارساده‌ای دربرداشت. گویا می‌خواست بما بگوید که شخصیت وبزرگیش بیشتر بصفات پسندیده وسیاست وتدبیر عاقلانهٔ اوبسته است ، نه به دیباوجواهر و مروارید..[۳] »

۱ـ سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ،ج ۵،ص ۱۱۳

۲ـاز کتاب **ایتر پرسیکوم** «Iter Persicum» سفرنامهٔ **تکتاندر فن در یابل** نمایندهٔ **رودلف دوم** امپراطور آلمان ، که درسال ۱۰۱۲ هجری بایران آمده است . ترجمهٔ **شارل شفر**،چاپ پاریس، درسال ۱۸۷۷،ص ۶۳

۳ـ ازسفرنامهٔ **سر توماس هربرت** سفیر چارلز اول پادشاه انگلستان ، که درسال ۱۰۳۶ هجری بایران آمده است .

پیراهن شاه عباس، مثل پیراهن بیشتر مردم ایران ، از پارچهٔ سفید نخی یا کتانی، و گاه از پارچهٔ شطرنجی خاصی، مرکب از نخ و ابریشم، بود که بسبك معمول زمان از پهلو بسته میشد ودامنش تا بالای زانو فرود می آمد .

روی پیراهن در زمستان نیم تنهٔ کوتاهی میپوشید که مثل جلیقه درزیر لباس پنهان بود. این نیم تنه را معمولا باپارچهٔ نخی بسیار لطیفی، که ازهندوستان می آوردند ، و گل و بوته ها یا تصاویر رنگین زیبا داشت، میدوختند و آنرا برای آنکه گرمتر باشد ، پنبه دوزی میکردند. روی این نیم تنه قبائی میپوشید که بالاتنه اش تا کمر تنگ وچسبیده ببدن ودامانش فراخ بود. چون سراپای این قباپنبه دوزی میشد ،دامانش چین نمیخورد و هنگام ایستادن بشکل زنگ دورپاها قرار میگرفت .آستین های قبا بسیار تنگ وبلند و بی تکمه بود، بطوری که قسمتی از آستین روی دست چین میخورد. یکطرف قبارا بابندی زیر بغل چپ ، وطرف دیگر را روی آن زیر بغل راست می بستند. پارچهٔ قباهم معمولا برنگهای مختلف و نقشهای گوناگون،از همان پارچه های نخی کارهند، انتخاب میشد .

ولی شاه عباس چون از طرف مادر مازندرانی بود ، مثل مردم آن سرزمین ، بیشتر بجای قبا نیم تنه یا کلیجهٔ کوتاهی ببر میکرد که با تکمه های گلابتون ، گاه روی سینه و گاه ازپهلو بسته میشد . روی قبا یانیم تنه ، کمربندی چرمین ، یا شالی برنگهای گوناگون زیرشکم می بست ، وخنجری زیر کمربند یاشال بر کمر میزد . در آنزمان مرسوم بود که دوشال برروی هم بکمر می بستند ، یکی ازپارچهٔ ابریشمین گل وبوته دار، یازربفت بسیار لطیف ،که بلندتر ازشال دوم بود ، وچند بار دور کمر پیچیده میشد . دیگری ازپارچهٔ یکرنگ سادهٔ ابریشمی یا پشمی ، که کوتاهتر بود و روی شال نخستین می بستند تانقش ونگار ولطافت آنرا خوبتر جلوه گرسازد .برخی از بزرگان وسرداران تاسه شال نیز برروی هم می بسته اند وشالها معمولازیرشکم بسته میشده است .

شاه عباس درزمستان روی قبا نیم تنهٔ تنگی از ماهوت ساده یا پارچه های زربفت ببر میکرد که در زیر گلو با گلوله ای ابریشمین ، بجای تکمه ، بسته میشد . از دو

طرف این‌نیم تنه‌سه ردیف رشته ها و گلوله های گلابتون برنگهای مختلف آویخته بود که معمولا نمی‌بستند و همچنان آویخته رها میکردند، تا گل و بوتهای قبا از زیر آن پیدا باشد. آستر این‌نیم‌تنه همیشه ازخز یاسنجاب یاپوست بخارائی، یاپوست برهٔ خاکستری خراسانی بود.

شلوار شاه بیشتر ماهوت ساده یا راه راه، برنگهای مختلف و مخصوصا بنفش بود. کفشی هم از چرم یاتیماج می‌پوشید که نوك تیز برگشته داشت. جورابی‌ساده یازربفت، ازپشم یا ابریشم، بپا می کرد، که ساقه‌اش‌بسبك زمان کوتاه و گشاد بود.

عمامه اش در اعیاد وروزهای رسمی، وهنگام پذیرائی ازمیهمانان عالیقدر یا سفیران بیگانه، همان **تاج قزلباش** بود که درجلد اول این کتاب وصف کرده‌ایم[۱]. اما درمجالس انس وغیررسمی عمامه‌ای‌ساده بدون تاج وجیقه برسرمیگذاشت. یعنی فقط دستاری از پشم‌یاابریشم، که‌آشفته وبی‌ترتیب دورسرپیچیده‌بود. . . تاج قزلباش راهمیشه با دستارسبزابریشمین برسرمی‌نهاد، و عمامهٔ عادی اودستاری سفیدیاپارچهٔ سرخی بود که خطوط‌سپید نقره‌ای داشت. ولی‌درهرحال تاج یا عمامهٔ خود را برخلاف دیگران برسرمیگذاشت، یعنی‌آن‌قسمتی را که‌بایدپشت سرقرار گیرد جلو سرقرار میداد، وهیچکس جرئت نداشت که از اوتقلید کند. هرگاه کسی ازهرمقام، چنین جسارتی می کرد، دیگران ازهرطبقه می‌توانستند تاج یا عمامهٔ اورا ازسرش برگیرند وباخود ببرند[۲]!

شاه عباس کلاه‌خاصی‌نیز برای خود ساخته بود که اصلا به تاج قزلباش‌شباهتی نداشت. این کلاه دربیشتر تصاویری که نقاشان زمان، چه اروپائی وچه هندی‌وایرانی ازاو کشیده‌اند دیده می‌شود. ازآن جمله تصاویریست که درمقابل صفحهٔ۱۶ و پشت‌آن چاپ‌شده‌است. تصویرمقابل‌صفحهٔ۱۶را یکی ازنقاشان اروپائی درزمان‌شاه‌عباس کشیده واصل‌آن درموزهٔ نقاشی شهرمونشن[۳] آلمان موجود است. تصویردیگر کار بشنداس

۱- جلد اول، صفحات ۲۱۳ تا ۲۱۶

۲- پی‌یترودلاواله، جلد سوم، ص۳۱۸

۳- Munchen

نقاش‌هندیست که همراه خان‌عالم‌سفیر نورالدین‌محمدجهانگیرپادشاه‌هند درسال ١٠٢٧ هجری‌قمری‌بایران آمد . کلاهی که درین‌دوتصویروتصاویرمتعدد دیگر[١] برسرشاه عباس دیده می‌شود، باتاج قزلباش تفاوت بسیاردارد ، وظاهرا ازاختراعات خود او بوده‌است .

شاه عباس درمجالس انس ومیگساری عمامه ازسر برمی گرفت وپهلوی دست میگذاشت[٢]، ولی دیگران هرگزازوتقلید نمیکردند ، زیرا سربرهنه‌بودن ، حتی در برابردوستان‌یکدل و آشنایان‌هم‌شأن و بیگانگان‌هم‌برخلاف تربیت وادب‌شمرده میشد.

شمشیرشاه عباس نیزمثل‌لباسش ساده و بی‌پیرایه بود. قبضهٔ شمشیرش گاه‌زرین وگاه ازاستخوان بود ، ونیامی ازچرم سرخ یاسیاه داشت . شمشیری که در روزهای عادی یاهنگام جنگ برکمرمی بست ، برشمشیردیگران امتیازی نداشت، جزآنکه گاه قبضه یاتیغه‌اش بنام شاه مزین بود.[٣]

شاه عباس ، چنانکه گفتیم ، جزهنگام پذیرائی ازپادشاهان وسفیران بیگانه همیشه‌لباسی بسیارساده می‌پوشید ، وچندان درین‌کارافراط میکرد که برخلاف‌پادشاهان دیگر ، میان سرداران ودربارپانش بسادگی وپیراستگی شناخته میشد[٤] . اگرگاه لباس ابریشمین‌بتن‌می کرد، یاجیقه برتاج قزلباش‌یاکلاه مخصوص‌خود میزد، برخلاف عادت بود واطرافیانش ازین‌کارمتعجب میشدند .

ندیمان و نزدیکانش از رنگ لباس اوبتحولات اخلاقی و روحیش پی‌میبردند . روزی که لباس سیاه می‌پوشید ، عادة متفکرودل مشغول بود. اگرلباسهای سفیدوسبز وزرد ورنگارنگ بتن میکرد ، معلوم میشد که خرسند وخوشحال وبانشاط است. اما اگرلباس سرخ پوشیده بود ، همه برجان خودمیلرزیدند وبرزندگی دریغ‌میگفتند ، چه‌این‌رنگ نشانهٔ غضب وناخرسندی‌شاه بود وبی گفتگو آنروزخون کسی‌رامیریخت .

١- همچنین رجوع کنید بتصویر شاه عباس‌کار خیرات خان نقاش ،که همراه‌خان عالم سفیر نورالدین‌محمدجهانگیر بایران آمده بود . مقابل‌ص٢٣٢ ازجلد اول این کتاب .

٢ - پی یترودلاواله، ج ٣ ، صفحات٣٢٥و٣٢٦

٣ - شاه عباس در روزجنگ لباس رزم میپوشید وگاه نیز پیراهن خاصی بتن میکرد. وصف اسلحه ولباس رزم اودرجای خود خواهد آمد .

٤- مخصوصاً از وقتی که پسر خود صفی میرزا را کشت (١٠٢٤هجری) کمتر لباس‌فاخر و شاهانه در برکرد واز آن پس غالباً لباس او درسادگی بالباس مردم عادی فرقی نداشت.



شاه‌عباس اول

کار یکی از نقاشان اروپائی، در زمان پادشاهی او

از موزهٔ «پی‌ناکوتک نو» در مونشن (آلمان)

مقابل صفحهٔ ۱۶



شاه عباس اول

کار «بشنداس» نقاش هندی

که همراه خان عالم سفیر جهانگیر پادشاه هند به‌ایران آمده بود

از کتاب «آثار ایران» گدار

مقابل صفحهٔ ۱۷

فصل دوم

دانش و دانشپروری شاه عباس

۱

فضل و دانش او

در جوانی بکسب دانش علاقه نداشت

شاه عباس در جوانی بدانش اندوختن و کسب هنر توجهی نداشت و بیشتر بشکار وسواری مایل بود. هنگامی که بسرپرستی **مرشدقلیخان** درمشهد بسرمیبرد ، خان استاجلو **شیخ حسن‌داود** ، خادم باشی آستانهٔ رضوی رابمعلمی‌اوبرگزید . ولی‌شاه‌عباس غالبا ازمعلم می گریخت وبگردش وشکار میرفت . تاآنجا که گاه مرشدقلیخان اورا بزوردرخانه نگاه‌میداشت وبخواندن ونوشتن مجبورمیکرد ،و این‌امر نیز یکی ازعلل‌رنجش وناخرسندی‌شاه ازخان استاجلو بود[۱] .

چون درجوانی بتحصیل دانش توجهی نکرده بود ، معلوماتش ازحدودخواندن و نوشتن نمی گذشت،لیکن بنیروی‌هوش واستعداد وذوق وزیرکی،ازمعاشرت‌ومصاحبت ارباب دانش وهنراستفاده کرد وتاحدی باصول ادب ونویسندگی و فنون شعرونقاشی وموسیقی‌آشناشد . یکی ازمعاصرانش دراین‌باره می‌نویسد :

« ...آن شهریارگرچه بروش علمای ظاهر کسب فضیلتی‌نکرده ، اما بسبب نهایت ادراک ازجمع کمالات ومطالب حالات باخبراست وصاحب وقوف ، وهیچ‌امری نیست که در آن قادر وماهر نباشد ... » [۲]

ودیگری نوشته است :

«... اگر چه آن پادشاه‌کارآگاه‌کم متوجه خواندن ونوشتن‌شده بود ، امابقدرت ادراک درنظم ونثرتصرفاتی‌می‌نمود که فصحا وبلغا درآن حیران بودند.»[۳]

شاه عباس گذشته ازفارسی بزبانهای ترکی و گرجی نیزسخن میگفت وبگفتهٔ یکی ازمورخان اززبانهای روسی و هندی هم‌آگاه‌بوده است[۴] .

---

۱ ـ تاریخ عباسی ، تألیف جلال‌الدین‌محمدمنجم، نسخهٔ خطی ،کتابخانهٔ ملك .

۲ـ تقی‌الدین‌محمداوحدی در تذکرهٔ عرفات عاشقین ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك.

۳ـ تذکرهٔ میرزا محمد طاهر نصرآبادی ،چاپ تهران، ص۹ .

٤ـ تاریخ خلد برین ، تألیف‌محمدیوسف‌واله‌قزوینی ، نسخهٔ خطی .

شاه با وزیران و منشیان وشاعران وسرداران ایرانی خود بزبان فارسی سخن میگفت ، ولی با سرداران وسربازان قزلباش، وحکام وصاحب منصبان ترك نژاد، بترکی مکالمه‌میکرد، وچون افراد این‌طبقه دراطراف شاه زیادتر بودند، زبان ترکی دردربار او بیشتررائج بود وغالبا بترکی‌سخن گفته میشد. بطوری که زبان ترکی‌زبان‌رسمی‌دربار صفوی شده‌بود .

علل اساسی رواج زبان ترکی دردربار صفوی

زبان ترکی ازآغازدولت صفوی زبان درباریان‌وسرداران ترك نژاد قزلباش بود . وقتی که شاه اسماعیل اول بپادشاهی‌رسید ، بیشتر مردم بومی‌آذربایجان، که بزبان فارسی‌آذری‌سخن میگفتند ، بزبان ترکی‌هم آشنا بودند . زیرا که این سرزمین ازقرن‌هفتم هجری مرکزحکومتهای ترك وتاتار، مانند دولت ایلخانان مغول و امیران چوپانی و قراقویونلووآق قویونلو بود ، ومردم آنجا بسبب اختلاط ومعاشرت باحکمروایان ترك تدریجا بزبان ترکی‌معتاد ومأنوس شده‌بودند[1]. پس‌ازآن هم که شاه اسماعیل آذربایجان را از **الوند بیگ آق‌قویونلو** گرفت ودرشهرتبریز بسلطنت نشست، زبان ترکی‌قوت بیشتریافت وزبان رائج دیوانی ودولتی شد . زیرا که پدران فارسی زبان شاه‌اسماعیل‌هم با صوفیان ترك زبان بیشتر بترکی‌سخن میگفتند، واوخود نیز ازکودکی درمیان مریدان ترك‌زبان تربیت‌یافته وبزبان ترکی خو گرفته بود . بعلاوه هنگامی که او بتحصیل سلطنت وترویج مذهب شیعه درایران همت گماشت ، بیشترمردم این کشورپیرومذهب تسنن بودند ، ومؤسس

۱ـ بااینهمه‌نباید تصور کرد که مردم‌آذربایجان‌درآغازدولت صفوی‌زبان‌فارسی‌را یکباره‌فراموش کرده و بترکی سخن‌میگفته‌اند . زیرا شواهدی دردست‌است که زبان فارسی‌آذری تازمان شاه‌عباس‌اول نیزهمچنان زبان رائج و متداول عامهٔ مردم‌آذربایجان و شهرتبریزبوده است ، ودرعهدآن پادشاه نیز عموم مردم ، ازقاضی‌وعالم تا بازاریان واهل حرفه وعوام ، بدین زبان گفتگومی کرده اند . از جملهٔ این شواهد یکی رساله‌ایست از شاعری بنام **روحی انارجانی**، که‌با **شاه‌محمد خدابنده** ،پدرشاه عباس (۹۸۵ـ۹۹۶) ، وپسربزرگ اوسلطان **حمزه میرزا** معاصربوده است. خاتمهٔاین رساله، که درسال ۱۰۳۷ هجری (یکسال‌پیش‌ازمرگ شاه‌عباس) نوشته شده ، شامل چهارده فصل کوتاهست «دربیان‌اصطلاحات و عبارات جماعت اناث واعیان واجلاف تبریز » که تمام‌آنها بلهجهٔ خاص‌آذری است وحتی یك‌کلمه ترکی‌هم درآنها دیده‌نمی‌شود.ـ «رجوع کنید بمقالهٔ **یك سندمهم درباب زبان آذری** ، ازآقای عباس اقبال‌آشتیانی ، درشمارهٔ سوم ازسال دوم **مجلهٔ یادگار**،چاپ تهران ، درآبانماه سال۱۳٤۲» .

دولت صفوی ناگزیر بود که در برابر مخالفان سنی خویش، بر اتباع شیعی مذهب و صوفیان ترکمان، یعنی مریدان پدرونیاکان خود، که بسبب تبلیغات شدید ومعارضات دائم با پیروان سلاطین عثمانی، درمذهب شیعه تعصب فوق العاده یافته بودند، متکی گردد. پس چون درانجام دادن مقاصد سیاسی ودینی خود جزاین دسته دستیارو پشتیبانی نداشت، و در امورلشکری و کشوری سروکارش بیشتر با سرداران ترکمان ومریدان ترك زبان بود، ناچار بزبان ایشان سخن میگفت. بهمین سبب نیز با آنکه اجدادش، مانند تمام مردم بومی آذربایجان واران، بزبان فارسی آذری تکلم میکردند، بسرودن اشعار دینی و تبلیغی بزبان ترکی جغتائی یاخطائی، که زبان اصلی صوفیان ترکمان بود، پرداخت وتخلص شعری خود را هم **خطائی** انتخاب کرد. [۱]

پس باتوجه بنکاتی که گذشت، اگر زبان ترکی دردربارصفویه زبان رائج گفتگو ومحاوره شده باشد، جای شگفت وملامت نیست.

پس ازشاه اسماعیل اول وانتقال پایتخت صفوی ازتبریز بقزوین واصفهان نیز، زبان ترکی همچنان در دربارصفوی رائج بود. شاه معمولا بترکی سخن میگفت، زیرا شاهزادگان صفوی را از کودکی بیکی ازسرداران بزرگ قزلباش، که سمت لله یا سرپرست داشت، میسپردند و چون ازخرد سالی باافراد قزلباش معاشر بودند، بزبان ترکی خومیگرفتند. در دوران پادشاهی نیز، چنانکه اشاره کردیم، چون بیشتر با این طبقه سروکارداشتند، ناگزیرهمچنان بترکی سخن میگفتند.

ولی زبان انشاء ونویسندگی وشعر وادب، از آغازدولت صفوی، چه درآذربایجان وچه درسایر ولایات ایران، فارسی بود. نامه ها وفرمانها ومکاتبات دولتی وقراردادهای رسمی، همه بفارسی نوشته میشد، وبندرت دیده شده است که پادشاهان صفوی، از آغاز تشکیل این دولت، حتی بسلاطین عثمانی و ازبك نیز، نامه‌ای بترکی نوشته باشند. [۲]

۱ـ ازشاه اسماعیل چند شعرفارسی نیزدردست است.

۲ـ در دربارعثمانی برخلاف بسیاری ازنامه ها وفرمانهابفارسی نوشته میشد وسلاطین ترك مکرر بپادشاهان صفوی نامه‌های فارسی نوشته وحتی منظور اساسی نامهٔ خود رابشعرفارسی بیان کرده‌اند. ازسلاطین عثمانی چندتن بفارسی شعر میگفته اند و بسیاری از نویسندگان و مورخان ترك آثار خود را بفارسی می‌نوشتند. در دربار پادشاهان تیموری هندنیز فارسی زبان رسمی بود وتمام مکاتبات وفرمانهابفارسی نوشته میشد.

وزیران ونویسندگان و منشیان وشاعران دربارصفوی همگی ایرانی و پارسی زبان ، یا باصطلاح معمول زمان **تات** و **تاجیك** بودند ، وشاه همیشه با آنان بفارسی سخن میگفت. زبان ایرانیان اصیل و بومی نیزفارسی بود و کسانی که بتر کی سخن میگفتند، یا ازطوائف ترك قزلباش وترکمان وازبك بودند ، یا اینکه ترکی را برای مکالمه با هموطنان وهمکاران ترك زبان خود بکار میبردند .

قزلباشان معتقدبودند که ترکی زبان مردان وجنگاوران است ، وپارسی زبانی است ملایم وشیرین ونرم وشایستهٔ زنان ، که در بیان افکار شاعرانه واظهار احساسات وعواطف لطیف بکار باید برد .

شاه عباس و زبان گرجی

چون بسیاری ازسران دولت وبزرگان دربار وسرداران سپاه وندیمان ونزدیکان شاه عباس گرجی بودند ، و در حرمخانه نیزنان گرجی متعدد داشت که غالبا اززنان دیگرش، بسبب زیبائی ، سوگلی تروباو نزدیکتربودند ، زبان گرجی رافرا گرفته بود وبدان زبان سخن میگفت . درسفرنامهٔ **دن گارسیا** سفیر اسپانی نوشته شده است که روزی شاه عباس یکی ازسفیران عثمانی را بار داده بود .چون این مرد عمامه‌ای بزرگ برسر داشت ، سفیر اسپانی که درمجلس شاه حاضر بود، اورا از روحانیان بزرگ ایران پنداشت . شاه همینکه باشتباه سفیر پی برد بسیار خندید، و برای اینکه سفیر ترك متوجه نشود، بزبان گرجی سفیراسپانی را از اشتباه بیرون آورد، وبا او شوخیهای لطیف کرد ، ومترجمی که زبانهای گرجی واسپانیولی رامیدانست ، گفته‌های اورا برای سفیر اسپانی ترجمه نمود .[۱]

یکی ازمورخان دورهٔ صفوی نیز مدعیست که او اززبانهای اروپائی وهندی هم آگاه بوده ودرین باره مینویسد :

« ...آن حضرت را با هرطبقه وطایفه اختلاط و آمیزش بود و انواع فضائل هرطبقه را بتقریب دریافت . ازآن جمله بمعلمی خرد عالم بلغات مختلفه ابنای روزگاربوده ،بافرنگی بلغت فرنگ وبا روسی وهندی بزبان ایشان تکلم میفرمود... »[۲]

۱- ترجمهٔ سفرنامهٔ **دن گارسیادوسیلوافیگوهرا** ،چاپ پاریس ، در١٦٦٩میلادی .

۲ - **تاریخ خلدبرین** ، تألیف **میرزا یوسفوالهٔقزوینی** ، نسخهٔ خطی ، حدیقهٔ پنجم روضهٔ هشتم .

۲

شاهی وشاعری

ذوق ونکته‌سنجی او

شاه عباس چون با گویندگان و هنرمندان معاشرت می کرد و بشعر و شاعری توجه ودلبستگی داشت، خود نیز مثل بیشتر مردم ایران، گاهگاه اشعاری میسرود. برخی مورخان وتذکره نویسان دورهٔ صفوی، چنانکه رسم وعادت بسیاری ازین طبقه بوده‌است، درشاعری وشعرشناسی او براه اغراق وگزافه گوئی رفته‌اند. مثلا نویسندهٔ تاریخ خلدبرین، باآنکه با شاه عباس همعصر نبوده درین‌باره مینویسد:

« درفن بلاغت و سخنوری گوی تفوق و برتری از فردوسی و انوری میربوده ولالی اشعار دلپذیر که گاهی بزبان‌فارسی میگفت . . . زیاده ازحوصلهٔ یاداشت است . . . شعرفهمی و شعرشناسی وتصرفات پسندیدهٔ اودراشعارشعرای روزگار درمرتبهٔ کمال بود . . . »

ولی **اسکندربیگ ترکمان**، مؤلف تاریخ **عالم ارای عباسی** .معاصرشاه‌عباس، که نر دهٔ **منصف‌تربست**، سربسته نوشته است:

« ... باشعارفارسی دانا بوده شعر را بسیارخوب می‌فهمند وتصرفات می‌نمایند، وگاهی بنظم اشعارنیززبان میگشایند... »[1]

دربارهٔ یکی ازنکته سنجیها وتصرفات شاعرانهٔ او دراشعار دیگران، **محمد طاهرنصرآبادی** درتذکرهٔ خود، درشرح حال **ملاشکوهی‌همدانی** شاعر، چنین نوشته است:

« ...روزی **ملاشکوهی** با **میرالهی** (شاعری دیگر)، در **قهوه خانهٔ عرب** که پسران زلف‌داردرآنجابودند (!) نشسته بوده که شاه عباس‌بقوه خانه می‌آید. ازملاشکوهی می‌پرسد چکاره ای؟ میگوید شاعرم. شعر از اومی‌طلبد، این بیت را می‌خواند:

مابیدلان بباغ جهان همچو برگ‌گل　　پهلوی یکدگرهمه درخون نشسته‌ایم

شاه تحسین‌میفرمایند ومیگویند که عاشق را ببرگ گل‌تشبیه کردن اندکی ناملایم است... »[2]

۱ـ **عالم‌آرای‌عباسی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس، نمرهٔ Supp.1348 از فهرست‌بلوشه.

۲ـ **تذکرهٔ نصرآبادی**، چاپ تهران، ص۲۳۹.

نمونه ای از اشعار او اینك اشعاری را که از شاه عباس در تذکره‌ها وجنگها ومجموعه‌های مختلف فراهم آمده است، نقل میکنیم تا میزان استادی او در فن شاعری آشکار شود :

سه بیت زیررا درتاریخ بنای تکیه‌ای که درسال ۱۰۱۱ هجری قمری بدستوراو در **چهار باغ اصفهان** ساخته بودند، گفته است :

کلبه‌ای‌را که من‌شدم بانی — مطابم تکیهٔ سگان علیست
زین‌سبب فیض یافتم زاله — که مرا مهر با علی‌ازلیست
خانهٔ دلگشا شدش تاریخ — چونکه**ازکلب آستان علی** است[1].

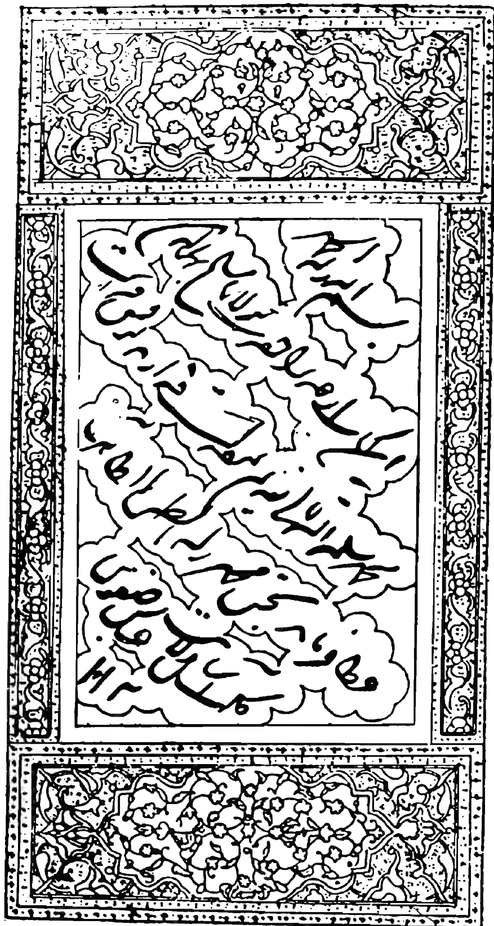
مقصود **از کلب آستان‌علی**، درمصراع آخر، خودشاه عباس‌است زیرا که اوخویشتن راکلب آستان علی‌میخواند ومنجم مخصوصش **جلال‌الدین‌محمدیزدی** نیزاو رادر**تاریخ عباسی** ، همه جا بدین‌عنوان نامیده است .

شاه عباس درغزل **عباس** تخاص‌میکرد . دوغزل زیر را هم ، که مقطع مشترك دارد ، از ودانسته‌اند :

محبت‌آمد و زد حلقه بردل وجانم — درش گشودم و شد تا بحشر مهمانم
نه هست هستم و نه نیستم ، نمیدانم — که من کیم‌چه کسم، کافرم،مسلمانم؟
اگرمسخر کفرم ، که بست زنارم ؟ — وگر متابع دینم ، کجاست ایمانم ؟
ازین دوهردونیم ، بلکه عاشقم عاشق — محبت صنمی کرده تا مسلمانم
دوروزشد که‌دگرعاشقم، بجان‌عاشق — بنوگلی که برد نقد دین وایمانم (!
عجب که از الم عشق‌جان بردعباس — که درد برسردرد استونیست‌درمانم.

تو دوستی ومنت دوستدار از جانم — بدوستی که بجز دوستی نمیدانم
ز هیچ کمترم وکمترم زهیچ اما — یگانه گوهر بحر و محیط عرفانم
خدا پرستم واسلام من محبت تست — اگر ترا نپرستم مدان مسلمانم
به پیش دیدهٔ حق بین تفاوتی‌نکند — اگرچه مور ضعیفم وگر سلیمانم

۱— تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ۹ وتاریخ‌عباسی ، جلال‌منجم .



نمونه‌ای از

خط شاه عباس

که در سال ١٠١٢ هجری نوشته است

از کتاب «ژنرال سرپرسی سایکس»

مقابل صفحهٔ ٢٤

محبت تو بدینم فکنده صد رخنه ز دوستی توبرباد رفته ایمانم
عجب که از الم عشق جان برد عباس
که درد برسردرد است ونیست درمانم[۱]

این غزل نیزبنام اونقل شده است :

هر دوست که میگریزد از دوست بیگانه مخوان که آشنا اوست
نظاره برون ز قرب وبعداست هرکجا که دلست دیده با اوست
بی تخم نهال گل نروید الا گل دوستی که خود روست
ای کاش که باز پس توان یافت از عمر هرآنچه رفته بی‌دوست
از شوق تو جیب میزدم چاك با پیرهنم دریده شد پوست[۲]

دوبیت زیر را درماه ربیع‌الاول سال ۱۰۱۰ هجری قمری، که پیاده‌از اصفهان بزیارت مشهد میرفت ، دوراه‌خراسان ساخت:

دل‌شکستهٔ‌چون‌شیشه‌ای که من دارم مگر توبرسرلطف‌آئی و کنی معمور
خراب این‌دل زارم‌تو کرده‌ای چکنم خراب کردهٔ‌خوبان‌نمیشودمعمور(!)[۳]

اشعار و ابیات دیگری که ازو درتاریخها وتذکره‌ها نقل شده‌است:

زقهرش گاه میسوزم، بلطفش گاه میسازم دل دیوانهٔ خود رابراه دوست میبازم
بجز مهر تو دردل کفرو ایمان رانمیدانم بدین‌عشقی که‌من‌دارم، بدردخویش‌میسازم
بدین دردی که‌من‌دارم‌نمیدانم‌چسان‌سازم بدین‌قهری که‌برمن‌میکنی برچرخ‌مینازم[۴]

***

چوشوخ دلبرمن برسر عتاب درآید هزاربار دل وجان‌به‌پیچ وتاب‌درآید[۵]

***

مگر که حضرت‌ایزد ترحمی‌بنماید برای‌این‌دل‌دیوانه‌ای که‌خواب ندارد[۶]

۱ـ عرفات عاشقین ، ازتقی‌الدین محمداوحدی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌ملك،و کتاب دانشمندان آذربایجان ،تألیف محمدعلی تربیت ، چاپ تهران درسال۱۳۱٤ .

۲ـ عرفات عاشقین .

۳تا٦ـ تاریخ عباسی ، از جلال الدین محمدیزدی منجم ، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملك و کتابخانهٔ ملی .

ذات مارا نرسد نقص زانکار حسود — که نسب نامهٔ ما مهر نبوت دارد[1]

***

نه‌زهرشمع‌و گلم‌چون بلبل‌وپروانه‌داغ — یك‌چراغم داغ‌داردیك گلم درخون کشد[2]

هر کس برای‌خود سرزلفی گرفته است — زنجیراز آن کمست که‌دیوانه‌پرشده‌است[3]

***

زیبا صنمی نهاده در زلف — ایمان مرا برهگذر دام

گربت اینست و کیش بت این — بر میگردم ز دین اسلام

به نیم‌آه دلی‌نه فلك خراب شود — زهم‌گشادن‌درهای‌آسمان‌سهلست[4]

***

ملك ایران چو شد میسر ما — ملك توران شود مسخر ما

آفتاب سریر اقبالیم — میرسد بر سپهر افسرما[5]

***

شراب‌ماهمه‌خون‌ست‌و نقل‌مجلس‌سنگ — نوای‌نالهٔ‌مطرب‌صدای‌توپ‌وتفنگ[6]

***

ماموسی و طور ما دل انور ماست — ابراهیمیم وطبع ما آذر ماست

هستیم‌خلیل‌وقت‌وصدچون(نمرود)؟ — آزردهٔ نیش پشهٔ لاغر ماست[7]

***

علاقهٔ او بشاعران بزرگ ایران

شاه‌عباس گویندگان بزرگ ایران را گرامی می داشت و بر آثار گرانبهای ایشان بدیدهٔ احترام نظر می کرد . برای جمع‌آوری شرح حال واشعارشاعران نامدار از بذل مال دریغ نمیکرد ودر کتابخانهٔ خود نمونه‌های نفیس از دواوین شعرای بزرگ بخط خوشنویسان شیرین‌قلم،وتصویرها ومینیاتورهای زیبا ازنقاشان چیره‌دست، گرد آورده‌بود .

کسانی را که بنوشتن شرح زندگانی شاعران بزرگ وتذکره نویسی‌و تدوین منتخبات اشعار همت میگماشتند ، تشویق میکرد ومواجب میداد . نویسندهٔ تذکرهٔ **گلستان هنر** در شرح حال **میر صدرالدین قزوینی** مینویسد :

«... تذکره‌ای بسبك «دولتشاه» ترتیب داده بود وچهل‌سال درکارآن کتاب بود ونزدیك دهسال‌هرسال مبلغی‌کلی ازشاه عباس می گرفت که‌آنراتمام کند ونکرد... پس ازمرگ وی

۱ـ تذکرهٔ **روزروشن** ، چاپ هند .

۲ـ تذکرهٔ **نصرآبادی**، ص ۲۳۹.

۳ـ تذکرهٔ **آتشکده** ، از **لطفعلی بیگ آذر**، نسخهٔ خطی .

۴تا۷ـ**عرفات عاشقین** .

نیز وقتی که تذکرهٔ ناتمام‌بدست شاه رسید، فقط هفت شعرازآن را انتخاب کرد ...»[۱]

از میان شاعران نامی ایران ظاهرا شاه‌عباس به **فردوسی** و **حافظ** بیش از دیگران علاقه داشته است . اشعار شاهنامه را بسیار دوست میداشت و در مجلس او شاعران سخن‌شناس‌خوش‌آهنگ، شاهنامه‌میخوانده‌اند . از آنجمله یکی **عبدالرزاق خوشنویس قزوینی** بود، که از شاه سالی سیصد تومان حقوق می گرفت ، ودیگری **ملابیخودی گنابادی** که شاهنامه خوانی مشهور بود وسالی‌چهل تومان‌مواجب داشت . دیگر **محمدخرسند** و **فتحی‌اصفهانی** و **حیدر**(؟)[۲]

شاه‌عباس بخواجه شمس‌الدین محمد حافظ نیزارادت وعقیدهٔ فوق‌العاده داشت ودیوان‌اورا ازخود دورنمی کرد . نوشته‌اند وقتی **ملامحمد زمان زمانی یزدی** شاعر، که بگمان خوداشعاری درجواب‌غزلیات خواجه ساخته‌بود، بخدمت شاه رفت و گفت که : « **دیوان‌خواجه‌راجواب‌گفته‌ام**.»شاه‌عباس بتمسخرفرمود: « **جواب خدا را چه خواهی گفت** ؟ »[۳]

یکی‌ازجهانگردان‌اروپائی درسفرنامهٔ‌خود مینویسد که شاه عباس درباغی‌نزدیك آرامگاه حافظ ، نهال سروی بدست خود نشانده بود ، و چون این درخت را بیش از درختان سرودیگری که درآن‌باغ بود مراقبت‌می کردند، ازهمه بزرگتر وتنومند تر شده بود .[۴]

۱ـ **گلستان هنر**، تألیف **قاضی‌احمد منشی‌قمی** ، معروف به **میرمنشی**،نسخه خطی .

۲ـ **تذکرهٔ نصرآبادی** ، ص۳۰۷ـترجمهٔ تاریخ ادبیات‌براون، ص ۸۹ ـ عالم‌آرای عباسی.

۳ـ **تذکرهٔ‌نصرآبادی** ، ص۲۴٤. ملازمانی بمذهب تناسخ معتقد بود و خود را نظامی گنجوی می‌پنداشت که‌باردیگر بدین‌جهان‌آمده است وبهمین سبب زمانی تخلص کرده بود . اوخود گفته است :

در گنجه فرو شدم پی دید — از یزد برآمدم چو خورشید

در مخزن‌الاسرارنظامی‌نیز تتبعاتی کرده ،آنرا بشاه‌عباس تقدیم‌نموده بود.مرگ (ثانی!) اودرسال ۱۰۲۱هجری قمری روی داد .

٤ ـ **سفرنامهٔ ژان‌باپتیست تاورنیه Jean Baptiste Tavernier** ، چاپ پاریس در سال ۱٦۹۲م . تاورنیه مینویسد که شاه‌عباس این‌درخت‌را درسال۱٦۰۷میلادی (۱۰۱۵ـ۱۰۱٦هجری) کاشته بود . اما چنانکه ازتواریخ زمان برمی‌آید شاه‌عباس درین‌سال بشیراز نرفته است و ظاهرا این درختکاری شاهانه درسال۹۹۹هجری انجام گرفته‌باشد .

۳

شاه و شاعران

شاه‌عباس بشعرای زمان نیز مهربانی بسیار می‌نمود، و هر یك را که در شاعری زبردست‌تر و در ذوق و قریحه و دانش از دیگران برتر می‌دید، محترم میداشت و در جمع مصاحبان و ندیمان خود داخل می‌کرد.

رفتار احترام آمیز او با شفائی شاعر

از شاعران معروفی که در خدمت وی بسر میبرده اند یکی «شرف‌الدین حسن» معروف به **حکیم شفائی اصفهانی** است، که طبیب و ندیم شاه بود و در مسجد جامع اصفهان بطبابت می‌نشست. شاه او را بسبب شوخ طبیعی و شیرین سخنی و دانش و مجلس آرائیش عزیز و محترم میداشت، و بالقاب **ملك‌الشعرا و ممتاز ایران** مفتخر ساخته بود.[1] درباره رفتار احترام آمیز شاه‌عباس نسبت به شفائی نوشته‌اند که روزی شاه با جمعی از امراء در محلهٔ **نیم‌رود** اصفهان، بحکیم شفائی، که پیاده بطرف **هارون‌ولایت** میرفت، مصادف شد، و همینکه چشمش بشاعر افتاد، اراده کرد که باحترام وی از اسب بزیر آید. ولی حکیم شفائی پیش دوید و شاه را ازینکار بازداشت. شاه با او مهربانی بسیار کرد و امرا همگی احترام وی را از اسب بزیر آمدند و تا او نگذشت سوار نشدند.[2]

ولی چون شفائی در کار هجا و سرودن اشعار هزل آمیز مبالغه می کرد، مورد ملامت و عتاب شاه میشد. تا آنکه عاقبت از هجا گفتن توبه کرد و درین باره قطعه‌ای نزد شاه فرستاد که چند بیت آن اینست:

۱ـ عالم آرای عباسی، چاپ تهران، صفحات ۷۶۰ و ۷۶۱ـ تذکرهٔ میخانه چاپ لاهور، صفحات ۳۷۵ تا ۳۷۹

۲ـ تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۱۲.



تصویر

حکیم شفائی اصفهانی شاعر

کار آقا رضا مصور کاشی

از کتاب: «A Survey of Persien Art»

تألیف: «A. E. Pope»

مقابل صفحهٔ ۲۸

رسم هجا جولازم ماهیت منست | چون کهربا کزو نتوان شست جذب کاه
اما پسند صاحب ایران نمیشوم | تا با منست این هنر اعتبار کاه
بار دگر نه‌ازلب‌وبس، ازصمیم‌قلب | تجدید توبه‌میکنم، امابدست‌شاه...[۱]

بخانهٔ شاعران میرفت دیگر ازشاعران دربارشاه‌عباس **رکن‌الدین مسعود کاشانی**، معروف به **حکیم رکناست**، که **مسیح** تخلص داشت و پدرش **نظام‌الدین علی** نیزشاعر بود. این‌شاعرخوش‌نویس ازجوانی بخدمت شهریارصفوی درآمد ودرسفر وحضر درحلقهٔ ندیمان وی‌بود. شاه مکرر بخانهٔ اومیرفت، ویکباردرشهر کاشان سه روز میهمان‌اوشد، ودر آن‌ایام‌حکیم رکنا بدستورشاه‌تمام غزلیات **بابافغانی** راجواب گفت. عدد اشعاراورانزدیك صد هزار بیت نوشته‌اند. از آن جمله‌دیوان **مجموعهٔ خیال** را برای شاه عباس واین‌اشعار را درمدح اوسروده است:

خداوند جهانست‌او، خدانیست | ولیکن ازخدایکدم جدانیست
بلی او سایه‌ای باشد خدائی | نباشدسایه‌را از کس جدائی

***

شهی کآسمان‌زیرفرمان اوست | دل دشمنان وقف پیکان اوست
جوان بخت عباس شاه دلیر | که روبه شد ازتیغ اونره شیر

ودروصف میخانهٔ شاه گفته‌است:

بمیخانهٔ شاه یکره در آی | که نشناسی آنجا سرخود ز پای
ز جوشیدن بادهٔ صاف او، | بود ریز چون آب در روی جو
مئی درصفا، رشك ماه منیر، | چو آئینهٔ غیب، روشن ضمیر[۲]

سرانجام روزی درمجلس شاه بایکی ازفضلای‌دربار بمناظره‌پرداخت، وچون‌شاه‌ازحریفش طرفداری کرد، رنجیده خاطرشد ودیگر بدربار نرفت. در همانحال قصیده‌ای، که از ناخرسندی ورنجش وی حکایت می کرد، ودرظاهر بمدح شاه‌آراسته‌بود، نزد وی‌فرستاد واجازه‌خواست که بهندوستان‌رود. مطلع آن قصیده اینست:

۱ــ **حکیم شفائی** درسال۱۰۳۸هجری قمری در گذشت.

۲ــ ازساقی‌نامهٔ او. برای بقیهٔ اشعار رجوع کنید به **تذکرهٔ میخانه**، چاپ لاهور، صفحات ۳۶۹ تا۳۷۵.

گر فلك يك صبحدم با من گران باشد سرش　　شام بيرون ميروم چون آفتاب از كشورش[1]

ولی شاه باو رخصت سفر نداد . اندکی بعد هنگامی که شاه عباس از اصفهان بسوی مازندران حرکت کرد ، حکیم رکنا موقع را غنیمت دانست و با فرزندان راه هند پیش گرفت .

درهندوستان تاسال ۱۰٤۱ هجری درخدمت **جلال الدین اکبرشاه سلیم** (نورالدین محمد جهانگیر) **وشاه جهان** ، سلاطین هند بسر برد، ودرین سال بایران بازگشت، ودرسال ۱۰٦٦ هجری درکاشان بمرد .

پس از آنکه رکنای کاشانی بهند رفت ، شاه عباس جای اورا در دربارخود به **میرزا ملك مشرقی قزوینی** داد . این شاعر درآغاز کارقصیده ای درمدح **حاتم بیگ** اعتماد ـ الدوله، وزیراعظم ایران سروده وبدستیاری او بخدمت شاه درآمده بود. چون درنویسندگی نیزمهارت داشت ، شاه اورا درزمرهٔ منشیان خاص خود داخل کرد. مشرقی درنوازندگی نیزاستاد بود ودرمدح شاه عباس قصائد بسیار دارد .[2]

شاعری رابزر کشید

نسف آقا معروف به **وجیه الدین شانی تکلو** شاعر ، درآغاز سال ۱۰۰۲ هجری قمری دراصفهان بحلقهٔ ندیمان شاه عباس درآمده بود. دوسال بعد روزی که شاه سفیران سنی مذهب ازبك وعثمانی را درشهرقم[3] بحضور پذیرفته بود ، شانی اشعاری راکه دربارهٔ یکی ازغزوات علی(ع) ، ودرستایش آنحضرت ساخته بود ، درآن مجلس خواند ، وچون بدین بیت رسید :

اگر دشمن کشد ساغروگر دوست　　بطاق ابروی مردانهٔ اوست

شاه عباس وجد وخرسندی بسیار نشان داد ، وشاید بسبب آنکه سفیران عثمانی وازبك

۱ـ این دوشعرنیزدرمدح شاه عباس ازآن قصیده است :

می روم ازکشور ماه جهان آرای ملك　　آنکه چون خورشید باشدحکم بربحروبرش
شاه عباس جهانگیر آنکه چرخ لاجورد　　سالها گردیده تا گردیده بر گرد سرش

۲ـ رجوع کنید به **تذکرهٔ میخانه** ، صفحات ۴۰۱تا۴۰۸ـ مشرقی درسال ۱۰۵۰ هجری قمری دراصفهان درگذشت .

۳ـ تاریخ **نقاوة الآثار** ، نسخهٔ خطی .

وشاعر دیگری بنام **وهم‌الدین‌حسن**، که مردی شوخ طبع وشیرین سخن بود[۱]، درقطعه‌ای که برای وزیرقم سرود، بدین صلهٔ گران اشاره کرد وبحسرت گفت:

حسن وهم دین چنین مفلس   پادشه میکشد بزر« شانی »

شاعری دیگر بنام **حسن بیگ عجزی تبریزی** هم، که مردی‌قوی جثه وبلند قامت بود، و«درشیوهٔ غزل خود را بی بدل میشمرد، دوسه بیتی عاشقانه ساخته وبوسیلهٔ **علیرضای عباسی** خوش‌نویس، بنظرشاه عباس رسانیده وبدستیاری علیرضا بمجلس شاه راه یافته بود. ولی چون درحضورشاه بخیال لطیفه گوئی سخنان نامناسب وجسارت آمیز میگفت، شاه اوراازمجلس خود دور کرد. این مردهمینکه خبر بزر کشیدن «شانی» راشنید، روزی که شاه باجمعی از درباریان وندیمان باصطبل سلطنتی قزوین رفته بود، خودرادرمیان جمع افکند وبشاه نزدیك شد، و بی‌مناسبت سخن ازبزر کشیدن شانی بمیان آورد، وزبان بشکایت گشود که چراشاه قدر اورا، که درشاعری ازشانی چیره دست تراست، نمیشناسد و چنان احسانی را ازو دریغ میدارد، واین شعررا که بدان مناسبت ساخته بود خواند:

در عهد سخاوتت کشیدند بزر   آن‌ک . . . خری راکه‌بسرگین نکشند

شاه در جوابش گفت:

« آنروز درخزانه بودم شانی را بزرکشیدم. اما امروز درطویله بتماشای اسبان مشغولم، وبجزسرگین چیزی‌نمی‌بینم. ناچار ترابسرگین‌خواهم کشید... »[۲]

«ازگفتهٔ شاه . . . فریاد ازنهاد حاضران بزم اقدس برآمد و موجب انبساط خاطرهاگشت. شعرای سخن ساز وظرفای نکته پرداز شاخ وبرگی برآن‌افزودند، ونقل انجمنها ساختند، ومولانا شانی راگذاشته باو پرداختند . . . »[۳]

۱ـ این شاعردرسال ۱۰۲۰هجری قمری درگذشت.

۲ـ **خلدبرین**، نسخهٔ خطی ـ **تذکرهٔ نصرآبادی**، چاپ‌تهران، ص۸ـ **نقاوةالاثار**، نسخهٔ خطی ـ **عالم‌آرای‌عباسی**، ص۳۵۳

۳ـ**محمد طاهر نصرآبادی** باآنکه درتذکرهٔ خود یکجا صریحاً این واقعه را، مثل‌نویسندگان «خلدبرین» و «عالم‌آرا» وغیره بنام «حسن‌بیگ عجزی» نقل کرده (ص۸ ازتذکرهٔ نصرآبادی)، درجای دیگر(صفحهٔ۲۷۴) آنرا عیناً درشرح حال **یوسفی گلپایگانی** تکرار نموده وچنین نوشته است:

«. . . یوسفی جرباد قانی کمال قدرت داشته، چنانچه ازقصیدهٔ که در مدح شاه‌عباس ماضی گفته ظاهر میشود. مشهور است که «ملاشانی» راآن پادشاه دین‌دار بزرکشید. ملایوسفی‌باین‌طمع این قصیده راگفت، در روزی‌فرصت خواندن یافت که شاه درطویلهٔ خاصه بود. پادشاه‌فرمودروزی که ملاشانی شعرخواند مادرخزانه بودیم، اورا بزرکشیدیم. تو بطویله آمده ای باتوچه بایدکرد؟ـ

« بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد »

قهر و آشتی دیگر از شاعران معروف دربار شاه عباس **ملامیر حیدر معمائی کاشی** متخلص به **رفیعی** است ، که چون درفن معما و تاریخ سازی دست داشت ، او را **معمائی** می گفتند. اینمرد پس از آنکه یك چند دردربار شاه عباس بسر برد ، متهم شد که اورا هجو گفته است . بدین اتهام بزندان افتاد وامواﻟش بتصرف دیوان درآمد . عاقبت اززندان گریخت وبه هندوستان رفت ، وبدربار **جلال‌الدین محمد اکبر** ، پادشاه هند ، راه یافت . چند سال بعد ، از **هندوستان** بمکه رفت ، و ازآنجا بایران بازگشت وبار دیگرمورد توجه وعنایت شاه عباس شد وکار علاقه و احترام شاه نسبت باو بدانجا رسید که روزی زیر بازوانش را گرفت واز پلکان دیوان‌خانه بالا برد .

اما بازبدخواهانش اشعاری راکه درهجوشاه‌ساخته بود بگوش وی رسانیدند، و شاعربار دیگر مغضوب وازدرگاه شاهی رانده شد، وپس ازنود سال زندگی درسال ۱۰۳۳ هجری قمری درگذشت[۱]

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

... «چند شعر ازقصیده‌ای که نصرآبادی‌ازاین شاعردرمدح شاه عباس نقل کرده اینست :

شهید خنجر عشق تو رفت جانش و لرزد	عجب مدان که شود خاك‌استخوانش‌ولرزد
من و ستیزه خوبی که بهر حسرت دلها	بلاخبر دهد ازتیغ خون چکانش و لرزد
غمش عیان نکنم ، ترسم از زبان خلایق	چو مفلسی که بودگنج شایگانش و لرزد
. . . .	. . . .
سپهرکوکب عباس شاه ، آنکه بتعظیم	زمانه خواند طغرای عزوشانش و لرزد
شهید تیغ تواست ازعذاب قبرکه درحشر	فرشته‌یادکند زخم‌خون چکانش ولرزد...»

۱ــ پسرملا میرحیدر معمائی موسوم به **محمد هاشم سنجر** نیزشاعر بود . پس‌ازآنکه چندی در خدمت **جلال‌الدین‌محمد اکبر** درهندوستان بسربرد ، درسال ۱۰۰۶ هجری بخدمت ابراهیم عادلشاه ، پادشاه دکن ، رفت . وقتی اشعار او را درمجلس شاه عباس خواندند ومورد پسندآن پادشاه واقع‌شد. بهمین سبب نامه ای به عادلشاه نوشت و خواهش کردکه سنجررا بایران روانه‌کند . ولی او پیش از حرکت‌بیمارشد ودرسال ۱۰۲۱ هجری درچهل ویکسالگی درگذشت . ــ برای شرح زندگانی‌مفصلتر ازین پدر وپسر ونمونه‌ای ازاشعار آندو به**عالم‌آرای‌عباسی** (ص۱۳۱) و**تذکرهٔ میخانه** (صفحات۲٤۹ تا۲۵۲) و **تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر** مراجعه باید کرد .

لب ودهان شاعری را داغ کرد از جملهٔ ندیمان شاه عباس مردی بود خوش طبع و بذله گوی و شیرین زبان و شاعر بنام **ملا طاهری نائینی**. این مرد صاحب ذوق از بدبختی یکی از غلامان شاه دل باخت وروزی او را بخانه برد. شاه عباس بدین سبب براو خشم گرفت وروزی که در کنار بخاری سوزان نشسته بود، باشاعر تیره روز عاشق پیشه سرزنش وعتاب آغاز کرد وناگهان آتشکش گداخته را، که ازپیش نهانی در آتش فرو برده بود، بیرون کشید و برلب ودهان شاعر گذاشت که: «چون اورا بوسیده‌ای اکنون بتلافی آن بوسها این را نیز ببوس!» با این کار قسمتی ازسر و روی شاعر را سوزانید، وعاقبت بپایمردی یکی ازخواص دست ازو برداشت. طاهری دربن باره غزلی ساخت که این شعر معروف مطلع آنست:

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد   کاش می آمد وازدور تماشا میکرد[۱]

شعرا وقهوه خانه درزمان شاه عباس قهوه خانه مرکز سرگرمی ومیعادگاه شاعران وهنرمندان واهل دل بود. بسیاری ازشاعران همه روزساعتی چند درآنجا بسر میبردند واشعارخود را برای یکدگر می‌خواندند. شاید بقول میر-**حیدری** شاعر که گفته است:

مرا درقهوه[۲] بودن بهتر ازبزم شهان باشد   که اینجا میهمان رامنتی برمیزبان باشد

قهوه خانه[۳] درنظر شعرا ازمجلس شاه نیز مطلوبتر و دلپذیرتر بود. برخی از شاعران

۱ــ **تذکرهٔ نصرآبادی**، چاپ تهران.

۲ــ کلمهٔ **قهوه** بجای **قهوه خانه** هم بکارمیرفته‌است، چنانکه اکنون درزبانهای اروپائی نیز چنین است.

۳ــ درخت قهوه ازجملهٔ نباتات وحشی یکی ازولایات حبشه بنام **کافا** بوده است. قهوه ظاهراً درقرن نهم هجری (قرن پانزدهم میلادی) ازافریقا بیمن بردند ودرسال ۹۱۷ هجری درشهر **مکه** متداول شد وازآنجا بسوریه وروم (خاک عثمانی) وایران راه یافت. نخستین قهوه خانه درشهر **ستانبول** درسال ۹۶۲ هنگام پادشاهی سلطان **سلیمان خان قانونی** (معاصر باشاه طهماسب اول صفوی) بازشد ودراندك زمان مرکزاجتماع مردم صاحبدل وبا ذوق گردید. شاعران ونویسندگان درآنجاجمع میشدند وباخواندن شعر وکتاب، یابازیهای نرد وشطرنج، خود راسرگرم میکردند، وقهوه خانه را **مکتب عرفان** نام داده بودند. دیری نگذشت که قهوه خانهٔ خاصی هم در دستگاه سلطنتی دائرگشت وشغل **قهوه‌چی باشی** برسایر مشاغل درباری افزوده شد.

تاریخ قطعی ورود قهوه بایران معلوم نیست. اماچون درآغاز پادشاهی شاه عباس بزرگ قهوه خانه درایران وجود داشته، ممکن است که نوشیدن قهوه ازعهد شاه طهماسب اول درایران معمول شده باشد. ـــ «برای اطلاعات بیشتر در بارهٔ قهوه وقهوه‌خانه رجوع شود بمقالهٔ **تاریخ قهوه و قهوه‌خانه در ایران**، ازمؤلف این کتاب، درشمارهٔ ٤ دورهٔ پنجم **مجلهٔ سخن**، چاپ تهران، صفحات ۲۵۸ـ۲۶۸»

آنچه را که بدست می‌آوردند درقهوه خانه خرج میکردند.[1] چنانکه وقتی **امینای نجفی** شاعر، یکصد تومان پولی را که شاه عباس باو عطا کرده بود ، درقهوه خانه ای صرف عشق بازی کرد ، وشاعری دیگر بنام **ادهم بیگ ترکمان** ، ازهوس بازی درقهوه خانهٔ **حاجی یوسف قهوه چی** کارش برسوائی کشید .[2]

شاه عباس و قهوه خانه

درعهد شاه عباس ، در بیشترشهرهای بزرگ ایران ، مخصوصاً در قزوین واصفهان ، قهوه خانه های متعدد دائرشده بود. در اصفهان قهوه خانه های معروف بیشتردر اطراف میدان نقش‌جهان بود .[3]

۱ـ محمد طاهر نصرآبادی درتذکرهٔ خود ، درتعریف قهوه خانه وبیان حال‌خویش، چنین نوشته است: « . . . ازغلط نهادان کج اندیشه کناره جسته ، درحلقهٔ درست کیشان راست آلین درآمده ودر قهوه‌خانه رحل‌اقامت انداختم. تبارك‌الله ازآن‌مجمع ، جمعی باقرعلوم نظری ویقینی، وگروهی‌حاوی موسیقی وترجمان اصول وفروع دین . ازتجلی طبعشان ساحت قهوه خانه وادی موسی ، و معنی در خاطرشان مقارنهٔ خورشید ومسیحا . بعضی بنظم اشعار جان را بگوشوارلالای آبدار مزین‌میساختند و قومی درترتیب معما زلف خوبان رادرپیچ وتاب می‌انداختند . سرعت نقدشان بمرتبه‌ای که‌تا نام بیت برده بودی ، معمارخاطرشان بدستیاری ستون خامه ، بعمارت آن میپرداخت ... (تذکرهٔ نصرآبادی صفحه ۴۶۰)

این اشعاربی‌نمك راهم ، شاید همین‌شاعران قهوه خانه نشین ، در مدح قهوه ساخته باشند :

راحیست قهوه روح فزا وکسل گسل — آرام جان وقوت اعضاء و قوت دل
تقریب اجتماع جوانان پارسا — تفریح بخش خاطر پیران مضمحل

ونیز این‌شعربی‌مزهٔ بی معنی :

قهوه حمام سفر ، آش خمار تریاك — پرطاوس لظر ، افشرهٔ تنباکوست (!)

۲ـ **تذکرهٔ عرفات عاشقین ، ازتقی‌الدین اوحدی ،نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .**

۳ـ قهوه خانه های اصفهان بزرگ بود و دیوارهای سفید پاکیزه داشت . درهای قهوه خانه‌از چند سوبخارج باز میشد وبیشترآنها را بیك صورت ویك اندازه پهلوی یکدیگر می ساختند .غالباً میان‌آنها دیوار وپرده ای نبود ، واز درون هریك قهوه خانهٔ همسایه نیز دیده میشد وچنان می‌نمود که‌آن همه یك دستگاهست .

در اطراف قهوه خانه طاقنماها وشاه نشینهائی ساخته بودند که باقالی وفرشهای دیگر مفروش ونشیمن مشتریان وتماشاگران بود، وهمه درآنجا برزمین می‌نشستند . شبها چراغهای فراوانی‌راکه ازسقف قهوه خانه فرو آویخته بود، می‌افروختند . درمیان قهوه‌خانه هم حوضی بزرگ بود که‌همیشه آب پاك وروشنی‌ازاطرافش فرومی‌ریخت، وهنگام شب زمین نیزازانعکاس چراغهای سقف وچراغهای دیگری که دراطراف حوض‌میچیدند ، چون‌آسمانی‌پرستاره بنظرمیرسید.

طبقات مختلف مردم ، از اعیان ورجال درباروسران قزلباش ، تاشاعران واهل قلم ونقاشان وسوداگران ، برای گذرانیدن وقت و دیدار دوستان وسرگرم ساختن خود ببازیهای‌مختلف ، بامناظرات شاعرانه وشنیدن اشعار شاهنامه وحکایات وقصص وتماشای رقص های گوناگون وبازیها وتفریحات دیگر، بآنجامیرفتند[1] .

ازقهوه خانه های معروف اصفهان درزمان شاه عباس ، قهوه خانه های **عرب** ، **بابافراش** ،**حاجی‌یوسف** ، **باباشمس‌تیشی‌کاشی**،[2] و قهوه خانهٔ **طوفان** را نام‌برده‌اند .[3]

۱ـ درزمان شاه عباس‌کارگران قهوه‌خانه را بیشتر ازپسربچگان خوبروی گرجی و چرکسی‌و ارمنی‌انتخاب میکردند . ازآنجمله جمعی بخدمت مشتریان مشغول بودند وجمعی با زلفهای بلند و لباسهای فریبنده ، برقصها و بازیهای گوناگون‌دیگرمیپرداختند . بهمین سبب قهوه‌خانه‌ها بیشتر میعادگاه صورت پرستان وشاعران دل درکف و هوسبازان بود .

۲ ـ ازاین قهوه‌خانه‌که باکمك وتوجه مخصوص شاه‌عباس دائر شده بود ، درصفحه های بعد مفصلتر سخن خواهیم‌گفت .

۳ ـ قهوه خانهٔ **طوفان** بسبب وجود جوان خوبروئی‌که بدین نام در آنجا خدمت میکرد ، شهرت یافته بود . شاه‌عباس نیزگاه‌گاه بآنجا میرفت . از جملهٔ شاعرانی‌که باین قهوه‌خانه دلبستگی داشته‌اند ، یکی **رشیدای زرگر** تبریزی ودیگری **مظفرحسین‌کاشانی لنگ** ، شاعر وطبیب‌وخوشنویس بوده است . شاعر اخیر این رباعی را برای « طوفان » قهوه‌چی‌سروده ودرآن به‌لنگی خود نیزاشاره کرده است :

درقهوهٔ طوفان‌که سر خوبان است　　صد عاشق پا شکسته سرگردان است

آن رفت «مظفر»که سمندر بودی　　مرغابی شو که کار با طوفان است

وچون منظورش بمحبت پاك‌او توجهی نمیکرد ، و بارقیبان شاعر مهربانتر بود ، ازو رنجیده‌شد ، و این رباعی را برایش فرستاد :

بد باطن و چاپلوس می باید گشت　　خواهان‌کنار و بوس می بایدگشت

حیف است چوپروانه بگردت گشتن　　برگرد توچون خروس می‌بایدگشت

« تذکرهٔ‌نصرآبادی .ص ۱٦٤ »

وضع قهوه خانه ها ، اززمان شاه‌عباس اول تاآغاز سلطنت شاه عباس‌دوم ، بدینمنوال بود.در زمان این‌پادشاه وزیراعظم او **خلیفه‌سلطان** ،که مردی متدین ومتعصب بود ، بکارگماشتن پسربچگان خوبروی را درقهوه خانه‌ها قدغن‌کرد ، وازرقص وآوازهای ناپسند جلوگیری‌نمود . ازآن پس در قهوه خانه مردم بانوشیدن قهوه وکشیدن قلیان وچپق‌وبازیهای مختلف ، مثل شطرنج ونردوگنجفه وپیچاز وتخم مرغ بازی وامثال‌آنها سرگرم میشدند .

ورقهای‌گنجفه ازچوب ساخته میشد وتصاویرآن راگاه‌نقاشان استاد وچیره دست میکشیدند .

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد»

چنانکه پیش ازین نیز اشاره شد، شاه‌عباس گاه بی‌خبر بقهوه خانه‌ها میرفت، و باشاعران وهنرمندانی که غالباً در آنجا بودند، بصحبت می‌نشست. از آن جمله روزی بقهوه خانهٔ **عرب** قهوه‌چی رفت. **ملا شکوهی**، از شاعران اصفهان، باشاعری اسدآبادی بنام **میرالهی**، آنجا بود. شاه چون ملاشکوهی رامیشناخت، ازو احوال پرسید. سپس رو بمیرالهی کرد و گفت: تخلص شما چیست؟ جواب داد: «**الهی**». شاه پنجه برسر او گذاشت وبطعن وشوخی گفت: **الهی**!...»[۱]

درقهوه‌خانه شاهنامه وداستانهای حماسی دیگر نیز خوانده میشد وبسیاری از مردم برای شنیدن شاهنامه بآنجا میرفتند. شاهنامه خوانی کارآسانی نبود وبیشتر شاهنامه خوانان خود شاعروادیب بودند. شاه عباس نیز، چنانکه پیش ازین گفته شد، بشاهنامهٔ فردوسی علاقهٔ فراوان داشت ودرمجلس اوشاعران سخن شناس وخوش آهنگ، مانند **عبدالرزاق قزوینی** و **ملابیخودی گنابادی** شاهنامه میخواندند.[۲]

از شاعرانی که درعهد شاه عباس درقهوه خانه ها شاهنامه میخواندند، یکی **ملامؤمن کاشی** معروف به **یکه سوار** بوده، که وضع ولباس واطوار خاص داشته است. این مرد قبائی باسمه‌ای باحاشیه‌های رنگارنگ میپوشید، وطوماری بسرمیزد وبدین شکل بقهوه خانه میرفت وشاهنامه میخواند، وقسمتی از آنچه دربن کار نصیبش میشد بدرویشان ومستمندان میداد.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

ظاهراً عدهٔ اوراق گنجفه نودومرکب ازهشت رنگ مختلف بوده‌است. **ملا واهب قندهاری**، ازشاعران عصر صفوی، دربن بیت بورق گنجفه اشاره کرده است:

مانند آن ورق که زسر واکندکسی — حسنت بچرخ گنجفه داد آفتاب را

بازی پیچاز، که تاچندی پیش‌هم درایران متداول بود، نطعی از پارچهٔ ماهوت شبیه بصفحهٔ شطرنج داشت که روی آن بامهره هائی ازگوش‌ماهی بازی میکردند.

تخم مرغ بازی، که هنوزهم در ایران معمولست، دردورهٔ صفوی از بازیهای متداول بود، وحتی شاه عباس خود نیز گاه بامردم کوچه تخم مرغ بازی میکرد. چنانکه شرح آن درفصل **تفریحات شاه** خواهدآمد.

۱ـ **تذکرهٔ نصرآبادی**.

۲ـ شاه عباس گاه میهمانان عالیقدر وسفیران بیگانه راهم باخود بقهوه خانه میبردوازیشان در آنجا پذیرائی میکرد. شرح اینگونه پذیرائیهای او درفصول بعد خواهدآمد.

یکی نیز میرزا محمد فارسی بواناتی بود که درقهوه‌خانه داستان حمزه رامیخواند. قصه‌گوئی ومدح علی (ع) وداستان پردازی و گفتارهای دینی هم درقهوه خانه‌ها مرسوم بوده است. شاعران ومداحان و نقالان درمیان قهوه‌خانه بالای منبر یا چهار پایه ای می‌ایستادند ودرضمن خواندن اشعار، یانقل داستانها، عصائی را که دردست داشتند بوضعی خاص حرکت میدادند.

مناظرهٔ شاعران در حضور شاه شاه عباس گاه شاعران را درحضورخود بمشاعره ومناظره یابدیهه سرائی برمی‌انگیخت، وهریك راكه بردیگران پیروز میشد باتحسین وجایزه تشویق میکرد. **تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی**، دروصف یکی‌ازین گونه‌مجالس مینویسد که‌چون‌شاه‌عباس‌درسال ۱۰۰۰ هجری‌قمری، پس‌از کشتن یعقوب‌خان‌ذوالقدر حکمران شیراز ومطیع‌ساختن فارس، باصفهان‌آمد، مردم شهر راآئین بستند وچراغان کردند. شاه‌شب‌هنگام‌با گروهی‌ازسرداران‌وندیمان وشاعران بتماشای چراغان رفت. در میدان نقش‌جهان تقی‌الدین اوحدی این رباعی را در بارهٔ چراغان ساخت وتقدیم کرد:

میدان صفاهان که زماه و پروین — صد داغ نهاده بردل چرخ برین
نه‌گشته چراغان که پی‌سجدهٔ شاه — افتاده کواکبند بر روی زمین

شاه این رباعی تملق‌آمیزرا پسندید وشاعررا تحسین کرد و ازشاعران دیگر خواست که در همان مجلس اشعاری در وصف چراغان بسازند. اوحدی مینویسد که درین مجلس «یاران وهم صحبتان و مجلسیان از اکابر واعزه برروی زمین میدان بی‌تکلفانه نشسته صحبت بامحبت میداشتند، وآن شهریار عالیمقدار عصا دردست، برسر پای ایستاده بود...»[۱]

شاعران بفرمان شاه اشعاری ساختند، ولی بگفتهٔ اوحدی «هیچیك بطبع همایون مستحسن نیفتاد، مگرهمان رباعی‌نخستین» که او گفته بود. پس ازآن‌شاه چون وعده کرده بود که گویندهٔ بهترین شعررا بالطاف خاص شاهانه سرافراز کند، اوحدی را باخود بقزوین برد ودرسلك ندیمان خویش درآورد.

۱- در کتاب عرفات عاشقین، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك.

اوحدی مینویسد که درمجلس شاه مکرر میان شاعران بفرمان او غزلها طرح میشد وهر کس بقدر استعداد وقوت قریحهٔ خویش اشعاری میسرود ، ودر آن مجلس میخواند. اوحدی چندان مورد عنایت ولطف شاه بود که همکارانش اورا **شاه پسند** لقب داده بودند ولی شاه عباس اورا **بنگی شاعر** می نامید .

وقتی نیزشاه عباس از **شفائی** و **اوحدی** و برخی دیگر از شاعران خواست که مثنوی **حیدرتلبه** ، ازشعرای ترك را ، دربحر **مخزن الاسرار** نظامی بفارسی درآورند . اوحدی بفرمان اوحکایتی چند ازمثنوی ترکی را بفارسی ساخت و **مجمع الانهار** یا **کعبهٔ دیدار** نام نهاد ، وحکیم شفائی نیزحکایاتی دیگر از آن مثنوی رافارسی کرد .

شاهی و هزل جوئی

شاه عباس بشاعران شوخ طبع وهزال وشیرین زبان نیز توجه و ملاطفت میکرد و آنان رامانند دلقکان دردربارخودمیپذیرفت، تا هنگام لزوم بجان سرداران بزرگ واعیان دولت ودیگرشاعران اندازد . ازجملهٔ این‌گونه شاعران در دربار وی مردی بوده است بنام **حسن بیگ ترکمان** ، که بعلت شوخ طبعی وشیرین زبانی وهزل گوئیش شاه او را **سگ لوند** لقب داده بود .

حسن بیگ مردی رند وعیاش وخوشگذران بود. خط نسخ را خوب مینوشت. کلاه مخصوص ترکان قزوین بسر میگذاشت و بادلقك پیشگی و مسخرگی از لطف و عنایت شاه بهرهٔ بسیارمیبرد . گاه خود اشعاری میساخت و گاه اشعار دیگران رابنام خود میخواند. شاه عباس تمام کسانی را که درایران ریش خضاب میکردند رعیت اوساخته بود وازین راه باوفائدهٔ کلان میرسید .[۱]

وقتی شاه بشکار رفته وحسن بیگ راهمراه نبرده بود. شاعراین بیت معروف را بدین مناسبت برای اوفرستاد :

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی

بطوریکه درصفحات آینده بتفصیل گفته خواهدشد، شاه عباس بچراغانی وآتش بازی علاقه بسیارداشت وهروقت که بیکی ازشهرهای بزرگ ایران میرفت ، یاازسفری بپایتخت برمیگشت، دستورمیداد شهر راچراغان کنند ووسائل آتشبازی فراهم آورند.

۱ـ عرفات عاشقین.

اینگونه تشریفات غالباً چندین شب دوام می‌یافت و شاه هر شب به‌بهانه‌ای بتماشای چراغان میرفت . نوشته اند که وقتی بامر او شهر اصفهان راچراغان کردند واین چراغان مدتی طول کشید ، بطوری که تحمل خرج آن برمردم دکاندار وکاسب دشوارشد. اتفاقا یك شب که شاه با گروهی‌ازندیمان دربازار بتماشای جشن وچراغان سر گرم بود، چشمش بچندسگ ولگردافتاد . پس‌رو به‌**سگ‌لوند** ، کهازجملهٔ همراهان بود ، کرد وبشوخی گفت «**سگ ، فرزندانت بسیار شده اند .**» حسن بیگ جواب داد : « قربان چاکر زن ندارد که فرزندی داشته باشد .» شاه باز گفت: « من جزتوسگی که اینهمه فرزند داشته‌باشد، نمیشناسم » سگ لوندجواب‌داد: « قربان، عرض کردم که چاکرهنوززن نگرفته‌ام .» شاه ابرودرهم کشید و گفت: «**سگ مکررشد ، ومکرر گفتن لطفی‌ندارد.**» سگ لوند جواب داد : «**آری مکررشد ، ولی‌نه چندان که آئین‌بندی وچراغان‌شما.**» شاه مقصود وی را دریافت وفرمان داد چراغان را برچیدند[1] .

دیگر ازشاعران بذله گوی ومزاح دربارشاه‌عباس‌مردی‌بود‌بنام **مولاناخروس** که درآغاز پادشاهی وی ازخراسان با اردوی شاهی بقزوین‌آمد وازجملهٔ ندیمان ودلقکان مجلس او بود . این‌بیت ازوست :

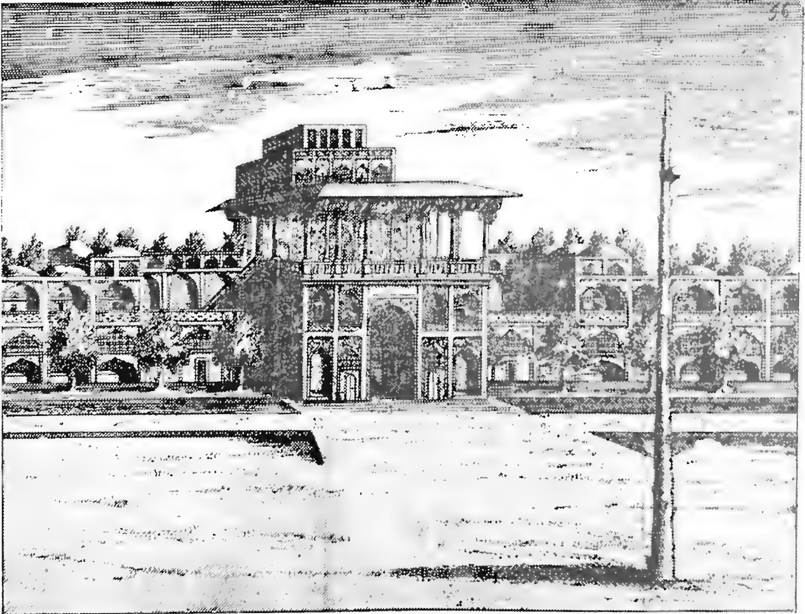
مائیم خروس بارگاهت — مشعوف به چینه (؟) نگاهت

دیگر **مولانا عاقلی** که درشاعری بی‌مایه بود، ولی‌باسرمایهٔ شوخی ومسخرگی در ردیف شاعران می‌نشست ، وغالبا درمجالس‌شاه باحرکات مسخره‌آمیز ونقل‌هزلیات موجب‌تفریح خاطر ونشاط وی‌میشد . گاه نیزچوبی‌بدست میگرفت وشمشیری‌می‌بست وبفرمان شاه درمجلس اوشمشیربازی میکرد .

شعربی معنی را هم خریدار بود

روزی‌شاه‌عباس‌از**خواجه هدایت‌الله رازی**‌شاعر، که‌مشرف‌اصطبل شاهی بود ، خواست که قطعه‌ای بی‌معنی بروزن اسکندر نامهٔ

۱- روزی‌عیسی‌خان‌قورچی باشی ، ازسرداران نامی‌شاه عباس ، ازدرخانهٔ **سك‌لوند** میگذشت. شاعر را دید که درکنار درنشسته و سگی نیزپهلوی اوخفته است . بشوخی ازو پرسید ،«**این‌سك در دستگاه توچه منصب دارد؟**» سگ لوند بی‌تأمل جواب داد : « **قربان، قورچی باشی است .**» -تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ۴۴۱.



عمارت عالی‌قاپو
در زمان شاه عباس
از سفرنامهٔ «شاردن»

مقابل صفحهٔ ٤٠

نظامی بسازد . شاعرمدعی شد که اگرشاه برای هرشعر یکعباسی بدهد ، تمام خمسهٔ نظامی را بااشعار بی‌معنی‌تقلید خواهد کرد . شاه عباس‌پذیرفت، مشروط بدانکه‌بجای، هرشعرمعنی داری که دراشعارش پیداشود ، یکدندانش را بکنند ! چندی بعد شاعر خسمهٔ بی‌معنی‌خود را تقدیم شاه کرد . چون سه شعر او را بامعنی یافتند ، سه‌دندانش را کندند ، ودرمقابل باقی اشعار ، که بی‌معنی بود ، عباسی های فراوان گرفت .[1]

۱ـتذکرهٔ روز روشن .

٤

شاعران دیگری که در خدمت او بوده

یا او را مدح گفته‌اند

مولانا عتابی

گذشته از شاعرانی که نام بردیم، گویندگان بسیار دیگر نیز با در حدمت شاه عباس بسر میبرده‌اند، و یا اورا دراشعار خود مدح گفته‌اند. از آن جمله یکی **مولانا عتابی** است که درسالهای اول سلطنت شاه عباس در خدمت او بود و درسال ۱۰۰۲ هجری باوی باصفهان رفت، وچون شاه درین سفر مفتون رزاز پسری شد، دروصف او شعری گفت. **جلال الدین محمد یزدی**، منجم باشی شاه عباس، درین باره چنین نوشته است:

« . . . روزپنجشنبهٔ نهم صفر (سال ۱۰۰۲ هجری) نزول اجلال در اصفهان دست داد، واین نوبت چهارم است که اصفهان را بنور قدوم بهجت لزوم منورساخته. طرفه استقبال وعجیب چراغانی شد، ازمردم . . . . و درین نوبت به رزاز پسری محبت مفرط بهم رسانیده، ابیات پسندیده بدیههٔ گفته شد . . . مولانا عتابی گفت:

رزاز که دوران تو بك سرعیداست — حسن توچو نورمهر و مه جاوید است
دکان توشد سپهر و جوزا میزان — سیاره برنج و مشتری خورشید است .

زلالی خوانساری

دیگر از شاعرانی که درخدمت شاه عباس بوده اند، **زلالی خوانساری** است که منظومه‌ای بنام **سبعهٔ سیاره** یا **هفت آشوب** یا **هفت سیاره** دارد، حاوی هفت مثنوی. مفصلترین ومعروفترین آنها مثنوی **محمود و ایاز** است که از سال ۱۰۰۱ تا ۱۰۲٤ هجری ساخته وبشاه عباس تقدیم کرده. مثنوی-

های ششگانهٔ دیگراو موسوم است به **شعلهٔ دیدار** . **حسن گلوسوز** ، **اذر و سمندر** . **ذره وخورشید** . **سلیمان وبلقیس** و **می ومیخانه** .[۱]

یکی دیگر از شاعرانی که درخدمت شاه عباس بوده اند ، **نظام الدین احمد قزوینی** خیاط ، متخلص به **شرمی** است ، که در سال ۱۰۰۰ هجری چندی ملازم ومورد عنایت شاه بود ، و از وی وظیفه ای می گرفت ، ولی پس از آن بکار خیاطی خود بازگشت[۲]

دیگر از شاعران آن زمان **ابوتراب بیگ** و **قاسم بیگ** بوده اند که مجموعه ای از قصائد وغزلیات خود رابشاه عباس تقدیم کرده اند .[۳]

از شاعرانی که دور از ایران بسر میبردند وشاه عباس را مدح گفته اند ، یکی

۱- اشعار زیر **ازمثنوی محمودوایاز** اودرمدح شاه عباس، نقل میشود ، تا نمونه ای از اشعارسست وبیمزهٔ آنزمان بنظرخوانندگان این کتاب رسیده باشد :

... عروسی راکه پروردم بصد ناز — درون پردهٔ زنبوری راز
در آوردم بعقد شاه عباس — که میرویند ززخم تیغش الماس
سر و سر کردهٔ صاحب کلاهان — پناه دولت کشور پناهان
خور ازشادی که شدجاروبر اهش — هنوز اندر هوا رقصد کلاهش
کشیده دوش طهمورث کمندش — لب شیران ایاغ زهر خندش ....

«ازنسخهٔ خطی مثنوی **محمودوایاز** ،متعلق بکتابخانهٔ ملی پاریس(نمرهٔ Suppl.948) ازفهرست بلوشه ، که درماه صفر۱۰۳۹هجری نوشته شده است . این مثنوی بگفتهٔ نصرآبادی ۲۰۲۴بیت است. زلالی خوانساری درسال ۱۰۲۵ هجری درگذشت .

۲ـ **میرزا محمد طاهر نصرآبادی** درتذکرهٔ خود مینویسد : «ملاشرمی قزوینی... درعباس آباد اصفهان سکنی داشت وبشغل خیاطی مشغول بود . باعتبار این رباعی که درحق خردحامی ، که به سنی مخاطب است ، گفته شاه عباس ماضی اورا موظف ساخت . رباعی اینست :

ای دل بعلی وآل او بیعت کن — مأوای خودت باین سبب جنت کن
تنها نکنی به خرد حامی لعن — برخرد و بزرگ سنیان لعنت کن

این اشعاررا نیزدر فتح قلعهٔ شیروان گفت :

چون زگنجه سوی شروان موکب اقبال تاخت — شاه عباس حسینی خسرو فیروز جنگ
جستم از پیر خرد تاریخ فتح قلعه گفت — باز آمد قلعهٔ شروان بآسانی بجنگ
۱۰۲۶

تذکرهٔ نصرآبادی ، صفحات ۲۶۱ و۴۷۹

۳ـیک نسخهٔ ازدیوان این دوشاعر درکتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ (Suppl.1765)ازفهرست بلوشه موجود است.

هاشم بیگ فزونی استرابادی، مؤلف کتاب بحیره است. این مرد درجوانی بهند رفت و سالها درآنجا بسر برد، و بی آنکه شهریار صفوی را دیده باشد، ساقی نامه ای بنام اوساخت.[۱]

دیگر **غیاث‌الدین علی منصف** اصفهانی، معروف به **غیاثا**. اونیز دربیست وسه سالگی بهندوستان رفت وچندی نزدامرای آنسامان بسر دبرد، ومانندفزونی استرابادی در ساقی نامهٔ خویش شاه عباس را مدح کرده است.[۲]

شاعران ومدعیان شاعری درعهد شاه عباس بزرگ بسیار بوده اند. چون بیان احوال یکایك ایشان باموضوع این کتاب تناسبی ندارد، تنها معروفترین آنان رادر اینجا نام میبریم:

میرابوالبقاء تفرشی، که تذکره‌ای ازشاعران عهد شاه عباس فراهم کرده‌است. **شیخ ابوالقاسم کازرونی**- **میرابوالقاسم فندرسکی**- **میرابوالمعالی اصفهانی**، مشرف اصطبل شاه عباس ازارباب قلم - **میرابوتراب محروم رازی**-**ابوطالب تبریزی طبیب**.[۳]

۱ـ این اشعار درمدح شاه‌عباس ازساقی نامهٔ اوست:

بده ساقی آن جام پر آتشم	که برباد جم جاه عادل کشم
خداوند شمشیر وجام و سریر	چو آباء و اجداد آفاق گیر
فلك چترداری کند برسرش	اجل پاسبانی کند بردرش
زبس قدر آن خسرو تاجور	فلك چون‌حباب آیدش در نظر
خدنگش رگ‌جان خصمان گرفت	بیك حمله تیغش خراسان گرفت
سر افراز شاهان شه دین پناه	شه عالی اندیشه عباس شاه
. . . .	. . . .
فزونی دعا گوی این شهریار	مبادش جزاین درجهان هیچکار

برای شرح حال و نمونهٔ اشعار او رجوع شود به **تذکرهٔ میخانه**، چاپ لاهور، صفحات ۴۴۳ تا ۴۵۰.

۲ـ **تذکرهٔ میخانه**، صفحهٔ ۲۲۲- غیاثا در سال ۱۰۱۹ درهندوستان درگذشت.

۳ ـ درآغاز کارشاه عباس از تبریز بقزوین آمد، ودرمیدان **سنگ** قزوین بمطب می‌نشست. شاه عباس او را بسفارت روانهٔ خاك عثمانی کرد، ولی اوبه تبریز بازگشت وبترکان عثمانی که تبریزرادر تصرف داشتند، پیوست. شاه‌عباس پس بازگرفتن تبریز اورا دستگیر کرد و کشت.

خان احمدخان گیلانی، امیر شاعر و دانشمند گیلان، که درین کتاب از و مکرر نام خواهیم برد.

احمد بیگ لنگ رازی، که در سیاق مهارت داشت و مدتها کار بازرسی زرگرخانه وخزانهٔ سلطنتی بااو بود.

ادهم بیگ ترکمان- اسیر شهرستانی (میرجلال الدین) داماد شاه عباس- **اسیری قائنی** (میرقاسم)- **اسیری شیرازی- اسیری مشهدی.**

اشراق اصفهانی (میرمحمدباقر داماد)، داماد شاه عباس.

اصای خان بیگ ذوالقدر، ازملازمان شاه عباس.

افشار داغستانی (محمدجان بیگ).

افضل اصفهانی (جلال الدین).- **اقدسی مشهدی** (ملامحمد) که شاعری هزال و شوخ طبع بود. شاه عباس باشعاراو میل بسیار داشت وچندبیت او را ازبر کرده باذوق فراوان میخواند.

میر **الهی اسدآبادی**[۱] - **امین یزدی- انسی دلیری ذوالقدر** (حسن بیگ)، ازمهمانداران شاه عباس.

اوجی نطنزی - ایازمنجم، غلام زینب بیگم عمهٔ شاه عباس- که بقول تذکره-نویسان چون ازعلم اعداد ونیرنجات آگاه بود، بفرمان شاه عباس کشته شد.

باباشاه قهپایه‌ای - باقرهروی- بایندر تبریزی، معلم زبیده بیگم دختر شاه-عباس. **میرزابدیع اصفهانی- قاضی بدیع الزمان**، پسر قاضی شمس الدین اردستانی.

ملابیخودی سمنانی- پیاهی عرب لاری (میرعبدالسلام).- **جسمی همدانی**، **میرجعفر کاشانی- جعفربیگ لاهیجی**[۱] وزیر لاهیجان.- **جعفری ساوجی** (میرخود).- **میرزا جلال شهرستانی**، دامادشاه عباس.- **جلال الدین جعفر فراهانی** (ابوالحسن) که شرحی برقصائد انوری نوشته بود.

۱- رجوع شود بصفحهٔ ۳۷.

ملك جلال الدین سیستانی ، شاعر وازمعماران مخصوص شاه عباس .

ملاجلال الدین محمد یزدی ، منجم مخصوص شاه عباس .

میرجمله (میرزا محمد امین شهرستانی) ، که چندی درسرزمین دکن وزیریا میرجملهٔ قطب شاه بود . درسال ۱۰۲۲ هجری بایران آمد . انتظارداشت که شاه عباس اورا وزارت عطا کند وچون باین مقصودنرسید، باردیگر بهندوستان نزدشاه سلیم رفت.[۱]

جمیله خانم فصیحهٔ یزدی **-حاتم بیگ اردوبادی**، وزیراعظم شاه عباس[۲].

حاتم کاشانی -حافظی کرمانی حکاك - حالی اصفهانی (سید عبدالله) **-حالی یزدی** (شمس الدین) **-ملاحامدی شوشتری - حسابی** (میرزاسلیمان)، که در موسیقی نیزدست داشت.**-حسن خان شاملو- ملاحشری تبریزی** ، که جنگهای شاه عباس رابفرمان وی بنظم آورده بود وازآن پادشاه وظیفه داشت .

خازن تبریزی (محمدامین آقاسی)**- خروش تبریزی**(حسن بیگ) که درزمان شاه عباس بامارت رسید.

خضری لاری (ملاخضر) **- خیال شیرازی** ، پسر میرزا صدرا ، نوادهٔ میرداماد .

ملاداعی انجدانی - ملادرکی قمی -دست غیب(میرابومحمدنظام)**-ملاذکی همدانی- ذوقی اردستانی** (علیشاه)**-رشیدی کازرونی- میررضی ارتیمانی - ملارفیع شهرستانی** که منصب احتساب الملك داشت . **رندی کاشی - ملاروحی همدانی** ،ازشاعران هزال وبذله گوی بود. چون یعقوب خان حکمران شیراز راهجو کرد، اوبفرمان شاه عباس زبانش رابرید .

ملارونقی همدانی-زاجری نطنزی(سیدحسن)**-میرزازین العابدین** منشی اردوبادی که منظومه ای دربارهٔ حملهٔ **چغال اوغلی** ،سردارعثمانی، به آذربایجان ، و جنگهای شاه عباس درسال ۱۰۱٤ هجری ساخته بود .

---

۱ - رجوع کنید به **عالم آرای عباسی** ، ص ٦۲۳

۲ - ازسال ۱۰۰۰ هجری تاسال ۱۰۱۹ وزارت کرد ودر روزجمعهٔ پنجم ربیع الاول سال ۱۰۱۹ درگذشت .

زینت نطنزی - **ساهری** تبریزی - **سحابی** استرابادی (مولانا کمال الدین) - **سخی** کرمانی - **سروری** یزدی (اشرف) - **سلطان القراء** قزوینی - **سهوی** تبریزی (کمال - الدین میرحسین). شاعر و خوشنویس - **سیری** گلپایگانی - **شعوری** کاشی - **شعیب** جوشقانی، صاحب مثنوی « وامق وعذرا ».

ملاشکوهی همدانی[1] - **صائب** تبریزی (محمدعلی) شاعر مشهور - **صادق بیگ** افشار، شاعر ونقاش وخوشنویس معروف به **صادقی**، که کتابدار شاه عباس بود.

صحیفی شیرازی (ملامحمد).[2] - **صفی الدین** اصفهانی - **صلای** اصفهانی - (میرجلال - الدین حسین) که در آغاز کار شاه عباس بمنصب صدارت رسید.

صیقلی یزدی که شمشیرساز بود - **ضیاء** (میرزا نورالله)، از منشیان دیوان شاهی

ضمیری اصفهانی رمال، که تخلص ضمیری را شاه باو داده بود.

طالب آملی - **طاهر بیگ** اردستانی - **طبخی** قزوینی.

علامی (شیخ بهاء الدین محمد)، دانشمند وشاعر معروف. (درروز شنبه ۱۲ شوال ۱۰۳۰ هجری در گذشت.)

سید عباسی اصفهانی، این تخلص را شاه عباس باو داده بود.

میرعبدالباقی تبریزی، که خط ثلث راخوب می‌نوشت وقسمتی از کتیبهٔ مسجد جامع جدید عباسی بخط اوست.

عذری تبریزی - **میرزاعرب** مشهدی - **ملاعلاجی** جراح، ازملازمان شاه عباس.

شیخ علی نقی کمره‌ای - **حکیم عهدی** ورامینی - **غروری** شیرازی - **غنی بیگ** غنی اسدآبادی، که بفرمان **جلال الدین محمداکبر** در سال ۱۰۰۸ هجری درهندوستان کشته شد.

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۳۷

۲ - برای شرح حال او رجوع کنید بتذکرهٔ « میخانه » صفحات ۲٤٤ تا ۲٤۹. درسال ۱۰۲٤ در گذشت.

فریبی اصفهانی، (آقازمانازرکش) -**فریب ره‌ال** -**فرصت توپچی**(محمدبیگ)-
فسونی(امامقلی بیگ) - **میرفصیحی هروی** - **حکیم فضل‌الله اردستانی**-**فضلی گلپایگانی**
که ازشاه عباس وظیفه داشت .

فغفوری گیلانی-**فکری** (سید محمدرضا) _ **فهمی بخارائی**-**قاسمی**-**صیرفی قمی**-**قدرتی قزوینی**، که استادخیاطان شاه‌بود وقصه‌خوانی‌هم‌میکرد .

قراری گیلانی (نورالدین)_**قلندر لوائی قمی** (باباسلطان)، که شاه‌عباس‌بابائی تکیهٔ **حیدر** ، واقع در **چهارباغ** اصفهان را باو داده وبرایش مواجبی‌معین کرده بود.

کاشف اصفهانی (اسماعیل بیگ) ،صاحب مثنوی تحفة العراقین . شاعروکاشی تراش‌وازمعماران خاص‌شاه عباس .

کافی اردوبادی-**کلیم کاشی** (ابوطالب).[1]_**کوثری همدانی**(میرعقیل)[2] صاحب مثنوی **فرهاد وشیرین** .

کوکبی(قبادبیگ گرجی) غلام شاه‌عباس -**مایل شاملو** (قلیج‌خان‌بیگ)داروغهٔ شهری-**محمدیوسف گلپایگانی**-**ملامحمود گیلانی** ندیم‌شاه‌عباس-**محوی**(میرمغیث‌الدین) **ملامخفی طبرستانی**-**مرشد زواره‌ای** (محمد) **مشربی قمی** - **مشرقی تبریزی**(میرزاملك) **مشهوری اصفهانی** - **مطربی قزوینی**،تصنیف‌ساز_**میرمظفرحسین کاشی** (حکیم‌سیف‌_ الدین) ، ازطبیبان شاه عباس وخوشنویسان عهداو .

مظهری کشمیری -**معزالدین یزدی** ، شاعر وخوشنویس‌وموسیقی دان.

۱- **کلیم** بیشتردرهندوستان بسرمیبرد . درسال ۱۰۲۸ هجری بایران آمد ، ولی پس ازدوسال باز بهندوستان رفت و درخدمت **شاه‌جهان**، پادشاه تیموری هند، مقرب شد و پادشاهنامه را دراحوال‌او سرود وسرانجام درکشمیردرگذشت .

۲- **نصرآبادی** درتذکرهٔ خوددربارهٔ میرعقیل کوثری مینویسد :(.... **مسموع شدکه درمجلس شاه‌عباس ماضی واردمیشود . شاه بساقی اشاره‌میکندکه شرابش‌بده . اومیگویدکه بسرعلی‌بن‌ابیطالب نمیخورم ، شاه‌میگوید بسرعزیزمن بخور. اوآشفته‌شده ازسراعراض میگویدکه « من میگویم بسرعلی نمیخورم . میگوید بسرمن بخور.آیامن‌ترا ازمرتضی‌علی دوست ترخواهم‌داشت ؟ » شاه‌را بسیارخوش آمده مبلغی نقدوجنس بسیورغال اومقررداشت** ...».- تذکرهٔ نصرآبادی . صفحهٔ ۲۷۸ .

ملامقصود کاشی خرده‌فروش **ملهم- تبریزی - ممتاز گرجستانی** (افضل بیگ). **مولوی سیستانی** (حاجی احمد)- **میرکی** (ملامیرك خان بلخی) ، شاعر واز علمای مشهور زمان در صرف ونحو ، که سخت وسواسی بود وسرانجام در حوض آب از سرما هلاك شد .

نادم گیلانی - نجاتی گیلانی، صاحب مثنوی ناز ونیاز - **نجف قلی بیگ والی بختیاری** ، که درخدمت **ملك النساء بیگم** دخترشاه عباس بود.

نذری کاشی- شیخ شاه نظر قمشه ای[۱]**-نورالله‌افندی‌اسدآبادی-واصف یزدی** (میرزا امین)- **واهب اصفهانی** (میرزاحسن)- **ولی قلی‌بیگ شاملو** ، که قسمتی از تاریخ سلطنت شاه عباس را درحدود چهارهزاربیت بنظم آورده است .

میرهاشمی استرابادی[۲]**- هروی عباسقلی‌خان**[۳]

۱- این رباعی را درمرگ شاه عباس سروده است :

امروز فلك شعلهٔ داغش مرده است	**نور مه و مهر درایاغش مرده است**
دستی بدرآر و هرچه خواهی بربا	**کاین خانهٔ تاریك چراغش مرده است**

۲- این رباعی را درسال ۱۰۱۲ هجری، که شاه عباس بآذربایجان تاخت وآنسرزمین را ازترکان عثمانی بازگرفت ، درتاریخ فتح قلعهٔ تبریزساخته است :

بگشاد ز تبریز شه پاك گهر	**حصنی که چوچرخ درجهان بودسمر .**
تاریخ شدش قلعهٔ خیبر،چون شاه	**برکند چوجد خویش باب از خیبر**

۳- برای شرح حال هریك ازشاعرانی که درمتن نام‌بردایم، رجوع کنید بکتابهای زیر : **سفینهٔ خوشگو . تذکرة الشعراء** تألیف محمد عبدالغنی خان صاحب - تذکرهٔ **ریاض‌الشعراء** از والی داغستانی، **تذکرهٔ نصرآبادی ، تذکرهٔ صبح گلشن ، تذکرهٔ عرفات‌عاشقین** ، تألیف **تقی الدین محمد اوحدی بلیانی ، نگارستان سخن ، تذکرهٔ شمع انجمن ، تذکرهٔ میخانه ، عالم‌آرای عباسی ، تذکرهٔ آتشکده** (ازلطفعلی بیگ آذربیگدلی) ، **تذکرهٔ هفت اقلیم ، تذکرهٔ مجمع الخواص ، کلمات الشعرا یا تذکرهٔ سرخوش .**

برای اسامی مؤلفان این تذکره ها نیزرجوع کنیدبفهرست منابع این کتاب.

فصل سوم

هنردوستی شاه عباس

۱
عشق وعلاقهٔ شاه عباس

بهنرهای زیبا

شاه عباس بهنرهای زیبا، مانندخوشنویسی وتذهیب ونقاشی ومینیاتورسازی و کاشی کاری وزری بافی وجلد سازی وامثال آنها، توجه وعلاقهٔ بسیارداشت . خوشنویسان ونقاشان وهنرمندان دیگر را ازهرسو باصفهان ، پایتخت دولت خویش ، میخواند و حقوقی معین می کرد وبکاری که شایسته هریك بود می گماشت .

۱ـ رفتار او با خوشنویسان

علیرضای تبریزی عباسی

ازخوشنویسان بزرگ زمان شاه عباس اول، یکی **علیرضای تبریزی** است، که چون بخدمت شاه عباس درآمد خود را علیرضای عباسی خواند. این خوشنویش استاد، نخست در تبریز شاگرد **ملامحمد حسین تبریزی** و**علاءالدین محمد** بن محمد تبریزی، معروف به **علاء بیگ**، بود وخط ثلث ونسخ را نیکو می نوشت. پس از آنکه درزمان شاه محمد خدابنده ، پدر شاه عباس، ترکان عثمانی آنشهر را بتصرف آوردند[۱]، علیرضا از آنجا بیرون آمد وبقزوین پایتخت دولت صفوی رفت و درمسجد جامع آنشهر منزل گرفت وبکار کتابت مشغول شد وقسمتی از کتیبه های آن مسجد را با چندقرآن درآنجا تمام کرد[۲]. ولی چون میخواست که درخط نسخ تعلیق نیز استاد شود،

۱ـ درروزسه شنبهٔ ۲۷ رمضان سال ۹۹۳ هجری قمری .ـ برای شرح این واقعه رجوع کنید بجلد اول کتاب ازصفحهٔ ۸۰ تا ۹۶ .

۲ـ **گلستان هنر** از **میرمنشی قمی**، معاصر شاه عباس وعلیرضای عباسی ـ نسخهٔ خطی متعلق بآقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران.

بمشق این خط همت گماشت ودراندك زمان «بزور وقوت ام الخطوط که عبارت ازثلث است ، خوش نویس شد وخط را بجائی بلند رسانید .... » و درهفت خط ، مخصوصا در خطوط ثلث ورقاع ونستعلیق ، استادی کم نظیر شد[1].

علیرضا پس از آنکه چندی درمسجد جامع قزوین بکتابت وقطعه نویسی اشتغال داشت ، بخدمت **فرهادخان قراملو** ، که درآغازسلطنت شاه عباس ازسرداران نامی و مورد علاقه وتوجه مخصوص آن پادشاه بود ، درآمد ، وچندی نیز برای آن سردار کتابت میکرد، وبااو بخراسان ومازندران رفت. عاقبت آوازهٔ خوشنویسی او بگوش شاه عباس رسید وشاه بفرهاد خان فرمان داد که اورا بدربار فرستد . علیرضا در روز پنج شنبهٔ اول شوال سال ۱۰۰۱ هجری قمری ، بخدمت شاه عباس درآمد ، و در زمرهٔ ندیمان مخصوص وی داخل شد، وشاه جمعی ازخوشنویسان ، مانند **محمد رضا امامی** و **محمد صالح اصفهانی** و **عبدالباقی تبریزی** را بدو سپرد تازیردست اوخط ثلث را بیاموزند . **جلال الدین محمد یزدی** ، منجم مخصوص شاه ، درین باره می نویسد :

«... روز پنجشنبهٔ غره شوال ۱۰۰۱ نادرالعصروالزمان ، آنکه اسمش با **خوشنویس عهد** بعدد موافقست ، یعنی علیرضای تبریزی، بشرف ملازمت اختصاص یافته بخلع فاخر سرافراز شد وداخل مجلس خاص گردید ...»[2]

علیرضا درخدمت شاه عباس ترقی کرد ودیری نگذشت که منصب کتابداری را «جبراوقهرا»[3] از **صادق بیگ افشار تبریزی** ، شاعرونقاش زبر دست، که از زمان شاه اسماعیل دوم مدیر کتابخانهٔ سلطنتی بود ، گرفت، وازینزمان میان او وصادق بیگ خصومتی پیداشد. یکبار نیزشاه عباس اورا ازمنصب کتابداری برداشت وپس ازاندك زمان باز بدان خدمت گماشت. درآغاز کتابداری علیرضا شاه عباس اورامأمور کرد که مجموعه ای مشتمل برخطوط استادان خوشنویس وتصاویر نقاشان چیره دست ، بنام **کتاب خرقه** گردآورد. علیرضا تاسال ۱۰۰۶ هجری قمری درین کار تعلل کرد. درین سال صادق بیگ ، که ظاهرا بازدر

۱- ایضا ازگلستان هنر وتذکرهٔ ریاض الشعرای واله .

۲- تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی عدد علیرضا و خوش نویس عهد بحروف ابجد «۱۱۱۱» است .

۳- بگفتهٔ اوحدی درعرفات عاشقین .

کتابخانهٔ سلطنتی خدمت می کرده است، بشاه از علیرضا شکایت برد که در کار «کتاب خرقه» مسامحه میکند. شاه عباس که در آن زمان از پایتخت دور بود، به علیرضا پیغام فرستاد که بی درنگ خطوط وتصاویری را که گرد آورده است باخود بردارد و باجمعی از نقاشان و مذهبان وصحافان باردوی شاهی رود. علیرضا نیز اطاعت کرد وچون کار کتاب خرقه در آنسال بپایان رسید ، تاریخ انجام یافتن آنرا بحروف ابجد **خرقهٔ نامی** یا **خرقهٔ مانی** یافتند [1].

علیرضای عباسی تاپایان عمر درزمرهٔ مقربان وندیمان مخصوص شاه بود، ودرسفر وحضر « درمجلس بهشت آئین ومحفل خاص خلدبرین درسلك مقربان شرف اختصاص داشت وبه تفقدات وانعامات ونوازشهای بیغایات سرافراز و مفتخر بود [2].» وبلقب **شاه نواز** ملقب شد [3]. محبت وعلاقهٔ شاه عباس باین مردهنرمند بدان پایه بود که گاه پهلوی اومینشت وشمعی بدستمی گرفت تاعلیرضا درروشنائی آن کتابت کند! شاه باستادی علیرضا درخط نستعلیق چندان معتقد بود که وقتی دستورداد مجموعه‌ای ازخطوط **میرعلی هروی**، یگانه استادمعروف خط نستعلیق، گرد آوردند وازعلیرضا خواست که در برابر هر صفحه‌ای بهمان شیوه واسلوب بنویسد. سپس بدستور اوازخطوط این دواستادمرقعی دریك مجلد ترتیب دادند، بطوریکه هرصفحه ازخط میرعلی درمقابل صفحهٔ نظیر آن بخط علیرضا قرار گرفته بود ،ومیخواست بدینوسیله ثابت کند که مهارت علیرضا درخط نستعلیق ازمیر ـ علی هروی کمتر نیست.

شاه عباس درسال ۱۰۱۰ هجری، بنابرنذری که کرده بود،ازاصفهان پیاده به ـ مشهد سفر کرد ودر آنشهر دستورداد ساختمان های آستانهٔ رضوی را، که بعلت حملات پادشاهان ازبك ویران گشته ونفائس و ذخائر آنها بغارت رفته بود ، تعمیر و زینت کنند . درهمانحال به علیرضای عباسی دستورداد که آیاتی ازقرآن واشعاری متناسب با آنمکان مقدس برالواحی زرین بنگارد وزرگران زبردست آن الواح راباگل وبوته‌ها

۱ـ ازتاریخ عباسی ، جلال‌الدین محمد منجم یزدی

۲ـ نقل ازگلستان هنر .

۳ـتذکرهٔ خط وخطاطان، از میرزا حبیب اصفهانی ، صفحات ۲۰۷ و۲۱۳ .

ونقوش زیبا بیارایند و گرد ضریح وصندوق حضرت‌رضا نصب کنند.

علیرضا فرمان شاه رادرمدت دوسال انجام داد والواح زیبائی، که بوسیلهٔ استاد محمدعلی‌زرگرساخته‌وبخطوط وی‌آراسته‌شده‌بود، برضریح وصندوق‌آنحضرت‌نصب شد[۱].

درسال ۱۰۱۷ هجری نیز شاه‌عباس،پس‌از بازدید آثار رصدخانهٔمراغه، درصدد بر آمد که آنجا را تعمیر کند. پس **شیخ‌بهاء الدین‌محمد عاملی** و **ملاجلال‌الدین محمدمنجم** و **علیرضای عباسی** خوشنویس رابرای‌تهیهٔ مقدمات‌این کاربمراغه‌فرستاد وایشان نقشهٔ تجدید بنای رصدخانه را بشاه عرضه داشتند[۲].

۱- روی این الواح نقوش برجسته ای ازشاخ وبرگهای‌نازك ، که معروف بگلهای شاه عباسی است ، دیده میشود ، ونوشته‌هٔ آنهاآیات قرآن بخط ثلث و اشعارفارسی بخط نستعلیق است . درپایان الواح نیز امضای علیرضا عباسی ونام استاد محمد علی زرگر وتاریخ ۱۰۱۱ و۱۰۱۲بنظرمیرسد .

اشعاری که براین الواح بخط علیرضای عباسی‌نوشته شده، ازاینگونه است :

سرحجای‌یادرون‌روضهٔ‌ات عدهٔ‌داتیم زانکه‌می‌ترسیم که‌ابرال ملایك پا نهیم

✿✿✿

درمحشراگر لطف توخیزد بشفاعت بسیار بجویند و گنهکار نیابند

این الواح گرانبها اکنون درموزهٔآستانهٔ رضوی درمشهد نگاهداری میشود .

۲- ازآثارعلیرضای عباسی گذشته ازبعضی نسخه ها وقطعات که درضمن مرقعات دیده میشود، والواح زرین آستانهٔ رضوی ، کتیبه‌های متعدد درقزوین واصفهان ومشهد ومزار خواجه ربیع موجود است . ازآنجمله‌دراصفهان کتیبه‌های مسجد شیخ‌لطف‌الله وعمارت عالی‌قاپو وبازاراصفهان و مسجدشاه. درقزوین کتیبهٔ سردرعالی قاپو، درمشهد کتیبهٔ صحن کهنه و کتیبه های زرین داخل وخارج گنبد،بخط اوست، وآخرین کتیبه ای که ازوموجود است ، کتیبهٔ مسجدشاه اصفهانست ، که درسال ۱۰۲۵هجری نوشته شده .

کتابهائی‌نیز بخط علیرضا عباسی‌در کتابخانه های لنینگراد و نیویورك و لندن ومشهد موجود است که ازهمه زیباتروگرانبهاترقرآن بزرگ کتابخانهٔآستانه رضوی‌است .(رجوع کنید بمجلهٔیادگار، شمارهٔ دهم ازسال‌دوم ، چاپ تهران خردادماه۱۳۲۵) .

علیرضای عباسی گاهی‌شعرهم میگفته است واین دورباعی‌را ازونقل کرده اند :

تازاتش‌عشقت جگرم گشت کباب پیوسته رود زدیده‌ودل نمك‌آب
آسودگی‌عشق توامریست محال صبر ودل بیقرار نقشیست بر آب

✿✿✿

تا خانه نشین‌شدی‌توای‌درخوشاب پیوسته مراست درغمت دیده پرآب
من خانهٔ دل خراب‌کردم ز غمت تو خانه‌نشین‌شدی ومن‌خانه خراب

«گلستان هنر- و تذکرهٔ نصرآبادی (ص۲۰۷) »



نمونه‌ای از خط

علیرضا عباسی

که در سال ۱۰۱۲ هجری نوشته است.

ازکتاب «A Survey of Persien Art»

تألیف: «ا.ا. پوپ A. E. Pope»

مقابل صفحهٔ ۵۶

نمونهٔ دیگر از خط

علیرضای عباسی

از سال ۱۰۲۵ هجری

از فهرست نمایشگاه خطوط خوش کتابخانهٔ ملی تهران

مقابل صفحهٔ ۵۷

سال مرگ علیرضای عباسی بدرستی معلوم نیست . فقط یکجا درشرح احوال او نوشته شده است که درصدو بیست و پنجسالگی در گذشت و بهمین سبب به **شیخ الخطاطین** ملقب شد، ولی این امر مسلم نیست .[۱]

علیرضای عباسی پسری داشته است بنام **بدیع الزمان عباسی**، که او نیزمانندپدر خوشنویس بوده ، ولی درجوانی در گذشته است .

میرعماد قزوینی

دیگر ازخوشنویسان بزرگ ایران ، که با شاه عباس معاصر و ندیم بوده و مورد مهر وقهر آن پادشاه گشته ، **میر محمدبن حسین حسنی سیفی قزوینی** ، ملقب به **عمادالملك** و معروف به **میرعماد** است . میر ـ عماد در حدود سال ۹۶۱ هجری قمری درقزوین بوجود آمد ودوران کودکی را در آنشهر بتحصیل مقدمات علوم و تعلیم خط گذرانید . نوشته‌اند که معلمان خط او در آغاز کارخوشنویسانی بنام **عیسی بیگ رنگ نگار** و **مالك دیلمی** بوده‌اند . میرعماد پس ازتعلیمات مقدماتی ازقزوین به تبریز رفت ونزد ملامحمد حسین خوشنویس تبریزی، ازاستادان نامدار زمان ، بفرا گرفتن رموزخط نستعلیق همت گماشت .نوشته‌اند «شوق وعلاقهٔ او بخوشنویسی بدان پایه بود که ششماه یکبار اصلاح سرمیکرد وخود گفته است که درمدت سه سال فقط شش بارموی ستردم.»[۲] پس از آنکه یکچنددرخدمت آن استادکار کرد ، یکروزقطعه‌ای ازخطوط خود را نزد وی برد و بی آنکه از نویسندهٔ آن نامی برد ، نظر وعقیدهٔ استاد را دربارهٔ آن قطعه خواستار شد .ملامحمد حسین دقیقه‌ای باچشم تحسین وتعجب آن قطعه راتماشا کرد، سپس بطعن وشوخی گفت : «اگر امید داری که روزی چنین توانی نوشت ، بنویس و گرنه دست ازکارقلم بدار . » وچون میر باو گفت که آن قطعه را خود نوشته است، رویش را بوسه زد واستاد خوشنویسانش خواند ومرخص کرد .

میرعماد ازتبریز بخاك عثمانی وازآنجا به حجاز رفت ، وچون بایران باز گشت

۱ـ تذکرة الخطاطین ، از میرزاسنگلاخ ، چاپ تبریز، سال ۱۲۹۵ قمری

۲ـ ایضاً ، تذکرة الخطاطین .

مانند علیرضای عباسی ، بخدمت فرهادخان قرامانلو درآمد ، وتا سال۱۰۰۷ هجری ، که فرهادخان بفرمان شاه عباس درهرات کشته شد[۱]،درخدمتاو بکار کتابت،مشغول بود.

پس از کشته شدن فرهاد خان ، میرعماد ازهرات بگیلان رفت وازآنجا بقزوین باز گشت ، ودرآنشهر بکتابت و قطعه نویسی پرداخت . درین زمان ظاهرا ازخدمت وملازمت شاه عباس احتراز میکرده است[۲].

یکسال بعد ازقزوین باصفهان سفر کرد و درآنجا اقامت گزید . زیراشاهعباس ازسال۱۰۰۶ هجری شهراصفهان رارسماً پایتخت ومقرپادشاهیخود ساخته ودیوانخانه ودربار را ازقزوین بدانجا انتقال داده بود، وچون سران دولت و بزرگان کشورهم، که پشتیبان هنرمندان وخریداران هنربودند، ازقزوین بپایتخت تازه رفتند ، هنرمندان نیز ناچار ازپیایشان راه اصفهان پیش گرفتند .

دراصفهان میرعماد عریضهٔ زیررا بخدمت شاه عباس فرستاد وبملازمت او اظهار اشتیاق کرد :

«بندهٔ قدیم برجادهٔ عبودیت مستقیم ، **عمادالحسنی** ، بعزعرض مقیمان بندگان نواب مستطاب فلك جناب عالمیان مآب نصفت و عدالت پناه و شوکت دستگاه ، عونالضعفا ، مادهٔ نعمت امن وامان ، برگزیدهٔ الطاف سبحان ،

من نگویم ولیك داند عقل   کین طرازلباس دولت کیست

اعنی بندگان خلداللهم سبحانك ظلال سلطانه علی ما اراد وتمناه، میرساندکه علمالله و کفیبه شهیدا ،که تا محرومی ازملازمت عالیروی نموده[۳] ، همیشه بوظائف دعاگوئی و فاتحه خوانی اشتغال داشته ومیدارد ، وازدیاد دولت ابد پیوندرا از حضرت عزت مسئلت مینماید . شرح آرزومندی بعز عتبه بوسی وسعادت ملازمتـکان نهبحریست که پایان و کرانی دارد ــ نه باندازهٔ تقریر این مهجور وازطریقهٔ ادب دورست .

مرابسوی تو پیغامآرزو خاماست   باآفتاب زذره چهجای پیغاماست

اماچوناظهارشوق خاطر بیقرار مسکن نائرهٔ المیاست که ازمحنت حرمان بردلافکارماست،

۱ــ تفصیل کشته شدن این سردار درفصول بعد خواهد آمد.

۲ــ **گلستان هنر**.

۳ــ ظاهراً اشاره بزمانیست که درخدمتفرهاد خان بسرمیبرده وبوسیلهٔ آنسردار ازملازمت شاه نیز برخوردار بوده است .

لاجرم قلم عبودیت رقم بعرض اینمقدار ازآن جرأت نمود .
خدایگانا مخفی نماند که مقصد این کمینهٔ دعاگوجز این نیست که دیدهٔ الم دیده رابکحل‌الجواهر غبار درگاه فلك اشتباه روشن بیند .

ارزوئی نبود دیدهٔ خونبار مرا — غیرخاك سرکوی تو بمژگان رفتن

لیکن چنانکه برمرآة ضمیر اشرف روشن است ،

فرشته‌ایست براین بام لاجوردا ندود — که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

رجاء واثق ووثوق صادق که حصول این امنیت پیش ازحصول منیت رفیق گردد. انه علی مایشاء قدیر . چون غرض عرض اخلاص ویکجهتی بود ، زیاده مصدع نشده بدعا اختصار کرد .

تمتع بادت ازاقبال وبرخورداری ازدولت — همی تامرغ زرین اندرین سبز آشیان باشد.[۱] »

شاه عباس میرعماد رابدربار خواند ودر زمرهٔ کتاب وخوشنویسان مخصوص خود داخل کرد . میرچندین سال ازمقربان وندیمان شاه‌عباس، ومورد مهرونوازش او بود . در قطعاتی که ازین دوره بخط میر باقیست ، گاه اشعاری ازین گونه درمدح شاه عباس دیده میشود :

خدایا تواین شاه درویش دوست — که آسایش خلق درظل اوست
بدارش بر او رنگ شاهی و جاه — براوج فلك، تابود مهر و ماه

***

منشی لطفت نعوذ بالله اگر هیچ — در ورق حال من کشد قلم رد
گربمثل اره برسرم نهد ،ایشاه — گردش ایام ، چون حروف مشدد
دست اجل تا[که در]نیاردم ازپای — درنکشم سرزبندگی توچون مد

***

سلام علیك ای شه کشور دین — که دین یافت ازجد جدتوتزیین
بطه ویس که بی‌شك و شبهه — توئی میوهٔ باغ طه ویس

پس ازآنکه میرعماد بمجلس شاه داخل شد ونزدوی مقام ومنزلتی یافت، آتش همچشمی وحسدمیان اووهمکارانش زبانه کشید. میرعماد مردی متین وبلند همت وآزاده ودرویش خوی بود . مردی وآزادگی وفضل ومروت رابندهٔ درم نمی کرد. بشخص شاه واعیان و

۱ـ نقل ازرسالهٔ **احوال وآثار میرعماد** ، سخنرانی آقای دکتر مهدی بیانی، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران ، چاپ **انجمن دوستداران کتاب** ، درسال ۱۳۳۰ هجری‌شمسی.

سران دولت بی‌اعتناء بود. بانکای‌هنر،خویشتن را از تملق گوئی وچاپلوسی بی‌نیازمی‌دانست[۱]. بهمین سبب شاه عباس همکاران واقران وی را ، که شاید درین‌صفات بی‌مایه تربودند ، بیشترمی‌پسندید وعزیز میداشت . رقیبانش‌هم درحق وی ازدشمنی وسعایت خودداری نمی‌کردند ، وباتیغ زبان دلزود رنجشرا می‌آزردند . تاآنجا که ازدوستی نومید وازدوستان بیزارشد، وگفت :

زنـد گر حلقه کردم اژدهائی ز بس‌کز آشنایان زخم خوردم

که کوبد حلقه بر در آشنائی نیاید بردل من سخت تر زآن

ونیز :

دل اندر خدابند اگرکار خواهی زمخلوق کارت گشایش نیابد

تراسایهٔ توبس ، اگریار خواهی ! زناجنس بگریز اگرآفتابست

مخصوصا چون‌شاه عباس به علیرضای عباسی توجه ولطف بی‌نهایت داشت ، وتمام کتیبه های مساجد وامامزاده ها وامثال آنها ، مانند مسجد شاه ومسجد شیخ لطف‌الله وهارون ولایت وغیره را باورجوع می کرد ، وچنانکه پیش ازین گفتیم مهروعنایت‌را نسبت بدوتاآنجارسانیده، بود که شمع د دست میگرفت تااو درروشنائیش کتابت کند، میان میرعماد وعلیرضاعداوت‌ورقابت‌شدیدی پیداشد، وچون شاه‌بیشترازعلیرضا حمایت میکرد ، خاطرمیرملول‌تر می گشت . سرانجام ناخرسندی خودآشکار کرد و درین دو قطعه که بشاه فرستاد ، از بی‌مهری اوزبان بشکایت گشود :

بر عزیزان گذری نیست ترا با اسیران نظری نیست ترا

که زمن‌دوست تری‌نیست‌ترا قول دشمن مشنو درحق‌من

****

که هر که آمده‌درخدمت‌تویافته بار تو آن نهال سعادت بر نکوثمری

گناه بخت منست،آزموده‌ام صدبار بغیر من ،که بجز بار دل نیافته ام

ولی‌شاه برشکایتهای او وقعی‌نگذاشت ، وکم کم‌کارازشکایت بطعن‌وعتاب‌وملامت کشید ، ومیراین اشعار را درضمن عریضه ای‌بشاه فرستاد :

۱ــ این دوبیت را دربارهٔ هنرخودگفته است :

کسی ننوشته ازتو درجهان به الا ای بی نظیر خطاه خط

زهردوزلف وقد دلبران به چوازکلک‌توگردد دال‌مرقوم



نمونه‌ای از خط

میر عماد

که در سال ۱۰۱۹ ه. نوشته است

(از فهرست خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی)

مقابل صفحهٔ ۶۰

زروزگارمرا قصه ها بسی‌است که نیست ● مجال آن‌که‌کنم شمه ای از آن تقریر
ز پشتی‌کرمت کردم این عتاب که او ● مشیر و محرم من بود ، اندرین تدبیر
اگرچه رسم بزرگی‌توخودشناسی ،لیك ● بگویمت سخنی آن ز من بخرده مگیر
کسی‌که برسر احرار سروری جوید ● روا ندارد در حق من چنین تقصیر

وپس ازچندی چون ازشاه مرحمتی‌ندید ، این اشعار رانزدوی فرستاد :

جواهری‌که بمدح تو نظم میکردم ● بدل شد ازخنکی تو سرد چون ژاله
چه سودم از ید بیضا چو تونمیدانی ● بیان صحبت موسی ز بانگ گوساله
یکی ازین‌حرکتهات این بودکه همی ● فروبری بزمین نام وننگ صد ساله

بدیهی‌است که این‌اشعار گستاخانه وعتاب‌آمیز باطبع شاه عباس سازگارنبود ، و اورا نسبت‌بمیر عمادخشمگین‌تر و بی‌مهرترمیساخت. نوشته‌اند که درهمان اوقات شاه‌هفتاد تومان برای میرفرستاده وازوخواسته‌بود که برای کتابخانهٔ شاهی‌شاهنامه‌ای بنویسد . ولی‌همین‌که یکسال بعد کس فرستاد وشاهنامه رامطالبه کرد ، میرهفتادبیت که ازآغاز کتاب‌نوشته بود ، بفرستاده داد وپیغام فرستاد که : « وجه سرکاری زیاده براین کفایت نکرد . »

شاه ازین پیغام جسارت‌آمیز خشمگین شد و ابیات را برای او بازفرستاد. میر درهمان مجلس ابیات هفتادگانه رابامقراض برید ومیان شاگردان خودقسمت کرد ، وشاگردان دربرابرهر بیت‌یکتومان[1] تقدیم کردند. سپس‌هفتادتومانی‌را که ازینراه گرد آمد، بفرستادهٔ شاه سپرد. این‌رفتارتحقیر آمیزآتش خشم‌شاه رانسبت باوتیز کرد وسبب شدکه اورایکبارهازنظر بیندازد ازآن‌پس‌میردرخانهٔ خود منزوی‌شد وبتعلیم‌شاگردان پرداخت. ولی‌بازآرام نگرفت واین اشعار ملامت‌آمیز را نزدشاه فرستاد :

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت ● که‌هیچکس رادروی‌رسدسرافرازی
شرف‌بعلم‌وعمل‌باشد وتراهمه‌هست ● بدین نعیم مزور چرا همی نازی ؟
زچیست‌کاهل هنر را نمیکنی تمییز ● تونیز نه بهنر در زمانه ممتازی ؟
بسوی من‌توببازی‌نگه‌مکن،که‌بکلك ● دلم بگیسوی خوبان همی‌کندبازی
اگرچه‌تلخ‌بود ، یك‌سخن زمن‌بشنو، ● چنانکه او را دستورجان‌خود سازی

۱- اگر متوجه باشیم که قیمت یك‌خروارگندم دربن‌زمان فقط پنجریال بوده‌است، ارزش‌یك تومان معلوم خواهد شد! ازقیمت اجناس‌گوناگون در زمان شاه عباس ، دریکی‌ازفصول آینده سخن خواهیم‌گفت .

تو این سپر که زدنیا کشیده‌ای بر روی | بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که ازجواب سلامی که خاطرا باتست | بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی . . .

چون ارکان دولت نیز بپیروی شاه ازو دوری جستند، این اشعار را نیز برای ایشان سرود :

هنرچه عرض کنم برجماعتی که زجهل | ز بانگ خر نشناسند نطق عیسی را
مرااگر زهنر نیست راحتی چه عجب | زرنگ خویش نباشد نصیب حنی را
کمال خط من ازصدرشرح مستغنی است | بآفتاب چه حاجت شب تجای را

اشعار و پیغامهای ملامت آمیز میر بتدریج شاه عباس رااز و ناراضی‌تر و آزرده ترمی‌ساخت. سعایت برخی ازدشمنان میرهم ، که علیرضای عباسی خوشنویس رانیزازآنجمله دانسته‌اند[1]، در تحریك ناخرسندی وخشم شاه نسبت بآن هنرهند کم نظیر ، بی اثر نبود. تا آنکه عاقبت مصمم شد میرعماد را نابود کند ، وچون میرهم درآنزمان مانند بسیاری ازمردم قزوین بسنی بودن متهم بود ، این اتهام را وسیلهٔ کشتن اوساخت . نوشته‌اند که میرعماد چون مدتی درخاك عثمانی بسر برده وباترکان آمیزش کرده بود، تعصب شاه عباس را درتشیع نمی‌پسندید ، وگاه عقیدهٔ خودرا درین باره نزد دوستان فاش کرده و گفته بود که کاش اختلاف سنی وشیعه ازمیان برمیخاست ورعایای ایران وعثمانی، بجای اینکه خون یکدیگر را بریزند، براه دوستی واتحاد میرفتند . اینگونه سخنان نیز بوسیلهٔ متملقان و مغرضان بگوش شاه میرسید و آتش خشم او را نسبت بمیر عماد تیز تر می کرد .

عاقبت روزی شاه به **مقصود بیگ مسگر قزوینی**، رئیس شاهسونان قزوین، گفت: «**مایکنفر قزوینی ندیدیم که یکذرع دم نداشته باشد.** » و با ادای این عبارت او را تلویحا سنی خواند وتهدید کرد . روز دیگر باز بامقصود بیگ سخن ازمیرعماد وسنی بودن او بمیان آورد و گفت: « **کسی نیست که این سگ سنی مغرور رابکشد ومرا ازشراو برهاند** » والبته باآنچه روز پیش گفته بود میخواست بمقصود بیگ بفهماند که برای رفع اتهام سنی بودن ازخود ، باید میرعماد رابکشد .[2]

---

۱ ـ عبدالمحمدخان ، درکتاب **پیدایش خط وخطاطان** ، چاپ مصر، درسال۱۳۴۵ق.

۲ ـ **اسکندربیگ** منشی مخصوص شاه عباس نیز درتاریخ عالم‌آرای عباسی ، درضمن بیان واقعهٔ «بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد »

مقصود بیگ نیز مقصود شاه را دریافت و درشب همانروز ، که شب جمعهٔ سلخ رجب سال ۱۰۲٤ هجری قمری بود ، بدر خانهٔ میررفت و او را بخانهٔ خود دعوت کرد . میرابراهیم پسرمیرنیزمیخواست باپدر همراه شود ، ولی مقصودبیگ نگذاشت . درراه چون بکوچهٔ تاریك خلوتی رسیدند ، جمعی ازاوباش ناگهان برسرمیرریختند واورا قطعه قطعه کردند[۱]. بگفتهٔ دسته‌ای دیگرازمورخان، هنگامی که میر سحرگاه برای غسل جمعه بگرمابه‌میرفت ، مقصود بیگ و گروهی ازهمدستان وی براوتاختند وپاره پاره‌اش کردند[۱].

بامدادآنشب **ابوتراب‌اصفهانی** خوشنویس، مرید وشاگرد وخلیفهٔ میر،قطعات بدن اورا، که همچنان در کوچه پرا کنده‌بود، وهیچکس جرأت جمع کردن و برداشتن آنرا نداشت ،جمع کرد وآمادهٔ کفن ودفن‌ساخت . شاه نیزهمینکه از کشته شدن‌میر آگاه شد ، باآنکه خود محرك اینکار بود ، بظاهر اظهار تأسف کرد ، وبرمرگ او دریغ‌خورد وفرمان داد که کشندگانش‌را بیابند و سیاست کنند. ولی‌مأموران او کدازراز کشته شدن میر آگاه بودند ، بعرض رسانیدند که میر درکوچهٔ خلوت تاریکی کشته شده است وقاتل پیدا نمیشود[۲]...

هنگام تشییع جنازهٔ میرعماد ، گذشته ازشاگردان و مریدانش ، بفرمان شاه جمعی‌از سران دولت وحتی‌برخی ازشاهزادگان هم درآن مراسم شرکت کردند ، و

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

کشته شدن میرعماد ، تلویحاً باین نکته اشاره‌کرده است . مینویسد : « . . . او(یعنی‌میرعماد) بین‌الجمهور بتسنن مشهور بود . ازاهل قزوین استاد **مقصودمسگر** ازغلو تشیع یا **رفع‌مظنهٔ‌تسنن**، که عامهٔ آنولایت بدان متهمند ، مرتکب قتل اوگردید . »

۱— **هدایت‌الله لسان‌الملك**، در **تذکرهٔ خوشنویسان** خود مینویسد که « میرازغضب‌شاه واقف گشته واین قطعه نوشته درقبای خود پیش سینه‌گذاشته بودکه ازغسل فارغ گشته بپادشاه دهد:

یك یك هنرم بین‌وگنه ده ده بخش　　هرجرم که رفته حسبة لله بخش
از باد غضب آتش کین را مفروز　　مارا بسر خاك رسول الله بخش »

۲—درکتاب **پیدایش خط وخطاطان** آمده است کهشاه عباس،فرمان داد جارزنند که کشندگان میردر امان خواهند بود ، وازشاه نوازش وانعام خواهند یافت. قاتلان وی بطمع مال‌خود را در دام شاه افکندند وهمگی کشته شدند . زیرا شاه باهمهٔ رنجشی که ازمیرداشت راضی‌بکشته شدن‌اونبود.

جنازهٔ اورا در **مسجد مقصودبیک**[۱]، در دروازهٔ **طوقچی** بخاک سپردند[۲]. شاگردش ابوتراب اصفهانی برای آرامگاه او سنگی ساخت، ولی از ترس شاه آشکار نکرد، وسرانجام آن سنگ را برقبر خود او نهادند[۳].

با آنکه بیشتر مورخان عهد صفویه وبعداز آن، میرعماد را به تسنن متهم شمرده وحتی یکی ازیشان صریحا اورا حنفی دانسته است، سنی بودن وی مسلم نیست. بلکه برخلاف درتمام قطعاتی که بخط اودردست است ازاولاد پیغمبر وحضرت علی (ع) با احترام وتعظیم نامبرده وازهیچیك ازخلفای راشدین نامی بمیان نیاورده، وحتی دریکی از قطعات خود چنین نوشته است:

علی‌الله فی کل الامور توکلی   وبالخمس اصحاب‌العباء توسلی[۴]

۱- این **مقصودبیک** وزیر بیوتات بود، ومسجد اوهنوز دراصفهان باقی است.

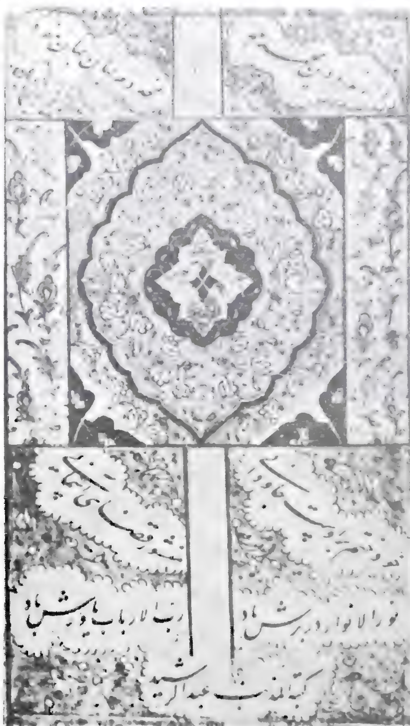
۲- **میرزاصالح** پسر ابوتراب اصفهانی، از قول پدر نقل کرده بود که پس از دفن میراو را در خواب دیدم. گفت انگشت کوچکم را با جسدم نیاورده‌ای. بامداد بمقتل او رفتم وانگشتش را پیدا کردم وبخاك سپردم. « **تذکرةالخطاطین**، سنگلاخ. »

۳- همین ابوتراب اصفهانی درمرثیهٔ میرقصیده ای ساخته که برخی از ابیات آن اینست:

دهر پر فتنه و پر مشغله و پرغوغاست   شرح این ماتم واین سوک کراخودیاراست
دیرشد دیر که خورشید فلك روی نمود   چیست امروز که خورشید جهان ناپیداست؟
ای زاولاد پیمبر وسط عقد، میرس   کز فراق توباصحاب چه رنج وچه عناست
ای دوقرن ازقلمت برده جهان برگ ونوا   توچه‌دانی که جهان بی‌توچه‌بی‌برگ ونواست
بروفات تو، جهان ماتم اولاد رسول   تازه ترا کرد، مگر سلخ رجب عاشوراست؟
از فنای چو توئی گشت مبرهن ما را   که تروخشك جهان، در ره سیلاب فناست
کی دهد کار جهان نور، تو غایب ز جهان   شب وخورشید بهم، هردو کجا آید راست
با توگیتی که جفا کرد، وفا با که کند   این عجب نیست، که‌خودعادت اوجمله‌جفاست
آفریده چه کند گر نکشد بار قضا   کافرینش همه در سلسلهٔ بند قضاست
دایهٔ‌دهر نپرورد کسی را که نخورد،   بینی‌ایدوست که این‌دایه چه بیمهروو‌فاست
کیست، ای‌بوده چو دریا وچوابرت‌دل‌ودست،   کز فراقت نه مژه ابرو کنارش دریاست
یا ربش درکنف لطف و جوار خود آر   کان چنان لطفی کو درخور آنست تراست
چون رهانیدی ازین تفرقه ها جمعش کن   باکه، باآل‌عبا زانکه هم ازآل عباست.

« **تذکرة الخاطین** »

۴- رجوع کنید به **احوال وآثار میرعماد**، سخنرانی آقای **دکترمهدی‌بیانی**، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران، چاپ انجمن دوستداران کتاب، درسال ۱۳۳۰



نمونه‌ای از خط

عبدالرشید دیلمی (رشیدا)

از کتاب «نمونهٔ خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی»

تألیف مرحوم دکتر مهدی بیانی

مقابل صفحهٔ ٦٤

والطف بعبدك في الدارين إن له

صبراً متى تدعه الأهوال ينهزم

وائذن لسحب صلاة منك دائمة

على النبي بمنهل ومنسجم

ما رنحت عذبات البان ريح صبا

وأطرب العيس حادي العيس بالنغم

كتبه عبد الباقي التبريزي

[illegible]

نمونه‌ای از خط

میر عبدالباقی دانشمند تبریزی

از کتاب «نمونهٔ خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی»

مقابل صفحهٔ ٦٥

پس از کشته شدن میرعماد پسرش **میرابراهیم** ودخترش **گوهرشادخانم**، که هر دو ازجملهٔ خوشنویسان زمان بودند، باسایرخویشاوندان وی ازاصفهان بیرون رفتند و هریك بگوشه ای گریختند. ازآن جمله جمعی بخاك عثمانی و برخی بهندوستان افتادند. میرابراهیم نیز بمشهد رفت وتامرگ شاه عباس (سال ۱۰۳۸ هجری قمری) در آنجا بسر برد، وبعدازآن دوباره باصفهان بازگشت ودرپنجاه ودو سالگی درگذشت. خواهرزاده‌اش **عبدالرشید دیلمی**، معروف به **رشیدا** هم بهندوستان رفت، و بخدمت **نورالدین محمد جهانگیر** (شاه سلیم) داخل شد[1].

خبر کشته شدن میرعماد درسراسرایران و هندوستان وامپراتوری عثمانی مایهٔ تأثروتأسف دوستداران هنر گردید، ودربسیاری ازشهرها مجالس سوگواری برپا کردند. ازآنجمله نورالدین محمدجهانگیر پادشاه هندوستان، چون ازقتل میرآگاه شد برمرگ اوتاسف بسیارخورد ومجلس عزا برپا کرد و گفت که: «**اگرزندهٔ میررا بمن میدادند، هموزنش جواهرمیدادم.**»

درآغازسلطنت جانشین وی **شاه جهان** نیز، هرکس که قطعه‌ای بخط میر نزد آن پادشاه میبرد، ازومنصب **صدهزاری** (ازمناصب دولتی هندوستان) میگرفت[2].

این خوشنویسان بزرگ جملگی ازشاگردان ومریدان میرعماد بوده‌اند:

میرزاتقی خان مستوفی الممالك ـ شمسا متخلص به بینی ـ نورالدین محمدلاهیجی ـ

---

۱ ـ قطعهٔ زیراز عبدالرشیددیلمی، در حیدرآباد دکن موجود است، که به شهاب الدین شاه جهان (سلطان خرم) نوشته است:

«سجدات عبودیت بتقدیم رسانیده بعرض حجاب بارگاه عرش اشتباه میرساند که رفاهیت سلسله میرعماد در ولایت قزلباش میسر نیست. چنانچه اکثری ازخویشان وهمشیره زاد های میردرملك روم توطن اختیار نموداند. ازین جهت من بنده نیزروی امید بدرگاه خلایق پناه آورد وبعنایت ایزدی این سعادت نصیب بنده شد که مدت بیست وسه سال بخاکروبی این استان سعادت نشان سرافرازی یافت. دراین ایام غیبت بیماریهای متعدد مزاج ضعیف نمود، ازخجالت تقصیرخدمت ملاحظه مینماید. اگررضای خاطر مقدس بوده باشد درسایه عدالت حضرت درلاهوریااکبرآباد، هرجاکه حکم کنند، گوشه گرفته با خانه زادان حضرت بدعاگوای دولت ابد قرین مشغول باشد. سایه آن کعبه حاجات برسر بنده‌ها گسترده باد.»

(احوال وآثار میرعماد ـ ازآقای دکتر مهدی بیانی)

۲ ـ تذکرهٔ خوشنویسان، تألیف غلام محمدهفت قلمی دهلوی، چاپ کلکته، در ۱۹۱۰م.

میرساوجی- سید علیخان تبریزی جواهررقم - عبدالرشید دیلمی (رشیدا) خواهرزادهٔ او- میرابراهیم(پسرش) - ابوتراب اصفهانی(معروف به ترابا) - عبدالجباراصفهانی- محمد صالح خاتونابادی - درویش عبدی بخاری - امیرفیضا - مختاربیگ قزوینی - محمدشفیع بن عبدالجبار - گوهرشادخانم (دخترمیر) - میرعبدالرزاق - میریحیی - میرمحمدعلی - سهراب بیگ قزوینی- امیرنهادبیگ- میرزانورای اصفهانی - جمالای شیرازی[1].

خوشنویسان دیگر ازجملهٔ خوشنویسان دیگری که باشاه عباس معاصر بوده‌اند، یکی **میرزاابوتراب اصفهانی** ،ملقب برئیس‌الخطاطان،معروف به **ترابا** شاگرد ومرید میرعماد است، که درشرح حال میر ازو مکررنام برده شد.این مرد مدت دوازده سال درخدمت استاد بفراگرفتن فنون خوشنویسی‌مشغول بود. درین مدت روزوشب درجای معینی‌می‌نشست ومشق‌خط میکرد. بطوریکه گلیم درزیرپایش سوراخ شد . اوخود دربارهٔ کرامات میرعماد و دوازده سال شاگردی خویش چنین گفته است :

« . . . مدتی بمقتضای سن بهرزه‌گردی میل نمودم . روزی درقهوه خانه نشسته بودم. مرحوم میرعماد باتفاق همشیره زاده‌اش **رشید** ازدرقهوه خانه گذشت . بخاطر فقیر رسید که اگرمیرصفای باطن داردبقهوه خانه می‌آید. بااینکه چندقدم رفته بود ، بازگشت وبقهوه خانه‌آمد ، وقهوه‌ای خورد وبرخاست وگفت‌که : «در خانهٔ ماهم اینهاهست .» فقیر متنبه شدم وروز دیگر بمنزل او رفتم ، وبالاخانه‌ای راکه برسردربود ، مکان‌ساختم ودوازده‌سال‌حرکت‌نکردم.چنانکه جای پای‌من‌برگلیمی که زیرپایم بود،سوراخ‌شد[2] .»

ترابا درخط نسخ شاگرد **ملافایظی**، ودرخط نستعلیق‌شاگردمیرعماد بوده‌است.

دیگر ازخوشنویسان معروف زمان شاه عباس ، **میرعبدالباقی** دانشمند تبریزی

۱- این رباعی رایکی ازشاعران زمان بنام**میرعبدالغنی‌تفرشی** درمدح میرعماد گفته‌است:

تاکلك تو در نوشتن اعجاز نماست — برمعنی اگر الفظ‌کند ناز رواست
هر دائرهٔ ترا فلك حلقه بگوش — هر مدت را مدت ایام بهاست .

(عالم‌آرای‌عباسی ،ص۶۳۱)

۲- تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ۲۰۸ .

است . او نیزمانند علیرضای عباسی‌شاگرد **علاء بیگ** بود . سپس از تبریز به‌بغدادرفت وچون شهرت هنرمندیش بایران رسید ، شاه‌عباس اورا باصفهان خواست، ولی‌اودعوت شاه را نپذیرفت ، وپس‌از آنکه شاه نوشتن کتیبهٔ جامع بغدادرا به **محمدحسین‌چلبی** محول کرد، میرعبدالباقی بدستوروی‌اینکاررا انجام داد. چندی‌بعد درسال۱۰۳۲هجری، که شاه‌عباس پس‌ازفتح قندهار باصفهان بازگشت، باردیگراورا باصفهان طلبید. این بارمیرعبدالباقی بپایتخت‌ایران آمد ومورد‌الطاف‌شاهانه شد ونوشتن‌قسمتی‌از کتیبه‌های مسجدشاه اصفهان‌بوی محول گشت . مرگ وی درسال۱۰۳۹هجری قمری روی داد[۱].

دیگر ازخوشنویسان‌این‌زمان **میرزانورای اصفهانی** ،پسرصدرالشریعهٔ‌اصفهانی، شاگرد میرعماداست، که پس‌از کشته شدن استادش مورد لطف وعنایت شاه عباس شد. این شاگرد حق‌ناشناس نخست قطعاتی‌بتقلید استادخود مینوشت وبا امضای اوباین و آن میداد، ولی‌چون رازش ازپرده بیرون‌افتاد، ازینکار دست کشید ونوشته‌های خودرا **نورالدین سام سوار** امضاء کرد. عاقبت نیزشاه‌عباس ازو آزرده شد وناچار بهندوستان رفت ودرهفتاد سالگی در گذشت .

خوشنویسان معروف‌دیگری که‌درزمان شاه‌عباس میزیسته یادردستگاه‌سلطنتی وی‌کارمیکرده‌اند ، ازاینقرارند :

ضیاء اصفهانی، که دردربارشاهی‌کارمیکرد[۱].

بابا شاه‌اصفهانی ملقب به‌**رئیس‌الرؤسا** ، ازشاگردان **میرعلی‌هراتی** ، که خط نستعلیق را بسیارخوب مینوشت وشعرهم میگفت و**حالی** تخلص‌میکرد[۲].

عبدالرزاق قزوینی ، که گذشته ازخوشنویسی ، شاهنامه‌خوانی میکرد وسالی سیصد تومان ازشاه مواجب داشت .

ملامحمدحسین تبریزی، استاد میرعماد وعلیرضای عباسی .

---

۱ — ازین خوشنویس قطعه‌ای دردست است که برای وصول مواجب خود به **خلیفه‌سلطان** اعتمادالدوله وزیر اعظم شاه عباس‌فرستاده است. رجوع کنید بشمارهٔ ۹ازسال۱۷مجلهٔ ارمغان ،صفحات ۶۷۵ تا۶۸۰ .

۲ـ اینمرد هنرمندمتهم بودکه ازنقطویون وصوفیه است ،مرگ اودرسال۱۰۱۲هجری‌روی‌داد.

میرزا شعیب جوشفانی ، ازمحرران شاه عباس کدشعرهم میگفت‌وصاحب‌مثنوی **وامق وعذرا** ست .

صادق بیگ افشار معروف به **صادقی**، که درکارشاعری ونقاشی نیز دست داشت ومدتی کتابدارشاه عباس بود[1].

محموداسحق‌سیاه‌وشانی- میرمعز کاشی-میرصدرالدین‌محمدسیفی‌حسینی‌قزوینی، وشمس‌الدین‌محمد بسطامی، که درکتابخانهٔ شاهی کتابت میکرد .



۱ـ مختصری ازشرح احوال اودرصفحات بعد خواهدآمد.

۲

توجه و علاقهٔ او بنقاشی

بیشتر پادشاهان صفوی بنقاشی توجه وعلاقهٔ خاص داشته‌اند، چنانکه **شاه اسمعیل اول** از آغاز پادشاهی نقاشان زبردست را تشویق میکرد[1]. پسرش شاه طهماسب اول نیز چندان بدین هنر علاقه داشت که خود از آغاز جوانی بکار نقاشی همت گماشت و نزد استادان بزرگی مانند **بهزاد** و **سلطان محمد** و **آقامیرك نقاش** اصفهانی بآموختن نقاشی پرداخت. برادرزاده‌اش **ابراهیم میرزا** (پسر بهرام میرزا) نیز، گذشته از خوشنویسی وموسیقی، درنقاشی هم دست داشت وبسیاری از نقاشان بزرگ زمان درخدمت او بسر میبردند[2].

شاه عباس هم مانند نیاکان خویش نقاشان چیره دست را تشویق میکرد وعزیز

۱ـ ازآنجمله یکی **مانی شیرازی** است که ازآغاز پادشاهی شاه اسماعیل، هنگامی که او سیزده سال بیشتر نداشت، درخدمت وی بود. نوشته‌اند که این مرد هنرمند بشاه اسماعیل عشق میورزید. روزی شاه او را بخدمت طلبید و مهربانی کرد وبخواهش وی اجازه داد که پایش رابوسه زند. ولی مانی بجای پا برساق شاه بوسه زد. ندیمان ونزدیکان شاه، که بروی حسد میبردند، اینکار را بی‌ادبی و گستاخی تعبیر کردند و روز دیگر شاه را بکشتن اوبرانگیختند. شاه اسماعیل یکی از قورچیان را بکشتن نقاش دلباخته مأمور کرد. ولی دوستان اوپیش شاه شفاعت کردند و بخشیده شد. اما حکم عفو زمانی رسید که قورچی آن عاشق تیره روز را کشته بود. اشعار زیر راهنگام مرگ برای معشوق و کشندهٔ تاجدار خود سرود.

مرا بظلم بکشتی، طریق داد این بود ؟ — زپادشاهی حسن توام مراد این بود ؟
بروز حشر کنم داد و دامنت گیرم — که آنکه داد غمش خاك من بباد این بود.
سری جدا شده از تن بخاك راه افتاد — سمند نازتوهرجا که پا نهاد این بود.
شنیده ای سخن غیر در حق مانی — مرا کجا بتو ای دوست اعتماد این بود...

«تذکرهٔ نگارستان سخن»

۲ـ مانند شیخ محمد سبزواری و علی‌اصغر کاشی وعبدالله شیرازی وغیره. رجوع کنید به عالم‌آرای عباسی، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

میداشت ، ودرکاخهای سلطنتی یا در کتابخانهٔ خود، بکارنقاشی و تزئین اطاقها وتارها مشغول میساخت . یکی ازجهانگردان ایتالیائی که در ماه جمادی‌الاول سال ۱۰۲۷ هجری‌قمری، بااجازهٔ مخصوص شاه قصورسلطنتی اشرف‌را، هنگامی که نقاشان‌مشغول تزئین وآرایش تالارها واطاقهای‌آن بوده‌اند، تماشا کرده‌است، چنین مینویسد[1]:

« ... درین عمارت که هنوز بپایان نرسیده است ، چند نقاش دیدم که بکارنقاشی مشغول بودند ...دریکطرف تصویرشاه عباس را درمیان دسته‌ای دختران که سازمیزدند ومیخواندند کشیده بودند . ولی این تصویرهمانقدر بشاه‌شباهت‌داشت که من‌بپدر خواندهٔ خود« آندره پولیس» شباهت دارم !... درطرف دیگر نیزتصویرمادر**تهمورث‌خان**[2] امیرگرجستان راکشیده بودند، که بپای‌شاه افتاده بود راستغاثه میکردکه از ویران کردن کشورش چشم پوشد وآنجا را چنانکه هست نگاهدارد .... »

شاه عباس بانقاشان بیگانه‌ای هم ، که همراه سفیران یاتنها بایران می‌آمدند مهربانی بسیارمیکرد ، وبایشان اجازه میداد که صورتش را بکشند ، وباخود ببرند . بهمین‌سبب اکنون ازین‌پادشاه تصاویرمختلفی، که نقاشان هندی یااروپائی کشیده‌اند، دردست است ودرین کتاب ازنظرخوانندگان خواهد گذشت .

آقارضای کاشی نقاش معروفترین‌نقاشان زمان شاه‌عباس**آقارضا** ، پسرعلی‌اصغرکاشانی است . علی‌اصغرازنقاشان چیره دست ومعاصرشاه طهماسب‌اول بود، که درخدمت برادرزادهٔ آن پادشاه **سلطان ابراهیم میرزا** بسرمیبرد، ومخصوصاً در ساختن کوه و درخت مهارت بسیار داشت. پسرش‌آقا رضا نیز در تصویرسازی و چهره‌پردازی استاد شد و بخدمت شاه عباس درآمد . یکی ازمورخان زمان دربارهٔ او چنین نوشته است[3]:

« ... درفن تصویر ونکتهٔ صورت وچهره‌گشائی ترقی عظیم‌کرده اعجوبهٔ زمان گشت و درین عصر و زمان مسلم‌الثبوت است . ازجهالت نفس با آن نزاکت قلم ، همیشه زور آزمائی و روش کشتی‌گیری کرده ، ازآن شیوه محظوظ بودی ، ودرین‌عهد فی‌الجمله ازآن هرزه درائی بازآمده ،

۱ـ **پی‌یترودلاواله** ، درسفرنامهٔ خود ، مجلد سوم ،ص۳۸۰

۲ـ تفصیل لشکرکشی شاه عباس‌بگرجستان ورفتار او باتهمورث خان ومادر وی‌درفصول دیگر خواهدآمد .

۳ـ **عالم‌آرای‌عباسی** ، ص۹ـ۱۲۸



نمونه‌ای از نقاشی

آقارضای مصور کاشی

که درسال ۱۰۰۷ هجری در مشهد ساخته است .

مقابل صفحهٔ ۷۰

اما متوجهٔ کارکمتر شده ... بدمزاج وبی‌حوصله وسرداختلاط است ... درخدمت حضرت اعلی‌شاهی ظل‌اللهی (شاه عباس) ، مورد عواطف والطاف گردید ورعایتهای کلی‌یافت . اما ازاطوار ناهنجار صاحب اعتبار نشد وهمیشه مفلس وپریشان حالست ... »

شاه عباس به‌آقارضا، باآنکه کاهل‌طبع بود، وبیشتر باطبقات زیردست معاشرت میکرد، وبکار کشتی گیری وزورآزمائی بیش‌ازنقاشی میل داشت، علاقه وتوجه بسیار نشان میداد . چنانکه یکبارچون آقارضا صورتی بسیار زیبا ساخته بود ، بردست او بوسه زد[۱] .

فرمان زیرنیزازجانب شاه عباس برای‌آقارضا صادرشده‌است :

« چون مصور کارخانهٔ ، انه مصور الاشیاء و قادر علی مایشاء ، بمحض قدرت ازلی بقلم لم‌یزلی ، نقش نواب فلك جناب مارا ، بمقتضای آیهٔ احسن صورکم ، درصفحهٔجهان ولوح خواطر بنی‌نوع انسان ، کالنقش فی‌الحجر ، تحریر وتصویر فرمود وپرکار وارکرهٔ خاك و دوائر افلاکرا درتحت تصرف بندگان‌ما آورد ، لاجرم هرنقش مرادی‌که درصفحهٔاندیشه طرح وهم‌نگاشتهٔ قلم مانی‌رقم ، وبسان خط رخسار خوبان ومثال صفحهٔ حاکاری خورشید پرزینت وزیب بروفق مقاصد ومطالب‌ما چهره‌گشا میگردد ، وبشکر این مواهب عظمی همواره مارا نیز درصفحهٔ خاطر اینصورت نقش‌پذیر گشته‌که جمعی از هنرمندان نادره‌کار و نقاشان بدایع نگار ، که در زمان دولت روز افزون درظل عواطف تربیت‌ما نشو ونما یافته اند ، بروجهی رعایت وتربیت فرمائیم‌که پیکر فراغت ورفاهیت‌ایشان برنگ حصول امانی و آمال مصور بوده مرفه الحال و فارغ‌البال روزگار گذرانند . لهذا شمهٔ از مراحم بی‌غایت شاهانه را در بارهٔ سعادت آثار نادرة الزمانی وحید دورانی **آقا رضای مصور** خاصه ، که‌ازعنفوان شباب آثار قلم معجز نگارش دستورالعمل نقاشان نادره کار و مورد تربیت نواب همایون ماست فرموده[۲] ... »

آقارضا قطعا تاماه شوال سال۱۰۴۸ هجری قمری ، یعنی دهسال پس‌از مرگ شاه‌عباس زنده بوده، زیرا تصویری باامضاء وتاریخ ازودردست‌است که درروزچهارشنبهٔ پنجم شهرشوال ۱۰۴۸ کشیده‌است[۳]. آقارضا آثار خودرا درآغاز کار فقط **رضا** امضا میکرده است .

۱- **گلستان‌هنر** ، نسخهٔ خطی ،

۲- بقیهٔ این فرمان بدست‌نیامد. ـ رجوع کنید بمقالهٔ **آقای‌سهیلی‌خوانساری** درشمارهٔ هفدهم مجلهٔ ارمغان ،ص۲۰۳

۳- این تصویر درصفحهٔمقابل چاپ شده است .

رضای عباسی نقاش چیره‌دست دیگری نیز با شاه عباس و آقارضا معاصر بوده‌است که آثار خودرا **رضاعباسی** رقم میکرده‌است . رضاعباسی بشبیه‌سازی بیشتر مایل بوده ودرمیان آثاری که ازو باقی مانده‌است، صورتهای **تنها** ازاشخاص یامجالس چندنفری، یاصورتهای انسان وحیوان، بیشتر دیده‌میشود، واین صورتها غالبا درفاصلهٔ سالهای ۱۰۲۷ و۱۰۴۱ هجری ساخته شده‌است .

از **رضا عباسی** صورتی دردست است که شاگردش **معین مصوریزدی** کشیده ودر کنار آن چنین نوشته شده‌است: « شبیه غفران و رضوان آرامگاهی مرحومی مغفوری استادم **رضاء مصور عباسی** مشهور برضاء عباسی (است ؟) ، بتاریخ شهرشوال بااقبال سنهٔ ۱۰۴۴ آبرنگ گردیده بود که درشهرذوالقعدةالحرام سال مذکور ازدار فنا بعالم بقا رحلت نمود واین شبیه را بعداز ۴۰ سال در چهاردهم شهر رمضان المبارك ۱۰۸۴ ، حسب الفرمودهٔ فرزندی **محمد نصیرا** باتمام رسانید . **معین مصور** ، غفرالله ذنوبه . »

ازین نوشته چنین برمی‌آید که رضای عباسی درسال ۱۰۴۴ درگذشته‌است ، ولی ازین نقاش آثاری باقی‌است که تاریخ ۱۰۴۸ و۱۰۴۹ دارد[۱].

صادق بیگ افشار دیگر ازنقاشان معروف زمان شاه‌عباس **صادق بیگ افشار** تبریزی بوده است که شعر هم می گفته و **صادقی** تخلص می کرده .
صادق بیگ درجوانی نزد **استادمظفرعلی** ازنقاشان چیره دست زمان[۲] ، نقاشی آموخت و درین هنر بمرتبهٔ کمال رسید . ولی چون آنزمان کارنقاشی در تبریز رواجی نداشت ، دست از آن کار کشید وقلندری اختیار کرد، وبادرویشان وقلندران بسیاحت وجهانگردی پرداخت چندی بعد **امیرخان موصلوی ترکمان**، ازسرداران بزرگ قزلباش، که حکمران همدان بود، اورا ازلباس قلندری بیرون آورد وازندیمان خودساخت. درزمان شاه‌اسمعیل دوم بخدمت کتابخانهٔ سلطنتی واردشد، ودرزمان **شاه‌محمد خدابنده** ریاست کتابخانه را باوسپردند. ازینزمان به **صادقی کتابدار** معروف گشت، وتاسالهای اول پادشاهی شاه عباس درین شغل باقی بود. اماچون مردی مغروروتندخوی وبدزبان وتنگ حوصله بود، شاه ودرباریان ازوناخرسند ومتنفر بودند. بهمین‌سبب نیزشاه‌عباس دوبارمنصب کتابداری

۱ رجوع کنید بکتاب: Zeichnungen von Riza Abbassi Bearbeited von F. Sarre und E.Mittwoch. صفحات ۱۳ و۱۴ و۱۶ و۱۰.

۲ـ صادق بیگ درسال ۹۴۰ درتبریز بوجود آمده بود .

۳ـاستاد مظفرعلی پسرمولاناحیدرعلی نقاش ، خواهر زادهٔ **بهزاد** نقاش‌معروف‌بود.



تصویر رضاء عباسی
کار معین مصور یزدی ، در سال ۱۰۸۴
ازکتاب « A. Survey of Persien Art »
تألیف « A. E. Pope »

مقابل صفحهٔ ۷۲

راازو گرفت و به علیرضای عباسی خوشنویس، که مخصوصاً او را بدین کار تشویق و تحریض میکرد[1] سپرد. ولی تا پایان زندگانی نیز مواجب کتابداری را میگرفت و چون در نقاشی زبردست بود، شاه و درباریان باوی مدارا میکردند. صادقی شعر هم میگفت و در سال ۱۰۱۰ هجری مجموعه‌ای ازمؤلفات خود ترتیب داد، که شامل مثنویها و قصائد وغزلیات و حکایات اوست. از آثار او یکی مثنوی معروف به **جنگ‌نامه** یا **فتوحات شاه‌عباس نامدار** است. تذکره‌ای نیز بنام **مجمع‌الخواص** درشرح حال شاعران زمان خود بزبان ترکی جغتائی نوشته‌است[2].

نقاشان معروف دیگر درزمان شاه عباس از نقاشان معروف زمان شاه‌عباس یکی نیز **حبیب‌الله ساوجی** است، که درشبیه‌سازی استاد بود. درآغاز کار چندی درخدمت **حسین‌خان شاملو**، حکمران قم، بسرمیبرد و با او بهرات رفت. ولی شاه‌عباس اوراازخان شاملو گرفت ودرسلك **نقاشان خاصه** درآورد.

دیگر **مصور کاشی** داماد آقارضای نقاش، که مردی درویش‌خوی بود و از **ساروتقی** وزیرمازندران، وظیفه‌ای داشت، وپس از کشته شدن آن وزیر (در بیستم ماه شعبان ۱۰۵۵ هجری[3]) در گذشت.

نقاشان زبردست دیگری نیز باشاه عباس معاصر بوده‌اند. مانند **سیاوش‌بیگ** که نقاشی را نزدشاه‌طهماسب اول آموخته بود، و**شیخ محمد سبزواری** نقاش و خوشنویس، که کشیدن تصاویر فرنگی را درایران متداول ساخت، و**علی‌اصغر کاشی** پدر آقارضا و **میریحیی تبریزی**، و**مولانا کپك هراتی**، وهمچنین پنج نقاش بنام **حکیم‌لایق** و **ملایگانه** و **ملا یکتا** و **ملا مفید** و **ملاترابی**، که هر پنج ازمردم بلخ ودرخدمت **امامقلی‌خان** امیرالامرای فارس بوده‌اند[4].

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ٤٥ این کتاب و**تاریخ عباسی**، تألیف جلال‌الدین محمد یزدی **عرفات‌العاشقین**

۲- **تذکرهٔ مجمع‌الخواص** را آقای **دکتر عبدالرسول خیام‌پور**، استاد دانشکدهٔ ادبیات تبریز، از ترکی بفارسی ترجمه وبامتن ترکی آن چاپ کرده‌است.

۳- برای شرح زندگانی پرحادثه وغم انگیز این وزیر رجوع کنید بکتاب **هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی**، تألیف نصرالله فلسفی، چاپ دانشگاه تهران درسال ۱۳۳۰، صفحات ۱۲۹ تا ۱۵۷

٤- امامقلی‌خان **ملاترابی بلخی** را بسبب آنکه قصیده‌ای درمدحش ساخته بود، بزرگ کشید.

فصل چهارم

اخلاق و صفات شاه عباس

۱

شاه عباس

جامع اخلاق نیك وبد بود

شاه‌عباس اول، چنانکه ازمطالعه درتاریخ زندگانی خصوصی‌وسیاسی‌او برمی‌آید، درصفات واخلاق شخصی‌جامع اضداد بوده‌است. خودخواهی ودرویش‌خوئی، استبداد وملایمت، ترحم وسنگدلی، گذشت وانتقام‌جوئی، قدردانی وحق ناشناسی، قساوت و مهربانی، لئامت وبخشندگی، ستمکاری وفرشته خوئی، دروجود اوباهم آمیخته بود، و چنان‌بزودی تغییرخلق وخوی میداد، که نزدیکان وندیمانش از دریافتن صفات ذاتی وطبیعی وی عاجزمیشدند.

یکی‌ازمنشیان مخصوصش‌دربارهٔ اخلاق وصفات وی چنین نوشته‌است:

«... این شهریارکامکار برخلاف‌قاعدهٔ اهل روزگارآب وآتش‌را بایکدیگرامتزاج داده‌ ضدین راباهم جمع نموده‌اند. چنانکه‌کمال حدت طبع وآتش مزاجی وقهاری وعظمت و شکوه وجلال پادشاهی را، بانهایت ملایمت و هموارى ودرويش نهادى ؛ بى تعينى جمع كرده اند. هنگام ملايمت وكوچك دلى‌چنان‌بی‌تكلفانه، ومخصوصاً بمردم واهل عظماء وملازمان وغيرذلك، خصوصيت وآميزش مينمايند، كه‌گوئى برادران‌وياران‌يكديگرند. در ساير احوال، بتخصيص درحالت مهابتى واستيلاى قوهٔغضبى، وسطوت وجلال، بنوعى آثارغضب درناحيهٔ همايونش‌لامع ميگردد، كه‌آنان‌كه هم‌صحبت وانيس وجليس بودند. ويارانه وبرادرانه وبی‌تكلفانه سلوك نموده، حد وياراى‌آن ندارندكه حرف‌بی‌نسبت، كه مشعر براندك دليرى وجرأت‌وسوء ادب‌باشد، برزبان‌آرند. امراوسلاطين، بلكه ظرفاوندما نيز، جرأت تكلم وحرف زدن معقول ندارند، تا بغيرآن چه رسد، واين هردوشيوه را بايكديگر جمع‌كرده برطاق بلندى نهاده ....[۱]»

۱- **عالم‌آرای عباسی**، نسخهٔخطی کتابخانه‌ملی پاریس (**Suppl. 1348** ازفهرست باوشه) مقالهٔ هشتم ازمقالات دوازده‌گانهٔنویسنده، در بارهٔ اخلاق وصفات شاه عباس (این‌مقالات درنسخهٔچاپی تهران دیده نمیشود.)

یکی دیگر از معاصران وی مینویسد :

« . . . . دراکثر اموربتدبیرخودعمل می‌نماید وهیچکس رابراسرارخود محرم نمیکند. نهایت ابهت وجلال را باغایت رندی وبی‌قیدی ولاابالیگری جمع کرده ، واین‌دلیلی‌روشن برعانت وقدرت وکمال‌اوست . چه این دوصفت تضاد رابنحوی جمع فرموده که مافوق‌آن متصور نیست[1] . . . »

تاریخ نویسی‌دیگر نیز، که با جانشینان وی شاه‌صفی وشاه عباس‌دوم وشاه‌سلیمان معاصر بوده ، دربن‌باره نوشته است :

« . . . . ذات اوجامع صفات‌متضاده بود . . . . گاه ازراه ملایمت‌وکوچکدلی بهمواری آب حیوان ، وگاه بهنگام قهاری وعظمت، بسرکشی‌آتش‌سوزان ، بامقربان بساط‌قرب آمیزش می‌کرد ، واز اینراه آنان‌که بهنگام ملایمت مصاحبانه وبرادرانه بااوهم‌صحبت شده‌بودند، بگاه جبروت وقهاری، یارای‌آن‌نداشتند که بجرأت‌بجانب اونظر کنند...[2] »

اکنون اخلاق و صفات نیك و ناپسند او را یکایك بادلائل و شواهد تاریخی فاش میکنیم.

خودرائی واستبداد او

چنانکه‌درمجلداول‌این کتاب نیز اشاره کردیم،شاه‌عباس‌ازروزی که**مرشدقلی‌خان استاجلو**را بدستیاری‌چندتن‌ازسرداران قزلباش‌ازمیان برداشت،حکومت‌شخصی‌واستبدادی آغاز کرد.از آن‌تاریخ‌هر کس‌را که‌بحقیقت‌یا گمان،مانع‌فرمانروائی‌مطلق ومخالف‌اراده خویش‌دید، باشمشیرویا باحیله وتدبیر،ازمیان‌برداشت.بقول‌یکی‌ازمورخان: «نفاذفرمان وی‌چنان‌بود که‌سران‌طوائف‌قزلباش‌ورجال دولت‌هرچه‌میگفت بی‌چون وچرا اطاعت‌می‌کردند.پدرسرپسرو‌پسرسرپدررا بفرمان‌اومیبرید[3]»وهیچکس‌جرات‌نداشت که‌ازفرمانش سرپیچی کند. قلم نسخ برقواعد وقوانین پادشاهان پیشین کشید وبتجدید قواعدپایدار وقوانین‌متین پرداخت. تمام‌امور کشوری‌را برای واراده‌ٔ شخصی‌انجام میداد و هیچکس را یارای اظهارعقیده ورای دربرابروی نبود. کسانی را که داعیهٔ خودسری وخودرائی

۱- عرفات عاشقین ،نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

۲-تاریخ خلدبرین . نسخهٔ خطی آقای سعیدنفیسی

۳- رجوع کنید بفصل شاهی وخویشاوندی، درصفحات بعد .

داشتند، نابود کرد. ملوك‌الطوایفی‌را ازایران برانداخت وایجاد مرکزیت کرد... در سیاست گناهکاران مساهله و اهمال روا نمیداشت ودر کارمجازات سختگیر بود. بهمین سبب آوازهٔ سطوت وصلابتش‌درسراسر کشورانتشاریافت ودست‌تعدی وطغیان‌زبردستان از گریبان زیردستان کوتاه‌شد...[۱] »

برای اینکه عقیدهٔ شاه‌عباس دربارهٔ سلطنت ومملکتداری معلوم گردد ،آنچه را که اوخود دربن‌خصوص به **پی‌یترودلا واله**، جهانگرد ایتالیائی گفته‌است ، دربنجا نقل‌میکنیم . مینویسد :

«...شاه عباس گفت که: « پادشاه بایدزندگانی سربازی داشته باشدوهمیشه پیشاپیش سپاه خودحرکت کند ، تابتواندبرهرمشکلی‌فائق آیدودرهرکارکامیاب‌شود.هیچ‌پادشاهی‌نبایدکاملا بوزیران‌وسرداران وامرای‌خویش‌متکی گردد، وشاهی که‌امورسلطنت‌وکشورداری‌رابابنگونه اشخاص واگذارد ، بدبخت خواهدشد . زیرا اینگونه مردم بیشتر دراندیشهٔ منافع خویش وگردکردن مال وتحصیل قدرت‌وراحتند ، وبرای پیشرفت‌کارولینعمت دلسوزی‌نمیکنند . بهمین‌سبب من‌همهٔ‌کارهای مملکت‌را بمیل‌وارادهٔ ومسئولیت شخص‌خودانجام‌میدهم وحاضرم که باجان‌خودرا فداکنم وبابردشمنان‌خویش‌فائق آیم وایشان‌را باطاعت اوامرخویش‌مجبور سازم [۲] ...)

دربارهٔ استبداد رای وروش خشونت‌آمیزی که شاه‌عباس دراداره امور کشوری و لشکری داشته‌است، درفصل «سیاست داخلی» اومفصلتربحث خواهیم کرد .

۱- تاریخ خلدبرین ، نسخهٔ‌خطی . - مؤلف عالم‌آرای‌عباسی‌نیزدربن‌باره‌مینویسد:

« .. اینمعنی برعالمیان ظاهر و هویداگردیدکه‌کل مهام‌آنام وجزئیات امورخواص وعوام‌و محتمات‌آئین جهانداری و لوازم امورکشورگشائی باالهام‌آسمانی و توفیق ربانی مستقلا نتیجهٔ رای صائب وتدبیرفکرمتین ورای دوربین‌آنحضرتست واحدی‌را درآن مدخلی نیست. «عالم‌آرا نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس . »

۲- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ،ج۳،ص۲۵۳

۲

سادگی و ملایمت

شاه عباس باآنکه درسیاست سختگیرومستبد وخودرای بود، درزندگانیعادی بی‌تکلف بودن و سادگی را برتشریفات و تجملات سلطنت ترجیح میداد. لباس او، چنانکه پیش‌ازین نیز گفته شد، بقدری ساده وبی‌پیرایه بود که بالباس عامهٔ مردم تفاوتی‌نداشت، وهمین‌امر سبب‌میشد که غالباًسفیران ومیهمانان بیگانه، وکسانی که‌از ساده‌پوشی‌ورفتارخالی‌ازتکلف اوبی‌خبربودند، یکی‌ازسرداران بزرگ را که ازورشیدتر وموقرترولباسش گرانبهاتر وفاخرتربود، بجای اومیگرفتند.

تکتاندرفن دریابل[۱] از فرستادگان **رودلف دوم**[۲] امپراطورآلمان، که درماه رجب‌سال ۱۰۱۲ هجری، درشهرتبریز، بحضورشاه‌عباس‌رسیده‌است، دربارهٔ‌نخستین برخورد خود بااین‌پادشاه چنین‌مینویسد:

«... مرابقصر شاهی بردند. شاه درمیان بزرگان ومشاوران خود روی زمین‌نشسته بود. چون لباسش ازجامهٔ دیگران ساده‌تر و بی پیرایه‌تر بود، ومنهم راهنما ومترجمی همراه نداشتم، اورا نشناختم و لحظه‌ای متحیر ایستادم. دراینحال مرد سالخوردی از ایرانیان دست مرا گرفت وبسوی شاه‌برد .... »[۳]

القاب وعناوین شاه

شاه عباس‌رامردم‌ایران معمولا **شاه** میخواندند،ولی‌نویسندگان ومورخان‌زمان‌او **ابوالمظفرشاه‌عباس** وگاه **حضرت‌اعلی‌شاهی**-

---

۱- Georges Tectan der von der Jabel

۲- Rodolphe II

۳- **ایترپرسیکوم**، چاپ پاریس، سال ۱۸۷۷، ص۴۸. - همچنین رجوع کنید بکتاب **روابط ایران واروپا در دورهٔ صفویه**، تألیف **نصرالله فلسفی**، چاپ‌تهران صفحات ۱۶۹ تا ۱۷۲

ظل الهی[۱] وتاریخ نویسان بعدازو **حضرت خاقان گیتی‌ستان ابوالبقا شاه عباس صفوی موسوی حسینی**[۲] **بهادرخان** خوانده‌اند .

سلاطین عثمانی اورا درنامه‌ها ومکاتبات‌رسمی‌معمولا **شاه‌عباس** و گاه **شیخ‌اوغلی** یعنی **شیخ زاده** خطاب میکردند، وخطاب دوم ظاهرا خالی از کنایتی نبوده‌است . در نامه‌هائی که ازسلاطین‌عثمانی بشاه‌عباس دردست‌است، عناوین والقاب وتعارفاتی ازین‌گونه دیده‌میشود :

« حارس ممالك‌فارس وعراق، فارس‌مسالك وداد ووفاق، غارس‌نهال‌حسن اتفاق ، ممارس مراسم طیب اعراق ، رایت افراز خطهٔ اقبال ، دولت افروز حیطهٔ اجلال ، تخت نشین گزین ملك ایران ، فرمانفرمای دلیران ، احب واعز جیران ، نظم : **حاکم ملك عجم ، مالك اورنگ جم ــ لایق احسان جم ، شاه فریدون‌حشم .** مؤسس اساس استیناس ، شهامت لباس سعادت‌اقتباس ، همنام اکرم اعمام سیدالناس **شاه‌عباس** ، حق‌نگهدارش ز بیم وهراس [۳] ... »

پادشاهان هندوستان نیزدرنامه‌های خود اورا :

« پادشاه فریدون فرجم اقتدار و خسرو دارا رأی کسری شعار ، سکندر طالع‌جمشید سریر ، کیکاوس کیاست کیخسرو نظیر ، دیباچهٔ قانون مروت ، بدر آسمان فتوت ، طراوت بخش بوستان شهریاری ، نظارت افزای گلشن کامکاری ، برجیس مرتبت ثریامقام ، والا قدر منوچهر احتشام ، مظهر آثار دولت ابدی ، مظهر انوار سعادت سرمدی ، زینت پیرای افسروگاه ، رونق افزای دولت وجاه ، ثمرهٔ شجرهٔ گلشن ولایت واقبال ، شجرهٔ برومند دوحهٔ نبوت واجلال ، عضاوهٔ دودمان اصطفا وارتضا ، خلاصهٔ خاندان اجتبا واعتلا [۴] ... »

میخواندند. امیران وحکام‌وبزرگان نیزدرعریضه‌های‌خویش‌نام‌اورا بصورت زیر باالقاب وعناوینی که فی‌المثل **خان احمد گیلانی** [۵] دریکی‌ازنامه‌های‌خودنوشته‌است،می آراستند:

۱ــ مانند **اسکندربیگ منشی**، مؤلف **عالم‌آرای عباسی**.

۲ــ مانند **محمدیوسف واله** ،نویسندهٔ تاریخ **خلدبرین** .

۳ــ ازنامهٔ **سلطان مردان‌خان سوم** سلطان عثمانی ،که درسال ۱۰۰۰ هجری دربارهٔ **خان‌احمد گیلانی** بشاه عباس نوشته. (از منشئات **حیدر بیگ**‌بن‌ابوالقاسم ایواوغلی، نسخهٔ‌خطی‌متعلق بآقای‌دکتر مهدی بیانی.)

٤ــ ازنامهٔ **شاه‌سلیم** پادشاه هند، بشاه عباس، که پس‌ازفتح قندهار بدست پادشاه ایران ، نوشته است . (ایضاًاز منشئات حیدربیگ.)

٥ــبرای مختصر شرح حال او رجوع کنید بصفحهٔ ۲۱۷ ازمجلداول این کتاب.

« عرضه‌داشت غلام خانوادهٔ عتبهٔ عالیه **احمدالحسینی** ، بدرگاه انجم سپاه کیخسرومرتبت، فریدون معدلت ، جمشید مرتبت، کیوان‌رفعت خورشید طلعت، ناهید بهجت مشتری‌سعادت، عطارد عظمت برجیس منزلت، رستم‌شجاعت افراسیاب صولت،آسمان عاو گردون سمو ، سکندرظفر دارافر، کشورگشای حصارگیر - **بدولت جوان و بتدبیر پیر باجداد وامثال شاه و امیر** ، پناه طایفهٔ انام ، هادی لشکراسلام ، رافع اعلام دین‌مبین ، سایهٔخدای‌آسمان و زمین ، برگزیدهٔحضرت رب‌العالمین ، **شاه عباس‌پادشاه** [۱] ... »

ولی‌شاه عباس ازاینگونه القاب وعناوین تملق‌آمیز بی‌معنی بیزاربود، وخودرا درکمال سادگی **بندهٔ شاه ولایت عباس** یا**کلب‌آستان علی** میخواند، وهمین دوعنوان را برمهررسمی‌خود نیزنقش کرده بود. حتی‌منجم‌مخصوصش **ملاجلال‌الدین‌محمدیزدی** هم ،که تاپایان عمرخود باوی مصاحب وهمراه بوده‌است، **درتاریخ عباسی** خویش‌اورا همه‌جا **نواب‌کلب‌آستان علی** خوانده‌است[۲]. نوشته اند روزی شاه عباس بکسی که نام اورا درنامهٔ خود باعناوین‌والقابی ازقبیل آنچه گذشت،آورده بود گفت : «رفیق عناوین والقاب تو نه مرا بزرگ میکند ونه کوچك . اگر مرا باهمان عنوان سادهٔ **شاه** ، که عنوان حقیقی‌منست، بخوانی ازتو راضی‌خواهم شد . »[۳]

گردشهای روزانهٔ او درشهر وبازار شاه عباس هنگامی که درشهرهای قزوین‌یااصفهان بسرمیبرد، تقریبا همه روزعصر بمیدان‌شهرمیرفت وبزرگان کشورنیزبرای تعظیم وتکریم وددیداروی سواره بآنجامیرفتند .

میدان قزوین ازمیدان نقش‌جهان اصفهان کوچکتر وازدولتخانه یاقصر شاهی اندکی‌دوربود، وتابازاربزرگ شهرفاصله‌ای نداشت. طول این‌میدان سه برابرعرض آن بود، ومخصوصا آنرا درازترساخته بودند تابرای چوگان بازی و بازیهای دیگری ، مانندگاوبازی و گرگ‌دوانی وغیره، که شرح آنها درفصلهای‌بعد خواهدآمد،مناسب باشد. بهمین‌سبب نیزدرهرطرف‌میدان دومیلهٔ سنگی، بافواصل‌متساوی، قرارداده‌بودند

۱- از نامهٔ خان‌احمد بشاه‌عباس دربارهٔ دخترخرد سال خود، که‌شاه ازطریق بهانه جوئی برای صفی میرزا فرزند خویش خواسته بود . «ایضاً ازمنشات حیدربیگ.»

۲- مؤلف **عالم‌آرای‌عباسی** نیز صریحاً نوشته است : «**... همیشه خود را کلب‌آستان سعادت آشیان عزوشرف ، اعنی سلطان خطهٔ نجف میشمارد...**» (ص۷۰۳)

۳ - ازسفرنامهٔ **اولئاریوس** (آدام)

که حد چوگان بازی و بازیهای دیگر بود . درهرسوی میدان هم دوسردر وبالاخانه ساخته بودند که گاهی شاه وهمراهانش درآنجا می‌نشستند، وبازیهائی را که درمیدان انجام میگرفت تماشامیکردند. یکی ازین دوسردربزنان حرم اختصاص داشت وبهمین سبب جلوآن پرده‌های زنبوری کشیده شده بود .

چون عمارات اطراف میدان قزوین کوتاه بود، تمام میدان را آفتاب فرامیگرفت ومعمولا کسی پیش از غروب برای گردش بآنجا نمیرفت . باآنکه اطراف میدان را بدستورشاه درخت کاشته و گلکاری کرده بودند .

میدان را همه روزعصر چندین سقا بامشکهای پرآب آب میپاشیدند، وپیش از آنکه شاه بمیدان آید، سرداران و بزرگان کشوردسته دسته درگوشه وکنارآنجا باهم بصحبت مشغول میشدند . دیدارشاه درمیدان شهرآسان بود، زیرا چنانکه گفتیم ، او هروقت که درقزوین یااصفهان بسرمیبرد، تقریبا همه روزعصر بمیدان میرفت. درصورتیکه بارعام دردولتخانه چند روز یکبار پیش از ظهر داده میشد وشرکت در بارعام نیز کار آسانی نبود .

همینکه شاه سواره وارد میدان میشد، کسانیکه پیاده بآنجا آمده بودند، پشت نرده های چوبینی که گردمیدان کشیده شده بود، یا بزیر اطاقها وطاقنماهای اطراف، یاروی بام این اطاقها که ارتفاع زیادی نداشت، میرفتند. سواران نیز گرداگردمیدان، جلو نرده‌ها صف میکشیدند، و بدین ترتیب میدان خالی میشد .

شاه باچندتن ازندیمان ونزدیکان بدرون میدان می‌آمد وازمقابل صف حاضران میگذشت وهمه بافرودآوردن سرباوسلام میکردند . ولی شاه چندین بار این گردش دور میدان را تکرارمیکرد ودردفعات بعد دیگر کسی سرفرود نمی‌آورد. شاه با کمال سادگی ومهربانی باهمگی سخن میگفت ورفتارش بقدری بی‌پیرایه وخالی ازتکلف بود که حاضران را مفتون وشیفتهٔ خودمیساخت. گردش اودرمیدان تاساعتی ازشب طول میکشید ودرین مدت گاه دراطراف میدان بامیهمانان بیگانه، یاسرداران و بزرگان کشور، سخن میگفت وگاه بمیان میدان میرفت وکسانی را که میخواست ببیند بآنجا احضارمیکرد. درتمام اینمدت گروهی ازغلام بچگان مخصوص او، باتنگهای مشروب وجامهای زرین، دراطراف

میدان‌میگشتند و بمیهمانان‌شاه وسران دولت، و کسانی که‌موردتوجه وعلاقهٔ‌مخصوص وی بودند، شراب وشربت میدادند. شاه‌نیز گاه درمیان‌میدان‌خوراك وشراب‌میخواست وباجمعی‌ازمیهمانان وندیمان‌خود بصحبت وباده گساری میپرداخت[۱].

شاه‌عباس هروقت که‌سواره درشهراصفهان گردش میکرد، غالبا بیش‌ازدوسه تن ازسران کشوررا همراه نمی‌برد. بدین‌ترتیب باکمال سادگی وبدون خبردر کوچه ها ومیدان وبازارهای شهرمیگشت. ولی درینگونه گردشهای خصوصی بجز همراهانش کسی‌حق نداشت برای تعظیم کردن یاسخن گفتن‌یاتقدیم عریضه نزدیك وی رود.مردم همه دورازمسیروی قرارمیگرفتند وفریاد «زنده‌باد شاه» برمی‌آوردند[۲].

شاه‌عباس بموجب فرمان خاصی‌دستورداده بود که هر کس‌شکایتی‌ازعمال دولت یادیگران دارد، به **دیوان بیگی** یاناظر کل عدلیه، که مأموررسیدگی بشکایات مردم بود، مراجعه کند واو درحضور **صدر**، یا باصطلاح زمان **صدارت پناهی** ، که شخص اول روحانی کشور بود، بشکایت وی رسیدگی‌نماید. هیچکس‌حق‌نداشت که درمسیر شاه قرار گیردوباوازدست کسی تظلم کند، واگر کسی‌برخلاف فرمان‌شاه رفتارمیکرد بسختی‌تنبیه میشد. چنانکه درنوروزسال۱۰۱۹هجری، چندتن‌ازمردم را که در کوچه برای تظلم نزدیك شاه رفتند، «پی‌سوراخ کردند وبرسربازارها آویختند[۳].»

شاه‌عباس درضمن گردشهای‌خصوصی‌خویش گاه بیخبر بخانهٔ یکی‌ازسران‌دولت، یایکی‌ازمیهمانان بیگانهٔ‌خودمیرفت، وساعتی‌باصاحب‌خانه درکمال‌سادگی‌بسرمیبرد، وبی‌هیچ تعارف، هرچه‌حاضر بود میخورد[۴]. درسفرنامهٔ**دن گارسیا دوسیلوافیگوه**راسفیر دولت اسپانی، که‌ازسال۱۰۲۶ تااواخر۱۰۲۸درایران‌بسر برده ودرتمام اینمدت‌میهمان شاه‌عباس بوده‌است، دربارهٔ یکی‌ازین دیدارهای دوستانه چنین نوشته شده‌است :

« ... شاه دوپاسعروز پس از ورودش باصفهان (روز پنجم ماه‌رجب سال ۱۰۲۸ هجری) بیخبر بخانهٔ سفیرآمد . بااو غیراز دوتن از ندیمانش که معمولا دز شهر با ایشان گردش

۱- سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ، صفحات ٤٤٢ تا٤٤٦ ، وج ۲صفحات ٤-۳۸۳.

۲- سفرنامهٔ **دن گارسیا** سفیراسپانی، ص۲۹۱

۳- **تاریخ عباسی** ، تألیف جلال‌الدین محمد منجم مخصوص شاه عباس

٤- سفرنامه **پی‌یترودلاواله** ،ج ۳، ص۳۹

میکند ، و یك پیشخدمت که تیرو کمان اورا نگه میدارد ۱ ، کسی همراه نبود . ندیمان دو گانهٔ شاه **یوسف آقا** و **اسکندر بیگ** بودند . اسکندربیگ مردی نجیب واصیل است ، اما بحکم طبیعت شخصی ، یابعمد ، برای اینکه ازخطرات احتمالی بر کنار باشد ، وبرای خود دردسری فراهم نسازد. درکارهای کشوری مداخله واظهار رای نمیکند ، وهرچه شاه بگوید ردن مینهد . کاراو بیشتر اینست که بگوید و بخندد و وسائل تفریح خاطرشاه را فراهم سازد. بهمین سبب نیزمورد توجه و علاقهٔ شاهست وشاه مجالست با اورا دوست میدارد . ۲

« شاه وقتی که بخانهٔ سفیر داخل شد ، نگذاشت که ملازمان ورودش را بصاحبخانه خبر دهند. بهمین جهت سفیر، که بالباسی ساده درباغ گردش میکرد، ناگهان اورا درخانهٔ خود دید و باستقبالش دوید شاه چون مشاهده کرد که ملازمان سفیر باحترام او کلاه از سر بر گرفته‌اند، وسفیرهم کلاه ندارد ، عمامه ازسر برداشت و بسفیر گفت که با دوستان نزدیك خود، که سفیرهم ازآنجمله‌است، چنین بی تکلف رفتار میکند ، هنگام صحبت نیز چون سفیر اسپانی موی سپید داشت وسالخورد بود ، اورا باحترام **بابا** خطاب می کرد . سپس کفشهای خودرا کندوروی قالیچه‌ای ، که درایوان‌خانه گسترده بودند ، بچهار زانونشست... نخست زحال سفیرو گزارش سفرش ازقزوین باصفهان جویاشد ، ومخصوصاً خواهش کرد که هرچه برای شخص خود وخانهٔ خویش احتیاج دارد ، ازو بخواهد . پس ازآن ازاخبار اسپانی وحال پادشاه آن کشور سئوال کرد وبعد ازنیم ساعت صحبت از جابرخاست وبی هیچگونه تشریفاتی ، همچنان که آمده بود ، رفت ، وبسفیر وعده داد که مکرر بهمان ترتیب ازودیدار کند . همینکه شاه درکوچه براسب نشست ، مردمی که دراطراف ایستاده بودند ، فریاد زنده بادشاه برآوردند ...۳ »

در گردشهای خصوصی شاه عباس گاهی نیز درمیان کوچه وبازار غذا میخورد . مثلا اگر از جلو دکان کبابی میگذشت و بوی کباب اشتهایش را تحریك میکرد ، بی‌اختیار پیش میرفت و از کبابی نان و کباب میخواست . یا اگر گرسنه میشد ، با همراهان خود بیکی ازدکانهای شهر، که ازجهتی بدان تعلق خاطر داشت ، میرفت و بصرف طعام وباده گساری مشغول میشد . ۴

۱ـ مقصود **قورچی تیروکمان** است که همیشه تیروکمان شاه را درست میگرفت .

۲ـ ظاهراً مقصود نویسنده **اسکندر بیگ ترکمان** ، منشی مخصوص شاه عباس است .

۳ـ ازسفرنامهٔ **دن گارسیا** ص ۱۹۳ و سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ، ج ٤ ، ص ۳۳٤

٤ـ چنانکه درروزچهارشنبهٔ دوم محرم سال ۱۰۰۳ هجری که درشهرلاهیجان بود، بدکان سعدی حلاوی رفت و « **باجوانان... سمن عذار لاله رخسار سیمین ساق** » بباده گساری مشغول شد ، ودر همان مجلس باشارهٔ اوعباس ملك جهانگیر رستمداری خودرا بمستی زد، ومیرعباس سلطان وخواجه سلطان محمود برادرخواجه حسام‌الدین وزیر خان احمدگیلانی را کشت. ـ(رجوع کنید بتاریخ گیلان **عبدالفتاح فومنی**، چاپ رشت ، صفحات ۱۱٦ و۱۱۷)

درینگونه مجالس بااطرافیان بسیار بی‌تکلف ودوستانه سخن‌میگفت وشوخی میکرد ، وبدست‌خود بهر کس شراب میداد. هنگام باده‌نوشی‌هم‌عمامه‌ازسر برمیگرفت وپهلوی دست میگذاشت .

شاه‌عباس گاه نیزدرسفر یادرپایتخت، برای گردش باچندتن ازندیمان‌ونزدیکان از شهرخارج میشد وساعتی بباده گساری و تفریح میگذرانید . چنانکه فی‌المثل در روز عید فطر سال ۱۰۲۷ هجری ، هنگامی که درشهر اردبیل بسر میبرد ، وباترکان عثمانی درجنگ بود ، باچندتن ازدرباریان ومیهمانان بیگانهٔ‌خویش، وچندباز شکاری، ازشهر بیرون‌رفت ودرصحرا ، بی‌آنکه ازآفتاب سوزان هراسی داشته باشد ، ازاسب بزیرآمد وروی خاك نشست وبپرواز دادن بازها مشغول شد . دیگران هم بتقلیدوی ازاسبان فرودآمدند وحلقه وار گرداو قرار گرفتند. سپس‌مرغی بریان باجامی‌شراب، بی‌سفره ودستمال، بکاربرد .... واندکی‌بعد دستهارا شست وازرمین برخاست و بدرون باغی که نزدیك شهربود داخل‌شد . [۱]

شاه‌عباس هروقت که میخواست بگردش رود ، ازافراد سپاه کسی‌را همراه‌نمیبرد ، و حتی‌اگر درینگونه مواقع سرداران و سربازان بدنبالش می افتادند ، خشمگین میشد . مثلا یکبار که میخواست از اشرف مازندران گردش کنان بفرح آباد رود ، چون مشاهده کرد که گروهی از سرداران و سربازان از دنبالش حرکت میکنند ، برآشفت و گفت: « چرادست ازسرم برنمیدارید ؟ ممکن نیست که من‌بطرفی‌حرکت کنم و « اینها » دنبالم نیفتند !» و بهمین سبب نیز قهر کرد واز رفتن بفرح آباد چشم پوشید . [۲]

در سفرها معمولا تنها بازنان حرم و معدودی ازهمراهان حرکت میکرد، و سپاهیان ازراه دیگر بجانب مقصد میرفتند ، ودرینگونه راه‌پیمائی‌ها غالبا وقت‌خودرا بشکاروتفریح میگذرانید . هنگام بازگشتن ازسفرهای بزرگ نیز گاه بی‌هیچگونه

---

۱ ـ ازسفرنامهٔ پیترودلاواله، ج٤ ، ص ۲۰۳

۲ـ ایضاً ، ج ۳، ص ۲٤٦

تشریفات رسمی، با چند سوار بیخبر وارد پایتخت میشد ، بطوریکه مردم ازورودش آگاه نمیشدند .[1]

گاه‌نیز درسفرهای جنگی ، چنانکه لازمهٔ سربازیست ، خودآشپزی‌میکرد ، یابکار کباب کردن گوشت شکار وفراهم ساختن خوراك ، میپرداخت . گاهی‌هم بدست خود طعامی میپخت وبرای کسی، که بسببی طرف لطف وعنایت‌خاص وی گشته بود، میفرستاد . از آنجمله منجم مخصوصش مینویسد که روزی در محل **قیدار** « بجهت **محمدعلی بیگ جغتای** میرآخور باشی ، دیگی نقره پر ازاطعمه بدست مبارك‌خود ، پخته فرستادند . »[2]

با میهمانان بیگانهٔ خود نیز درنهایت سادگی ومهربانی رفتار میکرد . روزی که یکی ازامیران تاتار بدیداروی رفته‌بود، ملازمان شاهی پیش‌آمدند تانیم‌چکمه‌های اورا بکنند . ولی‌اونمیتوانست بر یکپا بایستد. شاه‌عباس که اینحالت‌را از دور مشاهده‌میکرد ، پیش‌رفت‌وخود زیربازوی اورا گرفت تا کفشش را کندند ، وهمینکه دیدیکی ازنمایندگان پادشاه اسپانی ،که درمجلس حاضربود ، ازرفتارسادهٔ اوتعجب کرده‌است ، بخنده گفت: « تعجب نکنید، مهمان‌منست ومهمان خیلی عزیزاست . »[3] یك روز هم که دید یکی از کشیشان ارمنی عینکی با ریسمان بگوش خود آویخته است ، وهنگام خواندن آنرا برچشم میگذارد ، عینك‌را ازو گرفت و گفت : « بده ببینم این‌اختراع بکارمن‌میخورد یانه . فرداآنرا بتوباز خواهم‌داد . » کشیش‌میخواست جلد عینك‌را هم‌باوبدهد ، ولی شاه‌عباس نگرفت و گفت : « احتیاجی‌نیست ، مطمئن باش که عیب نمیکند . »[4]

از جزئیات مهربانیها ورفتار پسندیدهٔ شاه عباس، باسفیران دولتهای اروپائی و آسیائی و جهانگردان و سوداگران بیگانه و کشیشان وروحانیان عیسوی، درفصلی

۱ - سفرنامهٔ دن‌گارسیا ص ۲۹۱
۲ -تاریخ‌عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس
۳ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۲ص ۵٦٤
٤ - ایضاً ، ج ۵ ،ص٦۱

علیحده بتفصیل سخن خواهیم گفت . درینجا تنها ببیان یك نکتهٔ مهم قناعت میکنیم وآن اینکه شاه عباس بقدری با بیگانگان خوشرفتاری میکرد که تقریبا همهٔ ایشان درسفرنامه‌های خود ازو بنیکی یاد کرده ونقائص اخلاقی وی را دربرابر صفات پسندیده ومحسنات ذاتیش ناچیز شمرده‌اند . ازآنجمله یکی ازایشان ، که اورا در سال ۱۰۱۲ دیده ، درسفرنامهٔ خود مینویسد :

«.... شاه عباس مردیست خوشرو و مهربان وگشاده روی و مخصوصاً با خارجیان بسیار خوشرفتار[۱] ... »

دیگری میگوید :

« شاه عباس پادشاهی نیکوخصال وعادل وبزرگوار ودلیراست ، وهرچه جزاین دربارهٔ او گفته شود ، برخلاف انصاف خواهدبود . مردیست که گذشت زمان اورا نامدارتر ومشهورتر خواهد ساخت . من بفضائل اخلاقی او بقدری ایمان وعقیده دارم که اگرخدا خواست ، پیش ازآنکه ایران را ترك کنم، مجموعهٔ دقیقی ازتمام اعمال وافعال او فراهم خواهم ساخت، وبزبان خود تاریخ زندگانی وی را خواهم نوشت ، تااورا بهم‌وطنان خویش نیکوتر بشناسانم، وبا چنین خدمت کوچکی نامش را ازآنچه هست بلندتر سازم . بسیار مفتخرم که مدتی میهمان اوبوده وهمواره درملازمت وی بسر برده‌ام ویکسال تمام درسال ۱۶۱۸ (میلادی) که او باترکان عثمانی میجنگید ، وسخت‌ترین ایام زندگانیش بشمار می‌آید، یعنی درروزهائیکه ازآرامگاه ابدی نیاکانش دفاع میکرد ، همراه اووشاهد فتوحات و افتخارات او بوده‌ام[۲] ...»

۱- ایتر پروسیکوم ، ص ۶۰

۲- سفرنامهٔ دلاواله ،ج ۵ ، ص ۲۲۹



نمونه‌ای از نقاشی

رضاء عباسی

که در سال ۱۰۲۷ ساخته است.

مقابل صفحهٔ ۸۸

۳

اشکش در آستین بود

شاه عباس بسیار زود اشك میریخت وهمیشه‌اشك درآستین داشت. هروقت که خبر نامطلوبی ازولایات‌ایران میرسید ، یایکی ازسرداران عزیزش میمرد، بی‌اختیار اشك ازدیده فرومی‌بارید، وهرگاه که بادشمنی زورمند مقابل میشد، وقوای جنگی خویش‌را دربرابر خصم ضعیف میدید ، باخداوند برازو نیاز می‌پرداخت وسیل اشك جاری میکرد . مثلا درسال هزار هجری چون در اصفهان ازحملهٔ **عبد المؤمن‌خان ازبك** بمشهد مقدس ، وکشتار و یغماگری ازبکان ، خبر یافت « بغایت متأثرشد، چنانکه ازرقت قلب ومرحمت قطرات عبرات بروجنات همایونش روان گردید .[۱] » ودرسال ۱۰۲۷هجری، که‌شهراردبیل آرامگاه نیاکانش، بسبب‌حملهٔ **خلیل‌پاشا** سردار ترك ، درخطر افتاده‌بود ، ببقعهٔ شیخ صفی رفت وپیشانی نیاز برخاك مالید وسیل‌اشك جاری کرد وساعتها بدین‌صورت برمقبرهٔ جد بزرگ خود اشك ریخت وباقی روزرانیز درديوانخانه غمگین و ملول نشست واز گریه خودداری نکرد .[۲]

گاه نیز چون مردم ایران را نسبت بخود علاقمند ومهربان وفداکار میدید ، و می‌اندیشید که خدماتش شایستهٔ آنهمه مهربانی وفداکاری نیست ، متأثر میشد واشك شرمساری از دیده فرو می‌ریخت . درسال ۱۰۱۱ هجری که ازسفر خراسان‌باصفهان باز میگشت ، چون بکاشان رسید، مردم آنجا با شادی و نشاط فراوان باستقبال وی رفتند وشهر را چراغان کردند و « تا سه شب صحبت چراغان گرم و روشنی افزای

---

۱ ــ روضة‌الصفویه، نسخهٔ خطی .

۲ــ سفرنامهٔ دلاواله، ج۴،ص۱۵۰

طربخانهٔ خوشدلی بود . [1] » شاه‌عباس ازمشاهدهٔ شادی وسرور واحساسات محبت‌آمیز مردم‌کاشان، بقدری منقلب ومتأثرشد که‌بی‌اختیار گریستن‌آغاز کرد وآستین‌لباس‌سیاه **آنتونیودوگوه‌آ** کشیش کاتولیك را، که از طرف **فیلیپ‌سوم** پادشاه اسپانی ، برای تبلیغ‌دین عیسی بایران‌آمده‌بود وباوی سفرمیکرد[2]، گرفت وبگریه گفت:

«...می‌بینی که‌این‌مردم چگونه‌باشادی وسرورازمن استقبال‌میکنند؟ من‌شایستهٔ‌اینهمه مهربانی نیستم وهروقت گناهان بیشمارخودرا بیاد می‌آورم ، شدت غم و اندوه، دلم را ازلباس تو تیزسیاه تر میسازد . ای‌کاش مرد سادهٔ درویشی‌بودم وبایك لقمه نان زندگی‌میکردم وپادشاه این سرزمین فراخ واینهمه مردم، که درکمال بی‌لیاقتی برآنان حکومت میکنم، نمیبودم .»

بیان این‌عبارت باگریه توأم‌بود . بشدت میگریست وچشمان‌خودرا بادستمالی خشك میکرد . بطوریکه کشیش مسیحی وهمراهانش ازمشاهدهٔ حال‌او بسختی‌متأثر شدند، وکشیش اورا دلداری داد که میتواند ازآن پس بخداوند وملت خود خدمات فراوان کند و دل گناهکار وشرمندهٔ خویش‌را تسلی دهد . [3] »

۱ـ عالم‌آرای عباسی ، ص۴۳۷

۲ـ برای تفصیل مسافرت این کشیش رجوع کنید بکتاب « **روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفویه** » تألیف نصرالله فلسفی ، چاپ تهران ، درسال۱۳۱۶ ، ازصفحهٔ ۳۳تا۴۲

۳ـ سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ، ص۱۵۳

٤

خدمتگزاران را قدر میشناخت

وتشویق میکرد

شاه‌عباس با کسانی که باوصادقانه خدمت میکردند بسیار مهربان بود. خدمتگزاران صدیق ودرستکار را نوازش وتشویق میکرد ، وحقوق خدمت سرداران فداکار وصمیمی را ازیاد نمی‌برد. اگر ازسران دولت وسرداران سپاه وحکام کسی درضمن انجام دادن وظیفهٔ دولتی می‌مرد، یادرجنگ کشته میشد، مقام ومنصب اورا بپسر بزرگش عطا میکرد ، و بازماندگانش راعزیزمیداشت، وازاینراه برفدائیان خودمی‌افزود. پیش‌ازومرسوم بود که قسمت مهمی ازاموال بزرگان دولت وسردارانی‌را که میمردند، یادرجنگها کشته میشدند، برای خزانهٔ سلطنتی‌ضبط میکردند[1]. ولی شاه عباس این‌رسم ناپسندرا برهم زد وهرگز پس‌ازمرگ مأموران صدیق وسرداران فداکار، دست بر اموال ایشان دراز نکرد وهرچه داشتند بفرزندانشان بازگذاشت .

علاقهٔ او به اللّه‌وردیخان

یکی‌ازسرداران نامی‌وفداکاروکاردان شاه عباس اللّه‌وردیخان بود. این‌سرداراصلا ارمنی‌وازمردم گرجستان وعیسوی‌بود. درجوانی بغلامی‌فروخته شد وپس‌ازآنکه چندبارازمولائی بمولای دیگرمنتقل گشت، سرانجام بخدمت شاه‌طهماسب اول داخل‌شد ودرحلقهٔ غلامان‌وی درآمد ومسلمان شد، وچون

۱— چنانکه‌پس‌ازکشته شدن **قرچقای‌خان** ، سپهسالار ایران‌وحکمران خراسان، بطوری که در صفحات‌بعد خواهیم گفت، حکومت آن سرزمین‌را بپسرش **منوچهرخان** داد ، وبعد ازآنکه **شاه‌بنده‌خان** بیگلربیگی آذربایجان، درسال ۱۰۳٤ هجری درگرجستان کشته‌شد، پسرسه‌سالهٔ اورابعنوان‌بزرگ‌خانی ومقام‌ارجمندامیرالامرائی‌آذربایجان سرافرازکرد وبنام جدش **پیربوداق‌خان ثانی** لقب دادوازبستگان نزدیکش‌یکی‌را وکیل ونایب وی ساخت . ازین‌گونه شواهد در تاریخ زندگانی شاه‌عباس بسیارست .

جوانی‌صدیق وفداکاروعاقل بود، بمنصب **قوللر آقاسی**، یعنی ریاست وسرداری غلامان خاص‌شاه، رسید. شاه عباس درسال ۱۰۰۴هجری‌اورا علی‌رغم سرداران‌قزلباش، بر کشید وبه امیرالامرائی، یاحکومت ایالت فارس، وسپهسالاری ایران منصوب کرد ویکسال بعد حکومت کوه کیلویه راهم برحوزهٔ حکمروائی وی افزود .

الله‌وردیخان سرداری دلیروکاردان وباتدبیرو کریم و فرمانبردار بود ، وبنیروی این‌صفات دراندك زمان سراسرفارس‌را بتصرف‌آورد، وبرطوائف افشار وبختیاری ، که در کوه کیلویه وسایرنقاط فارس سربطغیان برداشته‌بودند ، غالب شد وتاسال ۱۰۱۰ هجری ولایت لاررا نیزباسواحل دریای عمان وجزائربحرین گرفت .

شاه‌عباس الله‌وردیخان‌راازهمهٔ سرداران بزرگ‌ایران عزیزترومحترم‌ترمیداشت، وچون پیر بود همیشه اورا پدرخطاب میکرد. هیچیك ازسرداران بااودرمقام ومرتبت برابرنبود،واوباسی‌هزارسوارمجهزوجنگ آزموده‌ای که‌دراختیارداشت[1]، برتمام ولایات جنوبی‌ایران وسواحل وجزائرخلیج‌فارس‌حکمران بود. شاه‌عباس درجنگهای‌بزرگی که بادولت عثمانی‌میکرد، بیشتربنیروی نظامی‌اومتکی‌میشد .

درآغازسال۱۰۲۳هجری، هنگامی که‌شاه‌عباس ازفرح‌آباد مازندران باصفهان بازمیگشت، الله‌وردیخان ازفارس بپایتخت‌آمد، تاباستقبال اورود. شاه چون چشمش بوی افتادنهانی‌بهمراهان خود گفت که: «الله‌وردیخان مردنی‌است» ، زیراازسیمای او آثارضعف وناتوانی‌بسیارهویدا بود. اتفاقا چنان که شاه پیش‌بینی کرده‌بود، چندروز بعد امیرالامرای فارس بیمارشد ودرروزدوشنبهٔ چهاردهم ربیع‌الثانی‌آنسال در گذشت. شاه عباس باتمام امراواعیان دولت جنازهٔ سردارفداکارخودرا تشییع کرد ودرمراسم غسل وتکفین اوشرکت جست وفرمان داد که جسدش‌را بااحترام بسیاربمشهد فرستادند، و درمقبره‌ای که‌آنسردارخود درجوارآستانهٔ رضا (ع) ساخته‌بود، بخاك سپردند. یکصدو پنجاه تومان نیزازخزانهٔ شاهی‌برای مخارج دفن‌و کفن اوپرداخت. روزدیگرنیزبخانهٔ پسربزرگش‌امامقلی‌خان رفت، وازوی وسایربازماندگان اودلجوئی کرد.نوشته‌اند که

۱ـ تاریخ خلدبرین ، نسخهٔ خطی.

۲ ـ **روضة‌الصفویه** ، نسخهٔ خطی‌استادسعید نفیسی

اللهوردیخان چند روزپیش‌ازمرگ از کسی که مأموربنای مقبرهٔ او بود ، پرسید که کار آرامگاه جاودانیش بکجا رسیده‌است؟ آنمرد ساده‌دل درجواب گفت : « گنبد عالی و ایوانی که جهت مدفن ترتیب داده‌ایم، در کمال زیبائی پایان یافته دراتنظارمقدم عالی است !» حاضران مجلس اورا بنادانی و یاوه گوئی ملامت کردند ، ولی خان گفت : « که این گفته ازعالم غیب باوالهام شد وهنگام رفتن فرارسیده‌است ...»[1]

بعدازمرگ اللهوردیخان شاه عباس امیرالامرائی فارس را بپسر بزرگش امامقلی خان، که‌حاکم لارستان وامیردیوان بود،داد وپسردیگرش **داودخان** را بامیرالامرائی قراباغ وریاست ایل قاجارمنصوب کرد .

چگونه قرچقای خان‌را براسب خود نشاند و در رکاب‌او پیاده‌رفت

یکی دیگرازسرداران بزرگ شاه‌عباس، که طرف علاقهٔ خاص آن پادشاه بود، قرچقای خان نام داشت . این‌سردارنیزاصلاازارامنهٔ ایروان بود . در کودکی‌بدست جمعی از سواران تاتار اسیرشدو بدین‌اسلام درآمدوسرانجام درحلقهٔ‌غلامان‌خاص‌شاه‌عباس‌راه‌یافت. چون‌جوانی صدیق‌وفداکار وکاردان‌بود، شاه‌آزادش کرد ومنصبهای‌بزرگ داد. چندی باعنوان **بیگ** امیر توپخانه وسردار تفنگچیان شاهی‌بود. پس‌ازآن بفرماندهی دسته‌ای ازسپاه‌ایران منصوب‌شد، وچون‌درهرمقام بانهایت‌صداقت ودرستکاری وراستی‌خدمت‌میکرد، شاه‌باو علاقه‌ومحبت‌فوق‌العاده‌یافت، بطوریکه‌اورا ازدیگران‌بخود نزدیکترمیشمرد وازطریق یگانگی‌فقط **آقا** خطاب میکرد[2]، و گاه‌بشوخی‌**دیوانه** میخواند[3]. نزدیکان‌وندیمان‌شاه ووقایع‌نگاران دربارنیزاورا **مقرب‌الحضرة** مینامیدند .

قرچقای‌بیگ درسال۱۰۱۸هجری‌ازجانب شاه‌عباس‌بظاهرمأمور شد که بشروان رود وبا **ذوالفقارخان قرامانلو**، حکمران آنجا ، در جلب اطمینان حکام داغستان و لگزستان ، که ازجانب‌ذوالفقارخان بیمناك بودند، بکوشد. ولی‌محرمانه دستورداشت که حکمران شروان، را بسبب بدرفتاری وی بابرخی ازطوائف داغستانی ولگزی ،

۱- مضمون روایت عالم‌آرای عباسی، ص۶۱۵

۲ - سفرنامهٔ آدام اولثاریوس، ج ۱،ص ۶۲۸

۳- سفرنامهٔ‌پی‌یترودلاواله،ج ٤، ص ۱۲

ازمیان بردارد وخود برای دلجوئی طوائف ناراضی ومأموریت خاصی که شاه باو داده بود، نهانی وناشناخته بمیان آن طوائف رود .

قرچقای بیگ این هردومأموریت را بخوبی انجام داد. نخست **ذوالفقارخان قرامانلو** را ، ببهانهٔ اینکه نامه‌ای ازشاه رسیده وبایدآنرا درخلوت بخوانند وبمضمونش عمل کنند، بخیمه‌ای برد وبدست غلامان خود هلاك کرد[۱]. سپس برای انجام دادن مأموریت خود درمیان طوائف داغستانی ولکزی ، بعنوان اینکه شاه قدرخدمات اورا نشناخته است، بظاهر بایکی ازملازمان خویش ازایران گریخت، تا ازشمال قفقازیه ودریای سیاه بدربار عثمانی پناهنده شود ، ولی پس از انجام دادن مأموریت خود دوباره بایران باز گشت . یکی ازمورخان زمان دراین باره شرحی نوشته که مضمون آن اینست :

«.... پس ازآنکه قرچقای بیگ بدستور شاه عباس **ذوالفقارخان قرامانی** راکشت ، انتظار داشت که شاه حکومت شیروان را باودهد. اماشاه عباس آنجا را به **یوسف خان** میرشکارباشی[۲] ازغلامان خاص خود داد .... بهمین سبب چون خبرانتصاب میرشکار باشی بقرچقای بیگ رسید ، ازراه دربند عزیمت لکزی و تاتار کرد ، تا ازآنجابدرگاه عثمانی رود . پس ازفرار اوسران سپاه ناچار متوجه **شهرشماخی** شدند ، وحقیقت را بشاه اطلاع دادند . شاه ازفرارقرچقای بیگ متأثر شد ، ولی چیزی نگفت وبسپاهیان پیغام داد که تا رسیدن یوسفخان درشماخی بمانند ، ویوسفخان را بسرعت روانه کرد .... واما قرچقای بیگ بایکی از نوکران خود ازراه لکزستان بطرف استانبول حرکت کرد، وبه ایل **قمق** و **قبتاق** داخل شد ، وبنابرمواضعه ملازم خود را «آقا» قرارداد ، وخودمانند ملازمان رفتار میکرد . اتفاقاً یکی ازبزرگان آنقوم که پیش ازآن بدرگاه شاه عباس آمده بود ، ومکرر

۱- **ذوالفقار**خان برادر کوچك **فرهاد**خان قراما نلو بود که نخست درنزدشاه عباس مقام ومنزلت فوق العاده داشت ، ولی شاه درسال۱۰۰۷ هجری ، ببهانهٔ اینکه هنگام جنگ با دین محمدخان پادشاه ازبك، سستی کرده وشکست خورده است، اوراکشت. ازهمان تاریخ **ذوالفقار**خان نیزبجان خود ایمن نبود وشاید شاه عباس هم باواطمینان کافی نداشت . (رجوع کنید به **عالم آرای عباسی**، ص۳۹٦) .

۲- این **یوسف**خان از دوستان بسیارنزدیك قرچقای بیگ وازیاران جوانی وبرادرخواندهٔ اوبود، واین دوسردار همیشه بایکدیگر درکمال یگانگی ودوستی بسرمیبردند . بطوریکه شاه عباس هروقت یکی ازآندورا بدربارمیطلبید ، دیگری رانیز احضارمیکرد تادیداری تازه کنند . بنابراین مسلمست که قرچقای بیگ بسبب انتصاب یوسفخان ازایران نگریخته واین کاررا بدستورمخصوص شاه انجام داده است .

قرچقای بیگ را دیده ، او را شناخت وبه **دربند** بازگردانید ، و به شاه نظرخان توکلی حکمران آنجا سپرد . شاه نظرخان نیز او را به **شماخی** نزد یوسف خان فرستاد ، و سرانجام درقراباغ بخدمت شاهرسید. ولی‌شاه‌اورا‌بخشید و اصلابخطاب وعتاب چیزی نگفت.. بعضی نیز معتقدند که قرچقای بیگ بدستورشاه بدانصورت بمیان قبائل قمق وقبتاق رفت، تارؤسای ایشان‌را باطاعت شاه‌خواند ، وبایشان بگوید که کشتن ذوالفقارخان فقط بسبب بدسلوکی‌ومخالفت‌او‌با‌آندوطایفه،وبرای‌راضی کردن‌ایشان‌بوده‌است.قرچقای‌بیگ‌این‌مأموریت را بخوبی انجام داد وچندتن ازسران طوائف داغستانی ولگزی راکه از اطاعت شاه‌خود داری میکردند ، راضی کرد که بحضور وی آیند ...[۱] »

درسال۱۰۲۶هجری،هنگامی که**خلیل پاشا**وزیراعظم‌عثمانی، بفرمان**سلطان احمد خان اول** بخاك آذربایجان تاخت ، شاه عباس قرچقای بیگ را بجای **الله وردیخان** سپهسالار، که درسال۱۰۲۲ درگذشته بود، بمقام سپهسالاری‌ایران ولقب‌خانی‌سرافراز کرد، واوازین‌تاریخ‌قرچقای‌خان شد وازطرف‌شاه مأموردفاع‌از آذربایجان وجلوگیری ازپیشرفت قوای عثمانی گردید .

درآذربایجان خلیل‌پاشا وسپاهیان ترك باشتاب بجانب تبریز پیش می‌آمدند . قرچقای خان چون سپاه‌کافی نداشت نتوانست ازآنشهردفاع کند . بدستورشاه تبریز راویران‌ساخت و آب رودخانه آجی‌را‌برآبادیهای‌اطراف‌شهر بست، وآنچه غله وآذوقه درراه سپاهیان ترك بود، نابود کرد وعقب نشست. ولی‌عاقبت بدستیاری‌جوانی ایرانی، بنام**علی‌بیگ**، که از کودکی‌اسیر ترکان گشته وباسربازان‌عثمانی درحمله بخاك‌ایران شرکت‌جسته‌بود[۲]،خلیل‌پاشا وسپاه‌او راغافلگیر کرد وشکست داد وازخاك‌آذربایجان بیرون راند .

شاه عباس درین هنگام در شهر اردبیل بود ، و چون قوای دشمن روز بروز بدانشهر نزدیکترمیشد ، فرمان‌داده بود که شهرها و دهکد های میان تبریزواردبیل رابسوزانند، وچون سپاه‌عثمانی‌نزدیك اردبیل رسید،آنشهر را نیزآتش‌زنند ، تاازآن جزخاکستری‌برجای‌نماند ودشمنان دولت صفوی برآرامگاه نیاکانش دست‌نیابند.

همینکه خبرپیروزی‌قرچقای خان باردبیل رسید وآنسردارپس‌ازدرهم‌شکستن

۱- روضة الصفویه، نسخهٔ خطی

۲- داستان علی‌بیگ ومیهن پرستی‌این ایرانی پاك‌نژاد، درصفحات‌بعد خواهدآمد .

قوای عثمانی بطرف اردبیل حرکت کرد ، شاه‌عباس باجمعی از بزرگان وسرداران ایران باستقبال وی‌شتافت، وچون در بیرون شهر باورسید، پیاده شدو بقرچقای خان، که باحترام وی‌از اسب‌خودفرود آمده بود، گفت :« **آقاجان** ، توبرای من چنان فتح بزرگی کرده‌ای که بزرگتر از آن راازخداوند آرزو نکرده بودم. بیا براسب من بنشین تامن مثل شاطری دررکاب تو پیاده حرکت کنم...» قرچقای‌خان ازسخنان شاه چندان متعجب و شرمسار شد که خودرا بپایش انداخت وغلام وجان‌نثاروی‌شمرد وبعجزولابه استدعا کرد که باچنین لطف خارق‌العاده‌ای مسخرهٔ خاص وعامش نفرماید . ولی‌شاه عباس نپذیرفت واورامجبور کرد که براسبش بنشیند، وهمچنان که گفته بود ، باتمام سرداران ورجال دولت هفت قدم دنبال آن سردارپیاده رفت[۱].

پس از آن نیزاو را بپاداش آن فتح بزرگ بفرمانروائی و امیرالامرائی سراسر آذربایجان منصوب کرد . ولی‌چون درنتیجهٔ آن پیروزی مذاکرات صلح میان دولتهای ایران وعثمانی آغازشد ، ودولت عثمانی ازحکمروائی سپهسالارایران درسرحدات خود نگران بود، برای‌جلب اطمینان آندولت درسال ۱۰۲۸هجری قرچقای‌خان رابحکومت خراسان گماشت، واز آذربایجان بمشهد فرستاد ، وجای اورا بیکی ازسرداران قزلباش بنام **شاه بنده‌خان پرناك** داد .

قرچقای‌خان سپهسالار تاسال ۱۰۳۳هجری نیزدرجنگهائی که شاه‌عباس باقوای عثمانی درعراق‌عرب وحدودموصل و کرکوك کرد ، فداکاریهای بسیارنمود . دراین سال شاه‌عباس اورا بایکی‌از بزرگان گرجستان بنام **موراو**(موئوراوی) ، که‌متجاوزازده‌سال دردربارایران بسر برده ومورداعتماد وی‌بود، بگرجستان فرستاد تاباوضاع آنجا رسیدگی کنند وفتنه انگیزان آنسرزمین را ازمیان بردارند . قرچقای خان چون بگرجستان رسید بحدود ده هزارتن ازبزرگان ومردم آنجا را گناهکار وبیگناه بنامردی کشت و این کشتارناجوانمردانه‌موراو گرجی‌را بکشتن‌وی‌وسرداران‌وسپاهیان‌قزلباش‌برانگیخت[۲].

۱- سفرنامهٔ **آدام اولناریوس** ،ج ۱، ص۶۳۳

۲- از**موراو** گرجی وسبب آمدن اوبایران درفصل «شاه‌عباس و گرجستان » بتفصیل سخن خواهیم گفت .

پس با گروهی از بزرگان وسران گرجی ولایت **کارتل**[۱] (قسمتی از گرجستان) دست یکی کرد، وروزی بخانهٔ قرچقای‌خان‌سپهسالار ویوسف خان‌امیرالامرای شروان‌رفت وهردورا بضرب نیزه هلاک کرد. سپس گرجیان‌باردوی ایران تاختند و**اماموردی‌بیگ**، ازپسران سپهسالار، رانیز با بسیاری ازسرداران وسربازان قزلباش کشتند وقوای‌ایران را تا رود **کر** دنبال کردند.[۲]

شاه عباس‌ازمرگ قرچقای‌خان بسیارمتأثرشد وبخونخواهی‌اولشکر بگرجستان فرستاد. درهمان‌حال‌پسر بزرگش **منوچهرخان** رانیز بجای پدر بحکومت خراسان و شهرمشهد منصوب کرد. لیکن مقام سپهسالاری را به **زینل‌خان‌شاملو** توشمال باشی، از سرداران نامی‌ایران داد.

امامقلی‌خان بزرگترین حکام ایران امامقلی‌بیگ پسرالله‌وردی‌بیگ قوللرآقاسی‌وازمادر گرجی‌بود. پس‌ازآنکه پدرش، چنانکه درصفحات پیش گذشت، ازجانب شاه عباس بامیرالامرائی فارس وسپهسالاری ایران منصوب والله وردی‌خان شد، اونیز با پدر بفارس رفت. درسال ۱۰۱۰ هجری، هنگامی که پدرش باشاه عباس درخراسان بود، لشکر بجزایر **بحرین** فرستاد وآن‌جزایر را، که تاآنزمان درقلمروحکومت**هرمز**، ودر دائرهٔ نفوذ دولت پرتغال‌بود، دراواسط ماه رمضان‌آنسال گرفت واموال فراوان، باچند توپ ازغنائم‌آنجا، برای شاه بخراسان فرستاد.[۳] شاه عباس نیزبپاداش این پیروزی اورا بعنوان **خان** مفتخرساخت، وچون درهمانسال‌حکومت مستقل **لار** نیز بدست‌الله‌وردی‌خان منقرض گردید، وآن‌ولایت نیزضمیمهٔ فارس‌شد، شاه‌عباس‌حکومت‌آنجاراهم به‌امامقلی‌خان سپرد،[۴] ومقام **امیردیوانی** رانیز برمنصبهای‌واو اضافه کرد.

پس‌ازمرگ الله وردیخان، چنانکه پیش‌ازین‌هم اشاره شد، شاه امیرالامرائی

۱- Kartli

۲- رجوع کنید به عالم‌آرای عباسی، صفحات۷۱۹- ۷۲۱ و۷۳۲.

۳- برای‌تفصیل فتح بحرین رجوع کنید بکتاب روابط‌ایران واروپا دردورهٔ‌صفویه، ازمؤلف این کتاب، صفحات ۳۲ و۳۳، وعالم‌آرای‌عباسی، ص ۴۲٤.

٤- رجوع کنید به عالم‌آرای‌عباسی، صفحات٤۲۵ تا٤۲۷

فارس وسپهسالاری ایران را بامامقلی‌خان، که باهمهٔ جوانی و کم تجربگی‌موردتوجه خاص وی‌بود، سپرد. ولی‌درسال ۱۰۲۶ هجری، هنگامیکه **خلیل پاشا** وزیراعظم‌عثمانی به‌آذربایجان تاخت، مقام سپهسالاری‌را ازو گرفت و به **قرچقای‌خان** داد.

خان فارس کم کم درقلمروحکمروائی‌خود قدرت‌وتسلط کامل‌یافت وتاسال ۱۰۳۱ هجری، جزایر **قشم وهرمز** ومتعلقات آنها رانیز بفرمان واجازهٔ شاه‌عباس‌ازپرتغالیان گرفت[۱]، وازمغرب‌تاحدودبندربصره پیشرفت، بطوریکه‌سراسرخاك‌فارس‌و کوه کیلویه ولارستان‌و بنادرجنوب، از بندرجاسك تاشط‌العرب، وتمام‌جزائرخلیج دردایرهٔ حکمروائی وتسلط وی بود، واوهمیشه ازبیست وپنج تاسی هزار سوار زبدهٔ مجهز جنگاور، که بهترین سواران ایران بشمارمیرفتند، دراختیار داشت.

امامقلی‌خان باآنکه درفارس صاحب اختیارمطلق بود و مانند پادشاه مستقلی حکومت میکرد، هیچگاه سرازاطاعت شاه عباس‌نپیچیدوهمیشه برای‌اجرای دستور-های اوآماده‌بود. شاه نیز بخان فارس اطمینان و اعتماد کامل داشت و او را از تمام سرداران‌وبزرگان‌ایران محترمتر وعزیزترمیداشت. درجنگهای‌ایران وعثمانی‌همیشه امامقلی‌خان باسپاه‌فارس دررکاب شاه‌عباس‌حاضربود، ودقیقه‌ای‌ازخدمتگزاری واجرای اوامر ولینعمت خود داری نمیکرد. اطمینان واعتماد شاه‌عباس باین‌سردار فداکاربدان پایه‌بود که در دوران حکومت وی هرگز بفارس‌نرفت وامامقلی‌خان را دراداره‌ٔ قلمرو حکومت خویش‌کاملاآزاد وبی‌رقیب گذاشت.

امامقلی‌خان توانگرترین حکام ایران بود. باآنکه همه‌سال‌هدایای گرانبهائی زنقد وجنس‌برای شاه‌عباس‌می‌فرستاد[۲]، دارائیش‌بقدری‌بود که مخارجش‌تقریبا بامخارج شاه‌برابری‌میکرد. چنانکه روزی شاه عباس درمجلس‌انس‌ویگانگی‌بشوخی باو گفت: دلم‌میخواهد توروزی‌یکعباسی کمترازمن‌خرج کنی، تامیان پادشاه وخان‌شیراز مختصر تفاوتی باشد![۳]

۱- برای تفصیل وقایع‌فتح قشم وهرمز رجوع کنید بکتاب **تاریخ‌روابط ایران‌واروپادردورهٔ صفویه**، تألیف **نصرالله فلسفی**، چاپ تهران، درسال ۱۳۱۶، صفحات ۷۶ تا ۸۶.

۲- تفصیل هدایائی که امامقلی‌خان ودیگران برای شاه عباس میفرستادند، درصفحات آینده خواهدآمد.

۳- ترجمهٔ سفرنامهٔ **تاورنیه**، چاپ تهران، ص ۷۸۱.

امامقلی‌خان مردی‌بود بسیار بلندهمت و کریم ومهربان ، و بهمین سبب گذشته از شخص‌شاه ، رجال دولت و سران سپاه نیز دوستش میداشتند و محترم میشمردند . درمدت‌سال مکرر برای دیدارشاه باصفهان یامازندران میرفت، واگرشاه بادولت‌عثمانی یا باازبکان درجنگ بود، باسپاه مجهز وآزمودهٔ خود برای‌خدمت حاضرمیشد. شاه‌نیز با او درکمال یگانگی ودوستی رفتار میکرد. درسفروحضر بخیمه یاخانهٔ اومیرفت و ساعتها باوی بباده گساری وعیش‌وعشرت می‌نشست. گاه نیزجمعی‌ازسران کشور، وحتی میهمانان بیگانه وسفیران‌خارجی‌را، بخانهٔ وی میبرد، ودرآنجاپذیرائی‌میکرد.چنانکه درشب‌چهارشنبه۲۷ماه رجب سال۱۰۲۸هجری،سفیران‌اسپانی وهندوستان وانگلستان وعثمانی‌را، باجمعی‌ازسران‌سپاه وندیمان‌خود، بخانه‌ای که‌خان فارس درمحلهٔ **عباس-آباد** اصفهان، نزدیك«خرابات»داشت، برد وروی مهتابی‌آن خانه باایشان بباده گساری وصحبت مشغول‌شد. درین‌مجلس چون **خان عالم** سفیرهند، چپق‌میکشید، ودودچپقش شاه را معذب میداشت، ناگهان بی‌عمامه ازجابرخاست وبسوی دیگرمهتابی‌رفت ودر راه عمامهٔ امامقلی‌خان را ازسراوبرگرفت ودرگوشه‌ای زیرسرنهاد وخودرابخواب‌زد. ضمناً دستورداد که عمامهٔ خودش را بخان فارس دهند[۱].

درمجالس‌میهمانی‌شاه، امامقلی‌خان همیشه بالادست سایرحکام وبزرگان ایران ودرکنارشخص‌شاه مینشست، وچون‌مردی‌فربه ودرشت‌استخوان وموقربود، ودرمجالس میهمانی نیزبرخلاف شاه لباسهای فاخر وزربفت میپوشید ، شاه عباس درکناراو بسیار کوچك وحقیرمینمود. قدرت اودرفارس وقلمروحکومتش نیزبحدی بود که مردم‌آن ولایت‌احکام‌اورا بیش‌ازاحکام شاهی‌محترم میشمردند، وچون شاه‌عباس ازآغازحکومت وی هرگزبفارس نرفته بود، اورا پادشاه واقعی‌خودمیدانستند. بهمین‌سبب گاه برخی‌از احکام شاهی درفارس‌اجری نمیشد. ازآنجمله چون درماه رمضان۱۰۲۹ هجری،بشرحی که دریکی ازفصلهای‌آینده خواهیم گفت ، شاه‌عباس شرابخواری را درسراسرایران ممنوع کرد، باآنکه مجازات میخواروميفروش اعدام بود، مردم فارس باین‌حکم وقعی نگذاشتند، وازرونق بازارشرابخواری درقلمروامامقلی‌خان‌کاسته نشد.

۱- سفرنامهٔ دن‌گارسیا سفیراسپانی ، ص۳۱۱

دستگاه حکومتی خان فارس در شکوه وجلال بادربار سلطنتی اصفهان رقابت میکرد . گذشته ازاسباب واثاثهٔ گرانبها وظروف زرین وسیمین وجواهر نشان بسیاری که درمجالس پذیرائی اودیده میشد ، آداب ورسوم وتشکیلات دیوانی وی نیز باتجملات وتشریفات سلطنتی برابری می کرد . بآباد کردن فارس نیزعلاقهٔ بسیارداشت . نوشته‌اند که درشیرازمدرسه‌ای برای تربیت جوانان ساخت ودرشهرها وراهها کاروانسراهای متعدد بنا کرد، وبرای نزدیك کردن راههای کاروان رو بیریدن کوهها وساختن پلهای بزرگ همت گماشت. درنشرعلوم وصنایع وتشویق دانشمندان وشاعران نیزعشق وعلاقهٔ بسیار نشان داد. جمعی ازشاعران زمان درخدمت او بسرمیبردند ، وگروهی ازخوشنویسان و نقاشان در سایهٔ تشویق ونوازش او زندگی میکردند[1]. حتی وقتی بتقلید شاه‌عباس **ملاترابی بلخی**، شاعر ونقاش ، را بسبب آنکه قصیده‌ای درمدحش سروده بود ، بزر کشید .

امامقلی‌خان همه‌سال ، هنگام نوروز واعیاد بزرگ دیگر ، برای شاه‌عباس هدایای بسیار گرانبهااز پول نقد وظروف طلا ومرصع وپارچه های نفیس واسبان قیمتی وامثال آنها میفرستاد ، که شرح آن دریکی ازفصلهای بعد خواهدآمد .

بااینهمه ، چنانکه پیش‌ازین‌هم شاره کردیم ، دربرابرشاه عباس مانند غلامی مطیع‌فرمان وی بود ، وپست‌ترین دستور اورا بااشتیاق فراوان اطاعت میکرد . روزی درماه جمادی‌الثانی سال ۱۰۲۷ هجری شاه عباس درباغ‌جنت قزوین به**دن گارسیادوسیلوا فیگوه‌را** ، سفیر پادشاه اسپانی، بارداده بود . همینکه وقت بازگشت سفیرفرارسید ، چون از همراهانش کسی نزدیك نبود ، آهسته بمترجم خود گفت ازدربان مجلس شاه بپرسد که‌اسبش راآورده‌اندیانه . شاه که نزدیك سفیر ومترجم اونشسته‌بود، گفتگوی ایشان راشنید وبه امامقلی‌خان دستورداد که دربن‌باره‌تحقیق کند . خان‌فارس، باهمه فربهی وسنگینی ، بی‌درنگ ازجای‌برجست وازتالار بیرون‌دوید، وازشتابی که داشت بی کفش باپای برهنه تمام‌خیابان مرمری راکه مقابل عمارت بود، دوان دوان‌پیمود تابدرباغ رسید. سپس‌بازدوان‌دوان وعرق ریزان باپاهای ترشده برگشت وخبرآورد که اسب سفیرحاضراست . شاه بسفیراسپانی گفت: « می‌بینید که‌خان فارس‌چقدرشمارا

۱ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۷۳ این کتاب .

دوست میدارد؟» سفیر که ازمنظورسیاسی‌شاه بی‌خبرنبود[1]، خنده کنان بکنایه‌جواب داد: «خان دراطاعت اوامراعلیحضرت ازهیچ‌کار دریغ‌ندارد ، وباهمهٔ فربهی فقط‌برای اطاعت فرمان شاهی اینطور پابرهنه میدود .»

بطوریکه درفصل **شاه عباس و«زن»** بتفصیل‌خواهیم گفت، شاه‌عباس‌همه‌سال‌چندتن‌از زنان یا کنیزکان حرم‌خود رابسرداران و کسانی که مورد توجه وعلاقهٔ‌خاص وی بودند ، می‌بخشید. ازآنجمله یکی اززنان‌حرم‌رانیز به امامقلی‌خان‌داده بود.نوشته‌اند که‌این‌زن چون بخانهٔ خان فارس رفت آبستن بود ، وپس از ششماه پسری‌آورد که بظاهر فرزند خان فارس معرفی شد ، ولی در حقیقت از شاه عباس بوجود آمد بود . پس‌از مرگ شاه عباس جانشین اوشاه صفی ، ازبیم‌آنکه مبادا این پسر ، که **صفی‌قلیخان** نامداشت ، بادعای سلطنت برخیزد وباقوای مجهز وآمادهٔ پدر بروی‌قیام کند، مصمم شد که خان فارس رابابرادر وپسران ونزدیکانش ازمیان بردارد ، و بشرحی که درقسمت «ضمائم» این کتاب خواهیم گفت، درسال۱۰۴۲هجری ، امامقلی‌خان‌را باسه پسرش‌ازفارس احضار کرد ، ودرشهرقزوین، چنانکه‌شیوهٔ‌او بود ، بناجوانمردی‌سر برید.

شاه عباس و محمد علی‌بیگ

یکی‌ازمأموران‌عالیمقام کشوری‌هم، که‌موردنظرواعتمادشاه‌عباس بود ، **محمدعلی‌بیگ گرگیراق اصفهانی**است ، که از چوپانی بخزانه داری ووزارت رسید . درسبب پیشرفت‌کار وی چنین نوشته‌اند :

« روزی‌شاه عباس‌بشکار رفته‌بود. درمیان‌کوهها ازهمراهان پیش افتاد ، وتنها بپسربچه‌ای رسید که درکنار گلهٔ بزی نی‌میزد . شاه‌عنان‌کشید و باوی بگفتگو پرداخت و سؤالات گوناگون کرد . پسرک‌چوپان ، بی‌آنکه شاه رابشناسد ، بهرپرسش‌باعباراتی که دلیل کمال هوشمندی‌بود ، جواب گفت . شاه اززیرکی‌وهوش اودرعجب‌شد وامامقلی‌خان‌امیرالامرای فارس راکه دور ازیشان ، پیشاپیش ملتزمان رکاب ، ایستاده بود ، پیش‌خواند و پسر بچهٔ دهقان راباوسپرد تاتربیت کند .

جوان روستائی، که محمدعلی نام‌داشت دراندك زمانی‌خواندن‌ونوشتن‌آموخت ودر

---

[1]ـ شاه‌عباس درهمان اوقات مصمم بود که جزائر قشم و هرمز وسایرمتصرفات پرتغالیان‌را در جنوب ایران ، بدستیاری امامقلی‌خان وسپاه فارس بگیرد، وبرای فریب دادن سفیراسپانی میخواست خان‌فارس‌را دوست صمیمی او وپرتغالیان هرمز، که مطیع دولت اسپانی‌بودند ، معرفی کند.ـ

« رجوع کنید بسفرنامهٔ **دن‌گارسیا** ، ص ۳۴۹ »

خدمت خان فارس ترقی کرد وبمشاغل عالی گماشته شد. سرانجام خان شرح حال وی را بشاه نوشت وبفرمان شاه اورا باصفهان روانه کرد . شاه عباس پس از اندك زمان اورا بلقب **بیگ** مفتخر ساخت ، و منصب **نظارت** یا **ریاست دربارشاهی** و خزانه داری و ادارهٔ تمام کاخها ومستقلات سلطنتی واملاك خالصه وایلخی های خود رابا وسپرد . پس از آن محمد علی بیگ دوبار نیز بسفارت شاه بهندوستان رفت وهر دوبار مأموریت خویش را درکمال خوبی انجام داد . چون مردی درستکار وصدیق وعاقل وبا کفایت بود، کم کم موردمحبت وعلاقه واطمینان کامل شاه وازجملهٔ محارم ومشاوران خاص وی گردید . بطوری که در بیشتر کارهای کشوری و درباری بااومشورت میکرد، وبی صوابدیدوی درهیچ امرمهمی تصمیم نمیگرفت. نفوذ کلام و اعتبارش نزدشاه بپایه‌ای بود که ارکان دولت وحکام وسران کشوری ولشکری برای حل مشکلات خود، وجلب خاطرشاه ، باومتوسل میشدند.[۱] »

محمد علی بیگ چون بخدمت خان فارس درآمد جزلباس ژندهٔ دهقانی خودچیزی نداشت . ولی از پرتومحبت ومهربانی شاه عباس توانگرشد وثروت بسیار گردآورد. ولی هروقت باومیگفتند که ممکنست شاه روزی بحسابش رسیدگی کند ، میگفت: «من هرچه دارم از آن شاهست . هر وقت اراده کند همه را تقدیم میکنم وفقط لباس پارهٔ خودرا نگاه میدارم.» وبااین جواب زیرکانه زبان بدخواهان وحاسدان رامی بست. شاه نیزهرگزازوحساب نمیخواست وبردارائیش طمع نمیکرد، زیرامیدانست که خدمتگزار درستکار و وفاداریست.

پس از مرگ شاه عباس جانشین او **شاه صفی** نیز محمد علی بیگ را بسفارت هندوستان فرستاد ، وچون از آن خدمت بازگشت وزارت موقوفات اصفهان را باوسپرد ، وپس از چندی باردیگر ناظر بیوتات سلطنتی شد ، وسرانجام درزمان شاه عباس دوم بمرگ طبیعی درگذشت .[۲]

۱- ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۱۹۰- وذیل عالم آرای عباسی ، چاپ تهران ، ص ۲۷۱ .

۲-ژان باپتیست تاورنیه Jean Baptiste Tavernier تاجروجهانگردفرانسوی، که درزمان شاه صفی وشاه عباس دوم وشاه سلیمان درایران بوده‌است، درسفرنامهٔ خودشرحی دربارهٔ رفتارشاه صفی جانشین شاه عباس بامحمد علی بیگ ناظرنوشته ،که نقل خلاصهٔ مضمون آن درینجا بی‌مناسبت بنظرنمیرسد. مینویسد : « ... از کرمان باصفهان بااسب درحدود بیست و پنجروز راهست . هرجا که آب پیدا شود، زمینها حاصلخیز وخوبست ، اماچون آب درین راه کمترپیدا میشود ، مسافرت دراز درصحرای

«بقیه حاشیه درصفحه بعد»

شاه‌عباس گذشته ازسران دولت و سرداران سپاه ، باسایرخدمتگزاران وملازمان صدیق خودنیزمهربان بود ، وخدمات ایشان را پاداش میداد وقدرمیشناخت. یکی از

«بقیه حاشیهٔ صفحه پیش»

خشک وبی‌آب وگیاه‌بسیارملال‌انگیز است. چیزی که مسافر را تسلی میدهد اینست که هرشب‌بیک کاروانسراودوآب انبارمیرسد ومیتواند ودرآنجا رفع خستگی کند . این‌کاروانسرا وآب انبارها بهمت **محمد علی‌بیک** ناظر وخزانه دارشاه ساخته شده ، واین مرد باتقوی‌ترین ودرستکار ترین‌مردیست که‌از چندین قرن پیش‌درایران بوجودآمده است .**محمد علی‌بیک** مردی‌بود باهمت که‌بشاه درکمال صداقت ودرستکاری خدمت میکرد ، رعایارا ازتعدی وتطاول بزرگان ، وضعفا راازشراغنیا درامان میداشت. بهمین سبب نیزبسیاری ازسران دولت با اومخالف بودند . ولی‌اوبنیروی صداقت ودرستی واحتیاط ، برجملهٔ دشمنان خودغالب بود.... تاوقتی که شاه عباس‌بزرگ زنده بود ، هیچکس‌جرأت نداشت که‌از ناظربدگوئی کند ، واو چنان‌بحقیقت دردل‌شاه جای گرفته بود، که درحق او گمان‌خطاکاری‌دشوار بود.

پس ازمرگ شاه عباس وجلوس‌نواده‌اش شاه‌صفی، بدخواهان ناظر گمان کردند که چون‌شاه‌تازه بسیارجوان وبی‌تجربه است ، هنگام سعایت فرا رسیده ومیتوان بابدگوئی خدمات محمدعلی‌بیک را درنظرشاه خیانت جلوه داد واورا ازمیان برداشت . شاه صفی‌چندی ببدگوئیهای‌ایشان وقعی‌نگذاشت وهرچه گفتند ناشنیده گرفت. سرانجام روزی که شاه بخزانه‌رفته‌بود تاشمشیرها وخنجرها وسلاحهای مرصع وگرانبهای سلطنتی را تماشا کند ، یکی‌ازخواجه سرایان باو گفت : «دستورفرمائیدشمشیری راکه سلطان عثمانی برای جدبزرگوارتان شاه عباس بهدیه فرستاده بود ، بیاورند . زیرا جواهرآن بسیارگرانبها وتماشائیست. خواجه سراکه ازبدخواهان محمدعلی‌بیک بود ، میدانست که‌آن شمشیر رامدتی پیش ازآنکه ناظربخدمت شاه عباس درآید ، بفرمان‌آن پادشاه شکسته وجواهرش رابمصرف دیگر رسانیده اند .

«چون شمشیر را درخزانه نیافتند ،شاه برمحمدعلی‌بیک خشم گرفت وزبان‌بدگویان ودشمنان وی درازتر شد . مخصوصاً که‌آن شمشیر دردفاتر خزانه ثبت گشته وبشکستن وپیاده کردن‌جواهرآن اشاره‌ای نشده بود. شاه ناظررامورد عتاب ساخت و گفت :«میل دارم موجودی خزانه را با دفاترتطبیق کنم وپانزده روزبتومهلت میدهم که ترتیب‌کار رابدهی .» ناظر بی‌هیچگونه ترس واضطرابی استدعا کرد که شاه برای‌آنکار فردای‌همانروزبخزانه رود. روزدیگرچون شاه بخزانه‌رفت وموجودی‌رابادفاتر تطبیق کردند، همه‌چیزراجزآن شمشیردرجای‌خودیافتند . دربارهٔ‌آن شمشیرنیزمحمدعلی‌بیک‌توضیحات کافی داد وثابت کرد که‌آن راشکسته وجواهرش را درساختن اشیاء دیگر بکاربرده‌اند .

« شاه چون ازخزانه بیرون‌آمد بی‌خبربخانهٔ ناظررفت . درایران رسم‌است که چون‌بخانهٔ‌یکی از بزرگان رود، صاحب‌خانه باید پیشکشی گرانبها تقدیم کند . اما محمدعلی بیک پیشکشی‌مختصر تقدیم کرد . شاه تمام‌اطاقهای خانهٔ اوراگشت وبرخلاف گفتهٔ‌بدخواهان ناظر،درآنجا ازاشیاء پرقیمت

«بقیه حاشیه درصفحه بعد»

جهانگردان ایتالیائی که مدت پنجسال درایران بسر برده وغالباً باشاه‌عباس مصاحب و نزدیك بوده است ، درین باره چنین مینویسد :

« ... شاه عباس تنها برملت خود حکومت نمیکند ، بلکه برای‌مردم ایران بمنزلهٔ سرپرست وپدری مهربانست . نه‌تنها برعایای خود زمین واحشام می‌بخشد ،بلکه بهر کس که نیازمند باشد پول‌کافی میدهد ، تا احتیاجات خود رافراهم سازد.بکسانی که استطاعت داشته باشند ، قرض‌میدهد ، و به‌آنان که چیزی ندارند ، بی‌عوض می‌بخشد . بعلاوه این پادشاه غلامان وخدمتگزاران خود را ازخزانهٔ خویش زن میدهد و بآموختن هنری که زندگانی ایشان را بکارآید ، تشویق میکند . بگمان من هیچ پدرخانواده ای بمهربانی این‌پادشاه ،که چندین میلیون نفوس را اداره میکند ، درعالم نیست . البته‌رفتار ملاطفت‌آمیز اوبارعایای عیسویش برای دین‌ماعیسویان مفیدنیست ، زیرابسیاری‌ازعیسویان فریفتهٔ مهربانی ونیك رفتاری«ظاهری» اومی‌شوند، ومذهب خودرا بپول می‌فروشند.[۱] »

«بقیه حاشیه صفحه بعد »

ونفیس‌چیزی ندید. اطاقها بیشتربانمدهای سادهٔ بی‌قیمت مفروش وازهرگونه زینت وزیوری‌خالی‌بود. سرانجام‌شاه وهمراهان بدهلیزی رسیدند . درآنجا نظرشاه بدری‌افتاد که باسه‌قفل‌بسته شده بود .... از ناظر پرسید که درین اطاق چه داری که درش‌راباسه قفل بسته‌ای؟ درجواب گفت : «شهریارا من‌این اطاق را بادقت بسیار حراست میکنم ، ازآنکه هرچه دارم درآنجاست. آنچه اعلیحضرت درین‌خانه دیدند ، بذات مقدس ایشان‌تعلق دارد ، ولی‌هرچه درین‌اطاق است ازآن این‌چاکراست، و امیدوارم که‌اعلیحضرت مرحمت وتفضل‌فرمایند وآن‌را ازمن نگیرند.» گفتار ناظرسبب شد که شاه درباز کردن دربیشتر اصرار کند . ولی چون دربازشد درآن اطاق کوچك بی‌فرش ، جزیك چوبدستی چوپانی‌ویك مشك کوچك ویك‌خورجین‌مندرس ویك‌نی که بمیخی‌آویخته‌بود، ویك‌لباس‌ژندهٔ شبانی ، چیزی نیافتند شاه مدتی برآن اطاق واثاثهٔ ناچیزآن نگریست ومبهوت ایستاد . محمدعلی بیگ که نمیخواست‌شاهرا بیش ازآن درتحیر واندیشه نگاه دارد ، تعظیمی کرد و گفت: «اعلیحضرتا ، وقتی که جدبزرگوارت شاه عباس مرادرکوهستان دید ، جزآنچه درین اطاق ازنظرمبارك میگذرد ، چیزی نداشتم . آن پادشاه بزرگ این‌دارائی ناچیز را بمن‌باز گذاشت. استدعا دارم اعلیحضرت نیزآنرا ازمن‌دریغ‌نفرمایند واجازه دهند که دارائی‌خویش را بردارم وازپی‌کارخود بروم . چنین مرحمتی ازجانب‌اعلیحضرت‌برای من بزرگترین پاداشها خواهد بود.»

شاه ازشرافت نفس وبزرگواری ناظر متأثرشد . پس بی‌اختیار لباس شاهانه ازتن‌بیرون کرد و بناظرپوشانید..ودرایران‌اگرشاه‌لباس‌خود رابکسی دهد،دلیل کمال مرحمت وتوجه‌او بآن کس‌است...»

۱ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج۳،ص۲۲۵



تصویر یک مرد فرنگی

« رابرت شرلی انگلیسی ؟ »

کار رضا عباسی

ازکتاب : « A Survey of Persien Art »

تألیف : « A. E. Pope »

مقابل صفحهٔ ۱۰۴

یکی‌ازمورخان دورهٔ صفوی نیز مینویسد:

«.. غالباً باشراف واعیانی که بی‌سرمایه وپریشان می‌شدند ، وجوهی ازخزانه بقرض‌میداد وبدینطریق ازرواج بازار رباخواران جلوگیری میکرد ، وگاه این قروض را می‌بخشید .۱ »

وطن پرستان راتشویق‌میکرد دربارهٔ تشویق وقدردانی او ازمردان خدمتگزار وایراندوست نیز،نقل‌رفتار وی‌با **چلاق‌امیرخان برادوست و علی‌بیگ**دراینجا بی‌مناسبت نیست :

درسال۱۰۱۲هجری که شاه عباس برای‌باز گرفتن ولایات شمال‌غربی ایران از دولت عثمانی، به‌آذربایجان لشکر کشید، یکی ازسرداران کرد ، ازطایفهٔ **برادوست** بنام **امیربیگ** ، که قبیله‌اش ازسال۹۹۳ هجری تاآنزمان ناچار مطیع ترکان عثمانی شده بودند ، درحدود قلعهٔ **نخجوان** بخدمت شاه ایران‌آمد واظهار اطاعت و« شاهی سیونی» کرد . این‌مرد دریکی‌ازجنگهای گذشته، یك دست خود را ازدست‌داده وبه- **چلاق‌امیربیگ**معروف شده‌بود. شاه‌عباس بپاداش میهن پرستی وایران دوستی‌او،دستور دادزرگران زبردست دستی‌اززرناب ساختند وبجواهر گرانبهازینت دادند وبربازوی اوبستند . سپس اورا بلقب **خان** سرافراز کرد وحکومت ولایت **اورمیه** و **اوشنی** را نیز باوسپرد ۲

داستان‌علی‌بیگ درسال۱۰۲۷خلیل پاشاسردار عثمانی‌باسپاه فراوان‌بآذربایجان تاخت وبسوی‌تبریزپیش‌آمد. مردم‌آنشهر بامرشاه عباس‌ازاموال خود هرچه توانستند برداشتند و خانمان را ترك گفتند وروبشهرهای مرکزی ایران نهادند. قرچقای‌خان سپهسالارایران‌هم ، چون‌تاب برابری باسپاه دشمن نداشت،تبریز را ویران کرد وآب رودخانهٔ آجی‌رابرآبادیهای اطراف شهربست وآنچه غلات وآذوقه در راه سپاهیان ترك بود نابودساخت وبفرمان شاه عقب نشست .

سپاهیان ترك برتبریزدست‌یافتند وازآنشهرنیزاینسوترآمدند.شاه عباس‌آنزمان در اردبیل بود ، وچون میدانست که بتنهائی حریف سپاه فراوان ترك نیست ، دل بیاری

۱- تاریخ خلدبرین .

۲- تاریخ‌عباسی- ع عالم‌آرا، ص۵۵۹

طبیعت بسته در انتظار زمستان نشسته بود، تا مگر با برف و سرمای آذربایجان دست یکی کند و بپشتیبانی بادشمال دشمن را از پای در آورد.

سپاهیان ترك پیشتر آمدند. اردبیل نیز درخطر افتاد. شاه فرمان داد که مردم اردبیل هم خانمان خود را رها کنند و بعراق عجم یامازندران روند. ازین فرمان اضطراب و تشویش سختی درشهر پدید آمد. همه سوگوار وپریشان خاطر شدند. دل بریدن از خواسته وخانمان، ووطن را بدشمن گذاشتن، کار آسانی نیست.

تهمورس خان شاهزادهٔ گرجی، که باترکان همدست وهمراه بود، سوگند خورده بود که اگر بر اردبیل دست یابد، آرامگاه شیخ صفی را، بانتقام کلیساهائی که شاه عباس در گرجستان آتش زده بود، بسوزاند وچون خبر رسید که این شاهزاده با دوازده هزار ترك و گرجی ازسپاه خلیل پاشاجدا شده بسوی اردبیل می آید، شاه فرمان داد که شهرها ودهکده های میان تبریز واردبیل را بسوزانند، وچون سپاه دشمن باردبیل نزدیك شود آنشهر را نیز آتش زنند، تا از آن جز خاکستری برجای نماند وآرامگاه نیاکانش بدست دشمن سوخته نشود.

قرچقای خان سپهسالار ایران درسر شور جنگ داشت وچندین بار ازشاه اجازه خواست که بادشمن مصاف دهد واو را از پیشتر آمدن بازدارد. ولی شاه عباس ازقوای دوجانب آگاه بود وجنگ را بزیان ایران میدانست ...

سردار سپاه ترك درآغاز امر میخواست درتبریز بماند، تامگر دراطراف آنشهر قرچقای خان را بدام آورد وچون سپاه اوراناچیز کرد، باخیال آسوده راه اردبیل وقزوین پیش گیرد. ولی چون سپهسالار ایران بفرمان شاه ازمقابله بااوخود داری میکرد، برآن شد که شبی ناگهان برسپاه وی تازد وبنامردی مقصود خویش راانجام دهد. پس نزدیك پنجاه هزار مرد جنگی از لشکر خود برگزید وایشان راباسرداری چند مأمور کرد که شبانگاه براردوی سپهسالار ایران بتازند وآن سپاه را ازمیان بردارند وراه را برلشکر ترك باز کنند.

درمیان سپاه ترك مردی بود **علی بیگ** نام، که ترکان در کودکی باسیری گرفته بودند. دوران جوانی این مرد درخاك دشمن گذشته بود، ولی هنوز آتش عشق وطن در دلش زبانه میکشید

علی بیگ چون ازقصد ترکان آگاه شد، قلبش تپیدن گرفت. دشمن میخواست گروهی ازمدافعان وطنش را بنامردی بکشد و بااین کشتارناجوانمردانه برایران دست یابد. مصمم شد که پیش از سپاه ترك خود را باردوی قرچقای خان رساند واو رااز شبیخون دشمن آگاه سازد. همینکه لشکرترك براه افتاد، علی بیگ مهمیز بر اسب زد وبدستیاری شب ازدیگران پیشی گرفت، وچهارفرسنگ، راه را، که میان دشمن و دوست فاصله بود، باشتاب تمام بپایان برد.

هنوزچند ساعتی بصبح مانده بود که علی بیگ باردوی سپهسالاررسید. سراسراردو باخواب خوش هم آغوش بود از قراول ونگاهبان اثری ندید. بی آنکه کسی مانع راه وی گردد راست تاچادرقرچقای خان رفت ولی بیم وادب اورا از ورودبی اجازه مانع شد. ناچار فریادزد وچندتن را بیدار کرد و بدستیاری ایشان بچادر سپهسالارایران بار یافت واو را ازحملهٔ دشمن آگاه ساخت.

سحرگاهان که سپاه ترك باردوی ایران رسید، ایرانیان باسری پرشورآماده جنگ بودند، وباتدبیری که سپهسالار ایران بکاربرده بود، ودرفصل دیگری گفته خواهد شد، آن سپاه پس ازچند ساعت زدوخورد درهم شکست وپراکنده شدوچندتن ازسران عثمانی اسیرشدند.

شهراردبیل ازخطررهائی یافت. سردارترك ناچارازدرصلح درآمد واز آذربایجان بخاك عثمانی بازگشت. علی بیگ ایران را ازتسلط بیگانه نجات داده بود.

قرچقای خان علی بیگ را نیزهمراهاسیران ترك بخدمت شاه فرستاد. شاه عباس آن مرد ایرانپرست را نوازش ومهربانی بسیار کرد وبانعام گران وخلعت های گوناگون سرافرازفرمود وفرمان داد او رادرخانهٔ **بهادرخان**، ازبزرگان شهراردبیل، جای دادند.

سپس قرچقای خان سپهسالار وسرداران سپاه دراردبیل بدیدار وی رفتند و هر یك بپاداش آن خدمت بزرگ اورا هدیه ای گرانبها بردند[۱].



شاه عباس روزی بیکی از کشیشان عیسوی گفته بود که مایلست خدمتگزارانش

۱- سفرنامهٔ پی یترودلاواله، ج٤، ص ۱۹۳

همیشه بدیدار اوروند ، واگرسالی چند بگذرد و کوچکترین رئیس خانواده ای ، که وقتی باوخدمت کرده است ، بدیدارش نرود متأثرخواهد شد .

هر وقت که هدایائی ازجانب حکام ایالات ایران میرسید ، یاغنائمی از اردوی دشمن بدست می‌آمد ، سهمی از آن بندیمان ونزدیکان می‌بخشید . **جلال‌الدین‌محمد یزدی** منجم مخصوصش دربارهٔ یکی‌ازین بخششها مینویسد :

«... درین‌شب (شب ۹رجب ۱۰۱۹ هجری قمری) بارخانهٔ پوستین ازخراسان آمده بود ، بحضار مجلس هریك پوستینی شفقت فرمودند . حتی بفراش و سقا نیزحصه‌ای رسید .»

ودرجای دیگرمیگوید :

« نواب‌کلب‌آستان‌علی‌ازاسبابی که درجنگ چغال‌زاده (سردارعثمانی‌درآذربایجان) بدست افتاده بود، حصه‌ای برای امرای‌خراسان فرستاده بودند...»

به **میرزا طاهرنطنزی** معروف به **میرابوالمعالی** ، یا**آقامیر** واقعه نویس ومنشی و وزیرغلامان‌وتفنگچیان‌خود، که‌پس‌ازمرگ‌پدرش **میرزامحمد** جای‌اوراگرفت،فرمانی داده‌بود که بموجب‌آن‌میتوانست هرزمین‌بایری‌رادرولایت نیشابوربرای‌خودآباد کند . قدر ومنزلت این واقعه نویس پیش شاه چندان بود که همیشه میگفت: «مهرمن‌اعتباری ندارد ، بلکه خط‌آقامیرمعتبر است .[۱]»

شاه عباس اگر بیکی ا زخدمتگزاران یاسرداران خود توجه وعلاقه داشت، پس از مرگ وی نیزخدمات او را پاداش میداد . چنانکه فی‌المثل چون در سال ۱۰۱۸ **حسینقلی بیگ قاجار** ، از سرداران قزلباش ، شبی درحال مستی بدست غلام خوبروی گیلانی خود کشته شد ، دستور داد بپاس خدمت صادقانهٔ وی ازخزانهٔ شاهی‌نود وشش سال‌نماز وروزه وسد حج‌برای اوخریدند وبرای‌آمرزش روحش‌جمعی‌ازفقیران رالباس وطعام دادند .[۲]

۱-تذکرهٔ نصرآبادی ، چاپ تهران، ص۷۰

۲- تاریخ‌عباسی .

هرگاه که یکی از بزرگان ایران میمرد، بازماندگانش نمیتوانستند بی‌اجازهٔ شاه اورا بخاک سپارند، وغالباً مدفن اینگونه مردم را شاه خود معین میکرد[۱].



۱- پیترودلاواله درین باره مینویسد: «...جنازهٔ هیچیك از بزرگان را بی‌اجازهٔ شاه دفن نمی‌کنند. چنانکه پس از مرگ محمدطاهربیگ ازندیمان ونزدیکان شاه نیز چنین کردند. اورا پس از آنکه درآب رودخانه شستند، درهمانجا نگهداشتند، وچون شاه بشکار رفته بود، شرحی باو نوشتند ودستور خواستند. شاه پس ازچند روز امر کرد که اورا بخراسان بفرستند واین امرانجام گرفت.»

۵

دلیری و مردانگی

شاه عباس مردی دلیر وجنگ آزموده و بی باك وپردل و زورمند وپرطاقت بود. در سواری وشمشیرزنی وتفنگ اندازی مهارت وزبردستی بسیار داشت. درجنگها همیشه پیشاپیش سپاه حرکت میکرد، وغالبا بلباس سربازان وتفنگچیان درمی آمد وباایشان درجنگ شرکت میجست.[۱]

ازسواری وراهپیمائی خسته نمی‌شد، ومی‌توانست درپی دشمن بیش‌ازیکشبانه‌روز بی‌خواب و خوراك سواری کند. چنان که درسال ۹۹۹ هجری، هشتاد ونه فرسنگ فاصلهٔ شیراز به یزد را، بحساب دقیق **ملاجلال‌الدین‌محمدیزدی** منجم مخصوص‌خود، دربیست وهشت ساعت وسی ونه دقیقه پیمود[۲]، ودرسال ۱۰۰۲هجری درپی **شاهوردی‌خان‌لر** پنجاه فرسنگ راه را در کوهستان پرنشیب وفراز، ازآوه تابروجرد، در مدت بیست وچهارساعت طی کرد ودرهیچ منزلی‌عنان‌باز نکشید، بطوری که چون ببروجرد رسید، ازتمام سپاه فقط پانصد نفر با او مانده بودند. پس ازاندك توقفی درآنشهر باز بسرعت روبراه نهاد، وشب هنگام یکی دوساعت در منزلی استراحت کرد و دگرباره بسوی **خرم‌آباد** تاخت، وپس ازپیمودن هفده فرسنگ درکوههای لرستان، چاشتگاه روز دیگر باین شهر رسید.[۳]

۱– **ملاجلال‌منجم** در **تاریخ‌عباسی** مینویسد: «... درماه صفر۱۰۱۵ (هنگام‌محاصرهٔ‌قلعهٔ کنجه) کاربراهل‌قلعه تنگ شد وباماان آمدند. «حسین آقا» **وذت‌چاوش** (؟) از راه دیوار شکستهٔ توپ بزیر آمدند وازجانب پاشاعریضه‌آوردند که قلعه میدهیم. **نواب‌کلب‌آستان‌علی** درسیبه(سنگر) بودند، بلباس تفنگچیان، ونوعی‌نشد که‌آن‌جمع کلب‌آستان‌علی‌را بشناسند ...»

۲– **زبدة‌التواریخ**، تألیف **ملاکمال**، پسر جلال‌الدین محمد منجم، نسخهٔ خطی.

۳– **خلدبرین و نقاوة‌الاثار**، نسخهٔ‌خطی – **عالم‌آرای‌عباسی**(ص۳۲۲). عالم‌آرا مسافت دوم را بیست‌فرسنگ نوشته است.

درسال ۱۰۱۲ هجری که درباز گرفتن آذربایجان از ترکان عثمانی مصمم شد، یازده روزه خود را از اصفهان بتبریز رسانید، بطوریکه مردم تبریز و **علی پاشا** حکمران آن شهر، ازحملهٔ ناگهانی او بیخبر بودند[1].

شاه عباس چون بسواری وجنگ وشکار علاقهٔ وافرداشت، تربیت وپرورش اسبان چابك وتیزرو را واجب میشمرد. نوشته اند که او همیشه درحدود سی هزاراسب خوب درنقاط مختلف ایران آمادهٔ خدمت داشته است[2]. باسبان مخصوص خود بسیارعلاقه داشت وپیش از آنکه سوارشود، معمولا آنها رامیبوسید ونوازش میکرد. یکی ازسفیران اروپائی مینویسد، روزی که شاه یکی ازاسبان خود رامیبوسید، چون مشاهده کرد که من با تعجب باومینگرم، گفت: «تعجب مکن، این اسب در کشتن دشمنان ایران بمن کمك بسیار کرده است.[3]»

علاقهٔ شاه عباس باسب سواری ومهارت اودرینکار سبب شده بود که ازرموزهمهٔ بیماریهای این حیوان ومعالجهٔ اسبان مریض، وحتی درکار مراقبت وشستشو ونعلبندی اسب اطلاعات کامل داشت.

از اسبان معروف شاه عباس اسبی بوده است بنام **قلباش**. نوشته اند که یکشب گرگی باطراف طویلهٔ سلطنتی آمد. قلباش ازدیدن اوسربند و پای بند پاره کرد و ..ال گرگ تاخت. مهتران شاهی بیدارشدند وازپی اسب دویدند. ولی قلباش تابگرگ نرسید واو را نکشت آرام نگرفت. پس از آن هم بمهتران تسلیم نشد وتنها بجای خود بازگشت[4].

اسب دیگری نیزداشته است بنام **غزال**. دربارهٔ این اسب نوشته اند که ازنژاد عربی ونخست متعلق بسلطان عثمانی بود. شاه عباس وصف آن را دراصفهان شنید وندیده بدان

---

۱ - ایضاً عالم آرا، ص۴۴۲

۲ - ترجمهٔ فرانسوی، سفرنامهٔ آنتونیودوگوه آ، چاپ روئن، درسال ۱۶۴۶ - سفرنامهٔ پیترودلاواله، ج۲، ص ۳۹۸

۳ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوه آ، ص۳۰۸

۴ - تاریخ عباسی.

دل بست . میگفتند که یال ودم این اسب از کرك لطیف تراست وهنگام دویدن چنان تیزمیرود که پاهایش روی زمین دیده نمیشود . شاه عباس مصمم شد که غزال رابدست آورد . پس یکی ازدزدان زبردست بنام **ملك علی قمی** را که ، چندین بار گرفته وباز بخشیده بود، بدزدیدن غزال مأمور کرد وباو گفت که اگر اسب رانیاورد کشته خواهد شد. ملك علی به‌استانبول رفت وبحیله دراصطبل خاص سلطان راه یافت ، و مهترغزال شد وسرانجام آن اسب را دزدید وازراههای غیرعادی بایران آورد وبشاه تقدیم کرد[۱].

شاه عباس غالبا بی‌سابقه تصمیم بسفرمی گرفت. گاه نیزفقط بادویاسه ملازم سوار میشد وبمقصدی دور دشت حرکت میکرد. بهمین سبب درطویلهٔ خاص اوهمیشه اسبان تیزتك، بازین ولگام آماده میداشتند، تا اگرشاه ناگهان عزم سفر کند واسب بخواهد مهیا باشند .

شمشیرزنی وتفنگ اندازی قوت شاه عباس درشمشیر زدن چندان بود که میتوانست دوبزرا برروی هم بیك ضربت چهارپاره کند. منجم مخصوصش **ملاجلال** در وقایع ماه جمادی‌الاول سال ۱۰۱۱ هجری قمری مینویسد :

« ... درکاروانسرای شاهی، دردامن سیاه کوه (شاهرود) ، ایلچی پاپ تعریف بسیارازشمشیر فرنگ میکرد . حسب‌الحکم جهانمطاع دوبز آوردند وتکلیف شمشیرزدن کردند . ایلچی از روی ضعف برخاست و دو شمشیر بر بز زد . یکی موی برید و سفیدی پوست نمود و بگوشت نرسید . شمشیر دوم پوست برید وخون نمایان‌شد ، اما بگوشت واستخوان‌کاری نداشت. **کلب آستان علی** امر کردند که دوبز رابرهم سوار کردند و بیك شمشیربچهار پاره کردند و برزمین نشان ازسر شمشیر ماند[۲] ... »

منظورملاجلال ازسفیر پاپ **آنتونیودوگوه‌آ** کشیش عیسویست، که‌درسال ۱۰۱۱ هجری باهیئتی از روحانیان مسیحی، بفرمان **فیلیپ‌سوم** پادشاه اسپانی، برای تبلیغ دین عیسی بایران آمد ، ودراواسط ربیع‌الاول آنسال در مشهد بخدمت شاه عباس رسید و در ملازمت اوبکاشان‌واصفهان رفت. این کشیش نیز درسفرنامهٔ خودباآنچه ملاجلال نوشته

۱- سفرنامهٔ شاردن ، چاپ روان درسال ۱۷۲۳ میلادی ، ج ۷ ، صفحات ۴۷۰ و ۴۷۱

۲- تاریخ‌عباسی .

است ، اشاره میکند ودر وصف شاه عباس مینویسد :

« .... در اسب سواری مهارت بسیار دارد و بگمان من بهترین سوار کار ایرانست . قوت بازوی اوبقدریست که روزی باشمشیر یك گوسفند فربه رابیك ضربت بدونیم کرد، وحتی چیز دیگری هم که زیر گوسفند بود دوپاره شد[1] ... »

درتفنگ اندازی نیزمهارت بسیار داشت وتیرش کمترخطا میکرد . ازملاجلال درشرح محاصرهٔ قلعهٔ گنجه (درماه صفر ۱۰۱۵هجری) مینویسد :

« ... پس‌ازآنکه قسمتی از دیوار قلعه فروریخت ، کس بخدمت نواب کلب آستان علی فرستادند که دایرهٔ برج وباره آتش‌زدیم ، امرچیست . بی‌توقف از حمام بیرون آمدند ، وباجمعی ازمخصوصان متوجه سیبهٔ (=سنگر) قرچقای‌بیگ شدند... فی‌الفور دیوار قلعه افتاد وبرج فروریخت . اهل‌قلعه خواستند که درعوض برج وباره جوالهای پرازخاك نهاده پناهی‌سازند . چهارنفر از تفنگچیان تفنگها پر میکردند و بدست نواب کلب آستان علی میدادند ، ونواب کلب‌آستانعلی برکارکنان قلعه میزد. ازجمله **عینك حسن** را، که یکی از عملهٔ قلعه بود ، باهفت نفر دیگر ازاعیان قلعه ، پی درپی زدند . الغرض تیرنواب‌کلب آستانعلی برخاك نیفتاد[2] .... »

دلیری و بیباکی‌او

شاه‌عباس‌چنانکه پیش ازین‌هم اشاره کردیم، مردی دلیروجسور وپردل بود.ازجنگ وخونریزی باکی‌نداشت وازخطرهای‌بزرگ بیمناك نمیشد وخود را نمی‌باخت . درسال ۱۰۱٤ هجری که **سنان‌پاشا** سردار عثمانی ، معروف‌به **چغال‌اوغلی** ،را در نزدیکی‌شهر تبریزشکست داد، شب هنگام برتپه‌ای‌فرود آمد وبشادی‌آن پیروزی بباده گساری‌وتماشای‌اسیران وسرهای کشتگان دشمن‌مشغول شد . هر کس ازسرداران وسربازان‌اسیری یاسری نزدشاه میبرد. ازاسیران هر که را نام ونشانی داشت ، بفرمان شاه نگه میداشتند و دیگران رامیکشتند . درآن مجلس یکی از قورچیان طایفهٔ استاجلو، که کوتاه قد ولاغر بود ، مردی قوی هیکل ودرشت

۱- سفرنامهٔ آنتونیودوگووه‌آ .

۲-آنتونیودوگوه‌آ نیزاین مطلب را درسفرنامهٔ خودنقل‌کرده وچنین نوشته است :
« درمحاصرهٔ‌گنجه (دراول سال۱۰۱۵ هجری ــ ۱۶۰۶ میلادی) شاه عباس تفنگی برداشت وهفت تیر بطرف کسانی‌که بکار تعمیر برج قلعه مشغول بودند ، انداخت و باهرتیر یکنفر راکشت .ــص ۲۰۶ .»

استخوان را که باسیری گرفته بود، پیش شاه برد. شاه از آن مرد پرسید که از کدام قبیله است. درجواب گفت که ازقبائل مکری کردستانم. ولی جمعی از بزرگان طایفهٔ مکری، که درحضورشاه بودند، او را نشناختند، ویکی‌ازیشان، که رستم‌بیگ نامداشت گفت که میان طایفهٔ ما واو دشمنی واختلافست. شاه عباس بقورچی فرمان داد که‌اسیر را به رستم‌بیگ سپارد تابا او هرچه خواهد بکند. رستم‌بیگ از گرفتن وی امتناع کرد، وبطعنه گفت نذر کرده ام که از دشمن درحال عجز وبیچارگی انتقام نگیرم. گفتاراو شاه راخوش‌نیامد وازروی غضب بقورچی‌امر کرد که‌اسیررا بکشد. مرد اسیرازشنیدن این فرمان بچالاکی‌خنجر از کمرسرداری که نزدیك وی‌ایستاده بود، بیرون کشیدو بسوی شاه، که روی زمین نشسته بود، حمله کرد. شاه عباس بی‌آنکه خود راببازد بیك جستن دست او را باخنجر گرفت و در زیر زانو گذاشت وباوی درآویخت. حاضران مجلس باشمشیرهای کشیده برای نجات شاه پیش‌آمدند، ولی از کثرت ایشان نورمشعلها کمترشد ودرآن‌آشفتگی وتاریکی‌شناختن شاه ازاسیر کرد دشوار بود، وکسی‌جرأت شمشیر زدن نمیکرد. عاقبت شاه عباس خنجر از دست آنمرد بدر کرد و غلامان او را بگوشه‌ای بردند وپاره پاره کردند[1].

لیکن باوجود پردلی و شجاعت، ازبیم اینکه مبادا دشمنان قصد جانش کنند، بیشتر شبها آسوده نمی‌خفت، وچون میترسید که بتحریك سرداران مخالف بسرنوشت برادر بزرگش **حمزه‌میرزا** دچار گردد[2]، خوابگاه شبانهٔ خویش را معین نمی‌کرد. بدستور وی هرشب در اطاقها یاخرگاههای شاهی، ازهشت تاده بسترمختلف گسترده میشد،واو بمیل‌خوددریکی از آنهامی‌خفت. بطوریکه هیچکس بدرستی‌نمیدانست‌شاه در کدام‌اطاق‌یاخرگاه خفته‌است. گاه نیزچون‌درمیانهٔ‌شب بیدارمیشد، ببستردیگرمیرفت.

ازخوراکی هم که برایش می‌بردند آسوده خاطر ومطمئن نبود. بهمین سبب‌در سفرها بیشتر دستورمیداد غذارا درحضورخودش‌بپزند وگاه‌نیزخودبدان کارمیپرداخت[3].

۱- **عالم‌آرای عباسی**، ص۴۹۰ - ۴۹۱ و **روضة‌الصفویه**، نسخهٔ خطی.

۲- رجوع کنید بصفحات ۱۰۹ تا۱۱۵ ازجلد اول این کتاب.

۳- سفرنامهٔ **پیترو دلاواله**، ج ۳، ص۳۸

مهربانی باسربازان و مردم چنانکه پیش ازین گفتیم ، درجنگها شاه عباس میان سربازان خود بسر میبرد . غالبا درمیدان جنگ وسنگرها حاضر بود ، و بامهربانی وتشویق مردان جنگ را دل میداد ، واگر زخمی وناتوان و فرسوده میشدند کمك میکرد، و بدست پزشکان شاهی می سپرد. نوشته‌اند که روزی هنگام محاصرهٔ قلعهٔ **گنجه** (در ۸ صفر سال ۱۰۱۵) **اللهقلی بیگ قاجار** ازسرداران قزلباش با گروهی از قورچیان بر یکی از برجهای آن قلعه حمله برد ، و بر آن برج جنگی سخت در گرفت . بطوریکه بسیاری ازقورچیان را دست وروی سوخت وجمعی ازپای درآمدند. شاه عباس بی‌درنگ دستورداد برای معالجهٔ سوختگان چادرها بر درخرگاه شاهی برپا کردند، وایشان را بدان چادرها بردند. پس از آن خود ببالین ایشان رفت وسوختگیهای یکایك را بدست خویش مرهم گذاشت. از آن پس نیز همه روز دوبار برای مرهم گذاری ببالین مجروحان میرفت، وچون بهتر شدند ایشان را بخلعت وانعام خشنود کرد. یکی ازسربازان بمناسبت رفتار ملاطفت آمیز شاه گفت: **خوش طبیبی است بیاتاهمه بیمار شویم ....**[۱]

در تابستان سال ۱۰۰۲ هجری هم، که برای گرفتن **شاهوردی خان** حکمران لرستان ، تارود سیمره پیشرفته بود ، شدت گرما بدانجا رسید که همراهان شاه نزدیك بمرگ شدند . درهمانحال جمعی ازملازمان او باشتری چند بکوه رفتند واز کوهسار برف آوردند . ولی از گرمای سخت آنقدر برف باردو رسید که فقط یك کوزه آب راسرد میکرد . همینکه آن مقدار برف را درظرف آبی پیش شاه نهادند، گفت : « **از مروت و فتوت دوراست که ما آب سرد بنوشیم ودیگران ازتاب حرارت وتشنگی درشرف هلاك باشند . . .**[۲]»

و آن پارچه برف را در رود سیمره انداخت . سپس دستور داد که چند تن از خدمتکاران با چند قطار استر ازپی برف بکوه روند ، ودرنگهداشتن برف نیز بیشتر

۱- **تاریخ‌عباسی** . یکسال‌پیش ازآن نیز **امیرگونه خان‌قاجار** حکمران **چخورسعد** را، که در جنگ آذربایجان تیرتفنگی برپشت و تیری ازکمان برپایش خورده بود ، بدست خود معالجه کرد . نوشته‌اند که گلوله ازپشت اوبدرآورد وبدست خود جای زخم را دوخت ومرهم گذاشت.

۲- **نقاوة‌الاثار**، نسخهٔ خطی.

دقت و مراقبت کنند. بدین ترتیب بقدری برف آوردند که بهمهٔ همراهانش آب سردرسید.

شاه عباس با آنکه پادشاه کریم و بخشنده ای نبود، گاهی که بفتحی بزرگ نائل میشد، یا مردم را بخود معتقد وعلاقمند میدید واز پذیرائی گرم و بی ریای رعایا خشنود می گشت، مالیات چند سال را میبخشید، وحتی چیزی هم ازخزانه بارباب ورعیت انعام می کرد. ازآنجمله درسال ۱۰۰۷ هجری، پس ازفتح خراسان قسمتی ازمالیات مردم عراق را بخشید وقسمتی دیگر را تخفیف داد، ومخصوصا مالیات یکسال شهر اصفهان را، که درحدود چهل هزار تومان بود، بخشید. درفروردین سال ۱۰۲۲ هم، که از **فرح آباد** مازندران باصفهان باز گشت، چون مردم آنشهر جشنها گرفتند ودر کوچه و بازار آئین بندی و چراغان مفصل کردند، بقدری خوشحال شد کدازمالیات اربابی ورعیتی تمام ولایت اصفهان درمدت سه سال چشم پوشید، وده یك تمام محصولات املاك دیوانی را هم، که درحدود پانزده هزار تومان بود، بارباب ورعایای آن املاك داد[۱]. درسال ۱۰۲۴ هجری نیز مالیات یکماههٔ رمضان را بعموم مردم ایران بخشید[۲].

مردانگی و بخشایش

شاه عباس بطوریکه درفصلهای دیگر باشواهدکافی برخوانندگان مسلم خواهد شد، اصولا پادشاهی سختگیر و زودکش واندك رحم وسنگدل بوده است. درجنگها معمولا اسیران دشمن رامیکشت و برای مرعوب ساختن مردم ازقتل عام کردن و سوختن و بیغما دادن باکی نداشت. اگر بعزیزترین سرداران یا نزدیکان خود گمان بدی میبرد، در کشتنش تأمل نمیکرد، ودلیرترین سران لشکر را برای کوچکترین غفلتی که درمیدان جنگ کرده بود، بدست دژخیمان می‌سپرد. برشوه خواران ودزدان صاحب مقام رحم نمیکرد، و با دزدان عادی وراهزنان بسختی دشمن بود.

با اینهمه گاه نرم دل ورحیم میشد و برخلاف انتظار ندیمان ونزدیکانش، که بسختگیری وقساوت وآتش‌خوئی او عادت کرده بودند، اسیران دشمن را میبخشود،

۱- عالم آرای عباسی، ص ۶۰۹- خلد برین، نسخهٔ خطی.

۲- ایضا

سپاهیان را از کشتن وسوختن بازمیداشت ، برحرم رشوه خواران ودزدان صاحب‌مقام قلم عفومیکشید ،وحتی از گناه دزدان وراهزنان می گذشت و آنان را بملازمت خود می‌پذیرفت.

ازآنجمله درآغازمحرم سال۱۰۱۳ هجری که قلعهٔ‌ایروان رامحاصره کرده بود، چون کاربرمردم قلعه تنگ شد ، شریف‌پاشا حاکم ایروان از درصلح درآمد و در روز عاشورا، که شاه وسپاهیان اوبکارعزاداری‌مشغول بودند ، کس‌نزد وی فرستاد وشهیدان کربلارا شفیع ساخت که شاه محصوران قلعه رابیخشد ، واز کشتن ایشان چشم پوشد. شاه نیز باحترام روزعاشورا درخواست او راپذیرفت واجازه داد که مدافعان قلعهٔ‌ایروان اگربخواهند ، بخاك عثمانی باز گردند ، و گفت که اگر کسی ازیشان در خدمت او بماند ، دوبرابر مواجبی راکه ازسلطان عثمانی میگرفته‌است، خواهد گرفت[۱]. پس‌از آن شریف پاشا ومردم قلعه دوازده هزارتومان برسم نعل‌بها پیشکش کردند، ولی‌شاه این مبلغ راهم قبول نکرد و گفت: «از کسانی که بجان ومال‌امان داده‌ایم،پیشکش گرفتن شایسته نیست . » فقط ازسران‌سپاه عثمانی‌چند زره ودوتفنگ فرنگی قبول کرد که « آزرده خاطر نشوند.»

دربرابر مهربانی ومردانگی‌شاه شریف‌پاشا ، که اصلااصفهانی وشیعه بود ، دل ازفرزندان ودارائی خود درخاك عثمانی‌برداشت، وباصدتن ازملازمان واتباع خویش بخدمت شاه‌عباس درآمد. شاه نیز اورا بمشهد فرستاد وسالی‌سیصد تومان نقد وپانصد خروارغله‌حقوق وجیرهٔ سالانه معین کرد، واجازه داد که‌درسلك خدام‌آستانهٔ رضوی بجاروب کشی مشغول شود[۲].

پس از گرفتن قلعهٔ ایروان هم‌جمعی از زنان و اطفال ترك را، که سربازان ایران ازحدود شهر گنجه باسیری‌آورده بودند،آزاد کرد و گفت که « اسیر کردن زنان و کودکان مسلمانان شرعا مذموم است.[۳]»

۱- تاریخ‌عباسی — جلال‌الدین محمدیزدی مینویسد که چون مفتی وقاضی‌ایروان میخواستند بخاك عثمانی باز گردند ، شاه دوسوار همراه ایشان کرد تاهردورا سلامت بشهر وان‌رسانیدند.

۲ ـ عالم آراء صفحات ٤٥٤ ـ ٤٥٥ ـ خلدبرین ، نسخهٔ خطی .

۳ ـ ایضاً خلدبرین و عالم آراء ص٤٥٨ ـ برای نظایراین بخشایشها رجوع کنید به عالم‌آراء صفحات ٤٤٤ و ٦٢١ و ٦٦٠

در اواخر سال ۱۰۲۷ هجری نیز ، هنگامی که در آذربایجان با **خلیل پاشا** سردار عثمانی درجنگ بود، جمعی از اسیران تاتار را آزاد کرد و بایشان اجازه داد که بسرزمین خود باز گردند.

درباره رفتار ملایمت آمیز شاه عباس بادزدان صاحب مقام ورشوه خواران نیز بنقل داستان **میرزا محمد شفیع خراسانی** قناعت میکنیم :

میرزا محمد شفیع اصلا نیشابوری بود. درجوانی یکچند نزد برخی از حکام محلی خراسان بنویسندگی مشغول شد ، ودرسال هزارهجری بخدمت **فرهادخان قرامانلو**، که از سرداران بزرگ شاه عباس در سالهای اول پادشاهی وی بود ، درآمد و کم کم نزد آن سردار قدر واعتباری یافت پس از آنکه شاه عباس ، بشرحی که دریکی ازفصلهای آینده خواهد آمد ، فرهاد خان را کشت، میرزا محمد شفیع رابخدمت خویش پذیرفت و بوزارت گیلان و مازندران منصوب کرد . دیری نگذشت که بسبب خدمات شایستهٔ خود نزد شاه قرب و منزلت بسیار یافت و بخطاب **میرزای عالمیان** سرافراز شد . شاه نخست وزارت قزوین وآستارا و درسال ۱۰۱۵ هجری وزارت کل خراسان رانیز باو سپرد ، واورا درعزل ونصب تمام مأموران دولتی وعمال وکلانتران مختار کرد. میرزا-شفیع در گیلان ومازندران وآستارا وقزوین ازجانب خود نوابی گذاشت و بخراسان رفت ودرآنجا باامیران وسرداران خراسان راه بدسلوکی ومخالفت پیش گرفت. ایشان نیز شکایت بشاه و**حاتم بیگ** اعتمادالدوله وزیراعظم بردند، واعتمادالدوله، که خود نیز برمیرزای عالمیان رشك میبرد، دستور داد که بحساب او در گیلان رسیدگی کردند ومعلوم شد که درحدود هجده هزار تومان بدستیاری نواب خود ، ازتفاوت تسعیر برنج آنولایت استفاده کرده وبحساب شاه نگذاشته‌است . شاه عباس **بهزادبیگ** را ، که در گیلان نایب وگماشتهٔ وی بود ، بدربار خواند تا درآن باره تحقیق کند . ولی میرزا محمد شفیع چون ازین امر آگاه شد ، خود را شش روزه ازمشهد بفرح آباد مازندران که مقرشاه بود، رسانید و چون شاه از تفاوت تسعیر برنج گیلان پرسید ، گرفتن آن مبلغ را انکار کرد و بتندی گفت که تحصیل داران پیش گیلان را خراب کرده بودند

ومن میخواهم آنجارا آباد کنم . سپس بکنایة اضافه کرد که: «لابداعلیحضرت شنیده‌اند که کشور با کفر پاینده تواند بود، ولی باستمکاری پایدار نیست. » شاه عباس ازین گفته، که دلالت برظلم اوداشت ، و بااستبداد وخودخواهیش‌ساز گار نبود ، بسختی درخشم شد و گفت: «توراه دور پیموده ومخبط شده‌ای ، بهتراست که باقی‌عمررا آسایش‌اختیار کنی . » وبااین‌عبارات او را ازتمام مناصبی که داشت معزول کرد . ولی بپاس‌خدمات گذشته‌اش‌ازبحبس افکندن وسیاست کردن وی خود داری نمود . درصورتی که هیچ‌وقت مأموران نادرست و کسانی‌را که‌دهان بعیب گوئی ازرفتار و کردارش‌می گشودند ، نمی بخشید .

میرزای عالمیان بفرمان شاه بقزوین رفت وآنجا دزاندك مدتی ازغصه مرد[۱]. پیش ازمرگ نیز بجزششصد تومان ، که برای فرزندان وزنان ومخارج کفن ودفن‌خود برداشت ، باقی دارائی‌خویش را ، که‌آنزمان نزدیك هفت هزارتومان بود ، بشاه‌عباس پیشکش کرد . ولی‌شاه عباس دستور داد مبالغ هجده هزار تومانی راهم که اوازتفاوت تسعیر برنج‌دزدیده بود، باردیگر ازرعایای بیچارهٔ گیلان گرفتند وبخزانهٔ‌شاهی‌ریختند[۲].

دربارهٔ بخشیدن دزدان‌نیز دو واقعه درتواریخ زمان نقل‌شده است. یکی اینکه در ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۱۰ هجری ، هنگامی که شاه عباس درنزدیکی شهربلخ اردو زده بود ، دزدی بخانهٔ **حاتم‌بیگ** اعتمادالدوله وزیراعظم رفت، ونیزه‌ای دزدید. چون او را گرفتند وپیش شاه بردند، ازو سبب این دزدی را پرسید . دزد درجواب گفت: «چون نیزه نداشتم وروزجنگ بود ، حیف دیدم که مفت بمیرم. نیزه را ازخانهٔ وزیر دزدیدم تاچند دشمن رابکشم.... » شاه را گفتار مردانهٔ دزدخوش‌آمد . اوراخلعت داد

۱ ـ «میرزای عالمیان درشب جمعهٔ بیست‌و دوم رمضان ۱۰۱۷ هجری مرد و شاعری در تاریخ مرگ او گفت :

میرزای جهان که‌بدجهان را مالك	برداشت دل از مفرده و من ذالك
روح القدس ازبرای تاریخش‌گفت	انت الباقی و کل شئی هالك

۲ ـ عالم آرای عباسی ، ص ۵۶۸ـ تاریخ گیلان، از عبدالفتاح فومنی، چاپ رشت ، صفحات ۱۲۲ تا۱۳۵.

و به **شیخ‌بهاء الدین‌محمدعاملی** سپرد تاسو گندش دهد که دیگر دزدی نکند[1].

واقعهٔ دیگر در قراباغ قزوین روی داد. شبی که شاه عباس‌درآغاز پادشاهی درین محل اردو زده بود ، **شیخ‌علی**[2] نامی ازمیان کشیکچیان خود را بخوابگاه شاه رسانید ، وباآنکه‌شاه عباس ودوتن از کنیزکان حرم درآنجا خفته‌بودند، ازتاج شاهی حلقهٔ زنجیر گرانبهای جیغهٔ او را بیرون کشید وشمشیر و کمرخنجر مازندرانی‌شاه رابرداشت . درهمانحال شاه بیدارشد وآب خواست یکی‌از کنیزان باوآب‌داد ودرین هنگام شیخ‌علی خودرادر کنار بسترشاه بر زمین افکند و چندان صبر کرد که شاه و کنیزك دوباره بخواب‌رفتند. آنگاه از خرگاه شاهی بیرون‌آمد وازمیان کشیکچیان بچابکی گذشت ، وبرای فروختن‌جواهری که بدست‌آورده بود، بگیلان رفت.

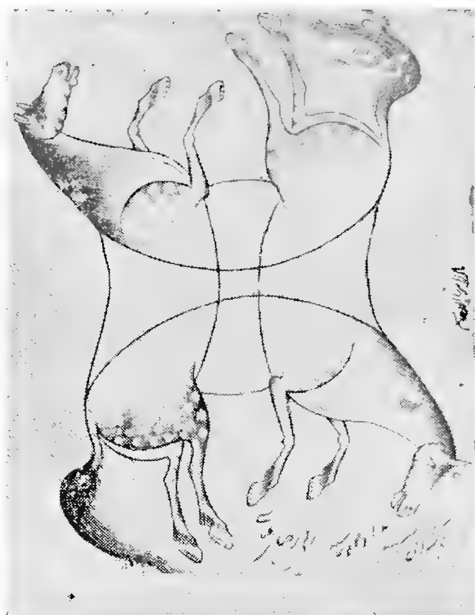
بامداد روز دیگر که این دستبرد ماهرانه معلوم شد ، ازجانب شاه احکامی بانشانی‌آنچه دزدیده شده بود، بولایات ایران فرستادند تادزد را دستگیر کنند. اتفاقا **خان‌احمد** والی گیلان دزدرا گرفت ونزد شاه‌عباس روانه کرد . شیخ علی‌چون‌بمجلس شاه‌آمد ، شرح دزدی خود را ازآغاز تاانجام چنانکه گذشته بود ، بیان کرد . شاه را جرأت وراستگوئی اوخوش‌آمد واو رابخشید وبملازمت خود گماشت .[3]

---

۱ ـ تاریخ عباسی .

۲ ـ شاید این دزد همان کسی باشد که‌شاه عباس برای دزدیدن اسب معروف به غزال به‌استانبول فرستاد.— رجوع کند به صفحهٔ ۱۱۲. .

۳ ـایضاً تاریخ‌عباسی.



نمونه‌ای از نقاشی

رضا عباسی

ازکتاب : Zeichnungen Von Riza Abbassi

تألیف « زاره وسیتوخ »

مقابل صفحهٔ ۱۲۰

٦

سنگدلی و قساوت

شاه عباس چنانکه پیش ازین نیز اشاره کردیم ، از آغاز پادشاهی برخلاف پدرش شاه **محمدخدابنده** ، که مردی ملایم طبع و شاعر پیشه و درویش خوی بود، حکومت استبدادی پیش گرفت . درطریق پیشرفت کار سلطنت و برای مرعوب ساختن مدعیان خویش ، بی‌اندك ملاحظه وترحم و تردید ، هر کس را که بحقیقت یا بگمان ، مانع فرمانروائی مطلق ومخالف ارادهٔ شخصی خود دید ، از میان برداشت . چون خودرائی واقتدار ونفوذ فوق‌العادهٔ سرداران قزلباش‌را با کار سلطنت ساز گار نمی‌یافت، ببهانه‌های گوناگون افراد صاحب نفوذ ایشان را گناهکار و بیگناه کشت ، و اختیارات موروثی آنان را محدود کرد.

درسیاست مجرمان ودزدان هم بسیار بیرحم وسختگیر بود. غالباً تقصیر کوچکی را بهانهٔ کشتن مقصران می‌ساخت وشهری را بجزای گناه چندتن قتل عام میکرد . با اسیران دشمن نیز کمتر مهربان بود ، و معمولا ایشان را بدست دژخیمان میسپرد . برای کشتن گناهکاران،و کسانی که بحق یا بناحق گرفتار آتش خشم میشدند،دژخیمان ومأموران گوناگون‌داشت، وسر بریدن‌وپوست کندن‌ودرآتش‌سوختن ودست وپاو گوش وبینی بریدن وچشم کندن‌ودرپوست گاو کشیدن‌وامثال آنها،ازجملهٔ سیاستهای‌معمول وی بشمارمیرفت.البته کتمان نمیتوان کرد که بدستیاری‌همین‌سیاست‌سخت‌و قساوت‌آمیز موفق‌شددراندك‌زمانی بنیان‌سلطنت‌صفوی‌را، که‌پس‌ازمرگ شاه‌طهماسب اول براه‌انقراض ونیستی‌میرفت،ازنواستوارسازد،وقدرت‌حکومت‌مرکزی‌را بر سراسر ایران‌مستقر گرداند، ودست‌حکام ستمکارودزدان وراهزنان‌را ازمال رعایا کوتاه کند. اگراوضاع آشفته‌وحالت ملوك‌الطوایفی‌وبی‌سروسامانی‌ایران، ونیزطرزفکروروحیهٔ‌مردم زمان وروش حکومتهای گذشتهٔ کشور را، مخصوصا ازحملهٔ مغول ببعد،درنظرآوریم، بحکم‌انصاف معتقدخواهیم

شد که شاه‌عباس دراختیار حکومت استبدادی تاحدی مجبور بوده ، ودرین سیاست روش چنگیزی وتیموری وحتی‌سیاست جد خود شاه اسماعیل‌راسرمشق ساخته‌است.

درهرصورت مؤلف این کتاب فقط‌یك قسمت ازشواهدی را که دربارهٔ قساوت و سنگدلی وسیاست‌خشونت‌آمیزاین پادشاه گردآورده‌است، درین‌فصل‌ازنظرخوانندگان میگذراند ، تا درکار تاریخ نویسی ازطریق صواب ، یعنی بی‌غرضی وراستگوئی وبیان حقایق‌مسلم ، منحرف نشده باشد . زیرا بعقیدهٔ نگارنده ، چنانکه درمقدمهٔ مجلداول این کتاب نیز گفته است ، «درنوشتن تاریخ پیرواحساسات شخصی وتعصبات ملی نباید شد . وحقایق مسلم را بگمان حفظ حیثیت گذشتهٔ یك ملت ، یاایجاد شور وغرور در خوانندگان بی‌خبر، کتمان نباید کرد .کار تاریخ نویسی‌دیگر و افسانه سرائی ودروغ پردازی دیگرست.... مورخی که درتألیف تاریخ اختیار قلم را بدست احساسات‌شخصی یا تعصبات ملی ودینی خویش سپارد ، افسانه پردازی بیش نیست . اگر از زندگانی مردان بزرگ تاریخ تنها ببیان صفات نیکو وخدمات ایشان قناعت کنیم ، واشتباهات سیاسی یا انحرافات اخلاقی وروحی‌آنان رابعمد ناگفته گذاریم ، حقیقت را تحقیر کرده وداوری خواننده را بدروغ وفریب از راه صواب‌منحرف ساخته ایم ....»

نگارنده درین کتاب‌تمام صفات‌خوب وبدواعمال وافعال زشت‌وزیبای شاه‌عباس را ، بااسناد ومدارك قطعی تاریخی، بیان می کند، تاخوانندگان این‌مرد بزرگ تاریخ ایران را، که بگمان‌مؤلف ازپادشاهان‌سیاستمدار وازخدمتگزاران واقعی ملت‌ایران بوده ، وازلحاظ سیاست داخلی وخارجی تحول عظیمی درین کشور پدیدآورده است ، بدرستی وچنانکه سزاوارست بشناسند ...

عقیدهٔ منشی‌مخصوص وی دربارهٔ قساوت او **اسکندربیگ ترکمان** ، نویسندهٔ تاریخ**عالم‌آرای‌عباسی** ،منشی مخصوص‌شاه عباس ، که ازآغاز پادشاهی او درسفروحضر همراه وندیم ومصاحبش بوده‌است ، دربارهٔ قهاری وقساوت این پادشاه چنین مینویسد :

« ....ازبدوخلقت طینت‌آنحضرت بجباری‌وقهاری‌سرشته شده درسیاست‌مجرمان واجب‌السیاسة بفرمان قهرمان‌طبیعت عمل نموده، اصلا درعقوبت گنه‌کاران وبی‌دولتان، که جزواعظم سپه داری ورعیت پروری است ، باغراض دنیوی وملاحظهٔ خاطرارباب

عزت وغیره مسامحه وتأخیر جایز ندانسته ونمیداند . این معنی در آغاز دولت فواید کلی بخشید وآوازهٔ سطوت وصلابتش دراطراف وجوانب منتشر ودست ارباب تعدی از جان ومال زیردستان کوتاه گردید .

« بهرکس خدمتی رجوع فرمایند ، یارای آن ندارد که لحظه ای در آن تأخیر نماید . مثلا اگر بپدری حکم قتل پسر میفرماید ، همان لحظه فرمان قضا وقدر بامضا میرسد ، واگر پدر از روی شفقت ابوت تأخیر درقتل پسر جایز دارد، حکم برعکس آن میفرماید، واگراونیز تعلل نماید ، دیگری بقتل هردو میپردازد، و بدین جهت نفاذامرش مرتبهٔ اعلی یافته احدی را زهرهٔ آن نیست که لحظه‌ای ازفرمان قضاجریانش تخلف تواند کرد[۱] .... »

جلادان او

شاه عباس برای کشتن وشکنجه کردن و کیفردادن مقصران و گناهکاران ، دژخیمان خاص داشت . عدد جلادانش ، که همه را ازمردان درشت استخوان قوی هیکل و بلند قامت و بد روی بر گزیده بود ، بپانصد تن میرسید. افراد این دسته کلاههای بزرگی، که دستاری سرخ گرد آن پیچیده میشد برسر مینهادند ، وریش تراشیده و سبلتهای بلند خنجرآسا داشتند . رئیس ایشان ، یا میرغضب باشی ، مردی زشت خوی وخونخوار و بیرحم بنام **شیخ احمد آقا** از طایفهٔ شرفلوی استاجلو بود ، که ازآغاز سلطنت شاه عباس بخدمت اودرآمده وبدربانی دولت‌خانهٔ شاهی گماشته شده بود ، وپس ازآن داروغهٔ شهرقزوین شد . نوشته اند که درین منصب دکانی در آنشهر برای بریان پزی و کباب فروشی گشوده بود وهر کس را که بتهمت دزدی وراهزنی میگرفت، درآن دکان بتنور گداخته می‌انداخت یا بسیخ میکشید...

چون بکار میرغضبی گماشته شد ، درخونخواری نیز ترقی کرد و کار قساوت و بیرحمی را بدانجا رسانید که منفور خاص وعام گشت . اینمرد و دستیارانش همیشه درآستانهٔ بارگاه شاهی منتظرفرمان بودند، تا بیک اشارهٔ شاه گناهکارانرا بسزا رسانند. گردن زدن وچشم کندن وزیرلگد کشتن وزبان و گوش و بینی بریدن ، از کارهای

۱- عالم‌آرای‌عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس، مقالهٔ‌هشتم‌ازمقالات دوازده‌گانهٔ نویسنده دربارهٔ اخلاق وصفات شاه عباس .

عادی ومعمول ایشان بود. گاه نیزشاه عباس ، چون بر مردم شهر یا ولایتی خشم می‌گرفت، شیخ احمدآقا ویارانش‌را برسرایشان میفرستاد واین گروه، که بخونریزی ومردمکشی خو گرفته بودند،آن مأموریت رابدلخواه شاه ، وبلکه شدیدتر از آنچه او اشاره کرده بود ، انجام میدادند[۱].

از آنجمله درسال۱۰۰۳ هجری که چند تن‌از امرای گیلان برشاه عباس باغی گشته سپهسالارلاهیجان را کشته بودند، شاه عباس شیخ‌احمدآقای میرغضب رامأمور کرد که بگیلان رود وبا کمك چندتن ازحکام محلی ، مقصران رابچنگ‌آورد . ولی چون پس‌ازیکماه جستجوی‌ایشان بجائی نرسید ، واز یاغیان اثری پیدا نشد ، شاه برمردم گیلان خشم گرفت وبمیرغضب فرمان قتل‌عام فرستاد نویسندهٔتاریخ**نقاوةالاثار** درین باره مینویسد :

« شیخ احمدآقا... آنچه مقتضای غضب وقهر جهانسوز شهریار بودکرد ، وشیوه‌ای که نفس بدآموزش تقاضاداشت برآن افزود ، وکارسفاکی را درآن ولایت بدانجا رسانید که زنان ازترس اوبچه‌افکندند ، وبعضی زنان راکه‌این حالت واقع‌نشد ، شکم‌ایشان راشکافت وبچه‌ها رابدرآورد وبرسر نیزه کرد ، و درآن دیاربدیار نگذاشت .... »

ودرجای دیگر باز دربارهٔ همین قتل‌عام نوشته است :

« .... شیخ احمدآقا ومتابعان، بعدازکوشش بسیاروافامت درآن‌دیار دیار، بنیروی اقبال بیزوال ، برآن جماعت استیلا یافتند ، وبرهیچیك ازآن قوم ابقانمودند . حتی اطفال و اناث وشیخ وشاب آن جماعت رابتیغ بیدریغ گذرانیدند .

« اطفال‌راهمچنان‌درمهد دوپاره‌میکردند... وچون‌علی‌بیگ‌رادرآن بیشه‌ها گرفتند، بامتابعانش بدین صورت بقتل‌رسانید که دو درخت نونهال راکه قریب بیکدیگر بود ، یافتد بزور بیکدگر نزدیك میکردند ، وبریکی ازآن دودرخت یك پای وبردیگری پای دیگر فردی ازآن جماعت رامیبستند ورها میکردند .... وبفرمان شاه شیخ احمدآقا یکسال در گیلان ماند واز مردم گیلان ، اگر احیاناً کسی گزلکی یازهگیری باخود برمیداشت ، بهمان گزلك وزهگیر اورامیکشت .... [۲] »

شیخ احمدآقا درکار میرغضبی‌چندان افراط کرد که بگفتهٔ نویسندهٔ عالم‌آرای

۱- روضة‌الصفویه وخلدبرین،نسخه های خطی. عالم‌آرای‌عباسی،ص۴۷۹

۲- روضة‌الصفویه ، نسخهٔ خطی.

عباسی ، بی‌اعتدالی او ازحد اعتدال گذشت . بهمین سبب شاه‌آن منصب‌را ازو گرفت ومقام ایشیك‌آقاسی ، یارئیس تشریفات حرمخانهٔ شاهی ، راباو سپرد ، مشروط بدان که از خونریزی و مردم‌کشی بپرهیزد . ولی در سال ۱۰۱٤ هجری که شاه عباس در آذربایجان باترکان عثمانی درجنگ بود ، روزی میان یکی ازقورچیان جوان طایفهٔ ذوالقدر ویکتن ازنوکران وی در دشت **چالدران**[1]، برسرخرید غله اختلافی پیداشد وکاربزد وخورد کشید . شیخ‌احمدآقا بطرفداری نوکرخود ، برخلاف شرطی که‌باشاه کرده بود ،آن جوان را کشت ونزدیکان کشته شکایت نزد شاه عباس بردند شاه عباس نیزفرمان‌داد اورا گرفتند وبکسان مقتول سپردند، وبدست‌ایشان کشته شد .[2]

آدمخواران شاه

شاه عباس‌یکدسته جلادنیز داشته‌است بنام **چیگیین** ،یا گوشت خام‌خور. کار ایشان‌آن بود که مقصران را بفرمان شاه زنده میخوردند . این مجازات وحشیانهٔ نفرت‌انگیز ظاهراً از دورهٔ حکومت مغول وتیمور بیادگار مانده و بواسطهٔ شاه اسماعیل اول[3]، سر سلسلهٔ پادشاهان صفوی ، بشاه عباس

---

۱ ـ دشت چالدران محل جنگ معروف شاه اسماعیل اول با سلطان سلیم خان اول سلطان عثمانی است ، که در روز چهارشنبهٔ دوم ماه رجب سال ۹۲۰ هجری قمری روی داد وبشکست پادشاه ... تمام‌شد . برای تفصیل این‌جنگ رجوع کنید برسالهٔ **جنگ چالدران** ، تألیف **نصرالله فلسفی** ، چاپ دانشگاه‌تهران، درسال ۱۳۳۲ .

۲ ـ عالم آرای عباسی ص ٤۷۹ . **روضة الصفویه** و **خلدبرین** .

۳ ـ زنده کباب کردن ، گوشت دشمن‌راخوردن ، دودرخت رابزور چندتن‌مانند فنربهم‌پیوستن ودست وپای آدمی رابآن درختها بسته رهاکردن ، زنده‌پوست‌کندن ، دردیك جوشانیدن ، مقصر را ازجای بلند سرازبر آویختن وبر گردنش سنگی عظیم بستن ، همه ازکارهای شاه اسماعیل‌اول‌است . این پادشاه درجنگها وقتل عامهائی که بعنوان ترویج مذهب شیعه کرد ، نزدیك دویست‌وپنجاه هزار نفر راکشت . («تاریخ انقلاب الاسلام» ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌تهران ، ص ۵۹۹) :

شاه اسماعیل اول پس‌ازآنکه درسال ۹۱٦ هجری ، درنزدیکی شهر مرو بر شیبك خان ازبك غلبه کرد وشیبك خان‌کشته شد ، از شدت خشم سه ضربت شمشیر برجسد بیجان او زد و بصوفیان گفت: « هرکه‌سرمرادوست‌دارد ازگوشت این‌دشمن بخورد.» خواجه محمودساغرچی که‌درآن‌معرکه حاضر بوده گفته است که پس‌از فرمان شاه ازدحام صوفیان برای‌خوردن جسد شیبك‌خان بجائی‌رسید

« بقیه‌حاشیه‌درصفحه بعد »

رسیده بود[۱].

زنده‌خواران شاه را **ملك علی‌سلطان** جارچی‌باشی اداره میکرد. یکی‌ازمورخان زمان دربارهٔ اینددسته ازجلادان شاه عباس چنین نوشته است :

« ... وزمره‌ای‌دیگرازین‌قبیل که درفرمان‌جارچی باشی بسرمیبردند ، مسمی **به‌چیگین** یعنی‌گوشت خام خور ، وآن فرقه نیزآلت سیاست و غضب بودند ، که‌گناهکاران واجب التعذیررا ازیکدیگر می‌ربودند وانف واذن ایشان را بدندان قطع نموده بلع میفرمودند، وهمچنین بقیهٔ اعضاء ایشان‌را بدندان انفصال داده میخوردند ، تاحیات ازآن‌گروه مسلوب میگشت ، واین جماعت لباس مخصوص داشتند ، جهت امتیاز . بدینطریق که تاجهای بی عمامهٔ ضخیم طویل بقدر یکذرع برسرمیگذاشتند واطراف‌آنرا به اتاغهای پرکلنگ و بوم می‌آراستند . واکثر این‌گروه که خاص بجهت سیاست‌گناهکاران منصوب بودند، مردمان قوی هیکل‌کریه‌المنظر طویل‌القامه بودند ....[۲] »

جلال‌الدین محمدیزدی منجم‌مخصوص شاه عباس ، دربارهٔ یکی از این « زنده خوری » ها مینویسد :

« ... . وچون نزول **باقچه** واقع شد (درماه ذی‌الحجه۱۰۱۰درخوالی **سهربلخ**) ملازمان **یارمحمد میرزا** شخصی را ازقراولان **باقی‌خان** (امیرازبك) آوردند وهرچه ازاو احوال

بقیه حاشیه صفحه پیش :

که جمعی تیغها کشیدند و بجان یکدگر افتادند ، وآن مردهٔ بخاك وخون‌آغشتمرا مانند لاشخوران ازیکدگر میربودند ومیخوردند ! «**روضة الصفویه** ، نسخه خطی» .

همچنین رجوع کنید بمقالهٔ « **داستان یك باده‌گساری درکاسهٔ سردشمن** » از **نصرالله فلسفی** درشمارهٔ ٤ دورهٔ چهارم **مجله‌سخن** ، چاپ تهران .

شاه اسماعیل پس‌از آن هم که درسال ۹۰۹ هجری با **امیرحسین‌کیاچلاوی** ، حکمران **رستمدار** و **فیروزکوه** جنگید ، قلعهٔ **استا** را گرفت ، فرمان داد **مرادبیگ‌جهانشاهلو** ، ازهمدستان امیرحسین را ، سربازانش زنده کباب کردند وخوردند ! - « **روضة الصفویه** ، نسخه خطی **عالم آرای‌عباسی** ، ص ۲۲ - ۱ **احسن التواریخ روملو** ، صفحات ۷۵ تا۸۰

۱ - درزمان **شاه محمد خدابنده** ، پدرشاه عباس هم‌زنده خوردن گناهکاران مرسوم بوده‌است . نویسندهٔ **خلاصة التواریخ** دربن‌باره مینویسد :

« **شاه کامیاب (شاه محمد) جمعی‌از ریش سفیدان و صوفیان طوایف‌را وبمقامات را در مجلس جمع نمود وبعداز ذکروذاکری که‌درمیانه صوفیه معمول‌ست‌ایشان خطاب‌کردکه هرکس خلاف اراده و سخن مرشدنماید تنبیه او چیست ؟ آنجماعت‌گفتندکه گوشت بدن اورا خام خواهیم خورد .... و برا نیب‌الله‌الله‌کشیدند .** » رجوع کنید بمجلداول این‌کتاب . حاشیه ص ۱۸۸ .

۲- **روضة الصفویه**، نسخهٔ خطی .

پرسیدند، سر بزیر انداخت وجواب نداد وحرف نزد . ملازمان ملك‌علی‌سلطان جارچی‌باشی، حسب‌الحکم جهانمطاع اورا زنده خوردند ۱ ...»

ملك علی سلطان جارچی باشی ، رئیس زنده خواران شاه همیشه در بارگاه او حاضر بود ، ودرمجلس شاه اجازهٔ شوخی ومطایبه ومسخرگی داشت و هر کسی را که شاه‌اشاره‌میکرد‌دست‌می‌انداخت‌وهدف تحقیروتمسخروآزارمی‌ساخت. مثلادرسال ۱۰۱٦ هجری که شاه عباس قلعهٔ **شماخی** را، در ولایت شروان ، پس‌ازمدتی محاصره ازترکان عثمانی گرفت ۲ ، همینکه **احمد پاشا** ، بیگلربیگی آنولایت‌را، با**شمس‌الدین‌پاشا** از سرداران بزرگ عثمانی، و **قره‌شیخ** پسرعم او بخدمت شاه‌آوردند ، ملك علی‌سلطان به‌شمس‌الدین پاشا که مرد دراز ریشی بود ، بتمسخر گفت : « ریشی شیخانه ساخته‌ای . دعوی کرامت داشتی وبمردم شماخی‌میگفتی که سپاه قزلباش برآن قلعه دست‌نخواهد یافت . اینك که وعده هایت دروغ درآمد وادعای کشف و کرامت و غیبگوئیت باطل شد ، بهتر است که در ریش شیخانهٔ خود تخفیفی‌دهی‌وآنرا کوتاهتر و کمتر کنی.»

سپس باشارهٔ شاه عباس دست دَرریش پاشا برد و بگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ عالم ـ آرای عباسی :

«مویهارا مشت‌مشت بر کندن گرفت ویکسرموازوقاحت وقباحت نامرعی نگذاشت ،وآتش خشم شهریاری نسبت باو دمبدم زبانه کشید ، وجزبآب سیاست و عقوبات گوناگون انطفاء نمیپذیرفت . مجملاشمس‌الدین پاشا بابرادرش ویك پسر کوچك ودوسه نفردیگر ... مورد قهروغضب گشته بانواع عقوبات معذب گردیدند... ۳ »و«ریسمانی ازموی بزیربینی ایشان کشیدند وباردو بازاربرده قطعه قطعه کردند ...»۴

سیاستهای گوناگون او

شاه عباس اسیران دشمن یامقصران و کسانی را که گرفتار قهر و غضب شاهانهٔ او میشدند ، باشکال مختلف میکشت . چنانکه پیش ازین‌هم اشاره کردیم ، کور کردن، گوش و بینی وزبان‌بریدن، زنده پوست کندن،

۱ـ تاریخ عباسی، نسخهٔ خطی .

۲ـ قلعهٔ شماخی درشب چهارشنبهٔ دوم ربیع‌الاول سال۱۰۱٦ هجری‌تسلیم شد ، و این مصراع تاریخ فتح‌آن قلعه‌است : «بازآمد قلعه‌شروان بآسانی بچنگ» . تاریخ عباسی ـ نسخه خطی

۳ـ عالم آرای عباسی ،ص۵۲۷ ـ خلدبرین، نسخهٔ‌خطی.

٤ـ تاریخ عباسی دروقایع سال ۱۰۱٦ .

درآب جوش سوزاندن ، دست وپای بریدن وقطعه قطعه کردن ، درخام گاو کشیدن ، شکم دریدن و گردن زدن و کباب کردن و بحلق آویختن و سرب گداخته در گلوی مقصران ریختن، وامثال آنها ، ازجملهٔ سیاستهای عادی ومعمول وی بود، که برای‌هر- یك درتاریخهای زمان شواهد گوناگون موجود است درینجاازآنجمله بنقل‌یك‌نمونه ازهریك قناعت می کنیم :

در بارهٔ چشم کندن و گوش وزبان بریدن **جلال‌الدین محمد** منجم‌مخصوصش در وقایع سال ۱۰۲۰ هجری مینویسد :

«... سه‌شنبهٔ دهم ربیع‌الاخر۱۰۲۰حسب‌الحکم بسبب تصرفات دیوانی زبان وگوش‌وبینی خواجه **محب‌علی** مستوفی اصفهانی بریده چشمش کندند ، وبدستور **قاندربیگ‌قمی،** بسبب آنکه‌یکهزارتومان‌وکسری ازمال‌دیوان تصرف کرده‌بشراب‌وفسق وفجورخرج کرده‌بود چشم وگوش وزبان اوبریده وکنده‌شد [۱] ...»

در بارهٔ زنده پوست کندن ، **عبدالفتاح فومنی** در« تاریخ گیلان » در وقایع‌سال ۱۰۲۱ هجری وشرح گرفتارشدن **کرم‌اسوار** گیلانی ، که بر شاه‌عباس یاغی شده بود می‌نویسد : [۲]

«...حقیقت گرفتاری اورا درسنهٔ پارس ئیل موافق تاریخ احدی عشرین والف در گرجستان بعرض شاه عباس رسانیدند . اودرجواب عریضهٔ وزیرلاهیجان حکم فرمود که **کرم‌اسوار** را درمیدان لاهیجان پوست کنده وپوست اورابکاه پر کرده در ولایت بیه پیش وبیه‌پس [۳] بگردانند .... »

درمجازات بآب جوشان سوزاندن، جلال‌الدین محمد منجم دروقایع سال ۹۹۹

۱- **تاریخ‌عباسی** ، برای نظائرآن‌رجوع کنید بتاریخ گیلان تألیف‌عبدالفتاح فومنی، ص۱۵۲- ایضاًتاریخ عباسی، دروقایع سالهای۱۰۱۳و۱۰۱۹ - **عالم آرا** ، ص۳۷۰ - شاه عباس برادران و عم و دوپسر ویك نوهٔ خودراهم، بشرحی که درفصل **شاهی وخویشاوندی**خواهدآمد ،کور کرد.

۲- **تاریخ‌گیلان**، ص۱۴۱.

۳- در زمان صفویه سرزمین گیلان بدوقسمت **بیه‌پیش وبیه‌پس** تقسیم شده بود . « بیه (Beyèh) باصطلاح مردم‌آن دیارآبرود راگویند، چون سفیدرود ازمیان ولایت گیلان می‌گذرد، یکطرف آبرا **بیه‌پیش** وطرف دیگر را **بیه‌پس** می‌گفتند.» مرکز بیه‌پیش یاقسمت شرقی سفیدرود شهر **لاهیجان** ومرکز **بیه‌پس** ، یاقسمت غربی‌رود ، شهر رشت بود . - » از کتاب تاریخ **احمد رازی** بنقل ازکتاب **منتخبات ایرانی** تألیف **شارل شفر**. ج۲ . ص ۱۰۴ »

هجری در بارهٔ **زهرمار سلطان** ، رئیس طایفهٔ **ارشلو** ، که در اصفهان باشاه عباس مخالفت کرده بودند ، مینویسد :

« . . . زهرمار سلطان که بحکم شاه بایستی دستگیر شود فرار کرد و میخواست بهند رود، ولی در دامغان گرفتار وبحضور شاه فرستاده شد ، حسب الحکم جهانمطاع زهرمار سلطان را برنجیر کرده بپایهٔ سریر خلافت آوردند ، ودرربیع الاول ۹۹۹ درقزوین اورا در دیگ کرده جوشانیدند. ۱ »

در بارهٔ دست وپا بریدن ، نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی ، درشرح کشته شدن **علیخان کرایلی** ، از سرداران قزلباش، که در خراسان از فرمان شاه سر پیچیده بود ، نوشته است :

«...علیخان را کنده ودوشاخه کرده، در وقتی که رایات نصرت آیات ... ببروجرد رسیده بودند ، آورده بنظر مبارك اشرف رسانیدند . چون نایرهٔ غضب شاهانه در بارهٔ او اشتعال داشت ... مستوجب انواع سیاست شده بود. شحنهٔ غضب بتأدیب او پرداخت... چشم جهان بینش را ازحدقه بیرون آوردند و از نعمت دیدن عاطل ساختند ، وقطع بعضی از اعضاء و جوارح کردند و عبرة للناظرین ، بدان هیأت وسان ، در آن بیابان انداختند ، وارد و کوچ کرد واز بیم سخط وغضب پادشاهی ، احدی ازرعیت وسپاهی ، را قدرت آن نشد که بقصد ثواب آخرت بمحافظت اوپردازد[۲] . »

درخام گاو کشیدن مقصران نیز ازقدیم درایران مرسوم بوده است . بازجلال-الدین محمد منجم دربن خصوص در تاریخ عباسی نوشته است :

«... دراواسط رمضان(سال ۱۰۱۰) **غازی سلطان مقدم** را آوردند. سبب گرفتنش این بود که در اوایل رجب مشارالیه بسرحد رومیه رفت وجمعی ازمردم اعتباری ایشان را گرفت وقید ساخت وبزرفریب خورد وایشان را ازقید خلاص کرد و مرخص گردانید. حکم شد که اورا بخام گاو کشیدند ، وسه روز درآن پوست محبوس بود وآزاربسیار کشید...»

۱- **تاریخ عباسی** . - مؤلف **روضة الصفویه** مینویسد که **زهرمار سلطان** وجمعی دیگرازسرداران **طایفهٔ ارشلو** را درمیدان اصفهان زنده دردیگهای عظیم جوشانیدند ، وبقیهٔ اویماق راقتل عام فرمود، بنوعی که برذکورآن جماعت ابقانمودند .»

۲- **عالم آرا** ،ص ۳۷۱ وص ۲۹۸ ، وبرای نظایرآن رجوع کنید به **خلدبرین** ، در وقایع سال ۱۰۰۷ ، وسفرنامهٔ **شاردن** ، ج ۷ص ٤٦۱ ، چاپ پاریس، درسال ۱۸۱۱

ودربارهٔ شکم دریدن مینویسد :

« .... راه داران قم را بسبب بی‌اعتدالی وراهزنی شکم دریدند ، وسرازیر از کوچه ها آویختند[۱] ... »

بسیخ کشیدن و کباب کردن گناهکاران هم از زمان شاه اسماعیل اول معمول بود[۲] **تاورنیه** جهانگرد فرانسوی درین باره مینویسد :

« ازعادات شاه‌عباس یکی آن بود که میخواست ازهمه چیز وهمه جا آگاه باشد وچون بگزارشهای وزیران‌خود اطمینــان نداشت ، باتبدیل لباس بگردش‌شهر میرفت وازدکانها خرید می کرد ، تامطمئن شود که کم فروشی وتقلب دروزن نمی کنند . از آنجمله شبی بلباس روستائیان ازدیوانخانه خارج‌شد وبباز ار رفت . ازیك دکان نانوائی نانی خرید واز دکان کبابی گوشت کباب شده‌ای گرفت و بکاخ شاهی بازگشت . در دیوانخانه امر کرد که ترازوآوردند ونان وگوشت را درحضور وی کشیدند . ازنان پنجاه‌وهفت درهم وازگوشت چهل‌وسه درهم کم بود . شاه بچندتن ازحاضران ، که درکار نظم‌شهر ونرخ‌اجناس مسئول بودند ، مخصوصاً بداروغهٔ اصفهان ، خشمگین‌شد ، بطوری که‌میخواست شکمهای‌ایشان را پاره کند . اما بشفاعت جمعی از بزرگان ازگناه ایشان چشم پوشید ... سپس فرمان داد تادرمیدان اصفهان شبانه تنوری ساختند وسیخی‌بلند فراهم کردند . بامداد روزدیگر نانوا وکبابی را بدستور وی گرفتند وگرد شهر گرداندند . کسی پیشاپیش ایشان جار میزد که این‌نانوا وکبابی امروز بجرم کم‌فروشی درمیدان‌شهر پخته وکباب خواهندشد . پس‌ازآن خبازرا درتنور افکندند وکبابی‌را بسیخ کشیدند ، وآوازهٔ این سیاست در تمام ایران منعکس‌شد وهمه چنان ازسیاست شاه‌عباس بهراس افتادند که‌ازآن‌پس دیگر کسی بااحکام اوجرأت مخالفت‌نداشت ..... [۳] »

جلال الدین محمد یزدی نیز در وقایع سال ۱۰۰۱ هجری میگوید:

«... **آقا شاه علی مستوفی** بشاه شکایت کرد که دزدان شتران اورا برده‌اند... شیخ احمدآقا (میرغضب) مأمور گرفتن دزدان‌شد ... پس‌ازآنکه گرفتار شدند ، آنان‌رابقزوین آوردند وبعضی‌را درتنور بریان وبعضی‌را کباب کرد ومال را بصاحبانش بازداد . »

یکی ازمجازاتهای شاه عباس‌نیز این‌بود که بدستوراو پاهای محکوم‌را ازپشت، درآنجا که ساق بکف پا می‌پیوندد ، سوراخ میکردند وریسمانی ازآن میگذراندند و

۱- تاریخ‌عباسی در وقایع ماه ذیحجهٔ سال ۱۰۱۷ هجری

۲- رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۶

۳- ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ،چاپ تهران‌ص۷۷۹

او را ازدرختی سرازیر می‌آویختند ، چنان که سروشانه هایش بزمین سائیده‌میشد . سپس اگر ارادهٔ شاه‌برمرگ وی‌قرار گرفته بود، آنقدرمحکوم را بدین‌حال‌میگذاشتندتا از گرسنگی می‌مرد ، یا شکمش را درآنحال‌میدریدند . دراینصورت احشای اوپیش ازآنکه بمیرد برصورتش میریخت وآن بیچاره میکوشید که آنها را دوباره درشکم جای کند ! ولی اگرشاه او را می‌بخشید ، پس ازیك یا دوساعت آزادش می کردند . پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی می‌نویسد که درروزشنبهٔ ۲۵ماه اوت ۱۶۱۸ میلادی (چهارم رمضان ۱۰۲۷ هجری) شاه عباس دهقان بیچاره ای را باین مجازات محکوم کرد ، بعلت اینکه او در راه ناگهان پیش‌دویده وعریضه‌ای‌بشاه تقدیم کرده بود [۱] .

مجازات دیگرشاه عباس ریختن سرب گداخته در گلوی مقصران بود. چنانکه در روز۲۸ رمضان سال ۱۰۲۹هجری، جمعی را که برخلاف فرمان مخصوصش‌شراب خورده بودند، درمیدان اصفهان سرب گداخته د گلو ریختند، و کسانی‌را که شراب فروخته بودند ، شکم پاره کردند[۲] .

یکی ازسیاستهای شاه عباس هم کندن وسوزاندن ریش گناهکاران بوده و گویا این پادشاه اساسا باریش‌بلند میانه‌ای‌نداشته‌است. چنانکه‌ریش**شمس‌الدین‌پاشا** سردار عثمانی را بدست رئیس « زنده خواران » خود کند [۳] وریش متولی‌آرامگاه جدش‌شیخ صفی‌الدین اردبیلی را بآتش سوزانید . جلال‌الدین محمد منجم درین باره مینویسد:

« ... روزدهم رجب(۱۰۲۰ هجری) نزول در **کلهران** واقع‌شد وبسبب خیانت وناراستی قاضی که متولی آستانهٔ قطب‌العارفین بود ، اوراگرفتند وچون بوی صدق ازاقوالش نیامد وحضورش درشب‌بود ، مشعل دررویش داشتند وریش و رویش سوخت . »

یخشی سخله

شاه‌عباس‌مغضوبان ومقصران را بافرمانی ملاطفت‌آمیزوشاعرانه بدست جلادان میسپرد. هروقت که میخواست دژخیمانش کسی را بکشند ، با تبسم و مهربانی بزبان ترکی میگفت : **یخشی‌سخله** ، یعنی ازوخوب

۱–سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، صفحات ۱۵۱ و۱۵۲

۲–ایضاً ، ص۱۳٦

۳– رجوع کنید بصفحهٔ۱۲۷

نگهداری کنید. ادای این عبارت بمنزلهٔ حکم اعدام بود وجلادان بیدرنگ محکوم را سرمیبریدند ، یا بصورت دیگری که شاه اشاره کرده بود، میکشتند . جلال‌الدین محمد منجم‌شاه عباس دربیان وقایع سال۱۰۱۲ هجری ، هنگامی که شاه عباس بشهر تبریز حمله برده وباترکان عثمانی درجنگ بود ، دربارهٔ رفتار اوبااسیران ترك چنین نوشته است :

« ... ودرآنجا تپه‌ای بسیار بلندبود ومخروطی . نواب کلب آستان‌علی برآن‌تپه‌برآمدند ویك‌یك ازرومیه (سربازان‌ترك) می‌آوردند واحوال‌آن جمع‌را میپرسیدند ، وبعضی‌راکه اجل‌موعود رسیده‌بود ، حسب‌القانون بلفظ « یخشی‌سخله » متلقی میشدند . باسرغلطان غلطان ازبالای تپه بزیر میرفتند ... »

یکی ازجهانگردان اروپائی نیز درسفرنامهٔ خود ، در وقایع نوروز سال۱۰۲۷ هجری ، هنگامی که شاه درفرح‌آباد مازندران بسرهیبرده است ، مینویسد :

« ... شاه روزی بایوان‌کاخ شاهی که برودخانه نگاه‌میکند،آمد تا ازآنجا اسیران ترك وازبك ، وهدایائی‌راکه حکام‌خراسان وسرحدات بغداد برایش فرستاده ودرآنسوی‌رودخانه گردآورده بودند ، ببیند . شاه‌اسیران ازبك را بخشید وآزادکرد ، ولی‌اجازهٔ بازگشت نداد ... ولی‌باترکان طوری دیگر رفتارکرد . همینکه آنان‌را از مقابل شاه‌گذراندند ، بی‌تأمل همه راگردن زدند، جزیکی که شاید دردربار ایران دوست یاخویشاوندی‌داشت . شاه‌چون چشمش باسیران‌ترك‌افتاد ، چنانکه عادت‌اوست ، بامهربانی‌گفت : **قارداشلری یخشی سخله** ، یعنی این‌برادرانرا خوب نگهداری کنید . بیچاره اسیران ازشنیدن این فرمان خوشحال شدند ، وگمان‌کردندکه بزودی آزاد خواهند شد ، وبانظم واحترام از برابر شاه‌گذشتند . ولی‌هنوز صدقدم دورترنرفته بودندکه مراقبانشان شمشیرهاکشیدند وجمله راگردن زدند ... شاه بااسیران عثمانی همیشه‌چنین رفتار می‌کند[۱] ...»

گاه مغضوبان را بدست خود میکشت شاه عباس گاه گناهکاران وکسانی راکه بعلتی ازیشان کینهٔ خاص در دل داشت، بدست خود میکشت . مثلا درسال‌هزار هجری **قورخمس‌خان شاملو**، حکمران همدان را ،که از جملهٔ کشندگان مادرش **مهد علیا** بود[۲]، دربرابر ایوان چهل‌ستون قزوین بدست خودکشت .

۱- سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳، **صفحات ۲۷۷-۲۷۸**

۲- برای تفصیل کشته شدن مادر شاه عباس رجوع کنید بمجلد اول کتاب **زندگانی‌شاه‌عباس اول ، صفحات ٥٤ تا ٥٩**

گاه نیز ازطریق سیاست بدینکار می پرداخت. چنانکه درماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری درشهر تبریز، پیش چشم فرستادهٔ **رودلف‌دوم** امپراطور آلمان ، بدست خود سر یکی از اسیران عثمانی را برید ، تا باو بگوید که « عیسویان هم باترکان عثمانی باید چنین رفتار کنند. »

تکتاندرفن دریابل ، فرستادهٔ امپراطور آلمان، دربن باره چنین نوشته است:

« ...درروز ۱۵ ماه دسامبر ۱۶۰۳ (۱۹رجب ۱۰۱۲هجری) وارد شهر تبریز شدم (شاه‌عباس هفت روز پیش ازاین تاریخ شهر تبریز را که مدت بیست سال درتصرف دولت عثمانی بود باز گرفته بود.) تازه ازاسب بزیر آمده بودم که شاه مرا احضار کرد، درصورتیکه هنوز مجال غذا خوردن و تبدیل لباس و باصطبل فرستادن اسبان را نیافته . ونوکر خودرا برای تهیهٔ خوراك ببازار فرستاده بودم... مرا بکاخ شاهی بردند. شاه میان درباریان و مشاوران خود روی زمین نشسته بود. چون لباسش ازلباس دیگران کهنه‌تر بود ، ومن هم مترجمی باخود نداشتم ، او را نشناختم وحیران ایستادم . آنگاه یکی ازایرانیان سالخورده ، پیش آمد ودست مرا گرفت و بسوی شاه برد . دربرابروی بزانو درآمدم ، وچنانکه ازپیش دستور داشتم ، دستش را بوسه دادم . شاه اشاره کرد که برخیزم . سپس مردی ایتالیائی که مسلمان شده بود ، بامن بزبان ایتالیائی آغاز سخن کرد . بزبان لاتینی باو گفتم که امپراطور رئیس مرا بسفارت نزد اعلیحضرت پادشاه ایران فرستاده بود ... ولی او باسه تن ازهمراهانش درلنگرود مردند ، ومن ازجانب وی مأمورم که نامه‌های امپراطوررا بشاه تقدیم کنم.

« شاه نامه‌های امپراطوررا بااحترام گرفت ودست برسرمن نهاد تادر کنارش بنشینم. سپس خود مهر ازسر نامه‌ها برداشت. ولی پیش ازآنکه آنهارا بخواند، یکی ازاسیران ترك را وارد کردند که دست وپایش درزنجیر بود ، ودربرابر شاه بزانو درآمد . سپس دو شمشیر پیش شاه گذاشتند واویکی را بعدازدیگری آزمایش کرد . یکی ازدو شمشیر غلاف مرصع داشت وشاه آنرا چند روزبعد بمن هدیه کرد . شمشیر دیگررا از نیام کشید و ازجا برخاست و بی آنکه خم برابرو آورد ، آن اسیررا، که پیش وی استغاثه میکرد ، گردن زد . من ازین منظره بسیار ترسیدم ، ودربیم وامید بودم که مبادا شاه باشمشیر دیگر نیز مرا گردن زند. پیش خود می گفتم که ممکنست امپراطور باترکان عثمانی صلح کرده ، یا در نامه های خود دربارهٔ صلح باترکان چیزی نوشته باشد وجان من بدین بهانه فدا گردد[۱] ....»

خودخواهی وقساوت

شاه‌عباس بظاهر بسیارساده و بی‌پیرایه زندگی میکرد، وامتیازات ظاهری وزینت وزیورهای شاهانه بچشم بی‌اعتنائی مینگریست،

۱ - سفرنامهٔ **تکتاندرفن دریابل** ، ترجمهٔ شارل‌شفر، چاپ پاریس در سال ۱۸۷۷ ، صفحات ۴۷ تا ۵۰

درمجالس بزم وانس مهربان وملایم و بی‌تکبر بود ، در کوچه وبازار وقهوه‌خانه باهر- کسی سخن میگفت وازاختلاط وآمیزش بامردم عادی احتراز نمی کرد . ولی بااینهمه درباطن پادشاهی خود خواه وخود رأی بود. ازخود خواهی گاه‌کارش بسنگدلی وستم- کاری میکشید . بحکم استبداد و خود رائی انتقاد و خرده گیری دیگران را تحمل نمیتوانست کرد ، ومثل همهٔ فرمانروایان مطلق ، گمان داشت که هرچه اراده کند و هرامری که بفرمان شخصی وی انجام پذیرد ، بصلاح ملك وملت است .

اگرازرفتار و کردارش آشکارا یانهانی انتقاد میکردند ، بسختی خشمگین میشد ، ودیر یازود ازعیبجویان ، بجزای آن گستاخی ، انتقام میگرفت . نوشته‌اند که چون درسال ۹۹۹ هجری دوبرادر ویك برادرزادهٔ خود را در اصفهان کور کرد ، از **کورحسن استاجلو** ، که ازجملهٔ ندیمان ومشاورانش بود ، پرسید که : **اینکارراچون کردم؟** کور حسن بی‌ملاحظه گفت : **اجاق‌خانواده راکور کردی** . این صراحت وخرده گیری بر- طبع‌شاه گران آمد وچند روز بعد ببهانه‌ای بر کورحسن خشم گرفت واوراکشت[1] .

درسال ۱۰۳۰ هجری ، که چندتن ازحکام وسرداران بزرگ را مأمور اتصال آب **کوهرنگ** بزاینده رود ساخته وبرای بازدید کارهای ایشان بآنجا رفته بود ، درضمن گردشهائی که بعادت خویش تنها وناشناخته میکرد ، شنید چند تن از زنان ارمنی‌در یکی از دهکده های آنجا ازو بد گوئی کرده اند . ازشنیدن این‌خبر، که بعقیدهٔ‌خودش برخلاف انصاف بود ، برارامنه خشم گرفت ودرحال غضب فرمان داد تمام ارامنه‌ای‌را که در دهکده‌های خاك بختیاری مسکن داشتند ، باختیار یا اجبار مسلمان کنند ، و **میرزا طاهر نطنزی** معروف به **میرابوالمعالی**، مجلس نویس‌خود را مأمور اجرای این فرمان کرد .[2] مؤمنان بجان ارامنه افتادند، وهر کس را که برضای خاطرمسلمان‌نشد،

---

۱ - برای‌تفصیل این‌واقعه بفصل‌دیگر این کتاب‌بعنوان **شاهی وخویشاوندی**‌مراجعه باید کرد.

۲ - نویسندهٔ **عالم‌آرای عباسی** ، در سبب مسلمان کردن ارامنهٔ خاك بختیاری می نویسد :
« ... رأی عالم‌آرای همایون ... اقتضا نمودکه گروهی از ارامنه و نصاری راکه حسب‌الامر در فریدن وسرحد قرب‌جوار بختیاری . اقامت ومحل زراعت دارند بدین‌اسلام دعوت فرمایند ... مبادا درهنگام وقوع حادثه وعدم استقامت ملك ازالوار قرب‌جوار . که‌جور واعتساف جبلی آن‌طایفه است . بایشان‌که مطیع الاسلام واهل مذمه‌اند . دست‌درازی واقع‌شود ونساء وصبیان بذل اسرگرفتار آیند . » **عالم‌آراء** . ص ۶۷۶

بازور بدین اسلام درآوردند . از آنجمله کشیش پیری را که نمیخواست مسلمان شود بزور ختنه کردند ، وآن بیچاره جان خود را بر سر اینکار گذاشت [۱]. پس از آنکه نزدیك پنجهزار تن ازارامنهٔ حدودخاك بختیاری بظاهره‌سلمان‌شدند، شاه عباس برای اینکه آنقوم را با مسلمانان در آمیزد ، فرمان داد که ارمنی و مسلمان با هم ازدواج کنند و بدستور وی جمعی‌ازسرداران واعیان‌ایران‌زنان‌ارمنی گرفتند.همچنین دسته‌ای دیگر از ارامنه راهم که بمازندران فرستاده بود ، بدین‌اسلام دعوت کرد و **محمدعلی تبریزی** را برای مسلمان کردن ایشان بدانجا فرستاد

فرمان مسلمان کردن ارامنهٔ خاك بختیاری مایهٔ تعجب و ترس ارمنیان جلفای اصفهان شد، زیرا شاه عباس باپیروان سایرمذاهب همیشه بسیار مهربان بود .همینکه این خبر بکشور های همسایه رسید ، ارامنه‌ای که از ایران بخاك عثمانی وشام و اروپا برای تجارت رفته بودند ، ازباز گشتن چشم پوشیدند ، وکارتجارت که بیشتر دردست ارامنه بود ، متوقف ومعطل ماند.

شاه چون شنید که ارامنه بسیار ترسیده‌اند ، بسبب اینکه از ارمنیان جلفا فائدهٔ بسیارمیبرد، ومخصوصا ابریشم ایران را که درانحصار شخص وی بود ،بدستیاری ایشان دربازارهای اروپامیفروخت، ازکارناسنجیدهٔخودپشیمان‌شد وازپی‌تلافی‌برخاست. ؛ ت اشاره کرد که دست از آزار ارامنهٔ بختیاری بازدارند، وهمینکه‌از کوهرنگ باصفهان باز گشت ، **خواجه‌نظر** رئیس ارامنهٔجلفارا، بدربارخواست وبا مهربانی‌بسیار باو اطمینان داد که هرگز ارامنهٔ جلفا را بترك دین‌خود مجبور نخواهد کرد .

وقتی که بفرمان شاه ارامنه را بترك دین عیسی‌مجبورساختند، تمام صلیبها و تصاویر و کتابهای مقدس‌آنان را نیز ازکلیساها جمع کردند ، وپس‌ازنسخ این‌فرمان ارامنه ناچارشدند که این‌اشیاء را باپیشکش‌وپول نقد ازشاه پس بگیرند[۲].



خود رائی واستبداد وعلاقهٔ شاه‌عباس‌بحفظ قدرت وحکومت شخصی بحدی‌بود

---

۱ - بقول نویسندهٔ عالم‌آراء : « ... جمعی که ترك‌ملت‌مسیح باغوا و تحریك رهبانان وکشیشان برایشان دشواربود ... باندك تهدیدی‌که بقسیسان و رهبانان درترك مماطلت نمودند ، ازمنع متصاعد گشته ، بجزانقیاد چاره نیافته ، باکراه قدم درجادهٔ مسلمانی‌نهادند . » ص ٦٧٦

۲- سفرنامهٔ پی‌یرودلاواله ، ج ٥ ، صفحات۲٦۲ و۲٦۳.

که درین راه‌از کشتن و کور کردن فرزندان و نوادگان عزیزش نیزخود داری نکرد . پسر بزرگ خود **صفی‌میرزا** را ، چنانکه در فصل **شاهی‌وخویشاوندی** بتفصیل خواهد آمد ، باندك بهانه وبدگمانی کشت، ودوپسر دیگررا بی‌هیچ اندیشه وتردید کور کرد. بطوریکه هنگام مرگ پسری که جانشین وی بتواند شدنداشت ....

درکارسیاست چنان سنگدل وبی‌عاطفه بود که پدررا بکشتن پسر وبرادر را بنابود کردن برادر مأمور میکرد . وقتی که **ازون‌بهبود چرکسی** را بکشتن پسر خود **صفی‌میرزا** مأمورساخت، وآن مرد بد دل فرمان وی را اطاعت کرد ، دیری نگذشت که ببیگناهی پسرپی‌برد واز کرده پشیمان شد، و چون بسبب پشیمانی بربهبودبیگ کشندهٔ پسرهم ،که جزاطاعت فرمان شاهانه‌کاری نکرده بود ، کینه میورزید، روزی اورا بحضورخواست وفرمان داد که سرپسرجوان خود راببرد ونزداو برد. بهبود ناچار این امرپادشاه را نیز اطاعت کرد . همینکه باسرخون‌آلود پسربازآمد ، شاه نظری بسرا پای او انداخت و گفت: «**بهبود چطوری؟ حال میتوانی بفهمی که وقتی‌خبر مرگ پسرم رابمن دادی چه حالی‌پیداکردم**[1]. »

وقتی که درسال ۱۰۰۶ هجری **شاهوردی‌خان** حاکم لرستان را ، که درسال ۱۰۰۲ ازپیش‌سپاه شاه عباس گریخته بخاك عثمانی رفته بود ، گرفتند ونزدوی بردند، فرمان داد نخست دو پسرش‌را پیش‌چشمش سربریدند، وسپس او را گردن زدند[2].

گاه‌برادر رابدست‌برادر میکشت، چنانکه **میرحیدر گودرزی** ،ازاعیان‌بروجرد را برادرش **میرخسرو** بفرمان اوشکم درید[3].

زمانی درراه تفریحات شاهانهٔ خود جان هزاران نفر را بخطرمیافکند ،وبرای اینکه در برابرسفیران ومیهمانان بیگانه قدرت نمائی کند ، مرگ مردم بیگناه را بچیزی نمیشمرد. مثلا درماه‌جمادی‌الاول‌سال۱۰۲۸هجری که**خان عالم** ،سفیر**شاه‌سلیم** پادشاه هند بایران آمده بود، او وجمعی دیگرازسفیران ومیهمانان بیگانه‌را باخود

۱ــ برای توضیحات بیشتر بفصل شاهی‌وخویشاوندی مراجعه شود

۲ــ تاریخ‌عباسی ، نسخهٔ خطی .

۳ــ ایضاً



شرابخواری

شاه عباس و خان عالم سفیر هند

کار بشنداس نقاش هندی که با خان عالم به ایران آمده بود.

در این تصویر عیسی‌خان قورچی باشی و اسفندیار بیک انس و سارو خواجه فدوی ندیمان شاه نیز دیده میشوند

از کتاب « مینیاتورسازی ایرانی و اسلامی » والترشولتس

مقابل صفحهٔ ۱۳۶

بگیلان برد ودرشدت سرما درجنگل **رانکوه** بشکار گراز پرداخت، وبفرمان او نزدیك سی‌هزار تن از رعایای گیلان برای راندن حیوانات وحشی و ترتیب شکار جرگه در اطراف آن جنگل گردآمدند . نویسندهٔ **تاریخ گیلان** مینویسد : «در آن شکارگاه عرض کردند که دوهزار وهفتصد نفرازمؤمنان ومسلمانان ازصدمت سرما وبرودت هواهلاك شده‌اند . شاه عباس آن را وقعی ننهاد ، وبعد از استیفای حظوظ سیر و شکار ، در صحبت «خان عالم» عازم ولایات مازندران گشت ، و امراووزرای گیلانات وسایررعایاوعجزه وبیچارگان باماکن واوطان خود معاودت نمودند [۱] ... »

گاهی که بعلتی خشمگین میشد، از کشتن مردم بیگناه نیزخود داری نمیکرد. نوشته اند که وقتی مردفقیری ازکابل بمازندران رفته وبرای رفع خستگی بیرون شهر **اشرف** روی سبزه هاخفته بود . اتفاقا شاه عباس باجمعی ازهمراهان بعزم شکار از آنجا میگذشت. اسبش ازدیدن مرد خفته رم کرد، وشاه ازحرکت نابهنگام اوخشمگین شد . پس بی تأمل تیری در کمان گذاشت وبرقلب آنمرد بیچاره زد وبخنده گفت که نسبت بدانمرد ظلمی نکرده ، بلکه خوابش را درازتر کرده است ! همراهان وی نیز ازطریق تملق هریك تیری بر آن مرد بیگناه زدند ، بطوری که دریك لحظه سراپایش ازتیر پوشیده شد[۲] .

وقتی نیزسربازی بدستیاری نویسنده‌ای بشاه عباس نامه‌ای نوشت، ودرآن، پس از شرح دادن خدمات گوناگون خوددر جنگهای متعدد، درخواست کرد که دربرابر آنهمه خدمت اورامستمری یاحقوقی عطا کند. شاه سرباز را احضار کرد وفرمان دادبچوبش بستندوآنقدر اورا زدند تامرد. سپس نویسندهٔ نامهٔ اوراهم بحضورخواست، وگرچه هیچ گناهی نداشت ، دستور داد ببهانهٔ اینکه خطش بدبوده است ، دستش راببرند.[۳]

رفتار او با اسیران دشمن

شاه عباس درجنگهائی هم که درخراسان باازبکان ودرآذربایجان وگرجستان باسرداران عثمانی یاامیران گرجی میکرد ، بیرحمی بسیارنشان میداد . اگرسپاهیان دشمن ازمرز ایران میگذشتند ویکی از ولایات سرحدی

۱- تاریخ گیلان، تألیف عبدالفتاح فومنی ، چاپ رشت ، ص۱۵۶و۱۵۷

۲- سفرنامهٔ تماس هربرت انگلیسی ، ترجمهٔ فرانسهٔ ویکفور ،چاپ پاریس . در سال ۱۶۶۳ میلادی ، ص۲۸۱

۳- ایضاً ص۲۸۱

داخل میشدند، بدستور وی تمام مزارع ودهکدهائی را که برسر راه ایشان بود، ویران میکردند، ومردم بیگناه آنها را بجائی دوردست میفرستادند ، وهرچه خوراکی وآذوقه درآبادیهای آنراه بود ، میسوزاندند ، تا دشمن درمسیرخود گرفتارقحط و غلا گردد و ناچار ازایران خارج شود. درسال۱۰۱۳هجری بهمین سبب دوازده هزارخانوارازمردم ایروان ونخجوان وجلفای ارس رادرزمستان سخت بداخلهٔ ایران فرستاد، و مساکن قدیمی واجدادی ایشان را ویران کرد، وبگفتهٔ مؤلف **عالم آرای عباسی «چون ارادهٔ ازلی باستیصال ارامنهٔ ایروان تعلق گرفته بود ، درآن زمستان خلق بی نهایت ازآن طبقه درغربت بمرض موت گرفتارآمده بدیار عدم شتافتند[۱].... »**

دربارهٔ اسیران دشمن نیزسختگیر بود، وبعلت آنکه نگهداشتن وغذا دادن واز محلی بمحلی دیگر بردن اسیران هنگام جنگ دشوارمینمود، بیشترایشان رادرهمان میدان جنگ میکشت مثلا چون درماه ربیع الاول سال۱۰۱۵ هجری **قلعهٔ گنجه** را از **محمدپاشا** سردارعثمانی گرفت ، حکم بقتل سربازان ومردم آن قلعه داد ، ونزدیك دوهزاروپانصد نفر بفرمان او کشته شدند.[۲] یکسال بعدنیز (درماه ربیع الثانی سال۱۰۱۶) پس از تسخیرقلعهٔ **شماخی** ، زن ومرد آن جارا از دم تیغ گذرانید[۳]، ودرسال۱۰۲۵ هجری، چون ببهانهٔ زنی که هرگز ندیده بود، بگرجستان تاخت، حکم بقتل عام مردم آنسرزمین داد ، وبفرمان وی بیش از هفتاد هزارتن گرجی کشته شدند ، ودرحدودصد وسی هزاردختروپسر باسیری گرفته شد. مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی، که خوددرآن معرکه حضور داشته است ، مینویسد :

«عدد قتیلان ازشصت هفتاد هزار متجاوز بود ، واسیران ازدختران زلیخا طلعت صاحب جمال وساده رخان یوسف لقای آراسته بزیور خط وخال ..که تمامت آنها از نظر خجستهٔ

۱ـ عالم آرای عباسی ، ص۶۶٤

۲ـ تاریخ عباسی، نسخهٔ خطی ـ عالم آرای ـ ص۵۰۱ ـ خلدبرین ، نسخهٔ خطی. ـ این دوبیت را ضیاء نامی درتاریخ فتح قلعهٔ گنجه گفته است :

منت خدای را که زاقبال بی زوال ... ملك سه زمین وزمان درفراخی است
ازبسکه نصرت ازپی نصرت همی رسد ... تاریخ فتح گنجه **کلید شماخی** است

۱۰۱۵

۳ـ سفرنامهٔ آنتونیودوگوه آ ، ص۳۳٤ـ۳۳۵ـ تاریخ عباسی.

همایون میگذشت ، زیاده ازیکصد هزار بقلم درآمد . اما باعتقاد راقم حروف زیاده از سی‌هزار دیگردرهر گوشه و کنار اسیرشدندکه ازعدم فرصت بقلم درنیامد ... [۱] »

در سال۱۰۲۷هجری‌هم که درآذربایجان باخلیل پاشا سردارعثمانی‌میجنگید ، گروهی ازاسیران ترك و گرجی را ازمیدان جنگ نزد وی باردبیل فرستادند. یکی ازجهانگردان‌اروپائی که باشاه عباس درآنشهر بوده است ، دربارهٔ رفتار وی‌بااسیران دشمن چنین مینویسد :

«... شاه فرمان دادکه اسیران را نزد وی برند . سپس باایشان دراطاقی خلوت کرد و ظاهراً اطلاعاتی که میخواست ، دربارهٔ مسائل مربوط بجنگ بدست‌آورد . شنیدم بایشان وعده داده بودکه اگر بسؤالاتش جوابهای درست بدهند وحقیقت را فاش کنند ، کشته نخواهند شد . نمیدانم این مطلب راست بودیا دروغ ، ولی‌آنچه مسلمست اینکه شاه‌پس ازبدست‌آوردن اطلاعات‌کافی ، چنانکه رسم وی‌بود ، همهٔ اسیران را ، بجز اسرای تاتار وسه‌نفر دیگر، کشت.

«اسیران ترك رادرکوچهای مختلف‌شهر کشتند ، وبعقیدهٔمن ازاینکارمقصودآن بود که شکست وذلت دشمن را بیشترنمایش دهد . اجساد کشتگان چندین روز درکوچها افتاده بود ومنظرهٔ وحشت‌انگیز بسیار ناپسندی داشت [۲] ...»

تازمان شاه عباس‌اسیر کردن زنان و کودکان مسلمان جائزنبود . درجنگهای ایران باپادشاهان‌عثمانی‌وازبك ، هرگزسپاهیان‌دوطرف‌زنان‌واطفال‌را باسیری‌نمیبردند و فروختند . ولی‌چون درزمان سلطان مرادخان‌سوم لشکریان عثمانی و تاتارهای **کریمه** ، پس ازتصرف‌آذربایجان و شروان ، زنان و کودکان ایرانی را باسیری بردند ودر استانبول ومتصرفات اروپائی عثمانی بعیسویان فروختند ،ودر زمان **عبدالله‌خان ازبك** و پسرش**عبیدالله‌خان** ، ازبکان نیزدر خراسان زن وبچهٔ مردم را اسیر کردند، شاه‌عباس‌هم‌سربازان قزلباش را درین کارناپسند آزادکرد، و در جنگهای خراسان و آذربایجان بسیاری اززنان واطفال ازبك وترك‌باسیری گرفته و فروخته شدند. [۳]

شاه‌عباس‌درجنگهاسرداران وسربازانی‌راکه‌سرهای‌بیشتری‌ازدشمنان‌می‌بریدند

۱- عالم‌آرا ،ص۶۳۵

۲- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج۴ص۱۹۹ .

۳- رجوع کنید به عالم‌آرای عباسی، ص۴۳۵

و نزد وی می‌بردند ، تشویق میکرد وجائزه میداد . نام اینگونه سرداران وسربازان را در دفاترخاصی ثبت میکردند، تادرموقع خود بنوازشها وخلعت های شاهانه‌مفتخر شوند . بهمین سبب سران وسپاهیان قزلباش غالبا باردوی دشمن شبیخون‌میزدند، و گروهی از سربازان او راسر میبریدند . ولی این رسم ناپسند سبب شده بود که گاه برخی از افراد بد سرشت برای گرفتن جائزه از بریدن سر هموطنان بیچارهٔ خود ، یااقوام وطوایفی که‌مطیع ورعیت‌ایران‌بودند نیز، مضایقه نمیکردند. یکی‌ازمعاصران شاه عباس، که جنگهای او را با **خلیل پاشا** سردار ترك ، درسال ۱۰۲۷ هجری بچشم دیده ، درین باره مینویسد :

«... این رسم بدگاه مشکلات بزرگ ایجاد میکند. زیرا سربازان بطمع جائزهٔ احتمالی شاه ، ازریختن خون هموطنان خود نیز خود داری نمیکنند وسرمردم بیگناه وبیخبر را می‌برند. شنیدم یکی از«خان» های جنایتکار بدنهاد ، جمعی‌از رعایای ارمنی خودرا ، که مانند ترکان عثمانی ریش بلند داشته‌اند ، سربریده وبجای سربازان ترك بشاه تحویل داده‌است. بهمین سبب‌این‌روزها دورشدن‌ازاردو،مخصوصاً هنگام‌شب ،کارخطرناکیست.. [۱] »

جلال‌الدین محمد منجم وندیم شاه‌عباس نیز دربارهٔ سرهائی که طوائف مختلف قزلباش، پس‌ازفتح قلعهٔنو **ایروان** (در۲۷ذی‌الحجه۱۰۱۲) برای شاه عباس‌فرستادند، چنین نوشته است :

«... (در۲۷ ذی‌الحجه) قلعهٔ جدید ایروان فتح شد وتفصیل سرآورنده بدین نوعست : جماعت قورچیان۴۵۰ سر ، غلامان۶۰۰ سر ، جماعت مقدم ۱۶ سر ، ملازمان علیخان۵۶ سر ، جماعت شاهسون۲۰۲ سر ، ملازمان قراحسن استاجلو۸۰ سر ، ملازمان امیرگونه خان۵۲ سر...»

هنگام نوروز وعیدهای بزرگ دیگر نیزحکام سرحدات ایران ، درضمن‌هدایا وپیشکشهای گرانبها ، مقداری سرازدشمنان خارجی ایران برای شاه میفرستادند . یکی ازجهانگردان اروپائی، که در نوروز سال۱۰۲۷ هجری باشاه عباس درفرح‌آباد مازندران بوده است ، درین‌خصوص مینویسد :

« ... روزچهارشنبهٔ ۲۱ ماه مارس۱۶۱۸ (۲۳ربیع الاول۱۰۲۷)، که عیدنوروز واول سال ایرانیان بود ، شاه بایستی چنانکه رسم دربار ایرانست ، بزرگان کشور و سرداران سپاه

۱- سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ۴،ص ۱۷۷ - سفرنامهٔ اولئاریوس ، چاپ لیدن ، در ۱۷۱۹م. ص ۹۰۷ .

را برای عرض تهنیت و تقدیم هدایا باردهد . ولی چون هوا بارانی بود و منجمان نیز آنروز را برای باردادن مناسب ندانسته بودند . . . شاه ازحرم بیرون نیامد . . . ازجملهٔ پیشکشهای حکام ، که درانتظار شاه بمیدان شهربردند ، یکی هدایای خان خراسان بود که باهرگونه اشیاء گرانبها سیصد سربریده نیز ازازبکان ، بایك سردار وهشت پیاده سوار اسیرازبك برای شاه فرستاده بود... ازبکان که باسرزمین خراسان همسایه‌اند و با ترکان عثمانی اشتراك مذهب دارند ، دشمن ایرانیانند و غالباً بقصد کشتار و غارت و ترکتازی بخاك ایران تجاوزمیکنند . حکمران‌خراسان دسته‌ای ازین‌گونه سواران ازبك رادرجنگ کوتاهی دستگیرساخته و سرهای ایشان را باهدایای دیگر بشاه تقدیم کرده بود . . . **حسین‌خان** حکمران ولایات سرحدی بغداد نیزششصد سر و **قروین سلطان** ، حاکم دیگری ازولایات غربی ایران ، شصت سر ازسربازان ترك فرستاده بودند ، که سریکی از پاشایان عثمانی وسه‌تن ازسرداران بزرگ تاتارهم درآن میان دیده میشد وسرهای این چهار سرداررا ، برای اینکه ازسرهای سربازان عادی متمایز باشد ، درپارچه‌هایابریشمی پیچیده بودند ... هدیه فرستادن سردشمن برای پادشاهان ایران ، بگفته **استرابون** ، رسمی بسیارقدیم است.[۱] »

۱ــ سفرنامهٔ پیترودلاواله، ج۳ ،صفحات ۵ــ۲۷۴

۷

هوشمندی و کنجکاوی شاه عباس

شاه عباس مردی بسیار باهوش وزیرك و کنجکاو ونکته سنج بود . هرمطلبی را ازسیاسی ودینی ، یاعلمی وفلسفی وامثال آنها ، بآسانی درك میکرد وبخاطرمی‌سپرد. بمباحثه ودقت درمسائل گوناگون ، وسعی در کشف حقایق ، علاقه واشتیاق فراوان داشت . مطالب منطقی‌را، هرچند که مخالف باعقیده یاگمان شخصی وی بود، می‌پذیرفت ومیکوشید که حتی‌الامکان ازمعاشران وندیمان و میهمانان بیگانهٔ خویش معلومات واطلاعات تازه‌ای فراگیرد . مخصوصا بکسب اطلاع از اخبار واحوال‌سایر کشورهای جهان‌واخلاق وعادات‌ملل مختلف، ونیز بمطالعه ومباحثه درادیان‌ومذاهب مردم‌دنیا ، میل وافرنشان میداد .

هوش و دقت وی بحدی بود که می‌توانست در یکحال بچند امر مختلف توجه نماید و دربارهٔ هریك بی‌اندك تردید و اشتباهی اظهار عقیده ورای کند. بسیار اتفاق می‌افتاد که اوفی‌المثل باجمعی از روحانیان مشغول مباحثه بود ، ودرهمانحال صدر‌اعظم گزارشی در بارهٔ امور مالی کشور و یکی از منشیان گزارشی دیگر در خصوص مستدعیات وزیران ولایات سرحدی میخواندند . شاه باکمال آسانی جواب همگی‌را می گفت ودربارهٔ هریك از امور دولتی دستور لازم ودقیق میداد[1] .

هروقت که سفیریاجهانگرد یاسوداگری از هندوستان یا کشور های اروپائی بایران می‌آمد، اورا میهمان خود می‌شمرد وتمام وسائل زندگانی و سفر و تفریح و آسایش‌وی را ازخزانهٔ سلطنتی می‌پرداخت، ودرمجالس‌خصوصی بااوبمباحثه‌و گفتگو می‌نشست . گاه ازمسائل سیاسی وروابط بین‌المللی‌سخن بمیان می‌آورد ، وگاه اگر میهمان از کشیشان عیسوی بود. درمباحث دینی وارد میشد، ودرهرقسمت ازمعلومات واطلاعات میهمانان استفاده میکرد .

۱- تاریخ‌عباسی .

یکی از کشیشان عیسوی که درسالهای ۱۰۱۰ و۱۰۱۶ و۱۰۲۲ هجری بسفارت پادشاه اسپانی وپاپ رم بایران آمده است ، می‌نویسد :

« ... چون بخدمت شاه‌رسیدم ازمن پرسید که چقدر راه پیموده‌ام . جواب دادم پنجهزار وپانصد **لیو** ۱ دردریا . بسیار تعجب کرد . زیرا که‌غالب‌ایرانیان از سفر دریا بی‌خبرند و بسیاری ازایشان اصلا دریا ندیده‌اند . شاه باطرافیان خود گفت : «اگرما برمردان‌پیروز میشویم ، اینان بردریا وزمان غالب‌آمده‌اند ، و بازهم پیوسته میکوشند که دائرهٔ قدرت خودرا تااقصی نقاط جهان وسعت دهند .»

ودرجای دیگر میگوید :

«... مابشاه عباس کتابی درشرح زندگانی‌حضرت عیسی تقدیم کردیم ، که جلدی بسیار زیبا وقیمتی داشت . شاه کتاب وتصاویرآنرا بدقت ملاحظه‌کرد وازمن خواست که برای هرتصویر توضیحی درحاشیهٔ کتاب بنویسم تابخواند . سپس بسؤالات گوناگون پرداخت و ازآن جمله پرسید که «درکشورشما میان مردم عادی وروحانیان چه تفاوت‌است ؟... ۲ »

وقتی دوسفیر از جانب پادشاه هندوستان بدربارشاه عباس‌آمدند . چون‌شاه از احوال‌ایشان پرسید ، معلوم شد که یکی‌سبزواری ودیگری کرد است . بتعجب گفت: «نمیدانم چرا هرچه سفیر ازهند نزد مامی‌آید ایرانی است وهرگزسفیرهندی‌نمی‌فرستند؟ » یکی ازسفیران جواب داد: "سبب اینست که‌آدم درهندنیست. اگرآدمی درآنسرزمین بود کسی ماراتان نمیداد وعزیز نمیداشت . » شاه ازین جواب خرسند شد وروز دیگر بپاداش‌آن اسبی ازطویلهٔ شاهی برای سفیرفرستاد۳.

باز دربارهٔ کنجکاوی او **پی یترو دلاواله** ، جهانگرد ایتالیائی مینویسد :

« . . [پس ازآنکه شاه‌عباس ازورود من‌بفرح‌آباد (مازندران)آگاه شد] **تخته بیگ** ۴ ازسرداران وندیمان خود را بمهمانداری مخصوص من تعیین کرد ... تخته بیگ همانشب بدیدار من‌آمد ۵ . من اورا چنانکه رسم‌ایرانیان است ، بوسیدم وزلف وریشش را باعطر وگلاب و عود سوزان معطر ساختم . از من دربارهٔ سفرهائی که تاآنزمان کرده بودم ، و

۱- هر لیو دریائی‌مساویست باه کیلومتر ۵۵۵متر .

۲- سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ .

۳- تاریخ عباسی ، ملاجلال منجم .

۴- مؤلف عالم‌آرا می‌نویسد که تخته بیگ یوزباشی استاجلو«ازمعتبران درگاه ومردسخندان کارآگاه است . » ـص۷۵۰

۵- شب سوم ربیع‌الاول ۱۰۲۷ هجری.

مخصوصاً راجع بعلت مسافرتم بایران سئوالاتی کرد . باو گفتم که عشق دیدن شاه ایران وخدمتگزار او گشتن ، مرابدین سفربرانگیخته است . شهرت نام وکارهای پسندیدهٔ او ومحبتی که پدرمقدس ما **پاپ** ابراز میدارد ، ونیز مهربانی ورفتار نیکی که باپیروان دین مسیح درایران‌پیش گرفته است ، محرك من‌درین سفربود .

« تخته بیگ پرسید که آیا میخواهم‌مدتی درایران‌بمانم یابزودی بازخواهم‌گشت . در جواب گفتم که مطیع‌اراده وفرمان شاه هستم وهرچه اوبخواهد اطاعت می کنم . پرسید که زن دارم یانه ؟ چون دانست که زنی همراه دارم ، پرسید که ازچه‌کشوری است و در کجا با او ازدواج کرده ام . پس ازآن دربارهٔ مطالب گوناگون سخن گفت . نمیدانم ازکجا میدانست که موقع روزه وپرهیز ما فرا رسیده است . زیرا ازطرز روزه‌گرفتن و نوع خوراکهای ما درایام روزه سئوالاتی کرد ... تمام سئوالات خود وجوابهای مرابوسیلهٔ ملائی می‌نوشت . اسم واسم‌خانواده ووطن وملیت مرا نیزبدقت یادداشت‌کرد ، وگفت‌که باید تمام آنها را بنویسد وتقدیم شاه‌کند . سپس ازمن خداحافظی کرد ، وپیش‌ازآنکه ازخانه بیرون رود ، دربارهٔ ملازمان وهمراهان من،وعدهٔ زنان واسبان وشترانی که باخود داشتم ، اطلاعاتی خواست‌وپیش‌ازآنکه برای گذشتن ازرودخانه ، بقایق نشیند ، بصاحبخانهٔ من که باهمه جوانی آق‌ساقال (ریش‌سفید) محله بود ، سفارش کرد که از هیچگونه خدمتی دربارهٔ ما مضایقه نکند ...

« ... چندروزبعد تخته بیگ کس‌نزد من فرستاد که شاه شرح احوال‌مرابا کمال میل شنیده وسئوالات دیگری نیز دربارهٔ من کرده ، ومخصوصاً باو دستور داده است که مکرر بدیدار من بیاید ، ووسائل آسایش وتفریح خاطر مرا فراهم سازد . ضمناً پیغام داده‌بود که شاه درآن روزها مرا بحضور نمی‌پذیرد ، زیرا منجمش ملاجلال گفته است که‌بحکم ستارگان آن ایام برای دیدار و سخن‌گفتن با بیگانگان مناسب نیست . شاه بی‌اجازهٔ این منجم بهیچ کاری دست نمیزند ، ومن باید مطمئن باشم که چون نحوست ستارگان برطرف شد ، شاه فوراً مرا بحضور خواهد خواست ... ولی‌گمان دارم که شاه حکم‌منجم رابهانه کرده بود ، تا ازپذیرفتن من درآن ایام شانه خالی کند[۱] ...»

همین‌جهانگرددرجای‌دیگر ازسفرنامهٔ خویش دربارهٔنخستین برخوردخودباشاه‌عباس، وسئوالاتی که‌آن‌پادشاه‌ازطریق کنجکاوی‌درمسائل سیاسی‌ودینی وغیره ازو کرده است ، چنین می‌نویسد :

۱- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ،ج ۳، صفحات ۲۴۷ تا ۲۵۱

« ....چون بمجلس شاه داخل شدم مقابل اوبدوزانو نشستم ... شاه همینکه مرادید گفت که مایلست مخصوصاً بامن صحبت کند . درهمانحال بادست اشاره کرد که نزدیکتر روم ودرطرف راستش بنشینم . درین موقع در دیوانخانه جزشاه **ودلی‌خان** [1] ونوازندگان ومن کسی دیگر نبود . سرداران شاه همگی کنار دردیوانخانه ایستاده بودند و ازآنجا دور نمیشدند . نوازندگان هم مرتباً میزدند ، و میخواندند ، ولی بقدری آهسته و ملایم که مانع سخن گفتن مانمیشدند ....

«همینکه پهلوی‌شاه قرار گرفتم بزبان ترکی‌ازمن‌پرسید که برای‌چه‌بایران آمده‌ام . درجواب گفتم که شهرت نام وکارهای بزرگ اومرا بچنین سفری برانگیخته وشایستهٔ مقام بلند او همین است که همهٔ اصیل زادگان وبزرگان عالم برای تعظیم وتکریم او و تقدیم خدمات خویش روی بدربار وی آورند . سپس پرسید که از چه راهی بایران آمده ام . برای اینکه خاطر کنجکاو او راضی شود ، جزئیات مسافرت خودرا برایش بیان کردم . پس‌ازآن سخن ازشهر **رم** بمیان آورد ، ومثل ترکان عثمانی ، نمیدانم‌بچه سبب آنشهررا **قزل آلما** یا سیب سرخ می‌نامید . سئوالاتی نیزدربارهٔ شخص پاپ کردوازطریق مهربانی جویای سلامت اوشد و ازسن وی و ترتیب انتخابش بمقام پاپی سئوال کرد . آنگاه از **کاردینال** ها وطرز انتخابات ایشان و اوضاع حوزهٔ روحانیت ما پرسید . تمام‌پرسش‌های اورا بتفصیل ، تا آنجاکه میسر بود ، جواب گفتم . همینکه جوابهای من تمام میشد ، شاه چنانکه عادت اوست ، گفته های مرا بزبان فارسی برای اطرافیان نقل می‌کرد و می‌پرسید : «شنیدید چه‌گفت ؟چنین وچنان گفت ...» درحقیقت شاه میان من‌ودیگران کار مترجمی‌را بعهده گرفته بود ، وبترتیب با من و **دلی محمدخان** سخن می‌گفت .

« یکبار که من‌بتوضیح مطلبی‌مشغول‌بودم چون بزبان ترکی‌قسطنطنیه ، کهایرانیان **عثمانلی** میگویند ، سخن میگفتم ، شاه که گفتهٔ مرا بدرستی درنیافته بود ، پرسید که مترجمی همراه دارم یا نه ؟ گفتم که دارم ، وچون مترجم من یعقوب ازدر دیوانخانه‌دور نبود ، اورا بنام صدا زدم . شاه هم که مرد بسیار کم‌حوصله ایست ، چند بار بصدای بلند گفت : یعقوب ! یعقوب !

«یعقوب بدرون‌آمد وشاه تا اورا دید پرسید که ازچه‌کشوریست ؟ یعقوب جواب داد که ارمنی و ازمردم حدود **نخجوان** است . شاه گفت : « پس توهم فرنگی هستی؟ »

---

١ — مقصود محمد خان شمس الدینلو معروف به دلومحمد از سرداران شاه عباس است . پی‌یترو دلاواله در جای دیگر از کتاب خود میگوید که شاه این سردار را بواسطهٔ شوخ طبعی او دلی‌محمد ، یعنی محمد دیوانه، میخواند .

زیرا که ایرانیان همهٔ عیسویان ، حتی ارامنه را هم ، فرنگی میخوانند . ولی مترجم‌من باو جواب دادکه فرنگی نیست وازاهالی ارمنستانست ، وچون نام ده خودرا بزبان‌آورد ، شاه تصدیق کرد که حق با اوست و اهالی آن ده همه ارمنی هستند وحتی یك فرنگی هم درآنجا پیدا نمیشود . زیرا شاه عباس از جزئیات احوال رعایای خود، و آنچه در کشور پهناورش میگذرد ، بخوبی آگاهست .

«سپس شاه از یعقوب پرسید که زبان مرا درکجا آموخته‌است ، آیا بایتالیا سفرکرده است ؟ مترجم جواب دادکه زبان ایتالیائی را دراصفهان ازکشیشان فرنگی ، ومخصوصاً نزد **پرژان تاده** ، خلیفهٔ بزرگ کرملیت‌های **پرهنه‌پا** ۱ ، آموخته است.این کشیش را در تمام ایران بنام **پرژان** می شناسند . مترجم من گفت که مدتها درخدمت این کشیش بوده وحتی‌زمانی که اعلیحضرت اورابمأموریت خاصی بروسیه فرستادند. باوی همراه بوده‌است .

« پس ازآن شاه ازیعقوب پرسید که‌آیا من کشیش هستم وزن دارم ؟ مترجم جواب دادکه من کشیش نیستم ، وکشیشان‌کاتولیك همزن نمی‌گیرند . امامن زن دارم وشغلم سربازی وسپاهیگریست. بعداز مترجم پرسید که من‌درکجا زن گرفته‌ام وزنم اهل کجاست . من درجواب گفتم که زنم عیسوی واز مردم شهر **ماردین** است واورا دربغداد گرفته‌ام . سپس ازطایفهٔزنم سؤال کرد . گفتم‌آشوریست وبعربی سخن‌می‌گوید . شاه که ازهرچیز اطلاعات‌کافی دارد ، گفت که درمیان‌آشوریها چنددسته عیسوی هست ، زن شما ازکدام‌دسته است ؟گفتم‌ازدستهٔ‌کلدانی که مذهب‌کاتولیك دارند ، وازپاپ‌رم‌اطاعت‌میکنند. برخلاف **نسطوریان** ۲ **ویعقوبیان** ۳ و امثال ایشان ، که بنام بانی فرقهٔ خود معروف شده‌اند ، نه‌باسم مسقط‌الراس ومیهن خود ..

« پس ازآن شاه بااطرافیان خود ازپاپ سخن‌گفت‌که چگونه خلیفه‌وجانشین مسیح بایقول او **عیسی‌المسیح** و پیشوای عیسویان جهان است . بعدگفت که بسیاری ازعیسویان هم از پاپ اطاعت نمی‌کنند ، ودردنیا هفتاد و دو فرقهٔ عیسوی وجود دارد . و شرحی دربارهٔ اختلاف مذاهب وآداب و رسوم فرقه‌های مختلف عیسوی ، که در قلمرو سلطنت وی هستند ، بیان‌کرد که دلیل‌کمال وقوف واطلاع اوبود . پس ازآن گفت که

۱-Père Jean Thadée de S.Elisée، Vicaire Général des Carmes Déchausses.

۲-Nestoriens.

۳-Jacobites.

عیسویان امام بزرگ ما **علی** را هم مقدس میدانند ومردم اسپانی اورا بزبان خود **سان یاگو** ۱ می‌نامند ، ولی البته بخطا چنین تلفظ می‌کنند ، و سایر عیسویان اورا بنام **سن ژورژ** ۲ احترام میگذارند ، و شمشیری که **شوالیه** های فرقهٔ **سن ژاك** ۳ در اسپانی بگردن وروی شنل خود می‌آویزند ، همان **ذو الفقار** یاتیغ دوسر علی است . باز گفت که عیسویان حضرت علی‌را می‌ستایند ، واورا باشمشیر ونیزه‌ای مجسم میکنند و بدلیری و مردانگی اوایمان دارند .

« من برای کشف حقیقت بشاه گفتم که میان « سن‌ژاك » و **سن‌ژورژ** تفاوت بسیارست . سن‌ژاك ازحواریون دوازده گانهٔ عیسی‌بوده ونمی تواند باسن ژاك یکی باشد ، وبرای او دربارهٔ شمشیر وصلیبی هم که شوالیه های اسپانی بگردن می‌آویزند ، توضیحات کافی دادم . سن ژورژ را نیزمعرفی کردم و گفتم که مدتی بعدازسن ژاك بشهادت رسیده است ، وآن هردو عیسوی بوده و مدتها پیش از «علی» و «محمد» پیغمبراسلام، که اصلا نامی ازیشان در کتب عیسوی نیست ، میزیسته اند . ولی شاه عباس که در عقیدهٔ خود راسخ بود ، همچنان اعتقاد داشت که این هرسه یکنفرست ، وآنچه میگوید تردید پذیر نیست ۴ ...»

پس از آن شاه عباس ازاصل و نسب ومقام سفیر اسپانی **دن گارسیادوسیلوافیگوه‌را**، که درهمان ایام باصفهان رسیده بود، سئوالاتی می‌کند، وبعد سخن را بروابط اسپانی وعثمانی می‌کشاند و گله میکند که چراپادشاه اسپانی رسما بادولت عثمانی واردجنگ نمی‌شود. سپس نام دشمنان پادشاه اسپانی را می‌پرسد، وپیش ازآنکه جهانگرد ایتالیائی جوابی دهد ، خود از پیروان **لوتر**، یعنی پروتستانها ، نام می‌برد و بمناسبت موضوع می گوید که :

۱_San Jago.
۲_Saint Georges.
۳_S.Jaques .

٤ ـ سفرنامهٔ **پی‌یرودلاواله** ، ج ۳ ، صفحات ۳٤۰تا ۳٤٦ .

تاورنیه جهانگرد وبازرگان فرانسوی نیز درسفرنامهٔ خود مینویسد که : «... وقتی رئیس شرکت انگلیسی هند شرقی دراصفهان درحضور شاه عباس ازماشینهای تازهٔ سکه زنی سخن می گفت که چگونهٔ سکه هارا بیك شکل ویك وزن میسازد . ضمناً یك عدد ازپولهای نقرهٔ تازهٔ انگلستان ازجیب بدرآورد وبدست شاه داد . یك طرف آن صورت **سن‌ژورژ** سواره با نیزه دیده میشد . شاه‌عباس

« بقیه‌حاشیه‌درصفحه بعد »

« ... برای ازمیان برداشتن دشمن، ودر راه ایمان وعقیده، ازبذل مال دریغ نباید کرد. پادشاه اسپانی باید تمام قوای خود راجمع کند وآن را گاه برضد یك دشمن وگاه برضد دشمن دیگر بکاربرد ، وکم کم تمام دشمنان خودرا ازپای درآورد . ولی باید نخست از نزدیکترین دشمنان ، یعنی مدعیان ودشمنان خانگی ، شروع کند وعدالت و امنیت را اول درکشورخود مستقر سازد ، چنانکه من هم درایران نخست بقلع وقمع دشمنان داخلی پرداختم[۱] . . »

سپس سخن ازفنون مختلف جنگ وآداب شمشیرزنی ونیزه بازی وجنگ تن بتن و غیره بمیان می‌آورد ،وعقیدهٔ خود را در بارهٔ هر یك بیان میکند[۲]، و از جهانگرد ایتالیائی می‌خواهد که شمه‌ای ازفنون جنگی« فرنگیان » را برایش بگوید اوهم که مردی جنگ آزموده و آگاه بوده است ، دربارهٔ تشکیلات لشکری و نوع سلاحهای سربازان وترتیب قلعه گیری و سایر آداب وفنون جنگی اروپائیان ، بشاه اطلاعات کافی میدهد .

بقیه حاشیه صفحه پیش :

آنرا بدقت تماشا کرد و بچندتن از درباریان نشان داد وگفت جای حیرتست که فرنگیان صورت **مرتضی علی** را بدین خوبی روی پول خود نقش کرده اند ! سپس از رئیس شرکت خواست که سی یا چهل عدد ازآن سکه ها برایش بفرستد . اونیز بانگلستان نوشت وپنجاه عدد سکهٔ خوش نقش نوبایران فرستادند اما وقتی که آنهارابشاه عباس تقدیم کرد ، چون سکه هانقره بود ، نپذیرفت و گفت **«گویا دولت انگلیس خیلی گداست که نتوانسته است بقدر پنجاه سکه طلا فراهم کند، و برای من بفرستد!»** (ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۷۳۲ .)

۱ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۳، صفحات ۳۵۱ و۳۵۸ تا ۳۶۲

۲ ـ ازعقاید شاه عباس دربارهٔ آداب و فنون جنگ ، درفصل **سیاست نظامی** او بتفصیل سخن خواهیم گفت .

۸

آزمندی و خست او

بیشتر معاصران شاه عباس و مورخان دورهٔ صفوی ، و بیگانگانی که در زمان آن پادشاه بایران آمده اند ، در خست و آزمندی وی همداستان و یکزبانند . دیگران نیز دربارهٔ کرم وسخاوت و بخشش او چیزی که قابل نقل تواند بود ننوشته‌اند . حتی پسرش **امامقلی میرزا** هم پدر را صرفه جوی و خسیس میشمرده و اورا بدین صفات ناپسند نکوهش میکرده است . **پی‌یترو دلاواله** جهانگرد ایتالیائی ، که در ماه ذی‌القعدهٔ سال ۱۰۲۷ هجری باردوی شاهی از اردبیل بقزوین میرفته،و باامامقلی میرزا همسفر بوده‌است، درسفرنامهٔ خود می‌نویسد :

« ... امامقلی میرزا درراه با همراهان من ازپدرخود سخن بمیان آورد و گفت که پدرش براستی پادشاه خوبیست ، وخداوند بکسانی که ازاو همیشه بنیکی یادنکنند رحم نکند . فقط یك عیب بزرگ دارد که ممسك وخسیس است ، ومخصوصاً درحق میهمانان خود ازسخاوت و گشاده دستی خودداری می کند . درصورتیکه اگر درین باره افراط می کرد شایسته تر بود ... ۱ »

یکی ازسفیران بیگانه نیز دربارهٔ او مینویسد :

« ... شاه عباس پادشاهی گشاده دست وسخی نیست . شاید سبب خست وی این باشد که درکشورش معادن طلا ونقره وفلزات گرانبها کمست و جنگهائی که میکند خرج فراوان دارد . بعلاوه درکشورهای اسلامی پادشاهان بیشتر میگیرند وکمتر می‌بخشند . اوهم هرچه پیشکش کنند قبول می کند ... ۲ »

یکنفر انگلیسی هم که درسال ۱۰۳۶ هجری همراه **سردرمرکاتن** سفیر **چارلز اول** پادشاه **انگلستان** بایران آمده ، و شاه عباس را دوسال پیش از مرگش درشهر **اشرف** (بهشهر) مازندران دیده ، در بارهٔ صرفه جوئی و حرص او بگرد آوردن مال چنین نوشته است :

---

۱ — سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله ، ج ٤ ، ص ۲۲۵

۲ — سفرنامهٔ دن آنتونیو دوگوهآ .

«هیچیك از پادشاهان جهان را درصرفه‌جوئی بااین شاه نمی‌توان مقایسه کرد ... گاه باتعجبی ساختگی می‌گوید شنیده‌ام که درفلان‌شهر فیلی بزرگ یابرجی‌عظیم ازطلا ساخته‌اند، ومی‌خواهم بروم آنرا ببینم . ازگفتهٔ اومردم این شهر می‌فهمند که مقصود شاه چیست . پس بجای آنکه گفته اش‌راتکذیب کنند ، بی‌درنگ پیشکش قابلی ، متناسب باتصویری که اوازفیل یابرج طلا کرده است ، برایش میفرستند . درایران نود شهرودرحدود چهل‌هزار قریه ودهکده هست ، که هیچیك ازنظر باریك بین‌شاه عباس دور نیست . هرچند هم که شهری کوچك باشد ، شاه بعنوان اینکه از عجایب آنجا چیزها شنیده است ، بتماشای‌آن شهراظهار میل می‌کند . مردم آنجا دربرابر ابرازتمایل شاه فوراً مقداری پول نقدیاظروف طلا یاجامهای مرصع وازینگونه چیزهای گرانبها ، باو پیشکش می‌کنند . بهمین سبب دربار او ازظروف طلا واشیاء قیمتی دیگر انباشته است ، و هرگاه که سفیری را بحضور می‌پذیرد ، آنهارا برخ وی‌میکشد ، چنانکه مادرمازندران دیدیم . . . اگرشاه عباس‌را تاجربخوانیم خلاف حقیقت نیست . زیرا اوهمه سال اشخاص زیرك وکاردانی رابامقداری ابریشم‌وقالی بکشورهای بیگانه میفرستد ، واجازه میدهد که‌تاهفت‌سال‌درآن ممالك بمانند وآنچه باخود برده‌اند بقیمت خوب معامله کنند . پس ازآنکه بایران بازگشتند ، اگر معلوم شود که قسمتی از مال‌التجاره را تلف کرده ، یابازیان فروخته‌اند . بسختی‌مجازات میشوند ، واگرخوب فروخته باشند خلعت وانعام می‌گیرند ...[۱] »

شاه عباس چندان بجمع مال علاقه داشت که‌گاه دربرابرپول‌مردی بیگناه را تسلیم دشمنش میکرد ، تا ازوی انتقام گیرد . ازآنجمله نوشته اند که در سال ۱۰۱۹ هجری ، هنگامی که درآذربایجان بود **بهزادبیگ** وزیر گیلان را باردو خواست تا بحساب وی رسیدگی کنند ، وخواجه **فصیح‌لاهیجانی** را مأمور این کارکرد . خواجه فصیح ومحاسبان دیوان‌شاهی باجرای فرمان شاه مشغول شدند ، وباشارهٔ اودررسیدگی بحساب وزیر گیلان دقت وسختگیری‌بسیار کردند . ولی درهمان حال‌**مراد پاشا**سردار عثمانی بآذربایجان تاخت وشاه مصلحت درآن دید که ازرسیدگی بحساب بهزادبیگ چشم پوشد ، واورا بگیلان بازگرداند . بهزادبیگ که ازخواجه فصیح ناخرسندبود ، وشاید ازو کینه‌ای دیرینه داشت ، بقول مؤلف **تاریخ‌گیلان** :

«... درمقام انتقام وانهدام خواجه فصیح برآمد وبشاه عرض‌کرد که خواجه مفتن‌وبدنفس است ، بنده مبلغ سه‌هزارتومان بنواب میدهم ، بدین‌صورت : ارباب واعیان وکدخدایان گیلان هزارتومان ، بنده ازمال خود هزار تومان ، وازوجوه خواجه فصیح هزارتومان .

۱ـ سفرنامهٔ **توماس هربرت** انگلیسی ، ص۲۶۰

بدستور مذکور سه هزار تومان بسرکار شاه میدهم که شاه خواجه فصیح را بگیرد وبمن سپارد ، تامن اورامقید ومغلول بگیلان برم . شاه‌عباس راچون **امساك عظیم برطبیعت غالب بود** ، حب‌زر برحمایت خواجه فصیح غالب‌آمد ، وخواجه را به‌بهزادبیگ سپرد . بهزادبیگ مشعوف بود که خواجه فصیح را . . بزروسیم بوی فروخته‌اند و . . . اوراضایع خواهد ساخت ..»

خواجهٔ بیگناه که بفرمان شاه عباس درحساب وزیر گیلان دقت و سختگیری میکرد ، دربرابر سه هزارتومان باو فروخته شد ، ونزدیك بود کشته شود که این خبر درحرمسرای شاهی بعمهٔ شاه **زینب‌بیگم** رسید ، واوشاه را بدینکار ناپسند ملامت کرد و شاه ناچاریکی ازخواجگان حرم‌را نزد بهزادبیگ فرستاد وباوپیغام دادکه:«ماخواجه را بتو سپرده‌ایم . اگرقصد قتل او کنی نسل ترا ازروی زمین برمیدارم . » بهزادبیگ ناچار ازکشتن خواجه چشم پوشید ، ولی دیوانیان سه‌هزارتومان ازو گرفتند[1]

شاه‌عباس برای‌تحصیل مال گاه ستمکاری را نیزجائزمیشمرد وفی‌المثل اگرعمال دیوان پولی را ازرعایا میگرفتند ودرحساب اونمیگذاشتند ، آن پول را باردیگر از رعایای بیچاره میگرفت . مثلا در سال ۱۰۱۷ هجری چون بحساب **میرزامحمدشفیع نیشابوری**،معروف به**میرزای عالمیان**، که وزیر کل‌خراسان‌و گیلان ومازندران‌وآستارا وقزوین بود ، رسیدگی کرد ومعلوم‌شد که اودرحدود هجده هزار تومان ازتسعیر برنج گیلان استفاده کرده و بحساب دیوان نگذاشته است ، ازمنصبهائی که داشت معزولش کرد وچون‌اودرهمان سال ازغصه درگذشت، دارائیش‌را نیزبصورت پیشکش پذیرفت . ولی دستور دادکه هجده هزار تومان دزدی اورا هم باردیگر از رعایای گیلان وصول کنند . مؤلف **تاریخ گیلان** درین‌باره می‌نویسد :

« . . بنابرخساست جبلی‌کرت دیگر (هجده هزار تومان تفاوت تسعیر برنج لاهیجان‌را) بعجزه ومساکین ورعایای **بیه‌پیش** حواله‌کرد .. [2] »

گاه نیزکسانی راکه باو خیانت‌کرده و محکوم بمرگ بودند ، بوعدهٔ تقدیم کردن وجهی‌گزاف می‌بخشید ، ولی اگر ازعهدهٔ پرداختن پولی‌که بگردن گرفته بودند

۱- تاریخ گیلان . تألیف عبدالفتاح فومنی . چاپ رشت ،صفحات۱۴۳و۱۴۴

۲- ایضاً ص۱۳۳

برنمی‌آمدند ، می‌کشت . درسال۱۰۱۶هجری ، که قلعهٔ **شماخی** را ، درولایت‌شروان ، ازتصرف دولت عثمانی بدرآورد ، و جمعی از مردم‌آنقلعه را اسیر کرد ، برادر **خواجه حسام‌الدین‌گیلانی،** وزیر **خان احمد** ، والی قدیم گیلان‌نیز درمیان اسیران بود . این مرد که درخدمت خان احمد منصب قورچی باشی داشت ، پس از او بسبب حملهٔ شاه عباس ازگیلان گریخت وبسلطان عثمانی پناه برد . درشروان نزدحاکم ترک‌آنولایت‌مانده ودرانجا نیزمنصب قووچی‌باشی گرفته بود . پس‌ازآن‌هم که شاه عباس بشروان حمله برد وقلعهٔ شماخی را محاصره کرد ، ازقلعه بیرون نیامد و سرداران ترك را بجنگ و پایداری تحریض کرد . بهمین‌علل شاه‌عباس میخواست او را بکشد ، چنانکه برادرش راهم پیش‌از آن کشته بود . ولی او بچرب زبانی شاه را نرم کرد ووعده دادکه پنجاه هزار تومان از اموال محصوران شماخی خواهد گرفت وبخزانهٔ شاهی تقدیم خواهد کرد . شاه‌عباس بدین وعده اورا بخشید وخلعت داد . ولی اوباآنکه اموال کشتگان را ازوراث ایشان گرفت و برزندگان نیزوجوهی بیش ازدارائی ایشان حواله کرد ، نتوانست بیشتر ازسی هزارتومان برکاغذ آورد . شاه عباس حواله‌های اورا بدست سربازان دادکه وصول کنند . امابا‌آنکه بمردم شماخی تعدی بسیارشد ، بیش ازپنج ششهزار تومان بدست نیامد . بهمین سبب شاه عباس دستور دادکه اموال شخصی‌اورا تصرف کنند ، و چون شهرت یافته بودکه درگیلان دفائن وذخائری دارد ، اورا بامرشاه بآن ولایت بردند تادفائن وذخائرش را نشان دهد . درگیلان بقولی خودرا بقصدفرار درسفیدرودافکند و مرد وبقولی بفرمان شاه کشته‌شد[۱] .



۱ــعالم‌آرا ، ص۵۲۸ ــ خلدبرین ، نسخهٔ خطی.



یک چوپان ایرانی

کار رضا عباسی

از کتاب «A Survey of Persien Art»

تألیف : «A. E. Pope»

مقابل صفحهٔ ۱۵۲

۹

شاه عباس

با دزدی و دروغگوئی دشمن بود

رفتار او با دزدان و راهزنان

شاه عباس با دزدی و دروغگوئی سخت دشمن بود، و بدزد و دروغگو کمتر رحم میکرد. در آغاز پادشاهی او بسبب جنگهای داخلی و اختلافاتی که در زمان سلطنت پدرش شاه محمد خدابنده در هر گوشهٔ ایران بروز کرده بود، راهزنی و دزدی در کشور رواج کامل داشت، و بدین سبب مردم از بیم دزدان، و سوداگران از دست راهزنان راحت و آرام نداشتند. شاه عباس از آغاز پادشاهی با یجاد امنیت و برانداختن دزدی و راهزنی همت گماشت، و در اندك زمان بنیروی تدبیر و سیاست، در سراسر ایران امنیت و آرامشی پدید آورد که در تمام کشورهای دنیای معاصر وی بی‌نظیر بود. یکی ازمورخان زمان درین خصوص چنین نوشته است:

« ... چون معظم امور سلطنت استقامت مملکت وامنیت طرق است، و درممالك ایران این شیوه مفقود گشته وآمد وشد خلایق بغایت دشوارشده بود، آن حضرت دربدایت حال متوجه دفع این اختلال شد وتحقیق کرد که درهرولایتی معظم قاطمان‌طریق چه جماعتند، وهمت برافناء واعدام این‌طبقه گماشت. دراندك زمان اکثر سرداران این گروه را بحسن سعی وتدبیربدست آوردند. بعضی‌را رای دوربینش مصلحت‌اندیشی کرده و از سیاست ایشان گذشت و بملاطفات گوناگون مطمئن ساختند، وایشان درازاء این عطوفت وجان بخشی درمقام خدمتکاری واسترضای خاطراشرف وبمسلك انقیاد وفرمانبرداری درآمدند، وبعضی دیگررا سیاست کرد واین‌معنی موجب امنیت‌طرق گردید ... [۱] »

شاه عباس مسئولیت حفظ امنیت وجلوگیری از دزدی وراهزنی را درهریك از ولایات ایران بعهدهٔ حاکم ومردم آنجا نهاده بود. بطوری که اگرفی‌المثل درشهری

۱- عالم‌آرای عباسی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس.

دزدی میشد، غرامت اشیاءِ سرقت شده را ازحاکم آنجا می گرفت، و اگر کاروانی را راهزنان میزدند ، خسارت اموال سوداگران را از رعایای دهکده های اطراف می گرفتند یکی ازمورخان درین باب می نویسد :

«... شاه‌عباس مقرر داشته بود که مسؤلیت امنیت هر ناحیه برعهدهٔ مردم وحکام آن ناحیه است ، و اگر درآن قسمت اموال تجار وکاروانیان سرقت شود بایستی مردم آن از عهدهٔ غرامت برآیند . بهمین سبب دزدان وقطاع‌الطریق گرفتاروازمیان برداشته شدند...۱ »

یکی ازمسافران بیگانه نیز می‌نویسد :

« ... درایران برخلاف خاك عثمانی دزدی و راهزنی نمیشود و کاروانها باکمال آسایش و اطمینان سفر میکنند . اگر اتفاقاً در راه کسی را دزد بزند ، قریه‌های اطراف محلی که دزدی درآنجا روی داده‌است ، خسارت صاحب‌مال‌را ، هرقدرکه اوبقید قسم ادعاکند ، می‌پردازند ... ۲ »

ومسافر دیگر نوشته است :

«... دشمن جان‌دزدان است‌وآنان‌را بسختی‌مجازات میکند . بطوری که اکنون‌در کشور اودزد وجودندارد ، ودرهیچ کشوری‌مسافران وتجارنمی‌توانند ، چنانکه درایران‌ممکنست، باآسودگی واطمینان خاطرسفرکنند . ۳ »

شاه‌عباس دزدان وراهزنان را بی‌هیچگونه‌ترحم بصورتهای گوناگون می کشت. بعضی را سرمی‌بریدند ، وبعضی دیگر را ازفراز منارشهر بزیر می‌افکندند . گاه نیز درتنور سوزان می‌انداختند ، یابرآتش کباب میکردند . راهزنان راغالبا درکنارراهها تانیمهٔ بدن درخاك میکردند وگچ می گرفتند تامایهٔ عبرت دیگران‌شوند .

دربارهٔ سر بریدن دزدان **جلال‌الدین محمد** منجم‌مخصوص شاه عباس ، دروقایع سال ۱۰۲۰ هجری می‌نویسد :

«... روز دوشنبهٔ بیست وهشتم‌جمادی‌الاول چندخانه را در همدان دزد برید وباعث دماغ خشکی نواب‌کلب‌آستانعلی شد. درشب چراغان به**قراحسنخان** حاکم‌آنجا بکنایه سخن چندگفتند . نواب‌کلب آستانعلی فرمودندکه هرکه این دزد را بگیرد دوازده تومان

۱- تاریخ خلدبرین . - عالم‌آرا ، نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ پاریس .

۲- سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج۲ ص، ۳۵۸

۳- سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ

جایزه میدهم . شب یکشنبه ملازمان **طهماسب قلی‌بیگ قلیج قورچی** و سی شاملو لری **خرگوش** نام‌را گرفتند، وچند کس‌ازرفقای‌اورا نام‌نویسی کردند ، وحکمی‌به **حسین‌خان** لر نوشتند که جمعی‌ازملازمان ورعایای‌توچنین‌قباحتی کردند . درروزسرایشان راباسرداراپشان بریده بفرست وبگیرندهٔ دزد دوازده تومان جایزه دادند . بعد ازپنج روز شانزده سرباآنچه برده بودندآوردند ..»

ودیگری دربارهٔ فروافکندن دزدان ازفراز منار یابرج نوشته‌است :

«.. روزشنبهٔ۲۷ ژوئیهٔ سال ۱۶۱۹ (۱۴شعبان ۱۰۲۸هجری) سه زن‌را ازفرازگلدستهٔ **هارون ولایت** در اصفهان ، بزیر افکندند ، و بعد جسدآنان را سوزاندند . یکی ازیشان که زن مردی ازبزرگان ایران بود، شوهرخودرا مسموم کرده بود ، ودیگری که کنیزوی بود ، بجرم همدستی‌باخانم خودکشته شد . امازن سوم چون مرتکب دزدیهای بزرگ شده بود ، بچنین‌مجازات سختی محکوم گشت . درایران مرسوم است که زنان‌را، اگرمرتکب جرم عظیمی‌شوند، ازفراز برج یاگلدسته‌ای بزمین می‌اندازند .. [۱] »

جلال‌الدین محمد منجم درجای دیگر از کتاب خود مینویسد :

«.. (درسال۱۰۰۱هجری) **آقاشاه‌علی مستوفی** بشاه‌شکایت کرد که‌دزدان شتران اورا برده‌اند .. شیخ احمدآقا (میرغضب) مأمورگرفتن دزدان‌شد .. وچون گرفتار شدند آنان رابقزوین‌آورد. بعضی‌را در تنور بریان وبعضی دیگر راکباب کرد و مال را بصاحبش بازداد ..»

در بارهٔ گچ گرفتن راهزنان درکنارراههای بزرگ کاروان رو ، **پی‌یترودلاواله** ایتالیائی می‌نویسد :

«.. یکی ازروزها که‌ازشهر(لار) بیرون رفته‌بودم ، چیزعجیبی‌درشاهراه‌کاروان‌رودیدم که شایستهٔ نقل‌است . درمحلی دور ازخانه‌های شهر ، درکنار جاده چندین برج ، کمی کوتاهتر از قد انسان ، دیدم که پایه‌های سنگی داشت وبسیار شبیه ببرجهائی که برای تعیین حدود اراضی‌میسازند بود . پس ازتحقیق معلوم شد که درهریك ازآن‌برجها راهزنی را تاکمردرخاك کرده واطراف باقی‌بدنش راگچ گرفته‌اند . واین مجازات دربارهٔ راهزنان معمول ومتداول است ... [۲]»

باآنچه دربارهٔ دشمنی‌شاه‌عباس‌بادزدان وراهزنان گفته شد ، این‌پادشاه گاه‌نیز ، چنانکه درصفحات پیش گفته‌ایم ، دزدان را می‌بخشید [۳] وگاه درجنگها از راهزنان

۱ــ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ،ج۴ ، ص۳۸۱

۲ــ ایضاً ، ج۶، ص۲۴

۳ــ سفرنامهٔ اولئاریوس، ج۲،ص۲۹

معروف ایران ، که همه‌را بنام می‌شناخت، یاری می‌طلبید . از آنجمله درسال ۱۰۱۴ هجری که در آذربایجان **چغال اوغلی** سردار ترک در جنگ بود ، از **بیرام‌تکله** نام، که راهزنی مشهور بود ، خواست که بایاران خودگاه وناگاه براردوی ترکان بتازد و تامیتواند ازسربازان عثمانی بکشد ، وبراق واسلحهٔ ایشان را بیغما برد . بیرام‌تکله گروهی از راهزنان راگردآورد وباجرای فرمان شاه پرداخت . دزدان همه شب بر اردوی عثمانی شبیخون میزدند ، و بامداد هرروز مقداری سربرای شاه میفرستادند . سرانجام‌کار او بدانجا رسید که درحدودده هزار سوار،بطمع‌غارت کردن اردوی دشمن، بروگردآمدند ، وخسارات وتلفاتی که ازحملات شبانهٔ ایشان برسپاه ترك وارد میشد ، درشکست چغال اوغلی سخت مؤثرافتاد . بهمین سبب‌شاه‌عباس بیرام تکله رابعنوان **خان** سرافراز کرد ودرحدود مغان املاك واراضی پهناوری باوبخشید[۱].

درماه جمادی‌الاول ۱۰۲۰هجری نیزدستورداد که طایفهٔ ترکان **حاجی‌لو**، که از راهزنان معروف ناحیهٔ **کبود جامهٔ**استراباد بودند ، بریاست **محبعلی سلطان چکنی** از آنولایت بحدود دربندقفقاز ، که درتصرف‌حکام عثمانی بود ، روند ودرآنجا براهزنی و کشتار پردازند .[۲]

همچنین درسال ۱۰۲۷ هجری که بازدرآذربایجان‌با **خلیل‌پاشا** سردار دیگرترک می‌جنگید، جمعی از راهزنان نامی‌ایران راکه‌باسم میشناخت، بارودی خودخواست ونوازش کرد ودستور داد که شب هنگام برقوای عثمانی‌بتازند وازکشتار و یغماگری دریغ نکنند . اردوی‌عثمانی بسبب آنکه‌درحال‌تعرض وحمله‌بود ، وپیوسته درخاك‌ایران پیش‌می‌آمدودریکجا مقیم‌نمیشد،سردارانش درتوقفهای موقتی‌هرگز برای حفظ قسمت‌های مختلف سپاه ازحملهٔ‌ناگهانی دشمن، بکندن خندق یاگذاشتن قراولان‌مخصوص در اطراف اردو ، اقدام نمیکردند . بعلاوه در سپاه عثمانی عادت براین بودکه اگر قسمتی ازسپاه هنگام شب‌هدف حمله‌یاچپاول دسته‌ای از قوای دشمن میشد ، دسته‌های دیگرازجای خود نمی‌جنبیدند و بیاری دسته‌ای که طرف حمله واقع شده بود ، بر نمی‌خاستند ، مگراینکه از طرف فرمانده کل دستوری مخصوص داده شود . زیرا

---

۱ - سفرنامهٔ **اولئاریوس** ، چاپ لیدن ، ص ۹۰۷

۲- **تاریخ‌عباسی**

ممکن بود که مختصر غوغا و آشوب شبانه مایهٔ تشویش و هراس سربازان گردد ونظم و هم‌آهنگی وترتیب سپاه را باختلال وپراکندگی وفرارمبدل سازد. مخصوصا چون قوای عثمانی مرکب از سربازان ملل گوناگون بود ، فرماندهان لشکر همیشه میترسیدند که اعلام خطر وایجاد بیم واضطراب درتاریکی شب ، موجب آن گردد که دسته‌های مختلف سپاه ندانسته بجان یکدیگر افتند وبجای سربازان دشمن افراد اردوی خویش را ازپای درآورند .

بنابراین دسته‌های مختلف قوای عثمانی ، مخصوصاً آنها که دورتر ازقسمت بزرگ سپاه اردو میزدند ، همیشه درمعرض حملهٔ دشمن بودند ، وهرگاه که باخطری مواجه میشدند ، ناگزیر بتنهائی وبی‌آنکه امیدی بیاری سایر دسته های سپاه داشته باشند ، بمدافعه می پرداختند . بسیار اتفاق می‌افتاد که سربازان ایران بر گوشه‌ای از اردوی عثمانی شبیخون میزدند ودسته‌ای ازقوای ترك راهلاك میکردند، بدون اینکه ازسایر قسمتهای اردو کسی بیاری ایشان برخیزد .

شاه عباس که ازمقررات نظامی دشمن بخوبی آگاه بود ، راهزنان‌را بحملات شبانه مأمور میکرد، وایشان همه‌شب بچالاکی قسمتی ازاردوی عثمانی‌را هدف کشتار و یغماگری می‌ساختند . بفرمان شاه مقرر شده بود که آنچه راهزنان بغارت گیرند از آن ایشان باشد ، ولی‌مکلف بودند که بعداز هرحمله مقداری سرازافراد سپاه دشمن برای شاه بفرستند[1].

رفتار او با دروغگویان

شاه عباس ازدروغگو نیزمتنفر بود . ازآغاز پادشاهی بدرباریان ونزدیکان وندیمان خویش اخطار کرد که اگر باودروغ گویند بسختی مجازات خواهند شد . ازآنپس چون کسی باو دروغ گفت ودروغگوئیش مسلم شد ، بی درنگ زبانش را برید[2]. منشی مخصوصش درین باره مینویسد :

۱- سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج۴ ، صفحات۱۷۴تا۱۷۶

۲- دربارهٔ مجازات دروغگویان ملاجلال‌منجم دروقایع سال۱۰۱هجری می‌نویسد :

« . . . درماه ربیع‌الاول بجهة‌آنکه میرصالح دروغ از زبان نواب‌کلب‌آستانعلی گفته بود . زبان اورا بریدند . »

« بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد »

« ... آنحضرت ازهر کس سئوالی فرمایداز کذب وخیانت تبرا نموده جواب برنهج راستی وصواب دهند . زیرا که خلاف گفتن باهمه کس من جانب اللهمنهی ومذمومست. فکیف باپادشاه زمان ومرشد وولی نعمت چگونه مذموم نباشد و بننك حرامی منجرنشود . . از هر کس کذب وخلاف سرزد ، بعداز ظهورآن درسیاست کاذبان مطلقاً تأخیرنفرموده ورقم مردودی برناصیهٔ حال ایشان کشیده ونتیجه از اسلاف باعقاب و اخلاف سرایت می نماید . دربن ماده کمال رسوخ وغلو دارند ، و اگر از احدی مثلا اعمالی چند سرزده باشد که مکافات آن جزقتل نباشد ، وآنحضرت حقیقت را سؤال فرمایند ، آن بیچاره را جزراستی چاره نیست ..» ۱



بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش :

وبازدرجای دیگر می گوید:

« ... درجمادی الاول۱۰۱۸درجعفرآباد نزدیك قم. زبان ملازم **مقصود بیگ** را بسبب اینکه دروغ گفته بود بریدند ..»

۱- **عالم آرا** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس. -همچنین رجوع کنیدبه **خلدبرین** ، نسخهٔ خطی، - ترجمهٔ تاریخ ادبیات ادوارد براون، ص۵۸۷ — سفرنامهٔ دن آنتونیودوگوهآ .

فصل پنجم

شاهی و خویشاوندی

۱

سبب بدگمانی او

بسرداران قزلباش وشاهزادگان صفوی

شاه محمد خدابنده، پدرشاه عباس، مردی سست اراده وملایم‌طبع ودرویش‌خوی ونازك دل ورامش‌جوی ووارسته وبی کفایت بود . ولی‌شاه‌عباس‌چون‌از کودکی از پدر ومادر جدا گشته، دوراز نفوذاخلاقی پدر ومحروم ازنوازشها وملاطفتهای مادرانه ،زیر دست مردان درشتخوی وخودسروحادثه‌جوی وجسوری مانند **علیقلی‌خان‌شاملو** و**مرشد قلی‌خان استاجلو** ، تربیت شده بود، برخلاف شاه محمدآهن دل ومستبد وپرتحمل و بااراده و بیرحم وسختگیر و قدرت جوی بدار آمد . مشقات و محرومیتهای روزگار کودکی وجوانی ، وزندگانی پرحادثه و بی‌آرام وپربیم وهراس دوران حکومت بی‌اختیار خراسان نیز، او راسرسخت وبردبار وبیباك و سنگدل ساخت . از آغازجوانی شنیده وشاهد بود که‌آنچه پس ازمرگ جدش شاه طهماسب بردولت صفوی گذشته و میگذشت، ازخیانت وخود رائی ونفاق وبی‌اخلاصی سرداران قزلباش است. شنیده‌بود که چگونه سران قزلباش‌عمش **حیدرمیرزا** را باکمال قساوت وبی‌پروائی سربریدند، وچگونه بفرمان شاه اسماعیل دوم‌تمام شاهزادگان صفوی را ازخردوبزرگ کشتند[۱]. میدانست که اگرهمان سرداران عم دیگرش شاه اسماعیل رامسموم نکرده بودند ، پدروبرادرانش‌نیز کشته‌میشدند ، وسرپرست مهربانش‌علی‌قلی‌خان شاملو ، خون‌خوداو رانیز ریخته بود .

شنیده بود که چون مادرش‌باخیره سری وخودرائی‌سران‌قزلباش مخالفت کرد، چگونه او را باکمال بیشرمی ازآغوش شوهرش بیرون کشیدند وخفه کردند . . . از

۱- برای تفصیل این مطالب رجوع کنید بکتاب اول زندگانی شاه عباس‌اول ، صفحات ۱۶ تا ۳۵

اسرارمرگ برادربزرگ خود حمزه میرزا آگاه بود، ومیدانست که چگونه سرداران بدنهاد قزلباش اورا بدست دلاك بی‌سروپائی کشته بودند[1].

پیش‌از آنکه بقزوین آید وبرجای پدر تکیه زند، ازخراسان شاهد اوضاع آشفتهٔ ایران بود. میدید که جنگهای خانگی واختلافات سران سپاه «کشور قزلباش» را تجزیه کرده و ازقدرت و نفوذ سیاسی ودینی «مرشد کامل» اثری باقی ننهاده است. میدید که از دورنگی وخیانت وفتنه‌جوئی و بی‌اخلاصی سران قزلباش، دولت نیرومند صفوی بانقراض و زوال نزدیکست. ازمغرب سربازان عثمانی ایالات آذربایجان وشروان وارمنستان‌را انصرف کرده، برای تجاوز بولایات مرکزی وپایتخت دولت، درانتظارفرمانند، وازمشرق نیز **عبدالله‌خان‌ازبك** برای تصرف خراسان‌در کمین، نشسته آمادهٔ حمله‌است.

میدید که سرداران سست عهد قزلباش او وبرادرانش را دستاویز کسب قدرت و حکمروائی‌ساخته‌اند، واگر پادشاهی مقتدر وبااراده برتخت ننشیند، وبا برانداختن قدرت ونفوذ ایشان، حکومت مرکزی‌را بر سراسر کشورفرمانروا نسازد، سلطنت صفوی پایدار نخواهد ماند.

بهمین سبب پس‌ازآنکه بدستیاری مرشد قلی‌خان‌ازمشهد بقزوین آمد وبجای پدرنشست، مصمم شد که تمام سران مقتدر وگردنکش وصاحب نفوذ قزلباش‌را ازمیان بردارد وباقدرت واستبدادکامل حکومت کند. درآغازکار بحکم زیرکی وفتانت ذاتی بامرشد قلی‌خان مدارا کرد، وبا آنکه ازنافرمانی ورفتار حاکمانهٔ او رنج میبرد، دست وی را درادارهٔ امور ایران‌باز گذاشت. اما همینکه بدست مرشد قلی‌خان‌ارکان‌دولت شاه محمد، یعنی کشندگان مادر وبرادرخود، وکسانی راکه داعیهٔ فرمانروائی‌ومداخله در امور سلطنت داشتند ازمیان برداشت، بزیر دستی‌خان استاجلو راکشت‌وخود را ازبند حکومت اوآزاد کرد[2]. سپس چون درکارسلطنت‌بی‌رقیب شد، از دوروئی ونفاق وجاه طلبی‌امیران قزلباش برای درهم شکستن قدرت وسلب اختیارات موروثی‌ایشان، استفاده کرد. مقام ومنصب ودارائی هریك ازپیران لجوج خیره سر راجائزهٔ کشتن‌وی ساخت، وجوانان‌جاه‌جوی‌را بااینگونه‌جائزه‌های کلان، بریختن‌خون پیران برانگیخت.

۱- رجوع کنید بکتاب اول زندگانی‌شاه‌عباس اول، صفحات۱۰۹تا۱۱۷

۲- رجوع کنید بصفحات۱۴۶ تا۱۵۱ ازجلد اول کتاب زندگانی شاه‌عباس اول.

ازین راه در اندك زمان سرداران بزرگ طوائف قزلباش را ، که در وجودشان احتمال ایجاد کوچکترین خطری برای قدرت فردی شاه میرفت، گناهکار وبیگناه نابود کرد ، ودرمقصود اساسی خود ، که سلطنت شخصی وتحصیل قدرتی بی‌رقیب بود ،کامیاب شد. آنگاه برای آنکه درخاندان صفوی نیز کسی که مدعی پادشاهی بتواندشد، باقی‌نماند، پسرعمان و برادران خود را ، بشرحی که خواهیم گفت ، کور ومحبوس کرد . سپس ، ازآنجا که حکومت استبدادی وفردی ناچارازسیاستهای ناروا وصدوراحکام ناصواب، وستمکاری ومردمکشی ، که لازمهٔ حفظ قدرت وحکومت شخصی است ، بر کنارنمی ـ تواند بود ، وطبعا مایهٔ ناخرسندی و انزجار دسته ای ازارباب شمشیر وقلم وصاحبان مناصب بزرگ لشکری و کشوری وسایر طبقات مردم خواهد گشت ، روز بروز بدگمانی اوبراطرافیان ونزدیکانش بیشتر شد ، وکاربیم و تشویش و نگرانیش بدانجا رسید که بفرزندان عزیز خود نیز گمان بدبرد، واز ترس آنکه مبادا سرداران قزلباش ،چنانکه شیوهٔ دیرینهٔ ایشان بود ، بر یکی از پسرانش گردآیند ، وآنچه را که اوخود بر پدر روا داشته بود، بروی روا دارند ، پسران را باندك بهانه وبدگمانی، بتفصیلی که‌درین فصل گفته خواهد شد ، یا کشت ویا کور کرد . بطوریکه هنگام مرگش پسری که جانشین‌اوبتواندشدنداشت ، وناگزیرنوهٔ خود **سام‌میرزا** ،فرزندپسر بزرگش‌صفی‌میرزا، را بولیعهدی بر گزید .

* * *

۲

رفتار شاه عباس

با پدر خود شاه محمد

چنانکه درمجلداول این کتاب[1] اشاره کرده ایم ، دوماه پس ازجلوس شاه عباس برتخت سلطنت ، **مرشدقلی‌خان استاجلو** پدراوشاه‌محمد مخلوع را باعمش **سلطانعلی ـ میرزا** ،که بفرمان شاه اسماعیل دوم کور کرده بودند ، **وابوطالب‌میرزا** برادر شاه ، و **اسماعیل‌میرزا** و **حیدرمیرزا** ، پسران خرد سال حمزه میرزا ، ازقزوین بقلعهٔ **الموت** فرستاد . شاهزادهٔ **طهماسب‌میرزا** برادر دیگرشاه عباس‌نیز ، ازآغاز سال ۹۹۴هجری ، بفرمان حمزه میرزا درآن قلعه محبوس بود[2].

مدت قامت شاه محمد و شاهزادگان صفوی درقلعهٔ الموت کوتاه بود . پس از آنکه خبر کشته شدن **علی‌قلی‌خان‌شاملو** ازخراسان بقزوین رسید، وکار اختلاف‌شاه بامرشدقلی‌خان بالاگرفت،خان استاجلو ببهانهٔاینکه قلعهٔ الموت بگیلان نزدیکست واگرپدرشاه‌وشاهزادگان درآنجا باشند ممکنست بدستیاری برخی‌ازمخالفان شاه بآن ولایت بگریزند وایجاد فتنه وفساد تازه‌ای کنند ، ایشان رابقزوین باز گردانید[3]. ولی مقصود باطنی او این بود که اگرشاه عباس درمخالفت پایداری کند ، اورا ازپادشاهی بردارد ویکی از برادرانش را بجای اونشاند . ولی‌شاه عباس ازنقشهٔ وی آگاه‌شد وپیش از آنکه ، در سال ۹۹۷ هجری ، از قزوین بخراسان لشکر کشد ، فرمان داد پدر و برادرانش رابقلعهٔ ورامین بردند، ویکی‌ازسرداران قزلباش رامأمورحراست‌ایشان کرد.

۱ــ ص۱۴۱،ازجلد اول این کتاب

۲ــ ص۱۰۵ ، ازجلد اول .

۳ــ جلداول ، ص۱۴۱

پس از آن شاه‌عباس مرشدقلی‌خان استاجلو را کشت[1] وبقصد تسخیر قلعهٔ هرات، که بدست ازبکان افتاده بود ، بخراسان رفت. اما بسبب کمیابی آذوقه درخراسان ، و ظهور اختلافات داخلی وتجاوز کردن قوای عثمانی بولایات غربی ایران ،کاری ازپیش نبرد وناچار بسوی قزوین باز گشت . درهمانحال چون ازمحبوس داشتن پدرناخرسند بود، همینکه درماه جمادی‌الاول سال ۹۹۸ بمحل **ایوانکی** رسید، سوارانی بقلعهٔ ورامین فرستاد تاشاه محمد راآزاد کنند و نزد وی برند . سپس درایوانکی مجلس جشنی ترتیب داد وپدر راباحترام وادب استقبال کرد واورا همراه خویش بقزوین برد.

پس از اندك زمانی شاه محمد در قزوین با گروهی از صوفیان ، که همیشه در دربار شاهی بسرمیبردند ، نهانی همدست شد ، و قرار بر آن نهادند که جماعت صوفیه در یکی از**حلقه**[2] های خودازشاه عباس بپرسند که **مرشدکامل** و **پیرما** کیست. سپس بعنوان واینکه جود پدرمانع ارشاد پسراست ، شاه محمد را « مرشدکامل » شناسندو باردیگر بسلطنت بردارند . ولی شاه عباس چون ازمنظور ایشان آگاه شد ، بزبردستی چندتن از پیشوایان صوفیه را کشت وآن نقشه را باطل کرد .

جلال‌الدین محمد یزدی ، منجم وندیم شاه عباس ، دربن باره چنین نوشته است :

« ... دربن سال (۹۹۸ هجری قمری) نواب سکندرشانی (یعنی شاه محمد) بسبب حب جاه یاباغوای ملازمان گمراه ، بجماعت صوفیه که درحلقهٔ ذکر جمع میشدند ، قراردادند که جمعیت نمایند واز کلب آستان‌علی (یعنی شاه عباس) سؤال کنند که پیرما کیست ؟ وچون وجود پدررا مانع ارشاد پسردانند ، سکندرشانی را پادشاه دانند ، و باز طرح نوانداخته دنیارا خراب وآبادانیهاراچون بادیهٔ سراب سازند ...

« حلقهٔ ذکر گرم ساختند، نواب سکندرشانی درپس پنجره برابر این جمع ایستادند . چون نواب « کلب آستان علی » ازمافی‌الضمیراین جمع خبردار شدند، با **محمدقلی بیگ جغتای** متوجه این حلقه شدند ، ودربالای ایوان ایستاده پرسیدند : « شب جمعه نیست ، مگرمولود یکی ازائمه است که این جمعیت وحلقهٔ ذکرمنعقد شده ؟ » جماعت صوفیه گفتند : مشکلی داریم . امرشد که بگویند . صوفیه گفتند **مرشد** خود را میخواهیم که بشناسیم. کلب آستانعلی گفت: این چنین نمیشود ، طریق آنست که ازحلقه‌مردی زباندان

۱– رجوع کنید بصفحات ۱۴۶ تا ۱۵۳ ازجلد اول زندگانی شاه عباس اول .

۲– صوفیان شب هرجمعه وشبهای عیددرمحل خاصی ازعمارات شاهی حلقه میزدند وبه ذکر میپراختند . – رجوع کنید بصفحه ۱۸۹. از جلد اول این تألیف

جدا کنید ودوکس دیگر بااوبیایند وحرف زنند . آنچه جواب باشد باوبگوئیم.جماعت صوفیه «تفصیلش» (؟) را که مفتن وسرحلقه وباعث آن آشوب ومتعهد این مقدمات بود ، با ...[۱] فرستادند . نواب کاب آستانعلی ، بعدازاحضار هرسه ومکالمهٔ دوکلمه، بدون گفتن کلمهٔ سوم ، حکم بگرفتن هرسه نمودند ، وبلاتعلل حکم بقتل فرمودند ، ویکی را بدست مبارك خودبیك شمشیر کشتند ، چون مفتن او بود . نواب سکندرشانی بی توقف بدرون خانه رفت واهل حلقه، بی آنکه کفش بپوشندمتفرق شدند ، واین فتنه برطرف شد..» [۲]

ازآن پس شاه عباس همواره مراقب پدر بود . او را بیشتر درحرمسرا ، دوراز سرداران وسران دولت ، نگاه میداشت ودرسفرها غالبا باخود می برد .

شاه‌محمد سرانجام درسال ۱۰۰۴ هجری، هنگامی که شاه‌عباس بخراسان‌لشکر کشیده بود ، درقزوین بمرض اسهال درگذشت . جسدش رانخست در **امامزاده‌حسین** قزوین بامانت نهادند ، وپس‌ازچندی بعتبات فرستادند .



۱- اسامی درنسخه‌های خطی **تاریخ عباسی** که دردسترس نگارنده بود ، ازقلم افتاده است .

۲- **تاریخ عباسی**، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی تهران وکتابخانهٔ ملك

۳

رفتار شاه عباس

با عم و برادرزادگان و برادران خویش

هنگامی که شاه عباس از خراسان بقزوین آمد و بجای پدر نشست[۱]، یکی از برادرانش طهماسب میرزا، از آغاز سال ۹۹۶ هجری بفرمان حمزه میرزا در قلعهٔ **الموت** بسر میبرد. چنانکه پیش ازین نیز اشاره شد، مرشدقلیخان پدر شاه را هم با برادر او **سلطانعلی‌میرزا**، که در چهار سالگی بدستور شاه اسمعیل دوم کورش کرده بودند[۲]، و ابوطالب میرزا برادر دیگر شاه عباس، و اسماعیل میرزا و حیدرمیرزا پسران حمزه میرزا، بدان **قلعه** فرستاد. پس از چندماه بازایشان را از الموت بقزوین بردند، وبفرمان شاه عباس بقلعهٔ ورامین فرستادند.

درماه شعبان سال ۹۹۸ هجری شاه عباس برادر زادهٔ خود **حیدرمیرزا** را از قلعهٔ ورامین بدر آورد وبا مهدیقلیخان **چاوشلو**، حکمران اردبیل، که برای امضای معاهدهٔ صلح بدربار عثمانی میرفت، روانهٔ استانبول کرد. حیدرمیرزا، چنانکه شرط مصالحه بود، تاسال ۱۰۰۵ هجری درپایتخت عثمانی بعنوان گروگان بسر برد، و در آنسال بگفتهٔ مورخان بمرض طاعون درگذشت. خبرمرگ او در دربار ایران مایهٔ خرسندی شد، و بعقیدهٔ نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی «...هواخواهان دودمان صفوی وقوع این قضیه را از نتایج دولت واقبال این خاندان کرامت نشان دانسته از دغدغهٔ مآل حال آن شهزاده مغفرت مآل فارغ شدند.»

---

۱ ـ نیمهٔ ماه ذیقعدهٔ ۹۹۶ هجری. رجوع کنید بصفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ جلد اول تاریخ زندگانی شاه عباس اول.

۲ ـ این شاهزاده درسال ۱۰۲۲ هجری دراصفهان با **کابلی بیگم** دختر محمدحکیم میرزا، پسر ناصرالدین محمدهمایون پادشاه هند، که بایران آمده بود، ازدواج کرد. ـ (عالم‌آرا ـ ص ۶۱۳)

شاه عباس در آغاز سال ۹۹۹ هجری ازقزوین باصفهان رفت ودرماه جمادی‌الاول آن سال، چون میخواست برای تنبیه **یعقوبخان ذوالقدر** حاکم فارس، بشیراز رود، **چراغ‌سلطان** نام از سرداران قزلباش را مأمور کرد که شاهزادگان محبوس را ازقلعهٔ ورامین باصفهان برد. زیرا درهمان اوقات چندتن از سران قزلباش ازبیم اوبگیلان گریخته به **خان‌احمد** حکمران آنجا پناه برده بودند، وچون قلعهٔ ورامین بگیلان نزدیك بود، شاه عباس وجودشاهزادگان‌را درآن قلعه دوراز حزم واحتیاط میدانست. دراصفهان‌نیز ایشان‌را بقلعهٔ **طبرك**، که ازقلعه های کهن واستوارآنسامان بود فرستاد، و**احمدبیگ گرایلی**،ازسرداران قزلباش‌را بحراست آن‌قلعه‌ومراقبت‌شاهزادگان گماشت[۱]

چند ماه بعد که، پس از دفع فتنهٔ **یعقوبخان** از فارس باصفهان باز گشت، روزی بقلعهٔ طبرك رفت وشاهزادگان را باخود باصفهان‌آورد، وامر بویران کردن‌قلعه داد[۲]. روز دیگر بفرمان وی چشمان برادرانش،ابوطالب‌میرزاوطهماسب میرزا، وبرادر زاده‌اش‌اسماعیل‌میرزارا، بامیل گداخته، کور کردندوباعم کورش‌سلطانعلی میرزا، بار دیگر بقلعهٔ الموت بردند.

نویسندهٔ تاریخ عالم‌آرای عباسی، که دوسال بعد ازین واقعه بخدمت شاه‌عباس در آمده است، مینویسد که چون شاه بویران کردن قلعهٔ طبرك مصمم شد، دربارهٔ شاهزادگان مردد بود. ولی با آنکه « عموم دولت خواهان عدم ایشان را که رایحهٔ نافرمانی‌در دماغ داشتند، بروجود راجح دانسته، مبالغه درتضییع ایشان مینمودند، رعایت صلهٔ‌رحم کرد وبکور کردن‌آنان قناعت نمود[۳]! ایشان‌نیز،بگفتهٔ مورخی‌دیگر، «برعایت امنیت‌ورفاهیت‌سپاهی‌ورعیت، چشم‌ازنورچشم‌پوشیدند» و مکحول درقلعهٔ‌الموت

۱- درروز ۲۵ جمادی‌الاول سال ۹۹۹ هجری قمری

۲- در سبب ویران کردن‌طبرك نوشته‌اندکه احمدبیگ درغیبت شاه عباس‌آذوقهٔ فراوان بقلعه بردهٔ واسباب قلعه‌داری فراهم‌کرده بود. چون‌شاهزادگان صفوی‌هم دراختیار وی بودند، دشمنانش اورا متهم کردند که دراندیشهٔ یاغیگریست. بهمین‌سبب شاه عباس شاهزادگان را از قلعه بدرآورد و آنجارا خراب کرد.

۳- عالم‌آرای عباسی، ص۲۹۶



شاه عباس اول

کار یکی از نقاشان زمان او

از کتاب تاریخ ادبیات ایران «ادوارد براون»

مجلد سوم

مقابل صفحهٔ ۱٦۸

بطاعت وعبادت ودعای دولت ابد مدت(!) مشغول شدند[۱].... »

امامسلمست که ازمیان « دولت خواهان» یکی بااین کار ناپسند موافق نبوده و جان عزیز رابرسر راستگوئی وصراحت نهاده است. این مرد دلیر **کورحسن استاجلو** ، از ندیمان خاص ومشاوران محرم شاه بود . شاه عباس پس از کور کردن برادران ازو پرسید که: **اینکاررا چون کردم** ؟ کورحسن درجواب با بی پروائی گفت : **اجاق خانواده راکور کردی** . این صراحت، که بااستبداد رای شاه مخالف بود، برطبع او گران آمد، ولی آنروز خشم خود پنهان کرد وچیزی نگفت . پس از اندك مدتی که بعزم پایتخت ازاصفهان بکاشان رفت ، روزی **حسن بیگ** قورچی شمشیر[۲] ، اورا باسران وارکان دولت بخانهٔ خودمیهمان کرد. درآنجا شاه ببهانه‌ای بر کورحسن خشم گرفت ، ومیزبان را بکشتن اوفرمان داد . کورحسن ، که بعقیدهٔ یکی ازمورخان « کورباطن وظاهر بود » درمجلس میهمانی بدست میزبان « ازمائدهٔ عمرسیرشد»[۳] وسایرندیمان ومشاوران شاه نیز بوظیفهٔ خود درکارشور ومصلحت گزاری آشنا شدند.

ازبرادران شاه ابوطالب میرزا درسال ۱۰۲۹ هجری درقلعهٔ الموت در گذشت ، و برادر دیگرش طهماسب میرزا باسایرشاهزادگان تاپایان سلطنت شاه عباس درآن قلعه محبوس بودند .

۱- تاریخ خلدبرین، نسخهٔ خطی .

۲ - قورچی شمشیر کسی بود که همیشه شمشیرشاه را، اگر اوبر کمرنمی بست، نگاه میداشت.

۳- نقاوة الاثار ، نسخهٔ خطی.

٤

مهرپدری وپادشاهی

پسران شاه عباس شاه عباس درمدت شصت سال زندگانی (از۹۷۸تا۱۰۳۸هجری قمری) دارای پنج پسر شد، که اسامی آنان بترتیب تولد از اینقرارست :

۱ـ **محمدباقرمیرزا** مشهور به**صفی‌میرزا**.۲ـ **حسن‌میرزا**.[۱] ۳ـ**سلطان‌محمدمیرزا** معروف به**روزك(؟)میرزا** و**خدابنده میرزا**. ٤ـ **اسماعیل‌میرزا** .٥ـ **امامقلی‌میرزا** [۲]

ازین پنج پسر، بشرحی که خواهیم گفت، صفی‌میرزا بفرمان پدر کشته شد. حسن میرزا واسماعیل میرزا درکودکی درگذشتند. محمد میرزا وامامقلی‌میرزارا نیز بدستورشاه عباس کور کردند.

۱ـ سرنوشت صفی میرزا

محمد باقرمیرزا پسر بزرگ شاه عباس، که بصفی میرزا معروف بود، در روز چهارشنبهٔ ۱۲ماه شوال‌سال۹۹٥ هجری درمشهد، ازمادری چرکس بوجودآمد[۳].شاه

۱ـ برخی‌ازمورخان،مانندمؤلف‌تاریخ **قصص‌الخاقانی**، و **ملاکمال** پسرجلال‌الدین‌محمدمنجم، درتواریخ خود بجای **حسن میرزا** ازپسری بنام **طهماسب میرزا** سخن‌گفته‌اند، که درحیات پدر مرده است. ولی در سایر تواریخ نام او دیده نمیشود، ومیتوان بحدس‌گفت‌که طهماسب میرزا نام دیگر حسن‌میرزا بوده است. یعنی چنانکه مرسوم بود، نام جدش شاه طهماسب را نیز باوداده بوده‌اند.

۲ـ **پی‌یترو دلاواله** جهانگرد ایتالیائی در سفرنامهٔ خود بپسری دیگر نیزاشاره میکند ودر وقایع سال۱٦۲۰میلادی مینویسد :

« .. درسوم نوامبر (۷ذی‌الحجهٔ۱۰۲۹) این سال شاه‌عباس دارای پسری شد ومردم شادی‌بسیارکردند، ولی نام این پسرهنوز برمن معلوم نیست ...ج٥ . ص۹۹۳» اما‌مورخان ایرانی ازپسری‌که درسال ۱۰۲۹ بوجود آمده باشد نامی نبرده‌اند.

۳ـ **خلاصة‌التواریخ**، تألیف **میرمنشی قمی**، نسخهٔ‌خطی.

عباس یکسال بعد، هنگامی که میخواست بامرشد قلیخان استاجلو برای گرفتن سلطنت از پدرخود شاه محمد خدابنده بقزوین رود، پادشاهی خراسان راظاهراً بفرزند یکسالهٔ خویش سپرد، وبدستور مرشد قلیخان برادروی **ابراهیم‌خان** را لله وسرپرست وی کرد و بحکومت آنولایت گماشت.

پس از آن درسال هزار هجری نیز این شاهزاده را، که پنج سال بیشتر نداشت، بحکومت همدان وامیرالامرائی ولایات مغرب ایران تاسرحد بغداد، منصوب کرد **واغورلو سلطان بیات**، رئیس ایل **بیات** را بوکالت ونیابت او گماشت، ودستور داد که باایل خود همراه شاهزاده بهمدان رود.

شاه عباس درسال ۹۹۹ هجری قمری دختر خردسال **خان احمد گیلانی**، حکمران مستقل گیلان، را برای شاهزادهٔ صفی‌میرزا، که در آن تاریخ چهارسال بیشتر نداشت، خواستارشد. خان احمد بملاحظات سیاسی باین وصلت مایل نبود، ولی چون شاه عباس اصرار وپافشاری کرد، جز اطاعت چاره ای ندید ودختر خود رابقزوین فرستاد[۱].

دختر خان احمد درحرمسرای شاهی بعنوان نامزد صفی‌میرزا تربیت شد ومدتها باوی همبازی ومصاحب بود، ولی همیشه برشاهزاده تسلط داشت وبرسرandك اختلافی اورا میزد.

درسال ۱۰۱۰ هجری چون صفی‌میرزا بسن پانزده رسیده بود، شاه عباس مصمم شد که دختر خان احمد را رسماً بعقد وی درآورد، ومقدمات عروسی فراهم سازد. اما شاهزاده نامزد خود را بعلت بدرفتاریهای اودوست نمیداشت[۲]، وبهمین سبب هرچه پدرش اصرار کرد حاضر نشد که باوی عروسی کند. شاه عباس ناچار در اواخر جمادی‌الاول

۱- نامه‌هائی که دربارهٔ این خواستاری میان شاه‌عباس وخان احمد مبادله شده بسیارخواندنیست وشرح آن درفصل **سیاست داخلی شاه عباس** خواهدآمد.

۲- **ملاجلال‌الدین محمدمنجم در تاریخ‌عباسی** درین خصوص مینویسد:

«.. چون دخترخان احمد، والی گیلان، نامزد صفی میرزا بود نواب‌کلب آستان علی اراده نمودند که صیغهٔ عقد گفته‌عروسی بفرمایند، امانواب‌صفی‌میرزا راضی نشد، بسبب‌آنکه درصغر سن ازین دخترکتك بسیارخورده بود. هرچند نواب‌کلب‌آستانعلی مبالغه بیشتر کرد، اثرکمترداد ...»

آنسال دختر بزرگ شاه اسماعیل دوم را بعقد دائمی وی درآورد[1] ، وپس ازدوماه بعنوان اینکه نمیتوان دخترخان احمد را درحرمسرا همچنان بی‌شوهر نگهداشت، «حسب الصلاح اکابر واعیان» در روز دوشنبهٔ ۱٤ ربیع‌الاول ۱۰۱۱ خود اورا بزنی اختیار کرد، و برخیل همخوابگان خویش افزود[2].

رفتار شاه عباس باپسران خود

شاه‌عباس درتمام مدت پادشاهی بادقت بسیار مراقب رفتار و کردار ارکان دولت وسران سپاه ،مخصوصاً سرداران قزلباش، ود وهمیشه براطرافیان خود بدیدهٔ بدگمانی مینگریست . میدانست که بسیاری ازسران قزلباش و بزرگان کشور اگر براه اطاعت میروند، ازبیم سیاست اوست وهرگاه فرصت و بهانه‌ای دست دهد ، یکی ازمدعیان سلطنت را دستاویزخود سری خواهند ساخت ، وفتنه های گذشته را تجدید خواهند کرد[3]. اززمان مرگ جدش شاه طهماسب اول تاآغاز پادشاهی او، یعنی درمدت دوازده سال ، پنج بارتخت وتاج صفوی بسبب همدستی سرداران قزلباش بایکی ازشاهزادگان آن خاندان، دست بدست گشته بود ، وازآن جمله خوداورانیزجمعی ازسران قزلباش برضد پدر برانگیخته، بجای وی نشانده بودند[4].

بهمین سبب همواره پسران خود را ازمعاشرت و مصاحبت بابزرگان کشور و سرداران سپاه بازمیداشت، وبهیچکس اجازه نمیداد که باایشان ازدر دوستی ویگانگی درآید. بی اعتنائی وبدرفتاری وی نسبت بفرزندانش باندازه ای بود که ازبیم او کسی بایشان سلام نمیکرد واحترام نمیگذاشت . شاهزادگان بیشتر درحرمسرا میان زنان بسر میبردند وبجزخواجه‌سرایان وآموزگارانی که مأمور تعلیم وتربیت ایشان بودند،

۱- تاریخ‌عباسی وزبدةالتواریخ ملاکمال، نسخهٔ خطی . ملاکمال این عروسی را ازوقایع سال ۱۰۰۹ شمرده است .

۲- ملاجلال درتاریخ عباسی مینویسد : « کلب‌آستان علی گفت نواب صفی میرزا دخترخان احمدرا بزنی‌قبول نکرد و اورا چنین گذاشتن خوب‌نیست · حسب الصلاح اکابرواعیان در دوشنبهٔ ۱٤ ربیع‌الاول ۱۰۱۱ صیغهٔ عقد بجهت خودگفته مشارالیهارا بزنی بحبالهٔ خودآوردند .»

۳- سفرنامهٔ شاردن، ج۵،صفحات۲۹۵و۲۹٦ .

٤- رجوع کنید بمجلد اول این کتاب.

کسی را نمیدیدند[۱]. یکی‌ازجهانگردان اروپائی، که مدت شش‌سال درسفروحضر با ـ شاه عباس بسر برده‌است[۲]، دربن‌باره چنین مینویسد :

«.. شاه نسبت بپسران خودبسیارسختگیراست . میل‌ندارد که پسرانش‌باکسی سخن گویند. هیچکس‌بایشان‌نبایدسلام‌واحترام کندوهر کس‌چنین‌کاری کند در پیشگاه شاه مقصرخواهد شد . شاه‌عباس پسران خود را بیرون از کاخ سلطنتی درخانه‌های مخصوص باخدمتگزاران معدود تربیت میکند وبرای ایشان مبلغ ناقابلی معین کرده‌است .

« مردم بمیل‌شاه‌آنقدر بفرزندان وی‌بی‌اعتنائی‌میکنندکه مایهٔ تعجب است . شبی پسر کوچکش **امامقلی میرزا** ،که نزدیك هجده‌سال دارد وبسیارخوش صورت‌است، سواره بی‌شمشیر بمیدان‌آمد . فقط دوشاطر پیاده همراه او بودند . لباسی بسیارساده دربر داشت . برلباس و اسبش هیچگونه زینت وزیوری دیده نمیشد . میخواست بدائرهٔ ما ، که گردشاه حلقه زده‌بودیم ، داخل شود . ولی یکی از سواران ، باآنکه میدانست پسر شاهست، باکمال بی‌ادبی باو راه عبورنداد . اوهم که بااین گونه بی‌ادبیها خو گرفته‌است، خشمگین نشد وآنقدر صبر کرد تا عاقبت من‌در کنار خود جایش دادم ، وهمین مهربانی ناچیزمایهٔ دوستی ومحبت اوبامن گردید ..

«.. شاه‌درسفرهاپسران‌خودراهمراه میبرد. چه‌بسیاراتفاق‌افتاده‌است که یکی‌ازیشان درخانهٔ محقری ازدهکده‌های میان راه منزل گزیده وبعد ناچار شده است‌آن خانهرابیکی ازسرداران شاه ،که دانسته یاندانسته درآن‌خانه فرودآمده‌است ، واگذارد وخود درصحرا زیرچادری میان گل ولای بسربرد ..»

درسفرنامهٔ یکی ازسفیران دولت اسپانی نیز ، در ضمن وصف مجالس میهمانی شاه عباس دریکی ازقهوه خانه های اصفهان ، چنین نوشته شده است[۳]:

« .. دوپسرشاه عباس قدری دورتر ازپدر ایستاده بودند. شاه‌گذشته‌ازسفیران بیگانه ، وزیران وسرداران خودراهم ازیشان محترم‌تر میداشت . هیچکس باندو توجهی نمیکرد و سخنی نمیگفت . خیلی مظلوم و مطیع بنظر می آمدند. پسر کوچکتر ،که **امامقلی میرزا** نام‌دارد ، شمشیروکفشهای پدررا دردست داشت .. »

درجای دیگر باز در وصف یکی ازمجالس شاه‌مینویسد:

« ... امامقلی میرزا پسرشاه ، جوان سفید روی آراسته ای بودکه پانزده یا شانزده ساله بنظر می رسید . لباس سادهٔ سبزرنگی برتن و عمامهٔ سفیدی برسرداشت .

۱ـ سفرنامهٔ شاردن، ج ٥ . صفحات ۲۹٥ و ۲۹٦ ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه. ص۷٥٤

۲ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، جلدچهارم . صفحات۳٥و۳٦وصفحهٔ۳۸

۱ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیادوسیلوا فیگوه را ،صفحات۲۳۷و۳۰۹

بیکی‌ازستونها تکیه کرده چشم برزمین دوخته بود . ازجای‌خود حرکت نمیکردوهیچکس بااوسخن نمیگفت . مترجم آهسته بسفیر گفت که این جوان پسر شاهست . ضمناً او را متوجه ساخت که نباید باپسر شاه اظهارآشنائی ومحبت کند، زیراکه میل‌شاه چنین‌است، وبهمین‌سبب نیزحاضران مجلس‌باواعتنا واحترام نمیکنند ، واورا باملازمان وخدمتگزاران شاه تفاوتی نیست ...وقتی‌هم که شام‌آوردند وهمه مشغول‌خوردن شدند ، اوبازازآن‌ستون دورنشد وچیزی نخورد .. »

شاه عباس کسانی‌را که باپسرانش نزدیك ومأنوس‌میشدند، بدین گناه مجازاتهای سخت میکرد . ازآنجمله صفی‌قلی‌بیگ پسر ملك علی سلطان جارچی باشی اصفهانی را بدین جرم کور کرد ،[۱] و **الله قلی‌بیگ قاجار** قورچی‌باشی را نیز ، در سال ۱۰۲۱ هجری بهمین بهانه‌باتمام فرزندانش اول کور کرد وسپس در زیرچوب کشت . منشی مخصوص وی درین باره می‌نویسد :

« . . مزاج اشرف درفرح‌آباد (مازندران) ازو منحرف گشت و اورا به **پیری‌بیگ** مشهوربه **قراپیری قراماللو** گیرانیدند . مشارالیه بسیارمعتبرومعتمد شده بود ، وبشفقتهای بیش‌ازحد وقیاس شاهی‌وحسن‌خدمات خودتکیه‌کرده ، سخنان گستاخانه در خدمت اشرف بسیار میگفت وظرافتهای بلند ، که به امینان دولت و ارباب عزت ، هرچند از شمول عاطفت رخصت آن داشته باشند ، نسبت ندارد ، بسیار میکرد . . . . حضرت اعلی‌آن ظرافتهای بی‌اندازه رابشکفته طبعی‌و کوچکدلی وبی‌تکلفی گذرانده‌بشاشت وخرمی بیشترمی‌افزودند . چون همگنان خبری‌ازنه‌کارنداشتند ، سبب انحراف‌مزاج‌اشرف گستاخیهای اورامی‌پنداشتند . اما آنچه پس‌ازگرفتاری مکرراً برزبان مبارك جاری‌شد ، لفظ نمك بحرامی وبدباطنی بود . الله‌قلی بیگ اگرچه مردکارآمدنی بود ، اما بغایت‌دنیا پرست وبجمع مال وبسیاری‌ملك وعقارحریص‌بود . چنانکه‌مستملکات ومایعرف‌اوبه‌بیست هزارتومان رسیده بود ، وازبیم‌آنکه مبادا تزلزل باحوالش راه یافته‌« او و اولادش تمتعی ازآن نیابند، بخیال تباه واندیشهای‌باطل‌افتاده ، همانا بامرشد وولی‌نعمت بددل‌شده بود . مالی که دل درآن بسته بسبب‌آن بددل شده بود ، بدفعات بحصول موصول گشته بغازیان

---

۱ - نصرآبادی درتذکرهٔ خود درین باره مینویسد :

«... صفی‌قلی بیگ ولد ملك‌سلطان‌جارچی‌باشی ، وملك سلطان‌ازرستاق اصفهان بود . بوسیله‌ای ملازم شاه‌عباس ماضی شد و رفته رفته بسبب حسن خدمات و رشد جارچی باشی شده کمال اعتمادداشت، چنانکه در مصلحتها دخیل بود . صفی‌قلی بیگ مذکور جوان شوخ شلاقی بود . . . بعلت مصاحبت شاهزاده‌ها ، شاه عباس چشم اوراکند ... تذکرهٔ نصرآبادی ، ص٤١.»

وارباب اخلاص قسمت یافت . چون سیاست وقلع‌وقمع سلسلهٔ اودرخاطرحق گزین رسوخ یافته‌بود ، دیدهای بدبین‌اووپسرانش‌را ازدیدن عاطل‌ساختند وبالاخره عبرةللمنافقین‌درزیر چوب محصلان کشته گردید[۱] ... »

دیگری می‌نویسد که :

« ... چون میخواست باطناً یکی‌ازشاهزادگان رابسلطنت نشاند ، وباشاه دل یکی‌نداشت ، ببهانهٔ اینکه هنگام‌مستی‌سخنانی گستاخانه برزبان می‌آورد اورامورد‌بی‌مهری قرارداد. نخست‌اووفرزندانش‌را بحبس افکند واموالشان رامصادره کرد. سپس‌ایشان‌راشکنجه وکور کردند ودر زیرچوب کشتند[۲] .... »

شاه عباس ولیعهد خود را چگونه کشت

مردم ایران محمدباقرمیرزا پسر بزرگ شاه را تاسال ۱۰۲۲ هجری ولیعهد و جانشین اومیدانستند. شاه عباس نیز باوی مانند جانشین خود رفتارمیکرد وهروقت که بسفرهای دراز وجنگهای پرخطرمیرفت،اوراهمراه‌نمیبرد وازمعرکه بر کنارمیداشت. ازآنجمله درسال۱۰۰۷هجری ، که بعزم تسخیر خراسان وجنگ با **عبدالمؤمن‌خان ازبك** ازاصفهان بولایت استراباد رفته بود ، پیش ازآنکه باسپاه دشمن روبرو گردد ، شاهزادهٔ محمد باقرمیرزا را باصفهان باز گردانید ، تاازخطرمحفوظ بماند[۳].

چون شاهزادهٔ صفی‌میرزا جوانی نیکو رفتار و ملایم طبع ومهربان ودلیر بود، ارکان دولت صفوی ومردم ایران ، برخلاف میل شاه باو محبت و علاقهٔ بسیار نشان میدادند . بهمین‌سبب نیزشاه عباس ازجانب وی نگران بود ، وباآنکه پسررا دوست

---

۱ - **عالم‌آرا** ، صفحات ۶۰۷-۶۰۸

۲ - **خلدبرین** ، نسخهٔ خطی .

۳ - مؤلف **تاریخ عالم‌آرای عباسی** درین خصوص مینویسد :

« .. موکب فیروزی نشان بجانب مشهد درحرکت‌آمد ، وچون حضرت اعلی شاهی ظل‌الهی امری عظیم وکاری بزرگ بیشنهاد همت والاساخته ، قدم توکل دروادی مخاطرات عظیمه نهاده بودند ، رای جهان‌آرا بمصلحتهای نهانی که درعرصهٔ ضمیرپادشاهان وبرگزیدگان درگاه الهی جلوه ظهور دارد ودیگران را خبری ازآن نیست ، اقتضای‌آن فرمود که درین سفرشهزادهٔ کامکار محمدباقر میرزا راکه خردسال‌بود، همراه نبرد وازمعارك خطرناك بركنار باشد . ازهمان منزل اورا به **شیخ‌احمدبیگ** ایشیك‌آقاسی حرم سپرده روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان نمودند ... » **عالم آرا** ، ص۳۸۹- **خلد برین** نسخهٔ‌خطی.

میداشت ، همیشه میترسید که روزی مخالفانش باوی همدست شوند و کاری را که او خود باپدر کرده بود ، تکرار کنند .

اتفاقاً درسال ۱۰۲۳ هجری ، که شاه عباس بگرجستان لشکر کشیده بود، جمعی از « هرزه درایان خوشامدگو و خوشامدگویان تقرب‌جو[1] » ، وازآن جمله دوتن از ملازمان ومنسوبان صفی‌میرزا ، که شاید ازجانب شاه عباس بمراقبت و جاسوسی درکارهای او گماشته شده بودند ، بشاه خبردادند که صفی میرزا نهانی با **فرهادبیگ چرکس قوشچی** ، میرشکار ، ودوغلام چرکسی ، از بستگان مادر خود ، سروسری دارد و درصدد کشتن شاهست .

درهمان اوان نیز روزی درشکارگاه صفی‌میرزا ، پیش ازآنکه شاه آغاز شکار کند ، گرازی راهدف تیرساخت وظاهراً شاه عباس این‌جسارت راهم دلیل‌همدستی و یگانگی میرشکار باشاهزاده شمرد. پس بیدرنگ فرهاد بیگ را بجرم مصاحبت شبانه روزی باصفی‌میرزا، محکوم بمرگ ساخت وبشاهزاده دستور داد که خود اورابکشد. صفی‌میرزاهم ، برای رفع بدگمانی پدر ، باعلاقهٔ بسیاری که بمیرشکار داشت ، ناچار اوراکشت ودارائی و املاکش بتصرف شاه درآمد[2]. دو غلام چرکس هم که بهمدستی باشاهزاده ومیرشکار متهم بودند ، درهمانروز بفرمان شاه کشته شدند[3].

سختگیری وقساوت شاه‌عباس ، که بجزئی بهانه ای نزدیکترین وفداکارترین

---

۱ - **عالم‌آرای‌عباسی** ، صفحات ۶۲۳ و ۶۲۴

۲ - مؤلف **عالم‌آرا** دربن‌باره چنین‌نوشته است :

« ... دیگر ازسوانح اینسال (۱۰۲۲ هجری) مغضوب‌کشتن **فرهاد بیك چرکس قوشچی** است ، که اززمرهٔ مقربان بساط اقدس و درکمال عزت واعتبار میرشکار بود . همانا ازخبث باطن نمکحرامی ازاو بظهور آمده بودکه درخفیه باشهزادگی محمدباقر میرزا ، بخلاف رضای ولینعمت ، آشنائی فتنه انگیزی مینموده وباعمال منافی صدق واخلاص ، که منتج عقوق وعصیان است ، ترغیب میکرده‌وصدق این بدباطنی از اقوال مردم بیغرض ، که نشست و برخاست نهانی او را بامیرزا دیده بودند ، برخاطر همگنان پرتوظهور انداخته‌بعرض اقدس رسیده نائرهٔ غضب‌دربارهٔ اوالتهاب یافته درمجلس مؤاخذ گردید، وحسب‌الاشارهٔ اعلی اورا مقید ومحبوس بجناب‌میرزا سپردند ، وملازمان میرزا بفرمودهٔ اوبقتلش‌پرداخته برمستملکاتش رقم‌تملك کشیدند .» — عالم‌آرا ، ص۶۲۲

۳ - **تاریخ ملاکمال** ، نسخهٔ خطی .

سرداران خود را میکشت[1]، مایهٔ وحشت ونگرانی امیران وبزرگان کشور بود. پس ازآنکه میرشکار درعین تقرب، بگفتهٔ بی‌اساس بدخواهانش، کشته شد، برخی از سرداران چرکس، که ازجانب مادر باصفی‌میرزا بستگی‌داشتند، وازآنجمله اخوال وی باچند تن از سران قزلباش، برضد شاه همداستان شدند، و در پایان همانسال، هنگامی که شاه بگیلان رفته‌بود، تاازآنجا به فرح‌آباد مازندران رود، نهانی نوشته‌ای باطاق صفی میرزا انداختند که اگر برای قبول پادشاهی ایران بجای پدرآماده‌باشد وسائل‌اینکار را فراهم خواهند ساخت.

صفی‌میرزاازین‌پیشنهاد، که اورا بکشتن‌پدروتصرف‌تخت‌وتاج‌ایران‌برمی‌انگیخت، چندان بیمناك شد که بی‌درنگ آن نوشته را نزدشاه برد، ودر کمال راستی وسادگی بدوسپرد. شاه نیز بظاهر پسررانوازش کرد وازمحبت وعلاقهٔ اونسبت بخویشتن اظهار خرسندی نمود. ولی درباطن چنان بیمناك شد که ازآن پس‌همه‌شب دوسه‌بارخوابگاه خود را تغییر میداد.

درهمان ایام، هنگامی که شاه در **فومن** گیلان بود، بازیکی ازملازمان صفی‌میرزا که شغل**جلوداری**داشت، وهمواره همراه شاهزاده بود،باوخبرداد که‌پسرش روزی درشهررشت باجمعی ازسرداران بشرابخواری نشسته ودرحال مستی گفته‌است: «... **وقت‌آن رسیده‌که رایات اقبال درعرصهٔ‌کون ومکان برافرازیم**[2]...»

درهمان روز ها **ملامظفر گنابادی**، از منجمان بزرگ دربار نیز، بشاه گفت که خطری متوجه اوست وباید مراقب جان خودباشد. شاه عباس هم چون باحکام‌نجومی، چنانکه درفصلی جداگانه خواهیم گفت، ایمان‌کامل داشت، معتقد شد که قطعاپسرش قصد جان وی دارد وکشتن اورا پیش‌ازآنکه فتنه‌ای برانگیزد واجب شمرد.

پس دراین‌باره‌باسه تن‌ازندیمان مخصوص خود **اسفندیاربیگ**، معروف به**انیس**، **خواجه محمد رضا** مشهور به**سارو خواجه**، ملقب به **فدوی**، و **مهترحاجی**، مهتر رکابخانهٔ خاص، مشورت کرد. اسفندیاربیگ گفت که شاهزاده رامثل برادران شاه کور

---

۱ - سفرنامهٔ آدام اولئاریوس، چاپ پاریس، جلداول، صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۱

۲ - روضة‌الصفویه، نسخهٔ خطی.

وچهار ساعت تمام‌میان آب و گل افتاده‌بود.[1] سرانجام **شیخ‌بهاءالدین‌محمد عاملی** از شاه اجازه یافت که نعش شاهزاده را از زمین بردارد[2] ، و **میرزا رضی‌صدر** به تغسیل و تکفین وی پرداخت و جسدش را بآرامگاه نیاکانش در اردبیل فرستادند .

پس‌از کشته شدن صفی‌میرزا بدستور شاه شهرت دادند که بهبود بیگ‌چرکس برای رفع تهمت ازغلامان آنطایفه واثبات وفاداری ایشان بشخص شاه ، خود سرانه بکشتن شاهزاده برخاسته است . قاتل ظاهراً با موافقت و دستورشاه ، بطویلهٔ خاص سلطنتی که درحکم «بست» وپناهگاه مجرمان و گناهکاران بود ، پناه برد ودرآنجا

---

۱ - سفرنامهٔ **آدام اولئاریوس** ، چاپ پاریس ، صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۱

۲ - **توزك جهانگیری** ، نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ ملی پاریس .

۳ - **زکریای** کشیش درتاریخ خود راجع بسبب کشته شدن **صفی‌میرزا** شرحی‌نوشته است ، که گرچه بنیان درستی ندارد ، نقلش درینجا بی‌مناسبت نیست ، می‌نویسد :

«شاه عباس پادشاهی حیله ساز و کینه‌توز ورازدار بود . بکسی که ازوبد می‌گفت یااحکامش را اطاعت‌نمیکرد رحم‌نمی‌نمودوهرچند که صاحب‌مقام وعزیز بود، باکمال‌قساوت‌می‌کشت. چنانکه‌باپسرخود نیزچنین کرد .

« روزی که جمعی ازبزرگان کشور درمحلی باصفی میرزا پسرشاه مجلسی‌داشتند ، سخن ازشاه عباس بمیان‌آمد . چندتن‌ازیشان‌درضمن‌صحبت گفتند : «تاکی میتوان فرمانبرداراین **خرسیاه** بود ؟ باید زودتر او راکشت وپسرش صفی‌میرزاراجانشین وی‌ساخت.» صفی‌میرزا هم این‌عقیده را تأیید کرد . رئیس مخالفان **جانی‌خان** بود وروزکشتن‌شاه نیزمعلوم شد . ولی‌یکی ازهواخواهان شاه اسرارآن مجلس‌را باو خبرداد . شاه ازخشم برخود لرزید وچندلحظه ازگفتار بازماند . سپس‌همان کسی‌راکه ازآن سوء قصد آگاهش کرده بود ، دنبال پسرفرستاد . چون شاهزادهٔ جوان نزد وی رفت ، ازوپرسید : « امروزکجا بودی ؟ » صفی‌میرزا جواب داد : « همین‌جا بودم .» شاه گفت : «آن وقتی که جانی‌خان ودیگران ترا بشاهی برگزیدند ، آنجا نبودی وبآنان دست موافقت ندادی ؟ » شاهزاده خاموش‌ماند . شاه بجلادان دستورداد سراورا بریدند ودرطبقی نهادند ، وجسدش را دربهن انداختند . پس‌ازآن جانی‌خان را احضار کرد ، وچون بدربارآمد ازوپرسید : « امروزدرمجلسی که درفلان مکان داشتید ، چه‌گفتید وچه‌تصمیم گرفتید ؟» خان گفت : «چیزی برخلاف میل‌قبلهٔ عالم نگفتیم وتصمیمی نگرفتیم .» شاه گفت : « دروغ میگوئی ، شماصفی میرزا را بشاهی انتخاب کرده‌اید .» چون‌خان ساکت‌ماند ، شاه دستور دادسرپسرش را درطبق بدرون‌آوردند ، وباو گفت : «این‌پادشاه تست ، درست نگاهش‌کن وراضی‌باش .» سپس فرمان داد اورا نیزباپانزده‌تن ازسرداران ، که درآن سوء قصدشرکت داشتند ، گردن زدند ...»

تاریخ زکریا ، ترجمهٔ **بروسه**، چاپ سن‌پطرزبورگ درسال ۱۸۷۶ ، صفحات ۲۸و۲۹

متحصن شد. شاه عباس نیز او را بخشید[1]، وچون سبب پرسیدند، گفت: «اگر اورا بکشم، مردم خواهند گفت که بدستور من صفی میرزا را کشته است، واو را کشتم تا این راز پنهان بماند. صفی میرزا پسران کوچکی دارد که روزی بزرگ خواهند شد و انتقام پدر را از کشنده‌اش خواهند گرفت. فعلا باید با او بمهربانی رفتار کرد تا نگریزد[2] ....»

پس از مرگ صفی میرزا

همینکه خبر کشته شدن شاهزاده درشهررشت منتشرشد، مردم به «دولتخانه» یا خانهٔ شاه حمله بردند وتهدید کردند که اگر قاتل ومحرکان او راتسلیم نکنند، درهای دولتخانه راخواهند شکست، و کاربجائی رسید که گروهی ازسرداران ودرباریان ازبیم جان دولتخانه راخالی کردند...

مادرصفی میرزا، که زنی چرکس بود، چون شنید که فرزندش را بدستورشاه کشته اند، چندان متأثر وبی‌تاب شد که بی‌ترس وملاحظه، دیوانه وار باطاق شاه

۱ ـ برخی‌ازتاریخ‌نویسان معاصرشاه‌عباس‌یاجانشینان‌او، وازآنجمله نویسندهٔ **تاریخ عالم‌آرای عباسی** و **تاریخ خلدبرین** و **ملاکمال** درتاریخ خود، با آنکه ازحقیقت امرآگاه بوده اند، یانخواسته ویا جرأت نکرده‌اندکه آنرا آشکارابیان کنند. اما حقیقت کشته شدن صفی‌میرزا ازخلال گفتارایشان پیداست. ازآنجمله مؤلف عالم‌آراء دراینخصوص مینویسد:

«... از زمرهٔ غلامان چرکس بهبود بیگ بادعای حقیقت‌ورزی وپاس حقوق ولینعمت باخود اندیشهٔ قتل اومخمرساخته بود. درتاریخ سیم شهرمحرم الحرام اینسال درخطهٔ رشت بحسب‌اتفاق یاعمد، علی‌ای‌التقدیرین، درحینی که میرزا بقصد ادراك ملازمت اشرف متوجه دولتخانهٔ همایون وتنها بوده، درکوچه باو دچارگشته، علی‌الغفله دراوآویخت وزخمهای مهلك‌زد وجناب میرزائی بآن درگذشت، وچون خود سربچنین امری دلیری کرده بود، ازخوف وبیم عقوبت شاهی پناه بآستانهٔ عزوجاه، که‌بست وملجاء هوا خواهان این دودمانست، برده بطریق سایر ارباب جرایم، از واهمه بطویلهٔ خاصه تحصن جست، وگفت که چون غدر وخیانت نسبت بولینعمت مسموع میگردید، بنابرنمك حلالی ورفع‌تهمت غلامان چرکس، باین امر دلیری کردم... وچون بهبود ادعای نمك حلالی داشت، بنابر چندین مصلحتهای صوری وباطنی، که برعقلای دهر و خردمندان روزگار دیدهٔ سعادت بهره، ظاهر وروشن است، جانب عفوواغماض راجح‌آمده، بازخواستی نشد، وبهبود مذکور بتدریج اطمینان یافت. حقیقت اینواقعه برعامه، که ظاهربینان عالم صورت وازجهان معنی بیخبرند، پوشیده بود. امـا ظاهرحال بدین نوعست که بتحریر پیوست... ودروقوع اینگونه امور دانشوران روزگار وژرف نگاهان تجربه کارراجزحکمت بالغهٔ‌الهی امری درخاطر خطورنمینماید..» ــ **عالم‌آرا، صفحهٔ ۶۲۴**

۲ ـ **صفحهٔ ۶۲۴ زبدة‌التواریخ ملاکمال**، نسخهٔ خطی.

دوید و بجای سرزنش و شکایت مشتهای سخت برسر و روی او کوفت. ولی شاه برخلاف عادت همچنان آرام و بیحرکت نشست، و بجای آنکه خشمگین گردد و میرغضب بخواند، اشک ریزان گفت: «میخواستی چکنم؟ بمن گفتند که میخواهد مرا بکشد، و بجای من بنشیند.. **دیگر کار از کار گذشته و چاره‌ای نیست...»**[1]

زن بزرگ صفی میرزا هم، که دختر شاه اسماعیل دوم و مادر **سلیمان میرزا** پسر بزرگ وی بود، با گریبان دریده و گیسوان آشفته، و صورتی که از زخم دست خونچکان بود، زاری کنان نزد شاه رفت و او را دشنامهای سخت داد.[2]

شاه عباس خود نیز پس از کشتن صفی میرزا، چون به بیگناهی او پی برد، از کرده پشیمان شد. ده روز تمام از اطاق مخصوص خویش بیرون نیامد. از روشنائی گریزان بود و پیوسته اشك میریخت. یکماه نیز فقط آنقدر میخورد که نمیرد. یکسال تمام هم عزادار بود، و در باقی عمر از پوشیدن لباسهای فاخر و بکار بردن زینت و زیورهای شاهانه چشم پوشید. چنانکه از آن پس لباسش در سادگی با لباس مردم عادی ایران فرقی نداشت[3].

برای اینکه نام پسر را جاوید سازد، دستور دادند محلی را که شاهزاده در آنجا کشته شده بود، محصور کردند، و در آنجا بقعه‌ای ساختند و **شهیدیه** نام نهادند، و آنجا را «بست» و پناهگاه مقصران و مجرمان ساخت. برای نگاهداری «شهیدیه» و دستگیری

---

۱ - سفرنامهٔ **اولئاریوس**، صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۱

۲ - سفرنامهٔ **پیترو دلاواله**، جلد سوم، صفحات ۳۷۰ و ۳۷۱ - این نویسنده در سال ۱۰۲۷ هجری مینویسد که زن صفی میرزا هنوز هم دیوانه وار اشك میریزد.

توماس هربرت انگلیسی، که در اواخر پادشاهی شاه عباس بایران آمده، دربارهٔ کشته شدن صفی میرزا شرحی نوشته که مانند بسیاری دیگر از مطالب سفرنامه‌اش بی‌اساس است. از آنجمله مینویسد که شاه عباس صفی میرزا را نکشت، بلکه کور کرد، و او را دو فرزند بود، یکی پسر بنام صفی و دیگری دختر بنام **فاطمه**. شاه عباس این دو نوه، مخصوصاً فاطمه، را بسیار دوست میداشت. صفی میرزا پس از کورشدن علی‌رغم پدر، از شدت کینه ای که باو داشت، روزی دختر خود فاطمه را خفه کرد، و چند روز بعد هم خود را کشت. شاه عباس از مرگ فاطمه بسیار متأثر شد. زن صفی میرزا هم گوشه گیری اختیار کرد تا وقتی که پسرش صفی بسلطنت رسید. - « سفرنامهٔ **توماس هربرت**، ص ۲۸۷ »

۳ - سفرنامهٔ **آدام اولئاریوس**، صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۱

از فقرا و تنگدستان » در آن محل نیز ، موقوفاتی تعیین نمود و **میرزا حسنعلی** نام از معاریف اصفهان را متولی و نگاهبان آن بقعه کرد.[۱]

شاه عباس سپرده بود که هیچکس از صفی میرزا باوی سخنی نگوید . دربارهٔ او چیزی نگویند وچنانکه مرسوم بود شعری نسازند ، تا ازخواندن وشنیدن آنها داغش تازه نشود . حتی پسران دوگانهٔ صفی میرزا راهم ، درحرمسرا ازچشم او نهان میداشتند ، زیرا که ازدیدن آن دو بی اختیار بگریه می افتاد[۲] .

مردم ایران تامدتی بسبب این فرزندکشی ازشاه عباس ناخرسند وبیزار بودند ، واورا آشکارا ونهانی دشنام میدادند . ازآنجمله وقتی که بعد ازین واقعه از گیلان بمازندران وازآنجا بکاشان رفت ، روزی درراه با **ملامیرعلی کاشی** ، ازشاعران آنشهر ، که مردی درست کردار وبی باك بود ، روبروشد. شاعراسب شاه رانگهداشت وباکمال گستاخی گفت : « چراپادشاهزاده مارا کشتی ؟ بهازخود ازحسد نمیتوانستی دید ؟ » واین بیت را، که مصراع دومش تاریخ کشته شدن صفی میرزاست ، بربدیهه گفت :

هرکه فرزند جگرگوشهٔ خودرابکشد «ثانی حارث» بی«رحم» بودتاریخش[۳]

کشتن صفی میرزادر کشورهای همسایهٔ ایران نیزمایهٔ حیرت ونفرت گردید : **نورالدین محمد جهانگیر** پادشاه هندوستان ، در « **توزك جهانگیری** » مینویسد :

« . . . شاه عباس پسرش صفی میرزا را درشهر رشت بدست غلامش **بهبود** نام کشت ، وجسداوبسیاری ازروز درمیان آب وگل بود . شیخ بهاءالدین محمد ، که بدانائی وپارسائی معروف ومشهورآن دیارست وشاه باوعقیده تمام دارد ، اجازهٔ برداشتن نعش ازشاه گرفت وآنرا باردبیل فرستادند . هرچه ازمترددین ایران تحقیق این معنی نمودم، هیچکس

---

۱ ـ ایضاً سفرنامهٔ **اولئاریوس و تذکره نصرآبادی** ، ص۲۰۰ – نصرآبادی صریحاً مینویسد: « ... **شهیدیه** مکانیست که چون **صفی میرزا بفرمودهٔ شاه عباس ماضی** بقتل رسید ، پادشاه موقوفات جهت آن مکان تعیین نمود ... »

۲ ـ سفرنامهٔ **پی یترودلاواله** ، ج ۳ ، صفحات ۳۷۰ و ۳۷۱

۳ ـ تذکره **نصرآبادی** چاپ تهران ، ص ٧٤٤

اگراعداد کلمهٔ «رحم» را بحروف ابجد ازاعداد دو کلمهٔ « **ثانی حارث** » بکاهیم، عدد ۱۰۲۲ بدست می آید . ولی همهٔ مورخان زمان سال واقعهٔ قتل صفی میرزا را درمحرم سال ۱۰۲٤ نوشته اند .

حرفی نگفت که خاطرازآن تسلی گیرد . چه فرزندکشتن‌را قوی سببی‌باید تا رفع آن بدنامی نماید[۱] ... »

سرنوشت بهبودبیگ

شاه‌عباس پس‌از کشتن صفی‌میرزا از گیلان بمازندران رفت و ازآنجا بقصد پایتخت خوداصفهان‌حرکت کرد. چون بقزوین رسید ، روزی‌تمام سرداران و کسانی را که‌بهمدستی‌صفی‌میرزا متهم‌بودند ، باجلوداری که اورا بکشتن پسربرانگیخته بود ، بدربارخواند ، ودرکمال‌مهربانی باایشان طعام خورد . ولی‌دستور داد که بهمگی شراب زهرآلوده دادندتادرپیش چشمش بمیرند .

درهمان شهربه **بهبودبیگ** کشندهٔ صفی‌میرزا نیزفرمان داد که سرپسر جوان خودرا ببرد ونزد اوبرد . بهبودجزاطاعت‌امرشاه چاره‌ای نداشت . همینکه‌باسرخون‌آلودپسر بازگشت، شاه‌نگاهی‌بسراپای وی افکند و گفت ، «**بهبودچطوری؟**» سردار چرکس ، اشکریزان جواب داد : «**قربان چه عرض کنم . بدست خودیگانه‌پسری را که امید زندگانی و عزیزترین چیزمن دراین جهان بود سربریده‌ام . این غصه مرا خواهدکشت .**»

شاه گفت: « **بروبهبود... حال‌میتوانی‌بفهمی که وقتی‌خبرمرگ‌پسرم‌راآوردی من چه حالی پیدا کردم . ولی خودرا تسلی بده . پسران من وتو هر دو مرده‌اند واینک حال‌تو وپادشاهت یکیست[۲] .** » سپس‌اورا بداروغگی‌قزوین گماشت و چندی ، درسال۱۰۲۹ ، بحکومت **گسگر** فرستاد ، ویکسال بعدبحکومت‌استرابادمنصوب کرد. اماچون مردم‌آنولایت ازو راضی نبودند، درسال۱۰۳۱ معزولش کرد .بهبودبیگ سرانجام بدست یکی ازغلامان خودکشته شد وداستان مرگ‌اواینست :

یکشب غلامی پس‌ازشام برسم قدیم‌آفتابه لگن‌آورده‌بود تابهبودبیگ دستهای خودرا بشوید . ولی‌آب چندان داغ بود که دست‌بهبود سوخت وازشدت خشم‌سوگند خورد که‌او راخواهدکشت. غلام که ازسنگدلی وبیرحمی وی خبرداشت، ومیدانست کسی که ولیعهدایران وفرزند خویش‌رابی‌تأمل کشته‌است ، اورانیز بی گفتگوخواهد

---

۱ - **توزك‌جهانگیری** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس .

۲ - سفرنامهٔ **آدام‌اولئاریوس** ، صفحات ۶۲۷تا۶۳۱ - **تاورنیه** جهانگردفرانسوی‌درسفرنامهٔ خود مینویسد که شاه عباس‌دارائی کشندهٔ پسرراتصرف کرد ومقررداشت که فقط یك محمودی که‌معادل با نه **سو** پول فرانسه‌است ، باو بدهند - ترجمهٔ سفرنامه **تاورنیه** ، ص۷۵۳

کشت ، باچندتن‌ازرفیقان همدست‌شد ، وشب دیگرهنگامی که‌بهبود مست افتاده‌بود هلاکش کرد .

شاه‌عباس ازخبرمرگ کشندهٔ پسرخرسند شد و میخواست که ازسیاست کردن قاتلش‌چشم پوشد . ولی‌جمعی‌ازسرداران قزلباش گفتند که اگرشاه چنین کند، دیگر از بزرگان وسران دولت هیچکس‌درامان نخواهدبود ، وتابیکی ازغلامان خودسخنی درشت گفت جا ش درخطرخواهدافتاد[۱]

پسران صفی میرزا ازصفی‌میرزا دوپسرمانده بود :یکی **سلیمان میرزا** ، ازدخترشاه اسماعیل دوم ، ودیگری **سام میرزا** ازدختری گرجی که بشاه عباس هدیه کرده بودند و چون صفی میرزا عاشق‌او شد ، پدرش اجازه داد که با وی ازدواج کند[۲].

شاه‌عباس درسال ۱۰۳۰ هجری پسرخود**محمد میرزا** را ، که به **خدابنده‌میرزا** و **روزک‌میرزا** نیزمعروف بود ، بشرحی که درصفحات بعد خواهیم گفت ، کور کرد . یکسال‌بعد، وقتی که میخواست بقندهارلشکر کشد ،پسر کوچکترخود **امامقلی‌میرزا** راولیعهد خویش‌خواند، وبرای‌اینکه او رادرپادشاهی رقیبی‌نماند، فرمان داد که‌سلیمان میرزا پسربزرگ صفی‌میرزا راهم کور کردند . بهمین‌سبب مادر **سام‌میرزا** پسردیگر صفی‌میرزا ، ازترس‌آنکه مبادا‌شاه بجان وی نیزآسیبی رساند،آن شاهزاده‌را ، که در آن تاریخ یازده ساله بود ، پیوسته درحرمسرا ازچشم جدش دورمیداشت .

اماشاه‌عباس‌آخرین‌پسرخودامامقلی‌میرزا راهم‌درسال ۱۰۳۶ هجری کور کرد ، وچون‌دیگرفرزندی‌نداشت که جانشین وی‌بتواند شد ، سام‌میرزا نوهٔ خودرابولیعهدی بر گزید . نوشته‌اند که شاه این‌جوان را بسیاردوست میداشت ، امابرای اینکه هوش وذکاوتش سرداران وبزرگان کشور را بدو متوجه و علاقمندنسازد ، دستور داده‌بود که همه روز یك نخود تریاك باو بدهند ، تاهمیشه خمار وبیحس وتنبل باشد و بیهوش و کودن بیارآید . امامادرش‌بجای تریاك بیشترباو داروهای ضدسم میداد، تااگربدستور

---

۱ ـ سفرنامهٔ اولئاریوس ، صفحات ۶۳۰ و ۶۳۱

۲ ـ ایضاً ، ص۶۲۷



یك زن گرجی در زمان شاه عباس

«نوزیا» زن «رابرت شرلی» انگلیسی

مقابل صفحهٔ ۱۸۴

شاه پنهانی مسمومش کنند سلامت بماند[۱]. با اینهمه نوشته اند که **سام میرزا** وقتی که بانام شاه صفی بجای شاه عباس برتخت سلطنت ایران نشست، چندان خونسرد و خواب‌آلود وسست‌بود که پزشگان بشرابخواری‌تشویقش کردند، تامگرحس وحرارتی پیدا کند وجانی بگیرد[۲]

۲- حسن میرزا پسردوم شاه‌عباس

بعدازصفی میرزا بزرگترین پسران شاه عباس **حسن میرزا** بود که دربهارسال ۹۹۷ هجری ، هنگامی که شاه عباس در ییلاق لاریجان مازندران بسرمیبرد ، بوجود آمد . شاه‌عباس همینکه درآنسال از راه دامغان و بسطام بمشهد رفت ، سرپرستی و اتابیگی این پسررا بیکی‌ازسرداران‌قزلباش‌بنام **بوداق‌خان چکنی** داد، واورابحکومت شهرمشهد منصوب کرد ، وحکمروائی‌ولایت قوچان ونیشابور وتوابع‌آنراهم‌برادرانش سپرد . بوداق خان نیزبپاس‌عنایت مخصوص‌شاه هزارتومان ازنقدوجنس‌پیشکش کرد ، وشاهزاده رابخانهٔ خود برد[۳] .

اماچون شاه درهمین سفر **مرشدقلی‌خان استاجلو**را کشته‌بود ، بوداق‌خان ، که باوی خویشاوندی داشت وازمتحدان ویاران اوبشمارمی‌آمد ، پس ازاندك زمانی‌ازبیم سیاست شاه ، شاهزاده راازمشهد بقلعهٔ خبوشان (قوچان) برد، ودرآنجا حصاری شد ، وهمینکه شاه‌ازخراسان بقزوین بازگشت ، جمعی‌ازسرداران معزول قزلباش راکه‌در خراسان بودند، گردخودجمع کرد ودرصدد برآمد که بتقلیدمرشد قلی‌خان‌استاجلو ، شاهزاده حسن‌میرزارادر مشهدبرتخت سلطنت‌نشاند وبدستاویز اوباستقلال درخراسان حکومت کند[۴] . لیکن‌درهمان اوقات **عبدالمؤمن‌خان ازبك** ازبلخ بخراسان تاخت و **نورمحمد خان** ازنوادگان **جوجی‌خان** ، پسرچنگیزخان مغول هم ، که درمرو ونسا وابیوردحکومت‌میکرد ، بحدود قوچان حمله‌برد . بوداق خان وهمدستانش درجنگی

---

۱ - سفرنامهٔ اولناریوس ، صفحات ۶۳۰ و۶۳۱

۲ - ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، صفحهٔ ۷۵٤

۳ - خلاصة‌التواریخ ، نسخهٔ خطی.

٤ - عالم‌آرای‌عباسی ، چاپ تهران ، ص ۲۷۲ و ۲۷۷

که درسال ۹۹۸ هجری با نورمحمد خان کردند ، بسختی شکست خوردند ، واوپس از این شکست ناچار شاهزادهٔ حسن میرزا رابا پسربزرگ خودنزد شاه عباس فرستاد ، واز درعذرخواهی واطاعت درآمد [۱].

شاه عباس یکسال بعد، هنگامی که درفارس بود، پسراورا کشت وخودوی نیز با سایرفرزندانش درری دستگیر شدند[۲]. شاهزاده حسن میرزا همدرهمان اوقات در گذشت[۳].



۲- سلطان محمد میرزا
پسر سوم شاه عباس

سومین پسرشاه عباس درشب شنبهٔ دهم شعبان سال ۱۰۰۶هجری قمری، اززنی گرجی بوجودآمد [۴]. چون شاه محمد خدابنده پدرشاه عباس دوسال پیش ازآن تاریخ درگذشته بود ، شاه نام اورا براین پسرنهاد واوراسلطان **محمد میرزا** و **خدابنده میرزا** نامید [۵] ، ولی بگفتهٔ برخی ازمورخان درکودکی به **روزك میرزا** معروف بود [۶].

محمد میرزا ، بطوریکه شاه عباس دربارهٔ پسران خود دستورداده بود ، دورازکاخ و حرمسرای شاهی ، درخانه ای جداگانه میان زنان وخواجه سرایان بزرگ شد . بفرمان شاه کمترازحرمخانه بیرون می آمد، وازسرداران واعیان دولت کسی بااومعاشرت و دوستی نمیکرد . پس ازآنکه شاه عباس پسر بزرگ خودصفی میرزا را کشت ، باین پسر بیشترتوجه کرد وچون بسن رشدرسید ،اجازه داد که زن بگیرد وباشمشیرحرکت کند و براسب نشیند. محمد میرزا در۲۲ سالگی اندامی ورزیده وقوی ، رنگی تیره

---

۱ - **عالم آرا** ، ص ۲۷۸

۲ - ایضاً ، ص ۲۹۳

۳ - ایضاً ، ص ۲۶۵ - تاریخ قطعی مرگ حسن میرزا معلوم نشد .

۴ - همهٔ مورخان زمان تاریخ تولد این پسر را دهم شعبان ۱۰۰۶ نوشته اند . اما **جلال الدین محمد منجم** مینویسد که جملهٔ **گل گل گل امید شکفت** ، تاریخ ولادت اوست ، وازاینجمله که معنی آن برنگارنده درست معلوم نشد ، بحروف ابجد عدد ۱۰۰۵ درمی آید .

۵ - **خلدبرین**، نسخهٔ خطی .

۶ - **تاریخ عباسی** ملاجلال منجم ، و **زبدة التواریخ** پسراو ملاکمال.

وسبیلی سیاه داشته وازصورتش مردانگی وتکبر پدیدار بوده است [۱] . این شاهزاده جوانی متین ومدبروعاقبت اندیش بود . همواره میکوشید که بدلخواه پدر رفتار کند وخویشتن راازسرنوشت شوم برادر بزرگ خود صفی‌میرزا درامان دارد . بااینهمه‌چون بزرگ وبرومند شد ، کم کم وجودش مایهٔ تشویش خاطر وبیم پدر گردید ، و درایت‌و شخصیت وی شاه را نسبت بدواندیشناك وبدگمان‌ساخت. سرانجام‌کارتشویش ونگرانی وحسد شاه عباس بدانجا رسید که‌دوام وبقای قدرت وسلطنت خویش را باوجود چنان پسری درمخاطره دید ، وازبیم آنکه مبادا گروهی‌ازسرداران ناراضی‌قزلباش نهانی‌باوی همداستان شوند وکاری راکه‌اوخود باپدرش کرده‌بود ، تجدید کنند ، مصمم‌شد که‌این خطر رانیزازمیان بردارد . اما چون میترسید که اگر خدابنده میرزا را هم مانند صفی‌میرزا بیگناه بکشد ، انقلاب وآشوبی برپاشود ، چارهٔ تازه‌ای میجست .

درآغاز سال ۱۰۲۸ هجری ، هنگامی که شاه درفرح آباد مازندران بود ، در اصفهان شهرت یافت که اونهانی ببرخی ازمحارم وندیمان خاص خود گفته است که پسربزرگش محمد میرزا فرزند اونیست ، ومادروی که کنیزی گرجی بوده ، هنگامی که بحرمسرای شاهی‌داخل‌شده ، آبستن‌بوده است . یکی ازجهانگردان ایتالیائی، که در همان سال دراصفهان میهمان شاه‌عباس بوده ، دراین باره مینویسد :

« . . . برای ما خبرتازه‌ای از فرح‌آباد آوردند که اگرحقیقت داشته باشد عجیبترین وفوق‌العاده‌ترین خبرهاست . زیرا من‌نمیتوانم باور کنم که هرگزچنین‌اندیشه‌ای ازخاطر پادشاهی بگذرد . میگویند شاه برای‌اینکه وجدانش‌آسوده شود ، برجال دولت خود گفته است که بزرگترین پسرش **خدابنده میرزا** ، درحقیقت پسراونیست ونبایستی اورا پس‌ازمرگش بجانشینی وی بردارند . شاه گفته است که مادرخدابنده میرزا کنیزی بوده که ، برسم معمول ایران ، تاجری بشاه پیشکش کرده است ، واین کنیز هنگامی که بحرمسرای شاهی‌داخل‌شده آبستن‌بوده است وخدابنده ازوبوجودآمده ، وهمهٔ بانوان‌حرم شاه نیزازین حقیقت آگاهند . بنابراین‌محمدمیرزا پسرشاه نیست ، بلکه فرزندتاجریست که آن‌کنیزرا بشاه داده‌است . میگویند شاه برای اینکه صدق گفتارخودرا ثابت کند، چاپاری باصفهان فرستاده وبه عمهٔ خود **زینب‌بیگم** ، که مدبرحرمخانهٔ شاهیست .....

---

۱ - سفرنامهٔ دن‌کارسیا دوسیلوا فیگوءرا ' سفیراسپانی ، صفحهٔ ۳۰۹

نوشته است که کتباً این موضوع‌را شهادت دهد وآنچه در بارهٔ اصل ونسب خدابنده میرزا میداند بنویسد . زینب‌بیگم‌هم ، برای خوش‌آمد شاه، وبرای اینکه موافق میل‌او رفتار کرده باشد ، بدروغ یا راست ، شهادتنامه‌ای بامهرخود و هجده شاهد دیگر درتصدیق و تأئیدگفتهٔ شاه ترتیب داده ، وجزئیات امررا درآن نوشته‌است . بطوریکه اگراین‌مطلب حقیقت داشته‌باشد ، بیچاره خدابنده میرزا دیگرنمیتواند مطابق قانون مدعی جانشینی پدرگردد ، وبعدازبیست یا بیست‌وپنجسال شاهزادگی ، فرزند تاجرگمنامی‌خواهدشد !

« بعقیدهٔ من این طریقه‌ای‌که شاه عباس اختیارکرده، برای محروم ساختن فرزندان ازحقوق وراثت ، ازآنچه تاکنون شنیده بودیم ، بهتراست . من‌گمان‌دارم‌که شاه عباس چون میداندکه مردم زیاد دوستش‌نه دارند ، نمیخواهد پسران بزرگی که احیاناً ممکنست برایش مایهٔ زحمت ودردسری‌گردند ، داشته باشد . بهمین‌سبب‌چندی پیش‌پسربزرگ خودصفی‌میرزا را ازمیان برداشت . اکنون‌هم فی‌الحقیقة میخواهد دربارهٔ پسردیگرخود خدابنده میرزا ، که مردکاملی‌شده ومیتواند دربرابروی اظهاروجودنماید، همان عمل‌را ، منتهی بصورتی‌ملایم‌تر، تکرارکند .

« میگویندکه یك پسردیگرشاه هم بتازگی‌مرده است[1] ، بطوریکه‌اواکنون جزکوچکترین پسرخود ، که دوست منست ، جانشینی‌ندارد . این‌پسرهنوزخیلی جوان وکمی‌شیفته‌وارست . بهمین‌سبب مورد بدگمانی پدرنیست و «کارهایش روبراهست »... اما عقیدهٔ من‌اینست‌که بامرورزمان اونیزببهانه‌ای دچارسرنوشت برادرخواهد شد[2] . برای من‌مسلمست ، وبسیاری ازمردم آگاه وروشن‌بین نیزباعقیدهٔ من‌همراهند ، که شاه‌عباس بدوعلت تصمیم‌دارد جزپسربزرگ فرزند مقتول خود **صفی‌میرزا** ، جانشینی‌نداشته باشد. یکی‌اینکه این‌پسرهنوزکودکست ودرزندگی‌شاه‌مدعی‌سلطنت ومایهٔ زحمت‌اونخواهدشد، دیگراینکه وجدان شاه‌ازینکه صفی‌میرزارا بیگناه کشته‌گرفتار ندامت وملامت است . میخواهدگناه خودرا تلافی‌کند وحق‌ی‌راکه‌بناحق ازپدرسلب‌کرده بفرزند بازدهد .»

« اما درهرصورت قبول‌آنچه شاه دربارهٔ خدابنده میرزاگفته مشکل‌است . کدام تاجری‌جرأت داردکنیزی بشاه عباس پیشکش کندکه‌باکره نباشد ، وحتی‌آبستن‌هم باشد ؛ چطورمیتوان باورکردکه معلوم شودزنی درحرمسرای شاهی‌ازدیگری‌آبستن‌است، وشاه باآنهمه سختگیری وشدتی‌که مخصوصاً درینگونه مواردنشان میدهد ، تاجر وحتی شخص‌کنیز رابجرم اینکه درچنین امرمهمی باو دروغ‌گفته‌اند ، بسختی سیاست نکند ؟

---

۱ ـ ظاهراً مقصود **اسماعیل‌میرزا** ، پسرچهارم شاه عباس ، است‌که درسال ۱۰۲۲ درگذشت .

۲ ـ پیش‌بینی مسافرایتالیائی درست بود . زیرا شاه عباس‌چندی بعدپسرکوچك‌خود امامقلی میرزا راهم ، چنانکه درصفحات بعد خواهیم‌گفت ، کورکرد .

بعلاوه چگونه ممکنست که شاه عباس رنج چنین رازمهمی‌را چندین‌سال برخودهموارسازد وخدابنده میرزا راپیش‌ازبیست‌سال فرزند خودمعرفی کند ؟ درهرصورت اگراین‌خبرحقیقت داشته باشد ، باید گفت که شاه برای‌محروم کردن پسربزرگ خودازولیعهدی ، فکربکری کرده است[۱] ... »

حقیقت امرهرچه بود، شاه‌عباس از آن پس**خدابنده میرزا** را بیش‌ازپیش‌خوار میداشت، ونزدخودی‌وبیگانه تحقیر وملامت میکرد. از آنجمله درماه‌رجب‌سال۱۰۲۸ که ازمازندران باصفهان باز گشته بود، وباتشریفات فراوان سفیران هند واسپانی ودولت مسکوی (روسیه) را پذیرائی‌میکرد ، روزی درمجلس میهمانی ،چون دید که سفیراسپانی بپسرانش‌خدابنده میرزا وامامقلی‌میرزا مینگرد ، اشاره بپسرجوان خود امامقلی‌میرزا کرد وبسفیر گفت :«...این پسر کوچك منست وبسیارجوان‌آراسته ایست و مرد خوبی خواهد شد . اماآن دیگری **شیطان**است وهرگز چیزی نمیشود ....»

یکسال بعد شاه عباس ، هنگامی که درفرح‌آباد مازندران بسرمیبرد، بسختی بیمارشد[۲] وکاربیماریش بدانجا رسید که بحیاتش امیدی نماند . چون مدتی‌ازحرمسرا بیرون نیامد، سران قزلباش وبزرگان دولت نگران شدند، وبگمان اینکه شاه مرده است ، بجنب وجوش درآمدند بطوریکه بیم‌آشوب وانقلاب میرفت . بهمین سبب بنا بدید **زینب بیگم** عمهٔ شاه[۳]، که پرستار وی بود ، اورا در شدت بیماری ازحرمسرا بیرون‌آوردند ، وبسران قزلباش واعیان دولت نشان دادند، ودرتخت روانی ازفرح‌آباد بفیروزکوه بردند . شاه عباس چون خود را درخطرمرگ میدید ، بانزدیکان وندیمان ازولیعهد خودسخن گفت واظهار کرد که مایلست پسر کوچکش**امامقلی‌میرزا** جانشین وی گردد. ازینزمان‌معلوم شد که‌شاه پسربزرگ‌خودخدابنده‌میرزارایکباره‌ازولیعهدی

---

۱ - سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ، ج ٤ ، صفحات ۳۱۲ تا ۳۱۵

۲ - مؤلف تاریخ **عالم‌آرای‌عباسی** مینویسد : « ... حضرت‌اعلی ... متوجه مازندران شد . درآنجا ازعفونت هوا واشتدادگرما وتأثیر افلاك وانجم (!) بیماری عظیم شیوع یافته ، عرض مرض بذات مبارك اشرف سرایت کرده **تب محرق** کردند ... » - ص ٦۷۲ - ولی ظاهراً شاه بمالاریای سختی دچارشده بوده است .

۳ - ازاین زن درصفحه های بعد مفصلترسخن خواهیم گفت .

خلع کرده است، و بهمین سبب سران قزلباش و رجال کشور بیشتر بامامقلی میرزا متوجه شدند[۱].

از طرفی خدا بنده میرزاهم، که پدررا نسبت بخود بدگمان وبیمهر وبدرفتار میدید، ازو آزرده خاطرشد و کم کم دشمن وبدخواه وی گردید، وچون جوانی پردل ومدبر بود، همینکه ازولیعهدی محروم شد درصدد برآمد که ازمیان سرداران جوان قزلباش دوستان و هوا خواهانی گردآورد، وحتی الامکان جان خودرا از خطری که پیوسته درپیش چشمش بود، حفظ کند. ولی شاه عباس بوسیلهٔ جاسوسان خوداز جزئیات اعمال او آگاه بود ولحظه ای از مراقبتش غافل نمیشد. پس از آنکه شاه درفرح آباد بیمارشد واورا درحال مرگ بفیروز کوه بردند، خدابنده میرزا، بگمان اینکه کار وی ساخته است، مجلس عیش وسروری ساخت واز آن پیش آمد مطلوب شادمانی نمود، ودولت نامعلوم احتمالی راجشن گرفت. امابرخلاف انتظار وی شاه عباس شفا یافت، وچون از آن مجلس عیش وشادی آگاه شد، هنگامی که دراوایل ماه رجب سال ۱۰۳۰ هجری ازمازندران باصفهان باز می گشت، فرمان داد که دوچشم خدابنده میرزا را، چنانکه ازقدیم درایران معمول بود، میل بکشند، وآن شاهزاده را از بینائی محروم سازند[۲]. چشمان محمد میرزارا بامرشاه میل کشیدند، ولی او برحسب اتفاق، یا بسبب

۱- سفرنامهٔ **پی یترو دلاواله**، ج۵، ص۱۱۲

۲- مؤلف تاریخ **عالم آرای عباسی** دربن باره مینویسد:

«.. . ازسوانح غریبه که دراین سال روی داد قضیه مکحول شدن شهزادهٔ نادان سلطان محمد میرزاست که ازاقتضاء قضا بظهورآمد ... تاباوالدبزرگوار، که خدای مجازی وسایهٔ پروردگار حقیقی است، در مقام اخلاص و یکدلی بود، و مراعات ادب میمود، همواره انوار عواطف خسروانه . . . بروجنات احوالش میتافت. همانا دربن اوقات ازکوته خردی قدر عافیت ندانسته، از جادهٔ مستقیم عاقبت اندیشی انحراف جسته بود، وباغوای جهال ومردم نادان باعمالی که منافی ادب واخلاص بود، مبادرت مینمود، وبخصوص در ایامی که ذات مقدس را در فیروزکوه عارضهٔ بیماری دست داده بود، جناب شهزادگی بعیش وحضور پرداخته مترصد آن بودکه بزودی کامیاب دولت گردد. . . مجملاچون اطوارجناب میرزائی ازانهای نیکخواهان صافی اعتقاد بعرض مقدس رسید، ومیرزای مذکورمستشعر گردید وسلب اعتماد از خودکرده بود، بتحریك کار فرمایان عالم قضا بشآمت کردار ناهنجار بچشم خوددیدآنچه دیدوازخودبینی چشم ازمشاهدهٔ مصنوعات عالم وجود پوشیده روی کامیابی ندید.. . »ص۶۸۰

«بقیه درحاشیه صفحه بعد»

محبت وعلاقه‌ای که مأموران اجرای فرمان‌شاه باوداشتند، بکلی نابینانشد ، بطوریکه اشخاص واشیاء را کم‌وبیش میشناخت[۱] ، وهمین امرسبب شد که دوماه بعد بدستیاری چندتن از سرداران قزلباش درصدد برآید که ازایران بهندوستان گریزد و بشاه سلیم (نورالدین محمد جهانگیر) پناهنده شود ، تامگر با کمك وپشتیبانی وی ازپدرانتقام گیرد . امایکی ازهمدستانش بنام عباسقلی پسرمحمد حسین بیگ توشمال ، این‌راز رابرای شاه فاش کرد وشاه‌عباس ، که‌آنزمان‌برای مراقبت‌درکاربرگردانیدن‌آب **کوه رنگ** باصفهان ، بدانحدود رفته بود ، باشتاب عازم اصفهان شد ، ودریکشب بیست و یکفرسنگ راه راطی کرد وصبح روز ۲۵ رمضان باصفهان رسید ، وبیدرنگ دستورداد که خدابنده میرزارا باهمدستانش دستگیر کردند، وچون همگی بگناه خودمعترف شدند ، دستیاران شاهزاده راکشت وخود اورا بقلعهٔ‌الموت قزوین فرستاد[۲] .

بقیه پاورقی‌صفحه پیش :

پی‌یترودلاواله نیزدربارهٔ اینواقعه مینویسد :

« ... بامداد بیست ونهم ماه‌مه۱۶۲۱ میلادی (نهم‌ماه رجب‌سال ۱۰۳۰ هجری قمری) شاه‌عباس باصفهان بازگشت . مردم این‌شهر چند روز بودکه درانتظار ورود وی بودند وتقریباً همگی تادهی که یکفرسنگ بامحلی که او شب پیش را درآنجا بسربرده فاصله داشت ، استقبالش کردند . مافرنگیان نیز همین احترام را دربارهٔ وی رعایت کردیم . اماورود شاه ایندفعه باوجد وسرور همیشگی‌آمیخته نبود . درصورتش‌آثار تأثر واندوه فوق‌العاده دیده‌میشد ، زیراحادثهٔ بسیارشوم وغم‌انگیزی برای پسرش خدابنده میرزا روی داده بود . شاه چندروز پیش ازآنکه ازآن سفردراز باصفهان بازگردد ، پسرخودرا ، بعلت یکنوع اختلاف ورقابت دولتی، وناخرسندی وخشمی‌که سبب اصلی‌آنرا نزدیکان و مشاوران شاه پنهان داشته‌اند ، ودردربار بصورتهای گوناگون توجیه میشود ، کورکرده است . بفرمان شاه میل‌نقرهٔ کوچکی را درآتش گداخته ، و چنانکه درایران معمولست ، ازمیان دوپلك چشمان اوگذرانیده اند . این‌عمل بدون اینکه درصورت خارجی چشم تغییری دهد ، یااندك نشانه‌ای ازکوری ظاهر سازد ، بینائی رازائل میکند . زیرا حرارت میلهٔ گداخته چشم‌را میخشکاند ، وازکسب نور محروم میسازد . . . میل‌کشیدن چشم اشخاص برای‌کورکردن ایشان خیلی شبیه است بکاری‌که زنان برای سرمه‌کشیدن چشمان خود بامیله‌های عاج یانقره وامثال‌آن میکنند ... میل‌کشیدن و کورکردن بزرگان ومخصوصاً شاهزادگان ومنسوبان شاه ، از قدیم درایران مرسوم بوده است . شاه بااین‌عمل بدون آنکه بجان مدعیان احتمالی سلطنت (که ازبستگان وعزیزان وی‌هستند)آسیبی رساند ، ایشان را ازامید پادشاهی محروم میکند ، وازایجاد زحمت باز میدارد ...»- سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله**،ج۵، صفحات۲۵۰ و۲۵۱

۱-**پی‌یترودلاواله** ،ج ۵ ، صفحات ۲۵۱ و۲۵۲

۲- **عالم‌آرای عباسی** ،ص۶۸۰-خلدبرین، نسخهٔ‌خطی- سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ،ج۵، ص۲۵۲ - **سفرنامه اولئاریوس** ،ج۱ ، ص۶۳۷

خدابنده میرزا تامرگ پدر درقلعهٔالموت بود [١]. پس‌از مردن شاه عباس جانشین وی شاه‌صفی دستورداد که او و برادرش امامقلی‌میرزا رااز حصار آن‌قلعه بزیر افکندند، وبهانه‌اش در کشتن‌عموهای کورخوداین‌بود که«**چون کورند وجودشان بیفایده‌است**[٢]»

٭

٤ـ اسماعیل میرزا

پسرچهارم شاه عباس

چهارمین پسرشاه‌عباس در روز هشتم ربیع‌الاول ١٠١٠ هجری بوجودآمد [٣]، و اورا اسماعیل میرزانام نهادند. ولی‌زندگانیش کوتاه بود ودر روزجمعهٔ ٢٩جمادی‌الثانی سال ١٠٢٢ [٤] در شهر اصفهان بیمارشد و در دوازده‌سالگی بمرد . جسد او را بدستور پدرش ، که درآن هنگام دریيلاق فریدن بود، در **امامزاده اسماعیل** ، درمحلهٔ **کلیار** اصفهان ، بامانت گذاشتند ، وچندی بعد بمشهد بردند ، و در آستانهٔ رضوی بخاك سپردند .

٭

٥ـ امامقلی میرزا

آخرین پسرشاه عباس

پنجمین پسرشاه‌عباس درشب سه شنبهٔ ٢٧جمادی‌الاول‌سال١٠١١ هجری‌قمری بوجودآمد ، وبگفتهٔ مؤلف عالم‌آرای عباسی « ... از خلوص عقیدت و غلامی حضرات ائمهٔ معصومین به امامقلی میرزا موسوم گردید...» اونیز، مانند همهٔ پسران شاه دور ازحرمخانهٔ

---

١ – شاه عباس **امامقلی‌میرزا** پسر کوچکترخودراهم چندی بعد کور کرده بقلعهٔ الموت فرستاده بود ، وشرح آن درصفحات بعد خواهد آمد .

٢– سفرنامهٔ**اولئاریوس**، ج ١،ص٦٣٧

٣– **جلال‌الدین‌محمد یزدی** ، منجم مخصوص شاه عباس ، تولد اسماعیل‌میرزا را بدرسال ١٠١٢ نوشته ، ولی ظاهراً اشتباهست . زیرا مورخان دیگر ولادت او رادرسال ١٠١٠ دانسته ونوشته اند که هنگام مرگش درسال ١٠٢٢ دوازده ساله‌بود . **عالم‌آرا** ، ص٤٢٠ **خلدبرین** – نسخهٔ خطی.

٤– همهٔ مورخان عصرصفوی نوشته‌اند که اسماعیل میرزا دراصفهان بیمار شد ودرگذشت. فقط **توماس هربرت** انگلیسی. که در اواخرپادشاهی شاه عباس‌بایران آمده مینویسد که او درنوزده‌سالگی مسموم شد . ولی این مطلب هم مانند بسیاری از دیگر مطالب سفرنامهٔ وی اساسی ندارد.– ترجمهٔ سفرنامهٔ **توماس‌هربرت** ، چاپ پاریس ، درسال١٦٦٣.

شاهی ، درخانه‌ای جداگانه میان زنان وخواجه سرایان تربیت شد. سفیردولت اسپانی که درسال ۱۰۲۸ هجری این پسررادراصفهان دیده ، مینویسد :

« . . . . امامقلی میرزا پسرشاه بسیار مؤدب ونجیب است . چهره‌ای زیبا و سفید دارد . سنش ازهفده یاهجده نمیگذرد . ولی‌زن‌وچندین فرزنددارد . . . ۱ »

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی‌هم ، که درماه ذی‌القعدهٔ سال ۱۰۲۷هجری، ازاردبیل تاقزوین بااین‌شاهزاده همسفر بوده، دربارهٔ سادگی وطرز رفتار وی ، چنین نوشته است :

« . . . درراه امامقلی‌میرزا پسرکوچك شاه ، که‌خیلی بامن دوست‌شده‌است، نزدیك ملازمان من‌آمد وازیشان پرسیدکه تخت روان ازکیست ، وچون دانست که از منست، مدتی‌باایشان گفتگو کرد. این شاهزاده درنهایت سادگی‌روی زمین نشسته ومرغی شکاری را روی‌دست گرفته بود . زیرا اسبی که اثاثه و اسبابش را می کشیدبیمار گشته ، واو ناچار اسباب و اثاثه را بر اسب سواری خود بارکرده بود و انتظار داشت که نوکرش ازدنبال برسد واسب یدکی اورا بیاورد . درایران رسم است که سواران همیشه یك اسب یدکی نیز همراه میبرند تا اگر اسب سوارشان بیمار یاتلف شد ، پیاده نمانند .

« امامقلی‌میرزا وقتی که با ملازمان من درسخن بود ، چشمش بسگ کوچکی افتادکه روی بارها بسته بودند . این سگ کوچك را، چون پشمش مثل یال شیر برسر وگردنش فرو ریخته بود ، من شیرنام داده بودم . شاهزاده ازاین سگ خوشش‌آمد وبرای اینکه آنرا بگیرد ، زبان بتوصیف وتعریفش گشود. ولی نوکران من‌منظورش‌را درنیافتند وسگ را باو ندادند . پس‌ناچار بزبان آمد وبی پرده سگ را ازیشان خواست . آنان نیز سگ را با مهربانی بسیار باوتقدیم کردند . آنگاه بند جورابهای خودرا بازکرد وبهم گره‌زد و بندی ساخت وبرگردن سگ بست وبدست گرفت. وضع او با بازی که بردست داشت، وسگی که‌بادست دیگرمی‌برد، بسیارتماشائی‌بود. جورابهایش هم فرودافتاده بودونمی‌توانست درست‌راه برود! . . . ۲ »

امامقلی‌میرزا تاسال ۱۰۳۶ هجری مورد ملاطفت ومهرپدر بود. شاه عباس‌پس

---

۱ - سفرنامهٔ دن‌گارسیا سفیراسپانی، صفحات ۳۰۹ و۳۳۷

۲ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، صفحات ٤- ۲۲۳

از کشتن پسر بزرگ خود صفی میرزا ، اورا از پسردیگرخویش محمد میرزا عزیرتر میداشت ونزدخودی و بیگانه تمجیدش میکرد[۱]. درسال ۱۰۲۹ هجری هم، که درفیروز- کوه مازندران بسختی بیمار و بامرگ درجدال بود ، علی‌رغم پسر بزرگترخود محمد- میرزا، بسرداران و بزرگان ایران گفت که مایلست امامقلی میرزا جانشین وی گردد. درین زمان بیشتر نزدیکان وندیمان شاه عباس منتظر بودند که اونوهٔ خرد سال خود **سلیمان میرزا**،پسر بزرگ صفی میرزا را بولیعهدی بر گزینند،زیراشاه پس از کشتن صفی میرزا وپی بردن بیگناهی وی نسبت بسلیمان میرزا مهروعلاقهٔ بسیار نشان میداد. اماشاه عباس، که ازپسر بزرگ خودمحمد میرزا (یاخدابنده میرزا) ناخرسند ومتنفر بود ، وسلیمان میرزا رانیز بسبب خردسالی شایستهٔ سلطنت نمیدانست، چون خود رادرخطر مرگ دید، بولیعهدی پسر کوچك خود امامقلی میرزا، که درین تاریخ هجده سال داشت ، اظهارمیل کرد . پس ازآن هم که ازآن بیماری نجات یافت، بشرحی که پیش ازین گذشت ، پسر بزرگ خود را کور کرد، و امامقلی میرزا ظاهراً در ولیعهدی بی رقیب شد[۲].

پس از کور کردن محمد میرزا ، شاه عباس بار دیگر درسال ۱۰۳۰ هجری در اصفهان بسختی بیمار شد . امامقلی میرزا که ازسرنوشت برادر خود عبرت گرفته بود[۳]، دقیقه‌ای ازبالین پدر دورنشد وآنقدربامهربانی وعلاقه ازوی پرستاری ومراقبت کرد ، که شاه پس ازشفایافتن اورا رسما ولیعهد خود شمرد ، و چون در همان اوقات بعزم گرفتن قلعهٔ **قندهار** عازم خراسان شد ، پسر رانیز باعنوان ولیعهدی همراه‌خود برد . حتی پیش ازآنکه ازاصفهان خارج شود ، فرمان داد **سلیمان میرزا** پسر بزرگ صفی میرزا را نیز کور کردند، تادر پایتخت مدعی قانونی وشایسته‌ای برای سلطنت باقی نماند ، وامامقلی میرزا پس‌از وی درپادشاهی بی رقیب باشد[۴].

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحه ۱۸۹

۲ ـ وقتی که محمد میرزارا بفرمان شاه‌عباس کور کردند. امامقلی‌میرزا بقدری‌ترسید که‌بمرض اسهال گرفتار شد . ـ سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ٥ ، ص۲٥۲

۳ ـ رجوع کنید بصفحه ۱۹۰ این کتاب .

٤ ـ شاه‌عباس‌تا اینزمان به **سلیمان میرزا** چندان‌اظهارعلاقه میکرد که مردم ایران ولیعهدی وی را مسلم میپنداشتند . ولی‌ظاهرا مجتهای شاه درین شاهزاده تأثیر نداشت ، وهرچه بزرگترمیشد

بقیه حاشیه درصفحه بعد

امامقلی میرزا تاسال۱۰۳۶ هجری نزد پدرعزیز بود . ولی درین‌سال شاه عباس هنگامی که درشهر **سلطانیه** نزدیك زنجان بسرمیبرد ، فرمان داد که این پسر را نیز مثل برادر بزرگش‌محمدمیرزا بامیل گداخته کور کردند و بقلعهٔ **الموت** بردند . ولی او کاملا کورنشده واندکی از بینائی برخوردار بود . علت اساسی کور کردن امامقلی‌میرزا درست معلوم نیست. نویسندهٔ تاریخ عالم‌آرای عباسی ، که خودشاهد وناظراین وقایع بوده است ، سربسته مینویسد :

« . . . . در اینسال از اقتضای فلك بی‌مدار واطوار بیخردانه شهزادهٔ بیوقار امامقلی‌میرزا را نوربینائی‌ازآسیب نیشترنقصان پذیرفت . . . . همیشه سلاطین‌عدالت‌آئین وفرمانروایان صاحب تمکین، صلاح حال واستقامت‌احوال خلایق را، ازسپاهی ورعیت ، برمطالب عالیهٔ دنیوی وعلاقهٔ پدرفرزندی راجح دانسته در رضا جوئی ورفاهیت‌خاق‌الله ، که هرآینه رضامندی خالق البرایاست ، کوشیده‌اند . . . . شهزادهٔ مذکور از جهالت ونادانی وغرور جوانی ، ارتکاب اموری‌که پسندیدهٔ والد بزرگوارش نبود ، مینمود . از اطوارش بی‌اعتدالی‌واز جوهرذاتش بیدانشی وکم مهری، تعرس میشد . صلاح حال‌جمهور درآن دیده، دیده‌بینائیش‌را بی‌نور گردانیدند. اگرچه بحسب‌تقدیر بدین‌بلیه‌گرفتارآمد، اما بمضمون این مصراع **کومصلحت توازتوبهترداند** ، ازچندین بلیهٔ دیگر که در عالم اسباب جهت شهزادگان عالی‌منزلت‌آمادهٔ کارخانهٔ خلقت وتقدیر است ، وکمترینش عدم بصیرت و بینائی‌است ، نجات یافته ،آسوده‌حال، درظل‌مرحمت شاهانه(!) روزگار میگذرانید . . . . . .

دیگری مینویسد :

« ... چون قدم جرأت از شاهراه ادب وآداب فراگذاشته بود. بفرمان پدر چشم ظاهربین ازتماشای وضع روزگار پوشید.

بقیه حاشیه صفحه پیش :

نسبت بکشندهٔ پدر کینه توزتر میگشت . **پی‌یترودلاواله** ، جهانگرد ایتالیائی ،که دراین زمان در ایران بوده مینویسد : « . . بعقیدهٔ من‌شاه‌عباس بهمین سبب او راکور و از ولیعهدی‌که حق قانونی وی‌بود محروم‌کرد وامامقلی‌میرزا پسرکوچك خودرا رسما بجانشینی خود برگزید . . . . » — سفرنامهٔ **دلاواله** ، ج۵ ، ص۳۹۳ .

۱ — **عالم‌آرا** ، ص ۷۴۹ . — ونیز **تاریخ خلد برین** — **سفرنامه اولئار یوس** ، ج ۱ ، ص ۶۲۷ — **زبدة التواریخ** ملاکمال ، نسخهٔ خطی . — **ذیل‌عالم‌آرا** ، چاپ تهران ،ص ۸ .

۲ — **خلدبرین.**

مورخان معاصر شاه عباس هیچیك سبب کور کردن امامقلی میرزا را آشکار نکرده‌اند، اما از **تاریخ منظوم شاه عباس**، که درعهد **شاه سلطان حسین صفوی** بنظم درآمده، وسرایندهٔ آن، که قطعا مردی کم‌مایه وازشرایط شاعری بی‌بهره بوده‌است، معلوم نیست، چنین برمی‌آید که این شاهزاده نامه ای برضد پدر بسلطان عثمانی نوشته وبخواجه سرائی داده‌بوده است که به **استانبول** برد. ولی‌خواجه را درنزدیکی‌سرحد گرفته وبنزد شاه فرستاده‌اند، وشاه پس‌ازخواندن نامهٔ پسر، فرمان‌داده است که اورا کور کنند وهمدستانش رابکشند[۱].

امامقلی‌میرزا تاسال مرگ پدر، یعنی تا۱۰۳۸ هجری قمری، چندی در قلعهٔ الموت‌وچندی‌دراصفهان‌بسر برد. درین‌سال‌چون‌خبرمرگ‌شاه باصفهان‌رسید،ادعای‌بینائی کردوخودراجانشین پدرخواند. جمعی ازخواهران ونزدیکانش‌اونیزدرحرمسرای‌شاهی هواخواه وی بودند، و میگفتند که اگر بینائی‌کامل‌ندارد، چون پسرش **نجفقلی میرزا** پنجساله‌است، می‌تواند چندی‌سلطنت کند تافرزندش‌بسن‌رشدرسد وجای پدررا بگیرد. ولی دسته‌ای ازسران دولت، که معتقد باجرای وصیتنامهٔ شاه‌عباس و پادشاهی نوهٔ او **سام میرزا** (شاه صفی) بودند، باینکار تن‌ندادند وچشمان امامقلی میرزا رابار دیگر میل کشیدند وبکلی نابینا ساختند، واو راباز از اصفهان بقلعهٔ الموت فرستادند.

---

۱ ـ اشعار سست و بی‌قاعده‌ای که سرایندهٔ **تاریخ منظوم شاه‌عباس** درین خصوص گفته اینست :

چو شهزاده ای راکه عبد امام ... بترکی شهش کرده بودند نام
نمودند نسبت بوالد نفاق ... نمودست و پنهان بقیصر وفاق
بخواجه سرائی کتابت سپرد ... که ازبهر قیصر نهانیش برد
درآنوقت‌شدخواجه‌را رهگذار ... بنزدیك سرحد چو بر راهدار
چو تعذیب کردند وتفتیش‌ازو ... زحرفش گمان شد بود فتنه جو
ازین گفتگوهای وی چند کس ... بملك عدم بازرفتند پس
بمیلی چوشد بخت میرزا سیاه ... به « میلی » جهان بین اوشدتباه

«تاریخ منظوم‌شاه‌عباس — نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

امامقلی‌میرزا تاسال ۱۰۴۲ هجری درقلعهٔ الموت بود. درین سال شاه صفی ، بتحریك جمعی ازسران دولت، فرمان داد اورا بابرادرش سلطان محمدمیرزاوپسرش نجفقلی میرزا وسلیمان میرزا فرزند صفی‌میرزا، که برادر بزرگ خودش بود ، هلاك کردند[1]



---

۱ - ذیل عالم‌آرا ، چاپ تهران، صفحات ۸ ، ۸۷ و ۹۸ - عالم‌آرا ، ص ۷۵۸ . خلدبرین

۵

دختران شاه

شاه عباس گذشته از پسران پنجگانهٔ خود، شش دختر داشت بنام **شاهزاده بیگم** **زبیده بیگم** ، **خان آغا بیگم** ، **حوا بیگم** ، **شهربانو بیگم** و **ملک نسا بیگم** .

۱ـ شاهزاده بیگم

شاهزاده بیگم را به **میرزا محسن رضوی** متولی مشهد داده بود وازو دو پسر بوجود آمد که یکی **ابوالقاسم میرزا** نام داشت و دختر **خلیفه سلطان** داماد دیگر شاه را گرفته بود، ودرشب جمعهٔ آخر رجب سال ۱۰٤۱ هجری بفرمان شاه صفی کورش کردند . دیگری را هم که با پدرش در مشهد بود ، **منوچهر خان** حاکم آنجا، بفرمان آنپادشاه کور کرد. شاهزادهٔ بیگم در زندگانی شاه عباس در گذشت .

۲ـ زبیده بیگم

زبیده بیگم را شاه عباس به **عیسی خان قورچی باشی**، پسر سید بیگ صفوی شیخاوند ، که نسبش از جانب پدر بشیخ **جنید** میرسید ، وباخاندان صفوی منسوب بود ، داد . عیسی خان نخست منصب **یوزباشی** داشت ، ودرسال ۱۰۲۱ هجری بمقام بلند قورچی باشی و وکیل السلطنه ترقی کرد و تاسال ۱۰٤۱ هجری، سومین سال پادشاهی شاه صفی، دربنمقام باقی بود.

شاردن ، تاجروجهانگرد فرانسوی ، دربارهٔ رفتارشاه عباس با یکی ازدختران خود ، که ظاهراً همین زبیده بیگم زن عیسی خان قورچی باشی بوده است[۱]، شرحی نوشته که نقل آن درینجا بی‌مناسبت نیست . مینویسد :

---

۱ ـ درماه رمضان ۱۰۲۷ هجری ، که شاه عباس درآذربایجان با **خلیل پاشا** ، سردارعثمانی در درجنگ بود ، عیسی خان قورچی باشی و برخی دیگر ازسرداران اصرار داشتند که اوباسردار ترک صلح کند. سردار ترک نیز، برای اینکه ازآذربایجان بیرون رود، گذشته ازآنچه دولت عثمانی مطالبه میکرد،

« بقیه حاشیه در صفحه بعد »

« . . . . شاه‌عباس یکی ازدختران خودرا بسرداری داده بود . ولی‌این دختر شوهر خود را دوست نمیداشت وحتی بصورت اوهم نگاه نمیکرد . عاقبت‌آن سردار بشاه شکایت برد که بجای زن ماده ببری باو داده‌است ، وگفت که‌دخترت تاکنون دوبار بروی من خنجر کشیده است . شاه بسیار خندید وپرسید : «درخانه چندکنیزسفید داری ؟ » جواب داد : « نزدیك چهل‌وپنج کنیز . » شاه‌گفت ازامشب‌مرتب باکنیزان‌خودبخواب، وزن را بابی اعتنائی تنها بگذار . سردار دستور شاه‌را بکار بست . دو روزی نگذشت که شاهزاده خانم باخشم فراوان نزد شاه شکوه بردکه شوهرم همهٔ‌خدمتکاران وکنیزان‌خود را ازمن عزیزتر میدارد . شاه جواب دادکه حق‌با شوهر تست وآنچه‌کرده است بدستور من بوده و بدخترنصیحت کرد که هماشب شوهررا بخوابگاه خویش خواند وبااومهربان باشد . دختر نیزچنین کرد وازآنپس‌زندگانی ایشان باعشق وسرورآمیخته بود ... » [۱]

قورچی‌باشی سه پسرداشت که بزرگترین ایشان سیدمحمدخان ، هنگام مرگ شاه عباس هجده ساله بود. چون شاه عباس درگذشت، برخی از سرداران پسر بزرگ قورچی باشی‌را ، که‌ازجانب پدر ومادر هردو باخاندان صفوی منسوب‌بود ، بپادشاهی نامزد کردند . ولی عیسی‌خان، که مردی‌عاقل وجوانمرد بود ، بدین‌کارتن نداد وگفت که سلطنت حق‌خاندان شاه‌اسماعیل وشاه‌طهماسب است که پادشاهی‌را بنیروی‌شمشیر وسیاست گرفته‌اند ، و چون هواخواهان پسرش در پادشاهی او اصرار کردند ، بعتاب گفت که « اگرسرفتنه دارید وفکرهای بی‌حاصل دماغ شمارا شوریده‌میدارد همین لحظه کس میفرستم تاسر هرسه پسرم راببرند وبیاورند[۲]. »

بااینهمه شاه صفی چون بسلطنت نشست ، براو وفرزندانش ابقانکرد . نخست درآخرماه رجب ۱۰۴۱ هجری سه پسراوراسر برید، واورا ازمنصب قورچی‌باشیگری معزول وتمام دارائیش‌را، ازخانه وملك واسباب زندگانی، تصرف کرد . سپس آنسردار

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش :

برای خود نیزمبلغی پول نقد میخواست. که‌شاه‌عباس مایل بمصالحه نبودبه قورچی‌باشی گفت که‌اگر طرفدارمصالحه‌هستی باید پولی‌را کهسردار ترك میخواهدخودت‌فراهم کنی. زیرامن چنین پولی‌درخزانه ندارم . قورچی‌باشی هم پولی‌مهیا نداشت . ولی زنش حاضرشد که تمام پارچه‌های ابریشمین‌وزربفت و جواهر خودرا باودهد تا برای سردارترك بفرستند . » سفرنامه پیترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۱٦۱

۱ - سفرنامه شاردن ج ۲ ص ۲۳٦

۲ - ذیل‌عالم‌آرا ص ۸۸ - عالم‌آرا ، ص ٦۰۸

جوانمردرا به **چراغخان زاهدی** قورچی تازه سپرد تا هلاك سازد . بفرمان وی بازه کمان خفه‌اش کردند وجسدش‌را به کربلا فرستادند[۱].

۳- خان آغابیگم خان‌آغا بیگم، دخترسوم شاه عباس ، زن **میرعلاء الدین محمد حسینی** ، ملقب به **سلطان‌العلماء** ومشهوربه **خلیفه‌سلطان** بود. شاه این دختر را درسال ۱۸شعبان سال ۱۰۱۷ باو داد[۲]. نسب وی از جانب پدر به **سیدقوام‌الدین مرعشی** یا **میربزرگ** ، ازسادات معروف مازندران، میرسید وازینجهت بامادرشاه‌عباس بستگی‌داشت. خلیفه‌سلطان‌درسال۱۰۳۳هجری، پس‌ازمرگ **سلمان خان** پسرشاه علی میرزا وزیر اعظم شاه عباس ، از طرف‌آن پادشاه بدینمقام عالی منصوب **واعتمادالدوله** شد . پدرش نیز در آنزمان مقام **صدارت** داشت. پس ازمرگ شاه عباس هم تاسال ۱۰٤۱ هجری درآن مقام باقی بود . دربن‌سال شاه صفی‌چهار پسراو رانیز ، مانند سایرنوادگان دختری شاه عباس کور کرد[۳] ومقام صدراعظمی‌را ازو گرفت وبه-

---

۱ - **ذیل‌عالم‌آرا** ، صفحات۸۹ و۹۰ و۹۳ — **تذکرهٔ نصرآبادی — زبدة التواریخ** ملا کمال **قصص‌الخاقانی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

۲ - **خلیفه سلطان** پسر **میرزارفیع‌الدین محمد** صدر، معروف به **خلیفه** ، بود .

۳ - **اسکندر بیگ منشی** در **ذیل‌عالم‌آرا** شرح کور کردن و کشتن دختر زادگان شاه‌عباس را چنین نوشته است : «. . . . درشب جمعهٔ اواخرماه رجب ، که درحرمسرای مقدس جشن خضرالنبی انعقاد یافته ، جمیع بنات مکرمهٔ شاه گیتی ستان (شاه‌عباس) درآن جشن بودند ، **رستم بیگ** سپهسالار **وچراغخان** را بدفع پسران قورچی‌باشی مأمور فرمودند . . . . وسرهای ایشان بنظراقدس آوردند . . . . چهارپسرخلیفه‌سلطان ویك‌پسر **میرزا محسن رضوی** . . . . ویك‌پسر **میرزارضی‌صدر** و دوپسر **میرزا رفیع** را مکحول کردانیدند . یك پسردیگر میرزامحسن را که درمشهد مقدس باپدر می‌بود ، به **منوچهرخان** حاکم مشهد حکم شدکه دیدگانش‌را از دیدن عاطل سازد . چهارپسرحسن خان استاجلو را ، که دخترزادگان **سلطان‌حیدرمیرزا** پسر **شاه‌طهماسب** بودند ،حکم قتل شد وغلامی بدین خدمت مأمور گشت ودر بلدهٔ قم وساوه هرچهار بقتل‌رسیدند . خلیفه سلطان برحسب‌استدعا از امروزارت معاف ومیرزا رفیع ازمنصب صدارت معزول شدند . . .»

شاردن ، درسفرنامهٔ خود(ج ٥، صفحات ۲۱٦ و۲۱۷) می‌نویسد: «شاه عباس یك‌دخترخودرا به **شیخ‌الاسلام** که رئیس‌قضات وحاکم‌شرع‌است، داد وازوپسری بوجودآمد. درزمان شاه‌صفی **ملاکاظم** نامی از وعاظ اصفهان برمنابرمردم رابرضد شاه برمی‌انگیخت ومدعی‌بودکه باید خاندان فاسدصفوی را از میان برداشت وکسی را از منسوبان این خاندان ، مانند پسر شیخ الاسلام ، پادشاه کرد . این واعظ رابفرمان شاه صفی بشیرازروانه کردند ودر راه کشتند . »

میرزاابوطالب‌خان ازوزیران سابق شاه عباس، سپرد. خلیفه‌سلطان چندی بعد درزمان پادشاهی شاه عباس دوم بار دیگر بوزارت اعظم رسید.[۱]

۴ ـ حوابیگم چهارمین دخترشاه عباس بنام حوابیگم نخست زن **میرزارضی** شهرستانی صدرسابق بود، وپس ازمرگ وی درسال۱۰۲۶ بعقد برادر زادهٔ او **میرزارفیع** در آمد. این دختر از شوی نخستین خود یك پسر داشت، بنام **میرزامحمدطاهر** واز شوهردوم نیز دارای دوپسر بود. هرسه پسراو راشاه صفی درآخر رجب۱۰۴۱ هجری کور کرد.[۲] میرزا رفیع نیزپس‌ازآنکه بدامادی شاه عباس مفتخرشد، بمقام بزرگ صدارت رسید، ولی‌شاه صفی پس‌از کور کردن پسرانش او را ازین مقام معزول کرد. حوابیگم پیش ازمرگ پدر در گذشته بود.

۵ـ شهربانو بیگم این دخترراشاه‌عباس درماه رمضان سال۱۰۲۳ به **میرعبدالعظیم** پسرمیرحسین‌خان مازندرانی، ازمنسوبان‌مادرخویش‌داده‌بود.[۳] این مردچندی ازجانب شاه **داروغهٔ**[۴] شهر اصفهان بود. درماه ذی قعدهٔ ۱۰۲۹هجری میان او و **کلانتر**[۵] آنشهر برسرمالیات ووجوهی که‌داروغه ازمردم اصفهان گرفته بود، اختلافی‌افتاد وکاراز گفتگو بمشاجره کشید. کلانترمدعی بود که‌آنچه میرعبدالعظیم ازمردم شهر گرفته بیش‌ازمقدارمقرر بوده‌است. داروغه از گفتار کلانترچنان درخشم شدکه‌بیدرنگ بملازمان‌خودفرمان‌داد اورا بسختی‌زدند وبزندان‌افکندند. ولی **میرزا** ـ

---

۱ ـ ذیل‌عالم‌آرا، صفحات ۹۰ و ۲۵۹ — زبدةالتواریخ ملا کمال. ـ **قصص‌الخاقانی** — **تذکرهٔ نصرآبادی**.

۲ ـ یکی ازین دوپسر میرزا علاء الدین محمد نام‌داشته وشاعر بوده و فایز تخلص میکرده، و این تخلص را صائب تبریزی شاعرمعروف باو داده بوده‌است. نوشته اندکه او نخست محمد صادق نام‌داشت، وشاه‌عباس او را علاء الدین محمدنام‌داد. ـ **تذکرهٔ نصرآبادی**.

۳ ـ شهربانوبیگم تاسال۱۰۷۳ هجری نیززنده بوده‌است. — **قصص‌الخاقانی**، ص ۱۳۹ نسخهٔ خطی کتابخانهٔملی تهران.

۴ و ۵ — برای توضیح این مقامات رجوع کنید بقسمت ضمائم‌این‌کتاب، فصل طبقات مردم در دورهٔ صفویه.

ابوطالب‌خان[۱]، که دراینزمان اعتمادالدوله و وزیراعظم بود ، او را از زندان بیرون آورد. مردم اصفهان نیز برضد داروغه قیام کردند و کلانتر ووزیراصفهان ، جملگی نمایندگانی نزد شاه ، که آنزمان درمازندران بود ، فرستادند واز میرعبدالعظیم شکایت کردند . داروغهٔ ارامنهٔ اصفهان نیزبشاه شکایتنامه‌ای‌فرستاد که‌دامادش‌یکی‌ازارامنه‌را، باتهام اینکه بمسلمانان شراب فروخته، کشته است، درصورتی که این‌اتهام دروغ‌بوده ومیرعبدالعظیم‌برسریکی‌ازخدمتگزان‌زیبای‌قهوه‌خانه‌ای، باآن مردارمنی‌رقابت‌عاشقانه داشته‌است. **عسس**[۲]، یارئیس‌پاسبانان شب، نیزبشاه‌شکایت‌برد که‌جمعی‌ازملازمان داروغه دسته‌ای از افرادپاسبانان را بی‌سبب زده‌اند .

شاه چون به‌اصفهان بازآمد علیقلی‌خان **دیوان بیگی**[۳] یاناظرکل‌عدلیهٔ‌آنشهر را مأمور کرد که بکار دامادش رسیدگی کند و**فرخ** نام نایب اورا که مردم اصفهان از تعدیاتش‌بشاه‌شکایت کرده بودند ، بزندان‌اندازد . دیوان‌بیگی فرخ را، باوجودمقاومت ملازمان داروغه ، گرفت وبزندان انداخت وبحساب میرعبدالعظیم نیزرسیدگی کرد، وچون معلوم شد که حق بجانب مردم اصفهان و سایر شکایت کنندگان بوده است ، شاه او را ازداروغگی اصفهان معزول کرد و میخواست بسیاستهای سخت نیزمحکوم سازد ، ولی**میرابوالمعالی‌نطنزی** معروف به**آقامیر**، منشی و مجلس نویس‌شاه ، که با میرعبدالعظیم دوستی صمیمانه داشت ، پیش شاه شفاعت کرد و او را ازشکنجه و بند نجات داد .

۶ ـ ملك نسا بیگم ششمین دخترشاه‌عباس ملك‌نسابیگم،زن **میرزاجلال‌شهرستانی** متولی‌آستانهٔ رضوی‌بود،وپیش‌ازمرگ‌پدردرگذشت.میرزاجلال پسرمیرزا مؤمن شهرستانی بود وشعرهم می‌گفت .[۴]

---

۱ ـ **میرزا ابوطالب خان** پسر **حاتم بیگ اردوبادی** وزیراعظم شاه‌عباس بود، و درسال۱۰۱۹ هجری ، پس از مرگ پدر ، بجای اونشست .

۲ و ۳ ـ رجوع کنید بفصل **طبقات مردم‌دردورهٔ صفویه** ، درقسمت ضمائم این کتاب

۴ ـ تذکرهٔ **نصرآبادی**، ص ۹۵

مؤلف عالم ارای عباسی یکی از وزیران شاه عباس بنام **سلیمان‌خان** پسرشاه علی‌میرزای استاجلورا هم ، که خواهرزادهٔ شاه‌عباس بود وسه سال واندی (از ۱۰۳۰ تا ۱۰۳۳ هجری) وزارت کرد، ازجملهٔ دامادان اوشمرده‌است، ولی نام‌زن‌اومعلوم نشد.[۱]

شاه‌عباس خواهری هم داشته است بنام **شاه بیگم** ، که در ربیع‌الاول سال ۹۸۵ بوجودآمده بود ،[۲] وازجزئیات زندگانی او درتاریخهای زمان خبری نیست .

سلطان خانم
جدهٔ شاه عباس

درسال ۹۹۶ هجری که شاه‌عباس برتخت سلطنت ایران نشست **سلطان‌خانم**[۳] مادرپدرش سلطان محمد خدابنده ، هنوززنده بود . اینزن درحرمسرای شاهی احترام بسیار داشت واو را **سلطانم** می‌خواندند . در سال ۱۰۰۲ هجری ، هنگامی که شاه بقصد تأدیب **شاهوردی خان‌**حاکم **لرستان** ، به‌خرم‌آباد رفته بود ، خبرمرگ جده‌اش باو رسید .

ملاجلال منجم مخصوص شاه‌عباس دربارهٔ مرگ این زن شرحی نوشته‌است که نقل آن دراینجا بی‌مناسبت نیست . می‌نویسد :

« . . . دراین محل (خرم‌آباد) خبررسید که . . . **سلطانم** ، والدهٔ نواب سکندر شانی (یعنی سلطان محمد پدر شاه‌عباس) ، درقزوین درگذشته وخواجه ابراهیم خلیل که وزیراوبود ، بجهت تجهیز و تکفین مشارالیها پنجتومان از **کل‌عنایت**[۴] برسم مساعده گرفته ودروقت ادای‌آن وجه چهارتومان وهشتهزاردینار که‌حاضرداشته داده‌است. چون نواب کلب‌آستان علی ازسفرلرستان مراجعت نمودند ، صندوقهائی که ترکهٔ حضرت سلطانم درآن بود ، حاضرساختند . درته صندوقی نقد دوهزاردینار بود . نواب کلب‌آستان علی‌آنرا بدست گرفتند و درحضور مشایخ عظام گفتند : ازمال دنیائی‌این دوهزاردینارنقد بود . مقارن اینحال **عنایت کل** پیداشد . نواب کلب آستانعلی فرمودند که ای « کل»

---

۱ - **عالم آرا**، صفحات ۶۸۰ - ۷۲۰ و ۷۶۵

۲ - **خلاصة التواریخ** میرمنشی‌قمی، نسخهٔ خطی .

۳ - **سلطان‌خانم** مادرشاه محمد خواهر موسی **سلطان موصلوی ترکمان‌**بود، ولی **واخوشت** Wakhoucht » تاریخ‌نویس گرجی‌درتاریخ **کارتلی** اورا بغلط گرجی ودختر **اوتارشالی کاشویلی** «Othar Chalicachwili» دانسته است .

٤ - **کل‌عنایت** دلقك شاه‌عباس بود وازودرفصل آینده سخن خواهیم گفت .

این دوهزاردینارمال تست بگیر . خواجه ابراهیم خلیل وعنایت کل در عجب ماندند ، وقصهٔ مساعده وعوض عرض کردند، وباعث ازدیاد اعتقاد حضارآن مجلس گردید . . .»

سلطان خانم هنگام مرگ نزدیك هشتاد سال داشته است . نوشته‌اند که زنی نیکوکار وبااعتقاد بود، ودر اواخر پادشاهی شاه طهماسب بحج رفت. از آثار اورباطی بوده‌استدرخشکرود، نزدیك قزوین، که در زمان‌پسرش‌شاه محمد خدابنده‌بانجام‌رسید.

زینب بیگم عمهٔ شاه

شاه عباس‌هشت عمه داشت که از یشان در مجلد اول این کتاب نام برده وشرح‌احوال بعضی‌راهم بمناسبت نوشته‌ایم[1] . هنگام پادشاهی اودوعمه‌اش **مریم سلطان‌خانم** و **زینب‌بیگم** هنوز زنده بودند . مریم سلطان خانم را شاه محمد خدابنده درآغاز پادشاهی‌خود به **خان‌احمد گیلانی** داد، واو تاسال هزارهجری درحرم خان گیلان بود . دربن‌سال ، بشرحی که دریکی‌از فصلهای‌آینده خواهیم گفت، شاه‌عباس برخان احمد خشم گرفت وبگیلان تاخت، وخان‌احمد چون یارای پایداری‌نداشت، ازراه‌شروان بخاك عثمانی گریخت . پس‌ازفراراو مریم‌سلطان‌خانم رابقزوین آوردندواوتاماه‌صفر ۱۰۱۷ هجری، که دراصفهان‌درگذشت، درحرم‌سرای شاهی بسر می‌برد . جسدش را بفرمان شاه درمشهد بخاك سپردند ، وسرای اورا به‌**شیخ‌بهاءالدین‌محمدعاملی** دادند ، تا هر روز پنج نوبت برایش نمازگزارد ، وهنگام قرآن خواندن ازویادکند. اینزن را بسبب‌اینکه پیرترین شاهزاده خانمان‌حرم بود، شاه‌عباس‌همیشه « عمهٔ » مطلق خطاب میکرد .

عمهٔ‌دیگرشاه **زینب بیگم** ، بطوری کددرمجلداول اشاره کرده‌ایم[2] ، درماه رمضان سال ۹۸۵ هجری، بدستوربرادرش‌شاه‌اسماعیل‌دوم، بعقد **علیقلی‌خان شاملو**، امیرالامرای خراسان وحکمران هرات، درآمد، ولی هیچگاه بحرم اوداخل نشد. زیرا مقرر بود که اورا یکسال پس‌ازعقدازدواج بهرات فرستند، وچون درهمان‌اوقات، بشرحی که در تاریخ پادشاهی‌شاه‌محمدخدابنده گفته شده‌است[3]، میان امیران خراسان و عراق برهم

---

۱ ـ رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۳ مجلد اول‌این‌کتاب وصفحات بعدازآن .

۲ ـ صفحهٔ ۲۵ از مجلد اول .

۳ ـ صفحات ۶۹ تا ۷۹ از مجلد اول .

خورد، شاه‌محمد ازفرستادن خواهر بخراسان خودداری کرد. چندی بعدنیزعلیقلی‌خان درهرات کشته شدوآن ازدواج صورت نگرفت.

زینب بیگم در زمان شاه‌محمد خدابنده وپسرش حمزه میرزا بانوی حرمخانهٔ شاهی، ودرزمان شاه‌عباس نیزازهمهٔ شاهزاده خانمان صفوی بآن پادشاه نزدیکتر واز جملگی محترمتر بود. حرمسرای شاهی بدست‌او اداره میشد وشاه درغالب اموربااوی مشورت‌میکرد ودستورهای‌اوراکار می‌بست. زینب بیگم غالبا درمجالس‌شورای کشوری‌و لشکری‌شرکت‌میجست‌وحتی‌درجنگ‌یاصلح‌اظهاررأی‌میکرد. مثلادرماه‌جمادی‌الثانی‌سال ۱۰۱۵هجری که **چغال اوغای**سردار عثمانی باسپاهی‌متجاوزازصد هزارنفر بآذربایجان حمله کرده‌بود، وقوای‌ایران دربرابرچنین‌سپاهی ناچیزوناتوان بنظرمیرسید، شاه‌عباس میخواست ازجنگ‌احترازکند، وبشهرتبریزعقب نشیند[۱]. ولی‌سرداران سپاهش‌مانند **الله وردی‌خان** بیگلربیگی‌فارس **وقرچقای‌بیگ** رئیس‌تفنگچیان، بااین‌عقیده‌مخالف و خواهان جنگ بودند. شاه درین باره با **زینب بیگم**، که همیشه همراه اردو بود، مشورت کرد. زینب‌بیگم گفت که با ترکان باید جنگ کند واز کثرت سپاه ایشان نهراسد. چنانکه شاه‌اسماعیل‌اول وشاه طهماسب نیزچنین میکردند، وبنیروی دلیری وبی‌باکی بردشمن غالب‌میشدند. شاه‌چون‌دید که گذشته ازسرداران سپاهش‌آن‌زن هم بجنگ موافق است، فرمان پایداری وحمله داد، واتفاقا بردشمن غلبه کرد[۲].

همچنین درسال ۱۰۱۹هجری که شاه‌عباس **خواجه فصیح لاهیجانی** را دربرابر سه هزارتومان بدشمن او **بهزادبیگ** وزیر گیلان‌فروخت، بطوری که درصفحات‌پیش گفتم، زینب‌بیگم اورا بدینکارناپسند ملامت کرد و برآنداشت که بهزادبیگ‌را از کشتن‌آن مرد بیگناه باز دارد[۳].

---

۱ ـ رجوع کنید بتاریخ **عالم‌آرای‌عباسی**، صفحات ۴۸۶ تا ۴۹۴

۲ـ سفرنامهٔ **انتونیودوگووه‌آ**، صفحات۲۸۸ تا۲۹۰. ـ همین‌سفیرمی‌نویسد که «زینب‌بیگم هم اززبان بد درامان نیست‌ومعروفست که با برادرزادهٔ‌خود شاه‌عباس روابط عاشقانه داشته است.»

۳ـ رجوع کنیدبصفحهٔ۱۵۱این‌کتاب

زینب بیگم اززنان حرمسرای شاهی یگانه زنی بود که درمجالس رسمی شاه حاضرمیشد و در میان مردان می‌نشست . در سفرنامهٔ **دن‌گارسیا دوسیلوا فیگوه را** ، سفیراسپانی، که درروز۲۲ جمادی الثانی‌سال ۱۰۲۸ هجری در **باغ جنت** شهر قزوین بحضور شاه‌عباس رسیده و هدایای خود را تقدیم کرده‌است ، درضمن گزارش پذیرائی شاهانه ، که تاپاسی ازشب نیز دوام یافته ، چنین نوشته شده است :

« . . . . چیزی که درین شب عجیب می‌نمود ، وجود زنی‌درمجلس پذیرائی شاه بود . درمیان تمام مردانی که درین مجلس بودند فقط یکزن دیده میشد که کمی‌دور از استخرباغ ، پشت بعمارت‌زشتی که راهروها واطاقهای متعدد‌داشت ، وظاهراً حرمسرای شاهی‌بود، روی قالیچه‌ای قرارگرفته بود . اینزن هم‌مانند همهٔ زنان ایران چادر وروبند سفیدداشت ، ولی رویش‌کاملا باز بود . سنش ازپنجاه بیشتر نمی‌نمود . اندامی درشت و قدی بلند داشت . سبزچرده وبسیارموقر وسنگین ومحترم‌بود . هدایای سفیررا مخصوصاً ازنزدیك وی میگذراندند تا درست تماشا کند . نزدیك اوهیچکس نبود ، تنهایك ظرف بزرگ طلابیلندی دوقدم درکناروی نهاده بودند، ودربیست قدمی اوچند سرباز، بالباسهای آراسته‌ومسلح بتیروکمان ، درنهایت ادب ایستاده بودند ، وچنین‌می‌نمود که قراولان‌خاص وی باشند. . . . در تمام مدت پذیرائی ، اینزن مانند مجسمه‌ای بیحرکت نشسته بود واندك‌حرکتی نمیکرد . . . حتی وقتی‌هم که‌شام‌آوردند وهمه دست‌بخوردن بردند ، اوباز همچنان بیحرکت نشست . . . [۱] »

در سفرنامهٔ سفیر اسپانی‌اسم اینزن برده نشده ، ولی میتوان مسلم دانست که او همان زینب بیگم عمهٔ‌شاه بوده‌است . زیرا همانطورکه پیش ازین اشاره کردیم ، اینزن همیشه‌بااردوی شاهی‌حرکت میکرد ودرسفر وحضر، یادرشکاروگردش، همراه شاه بود. زینب بیگم درسالهای اول‌سلطنت شاه‌عباس درشخص اونفوذ فوق‌العاده داشت وشاه بی‌صوابدید وی بکمترکاری اقدام میکرد. پس‌ازآن تدریجا ازنفوذش‌کاسته شد، حتی درسال۱۰۲۲میان او وشاه اختلاف افتاد وشاه اورا ازحرمخانهٔ اصفهان دورکرد وبقزوین فرستاد . ولی درسال ۱۰۲۷ باهم آشتی کردند وزینب بیگم باصفهان بازآمد وبار دیگر محرم ومشاورشاه ومصلحت‌گزار امور سلطنتی گردید . از آنجمله درماه

۱ - سفرنامهٔ دن‌گارسیا ، ص ۲۳۸ - برای تفصیل این پذیرائی‌رجوع کنند بکتاب **روابط ایران‌واروپا دردورهٔ صفویه** ، تألیف نصرالله فلسفی ، صفحات ۴۷ تا ۵۱

شعبان ۱۰۲۹ هجری، که شاه‌عباس در فرح‌آباد مازندران بسختی بیمار و بمرگ نزدیك شده بود، چون مدتی ازحرمخانه بیرون نیامد، برخی ازسرداران قزلباش اظهار نگرانی و زمزمهٔ نافرمانی کردند. زینب بیگم که شخصاً از شاه پرستاری میکرد، با کمال گستاخی باو گفت که باید قطعا خود را بسرداران قزلباش نشان دهد، وگرنه بیم آنست که سر بشورش بردارند وبرسرجانشین او بایکدیگر بجنگ وخونریزی قیام کنند. آنگاه او را باهمهٔ ضعف وناتوانی، درتخت روانی گذاشت وازحرمخانه بیرون آورد، تاسرداران ببینند. سپس شاه عباس را از فرح آباد بفیروزکوه، که آب وهوایش پاکتر وبهتراز سواحل مازندران بود، فرستاد وبا این کارهم سرداران قزلباش راآرام کرد وهم‌شاه را ازمرگ نجات داد[1].

زینب بیگم پس‌ازمرگ شاه عباس‌نیزتاسال ۱۰۴۱ هجری، همچنان درحرمخانهٔ شاهی معزز ومحترم وخاتون حرم بود. درین سال شاه صفی، پس‌ازآنکه تمام‌مدعیان سلطنت را، بشرحی که درصفحات‌پیش گفته شد، کور کردیا کشت، زینب بیگم‌راهم‌از حرمخانه بیرون راند، واو تاسال ۱۰۵۱ هجری، دور از دستگاه سلطنت، درانزوا بسر می‌برد، ودرین سال در گذشت.[2]

زینب‌بیگم در زندگانی خود راهها وپلها و کاروانسراها و بیمارستانهای متعدد ساخته ونزدیك صد هزار تومان، که معادل میلیونها پول امروز است، درینراه خرج کرده بود. ازآنجمله‌کاروانسرائی در راه قزوین بساوه ساخته بود که آنراکاروانسرای بیگم می‌نامیدند.[3]

---

۱ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲ - عالم‌آرا، ص ۶۷۲

۲ - زبدة التواریخ، تالیف ملاکمال

۳ - سفرنامهٔ شاردن، ج ۲، صفحات ۴۰۶ و ۴۰۷ - سفرنامهٔ پی یترودلاواله، ج ۴، صفحات ۲۵۵ و ۲۵۶

فصل ششم

شاه عباس
و
زن

۱

زنان شاه عباس

شاه‌عباس همچنان که در کار سیاست و ملکداری مهارت و استعداد فوق‌العاده داشت، در کار عشق و محبت نیز پرشور، در زن‌دوستی بی‌اختیار، و در ادارهٔ **حرمخانهٔ** شاهی سخت متعصب و دقیق بود.

پیش از آنکه بسلطنت ایران رسد، زمانی که هنوز شانزده‌سال بیشتر نداشت، و بسرپرستی **مرشدقلی خان استاجلو**، درخراسان نام‌شاهی برخود نهاده بود، زنی چرکس گرفت که ازو درسال ۹۹۵ هجری پسر بزرگش **محمد باقرمیرزا**، معروف به صفی‌میرزا، بوجود آمد، وظاهرا این زن زنی‌عقدی نبوده‌است. پس‌از آن درسال اول سلطنت‌خود (اواخر ذی‌الحجهٔ سال ۹۹۶ هجری قمری)، که هجده‌سال داشت، رسماعروسی کرد ودریکشب دوزن گرفت. زنان وی هردو از شاهزاده خانمان بزرگ صفوی بودند: یکی **اغلان پاشاخانم**، دخترسلطان حسین‌میرزا پسربهرام میرزا (برادر شاه‌طهماسب اول) بود. این زن نخست با **سلطان حمزه میرزا** برادربزرگ شاه‌عباس ازدواج کرده بود، وازسال ۹۹۴ که‌آن شاهزاده بدست دلاك خود کشته شد ، شوهری نداشت، تاآنکه درین‌سال بعقد شاه‌عباس درآمد.

دیگری بنام **مهدعلیاخانم**، دختربزرگ سلطان **مصطفی‌میرزا** (پسرشاه طهماسب اول) یعنی دخترعم شاه‌عباس، که تااینزمان هنوزشوهر نکرده بود.

این خانم و دوشیزه را دریك مجلس ودربهترین ساعت (۱) بعقد دائمی کلب آستان علی درآوردند، ودرباغ **سعادت آباد** یا **باغ جنت** قزوین جشنی شاهانه برپا ساختند، وسه‌شب چراغان وآتشبازی کردند، ومبلغ‌هفتصدتومان، که بپول آنزمان

---

۱ - برای‌شرح حال حمزه میرزا، وتفصیل کشته شدن‌او بمجلد اول این کتاب‌مراجعه‌باید کرد.

ثروتی بود ، فقط صرف آتشبازی شد ، وشاه‌عباس بدین‌شادی بجمعی‌از سرداران مناصب تازه عطا کرد . بگفتهٔ **ملاجلال** منجم مخصوص او :

« . . . جشنی بسیار عالی واقع شد، وامرای هرمحل تعین نمودند. درشب آتشبازی شد ، وهفتصد تومان بآتشبازی‌صرف‌شد ، وارباب مناصب بدین تفصیل آنروزپای منصب بوسیدند : . . . **علی‌قلی سلطان ذوالقدر** ، حاکم قم ، پای **مهرداری** بوسید ، و **میرصفی اردستانی** پای **وزارت مهر** بوسید ، و **مرشد قلی‌خان** پای وکالت ودارائی‌اصفهان بوسید، و **میرزاشاه** ولی پای **وزارت کل** بوسید واعتمادالدوله شد . . . . »

پس‌ازآن هم شاه‌عباس زنان بسیار دیگر، از ایرانی و گرجی وارمنی و چرکس وتاتار ، گرفت . ازآنجمله درسال پنجم پادشاهی،خود خواهر **شاهوردی‌خان‌عباسی**، حکمران لرستان را، که پیش‌ازآن زن برادرش‌حمزه میرزا بود، بعقد خویش درآورد، و یکی از شاهزاده خانمان صفوی را بشاهوردی خان داد[1] ، تا بدینوسیله حکمران لرستان را ، که غالبا بادولت عثمانی میساخت ، وگاه بخود سری و یغماگری می‌پرداخت ، مطیع سازد .

درسال ١٠٠٥هجری‌نیز، چون‌شنید که **عبدالغفار** نام، از **ازناوران**[2] گرجستان، دختری زیبا دارد ، یکی ازشاهزادگان گرجی بنام **بکرات‌میرزا** را، که دردربارایران بسرمی‌برد ، با **فرهادخان قرامانلو** ، ازسرداران بزرگ قزلباش ، برای‌آوردن دختر بگرجستان روانه کرد . شاهزادهٔ گرجی‌پیش ازسردارقزلباش بگرجستان رفت ودختر را خواستگاری کرد. سپس‌فرهادخان ، که درحدود گنجه توقف کرده‌بود، پانصدسوار قزلباش باستقبال وی فرستاد ، و آندختررا درماه ذیقعدهٔ آنسال بقزوین آوردند و بحرمخانهٔ شاهی سپردند[3] . در١٤ربیع‌الاول سال ١٠١١ هجری نیز، **دخترخان‌احمد**

---

١ – شرفنامه بدلیسی . صفحات ٨١ تا ٨٣ . – شاهزاده خانمی که شاه‌عباس‌به شاهوردی‌خان لرعباسی داد ، از نبیرگان بهرام میرزا ، برادرشاه طهماسب اول بود .

٢ – ازناور باعیان واشراف صاحب نسب وآزادان واصیلزادگان گرجی گفته میشد .

٣ – تاریخ عباسی و زبدة التواریخ ، ملاکمال .



گرگین خان دهم

امیر ولایت کارتلی

از کتاب «تاریخی از ملت گرجستان» تألیف «آلن»

مقابل صفحهٔ ۲۱۲

گیلانی را ، که سیزده‌سال پیش‌از آن از کودکی برای پسر خود **صفی‌میرزا** نامزده کرده بود ، ببهانهٔ اینکه پسرش اورا دوست نمیدارد ، برای خودعقد کرد [۱] .

شاه عباس بزنان گرجی وچرکس، بسبب زیبائی ایشان، عشق مخصوص‌داشت. یکی‌ازجهانگردان فرنگی که درزمان شاه عباس دوم بایران آمده است ، دربارهٔ زنان گرجی چنین می نویسد :

« . . . خون گرجی بهترین خونهای مشرق بلکه همهٔ جهانست . من درین کشور میان مرد وزن یکصورت زشت ندیدم و صورت های فرشته‌آسا فراوان بود . زنان گرجی لطف وزیبائی مخصوصی دارند که درهیچ کشور دیگر دیده نمیشود . نمیتوان بآنان نگریست‌وعاشق نشد . دلپذیرتر از صورت وموزون ترازقامت ایشان پیدانمیشود. بلندقد وخوش اندام و کمرباریکند،ویگانه عیبی که ازایشان‌می‌توان گرفت،آرایش زیاده‌ازاندازه‌ایست ،که همه اززیبا وزشت گرفتاروپای بندآنند... [۲] »

درحرم شاه زن ایرانی کم بود و بیشتر زنان او شاهزاده خانسان یا کنیزکان گرجی وچرکسی وحتی روسی بودند .[۳] درسال۱۰۱۲ که شاه عباس برای باز گرفتن آذربایجان از ترکان عثمانی بآنسرزمین تاخت، وقلعه های تبریز ونخجوان وایروان را گرفت، **گرگین‌خان** امیر گرجستان **کارتلی**(کارتیل).و **آلکساندرخان** امیر گرجستان **کاختی**(کاخت) نیز ، چون اورابرترکان‌غالب دیدند ، راه اطاعت پیش گرفتند وهردو با ... ی شاه ایران آمدند . شاه عباس هم هردو رابمهربانی پذیرفت وچندی نزد خود نگاهداشت . سه سال‌بعدپس ازمرگ گرگین‌خان دختراو را که **تیناتین**[۴] نام داشت ،

---

۱ — رجوع کنید بصفحات۱۷۱و۱۷۲ این کتاب .

۲ —سفرنامهٔ شاردن،ج۲، ص۴۰—اماهمهٔمسافرانی که‌درآن‌زمان‌ودرقرنهای بعدبگرجستان‌رفته‌اند، باعقیدهٔ شاردن موافق‌نیستند. ازآنجمله ژزف پی‌تون دوتورنفر «G.P de Tournefort» دانشمند طبیعی دان‌فرانسوی (۱۶۵٦تا۱۷۰۸) درسفرنامهٔ خودمی‌نویسد که زنان‌گرجی‌فقط شادابی وتندرستی دارند وبدین‌سبب درنظرزیبا جلوه می کنند . این مرد دانشمند درسال ۱۷۰۰ میلادی بفرمان **لوئی‌چهاردهم** بمشرق‌آمد وارمنستان وگرجستان رانیزسیاحت کرد.

۳ —سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ، ج ۳ ، ص۳۷٤ وج ٤ ، ص۳۳۹

٤ — Thinathin . اسم این‌زن‌را **گردینا** نیزنوشته‌اند (درسفرنامهٔ **تماس‌هربرت**)، وچون بحرم شاه عباس داخل‌شد وبدین اسلام درآمد ، باسامی **ایلی** و **فاطمه‌سلطان** موسوم گردید . (تاریخ گرجستان **واخوشت**)— این دخترا **محمد بیگ‌بیگدلی** بفرمان شاه ازگرجستان بایران آورد .

ازپسر وجانشینش **لوارساب‌خان** خواست ، وبرای خود صیغه کرد ، وبگفتهٔ یکی از مورخان ، برای اینکه آلکساندرخان هم آزرده خاطرنشود ، نوادهٔ وی راهم که دختر **داودخان** پسر بزرگ و درگذشتهٔ اوبود ، خواستگاری کرد . در روز بیست و چهارم ربیع‌الاخر سال۱۰۱۳ ، **کتایون**[۱] زن بیوهٔ داودخان ، بادخترخود **مارتا** ودوپسرش‌در **گوگجه دنگیز** (درشمال قراباغ) بخدمت شاه‌آمدند ، وشاه دختر اورانیز بعقد منقطع خود درآورد[۲]. جلال منجم درین باره می‌نویسد :

« . . . دربیست وچهارم ربیع‌الاخرسال۱۰۱۳ **تهمورس‌خان** پسرداودخان، که مشهور به **بدوه میرزا** بود ، بابرادرش **اش‌پروا** (؟) که‌کشیش بود ، بامادر و خواهرآمدند، وشب‌آینده دختررا بعقدمنقطع نواب کلب‌آستان علی‌حضرت**شیخ‌بهاالدین محمد** صیغه خواندند ...»

دراواسط ماه ربیع‌الاول‌سال۱۰۱۶ نیزدختران**رستم‌خان** داغستانی، و**معصوم‌خان** والی طبرسران را صیغه کرد ، ودرشب سه شنبهٔ‌چهاردهم ربیع‌الاخرسال۱۰۱۹خواهر **قبادخان** ، ازسرداران کرد مکری را گرفت . جلال‌الدین محمد منجم دربارهٔ این زن می‌نویسد که :

« . . . . قبادخان خواهرخودرا که بحسن درمیانهٔ اکراد مشهوربود، چون نواب کلب‌آستان علی برمز وایما طلب کرده بود ، حسب‌الصلاح وقت فرستاد وداخل‌حرم علیه شد . . . . [۳] ».

عدهٔ زنان حرم شاه عباس را ازچهارصد تا پانصدنفر نوشته‌اند[۴]. بیشتر ایشان ، دختران و کنیزکان خوبروئی بودند که امیران وحکام گرجستان وارمنستان و ولایات دیگر برای شاه بهدیه میفرستادند. ازین عده سه یاچهارتن ازشاهزاده خانمان ،زنان

---

۱ – Katevani ، مورخان ایرانی عموماً این زن رابنام **دیدی‌پال** یا **تی‌تی‌فال** خوانده‌اند که بزبان گرجی **دی‌دبول**(Didebul) و بمعنی ملکه ومادرشاه ونیزازعناوین‌منسوبان شاه‌بوده‌است.

۲ – **تاریخ‌عباسی‌جلال‌منجم.– قصص‌الخاقانی . – خلدبرین – عالم‌آرای عباسی**، ص۵۰۳ . –

۳ – **تاریخ عباسی** ؛ **عالم‌آرا** ، ص۵۳۰ – چهارروز پس ازاین وصلت شاه عباس‌قبادخان را بانود وچهار تن ازبزرگان کردستان بجرم خیانت کشت . تفصیل کشتن او درفصل **سیاست داخلی‌شاه‌عباس** خواهدآمد .

۴ – **سفرنامهٔ اولناریوس** ، ج ۱ ، ص۶۲۷. – **ایتریریسیکوم** ، ص ۵۱

عقدی ورسمی‌شاه بودند ، ودیگران بعنوان صیغه و کنیزدرحرمخانه بسرمی بردند.

امیران گرجستان و حکام ایرانی ارمنستان وشروان همه سال عده‌ای دختر و پسر گرجی وارمنی وچرکس برای شاه میفرستادند، واو زیباترین ایشان‌را بحرمخانهٔ شاهی میفرستاد وباقی رامیان سرداران خود قسمت میکرد . یکی ازمورخان دربیان وقایع سال۱۰۰۶ هجری می‌نویسد :

« ... از جانب **الکساندرخان** و **سمایون‌خان**(سیمون) ولات گرجستان سفرائی با تحف وهدایا؛ که ازجمله فوجی‌ازحوروغلمان خورشید عذار وکنیزان پری‌رخساراززناد اعاظم‌آن دیاربود ، بخدمت شاه‌فرستادند[۱] . . . »

ودیگری در وقایع نیمهٔ شعبان سال۱۰۱۸ هجری می‌گوید :

« . . . درقزل آغاج **الاوردی** کشیش با **شرمزان** گرجی از گرجستان **کاخت** باکنیزان حورلقا وغلامان غلمان سیما ، ازعدد وحساب بیرون، بدستور تهمورس خان رسیدند ، وچون بنظراشرف رسانیدند ، بعرض‌قبول درنیامد . بعد ازتضرع‌بسیارمقرر شدکه قبول کردیم ، بشرط آنکه تهمورس خان بیاید ، وگرنه لشکرکشیده برسر او میروم . . . . [۲] »

دیگری می‌نویسد :

« . . . . بسیاری ازامرا وحکام گرجستان برای‌اینکه ازدربارشاهنشاهی شغل بزرگتری بگیرند، یا دختران خودرا بشاه بدهند ، بدین‌اسلام درآمده‌اند . حتی کسانی هستندکه خود دختران‌زیبای خویش را برای حرمسرای شاه می‌برند ، واجری‌که بجای هردخترداده میشود ، حقوق یا شغلی‌دولتی است ... [۳] »

گاه چون‌امیران گرجستان درفرستادن کنیزوغلام، که فرزندان رعایای‌بیچارهٔ آنسرزمین بودند ، افراط میکردند ، مردم سربشورش بر میداشتند و بکشتن ایشان کمرمی‌بستند . یکی‌از مورخان درین باره می‌نویسد:

« . . . خبررسید که موراو[۴] **مسق** . . . باجماعت‌ازناوران گرجستان‌کاخت،

۱ــ خلدبرین، نسخهٔ خطی .

۲ ــ تاریخ عباسی .

۳ ــ سفرنامهٔ شاردن ، ج ۲ ، ص۶۷

۴ ــ Mouravi مولوراوی که مورخان ایران موراو نوشته اند، عنوان حکام‌وکلانتران شهرهای‌بزرگ گرجستان بوده‌است.

بعزم قتل تهمورس خان درحرکت آمد برسراورفتند. **دیدی پال** (کتایون) مادرتهمورس خان ، سرراه برآن جمع گرفت که پسرمن چه گناه کرده است ؟ جمع گفتند که تاچند پسر ودختر ما بگیرد و به **قزلباش** دهد ؛ مارا بیش ازین تاب نمانده وحال رقم شاه آمده که مارا بکشد . ما اورامیکشیم ، بعد ازآن هرچه شود گو بشو . از استماع این خبر تهمورس خان فرار کرد و . . . . کس پیش آن جمع فرستاد که بیائید قسم میخورم که من بعد پسر ودختر بی رضای شما بکسی ندهم و دوست شما باشم . . . . ۱ »

یکی دیگر ازمعاصران شاه عباس دربارهٔ حرمخانه وزنان وی چنین می نویسد:

« . . . شاه بزنان ایرانی ، وحتی بزنان خانوادهٔ خویش علاقه‌ای ندارد . در حرم او از دختران حکام بزرگ ، واشخاص عالیمقام کشور بسیار کمست . دختران طبقات پست را خود پسندیده وانتخاب کرده است . زنان اوتقریباً همه گرجی وچرکس و روسی و ارمنی هستند . ازین دسته گروهی مسلمان شده اند ، زیرا عیسوی بودن گناهی بزرگ وبرای ایرانیان نفرت انگیزست. زنان پس ازورود بحرمسرای شاه ناچار باید قوانین اسلام را محترم شمارند واگر عیسوی مانده اند ، دین خود راآشکار نکنند . درحرم شاه زنان تاتار وازبك وطوائف مسلمان دیگرهم هست، که برسم هدیه برای اوفرستاده‌اند . شاه حق داردکه زنان گرجی را از دیگران عزیزتر شمارد ، زیرا مانند زنان کشور ما (ایتالیا) مهربان ومؤدب وملایم ، وتقریباً همگی ازخانوادهای اصیل ونجیبند ، و بی‌شك زیباترین موجودات آسیا هستند . زنان سیه چردهٔ ایران هرگز بپای ایشان نمی‌رسند . زنان گرجی همه بلند قامتند وتقریباً همگی زلف سیاه وچشمان درشت دلپذیر مشکی ورنگ سفید وسرخ دارند... زنان گرجی هیچوقت زن عقدی شاه نمیشوند واساساً زنان عقدی اوفقط سه یاچهار وهمگی ازبستگان نزدیك وی هستند. بهمین سبب هرگز زنان گرجی یاچرکس و ارمنی شاه را **بیگم** خطاب نمی کنند ، واین عنوان تنها برخواهران و دختران وعمه‌ها وخاله‌های شاه و هرزنی که ازخاندان سلطنتی باشد اطلاق میشود . زنان دیگر را **خانم** می نامند ، وبزرگترین زن حرم شاه راکه بسبب پیرتربودن یاداشتن نسبی عالیتر، ویا نزدیکتربودن بشاه ، بردیگران برتری دارد، **بیگم** مطلق می‌خوانند ، ودیگر اسمی برآن اضافه نمی کنند . درصورتی که شاهزاده خانمان دیگر را فی‌المثل زینب‌بیگم یا مریم بیگم میگویند . . . ۲ »



---

۱ ـ **تاریخ عباسی** ، نسخهٔ خطی .

۲ ـ سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ، ج ۳ ، ص ۶۱ و ج ٤ ، صفحات ۳۳۹ و ۳٤۰ ــ وسفرنامهٔ **دن‌آنتونیو وگوه‌آ** .

۲

عشق وخون ریزی

بطوریکه‌درصفحات پیش گفته شد ، شاه عباس درسال ۱۰۱۳ هجری خواهران **لوارساب‌خان و تهمورس‌خان** ، شاهزادگان ولایات **کارتلی وکاختی**[۱] گرجستان را بزنی گرفته بود . پس‌ازآن چون جمعی‌ازسران گرجستان **کنستانتین خان** امیرکاختی را بتحریك وی کشتند [۲] ، امیری‌آن ولایت رابه برادرزن خود **تهمورس‌خان** داد[۳]. درسال ۱۰۱۵ نیز پس‌ازمرگ **گرگین‌خان** امیرولایت‌کارتلی [۴] ، برادرزن دیگرخود **لوارساب‌خان** را ، که جوانی چهارده ساله وبسیارزیبا بود ، بامیری این‌ولایت‌منصوب ویکی‌ازسرداران قزلباش راباعنوان کوتوالی(قلعه‌بانی) قلعهٔ **تفلیس** همراه وی کرد، ولی درسال۱۰۱۹ این‌سرداررا‌هم‌بایران خواست ، ولوارساب‌خان‌ازاین تاریخ‌درسلطنت کارتلی مستقل گردید .

امیران گرجستان تاسال۱۰۲۲ هجری فرمانبردار وخراجگزارشاه‌عباس‌بودند ، و هرچند یکبار یاخود با هدایای فراوان و عده ای کنیز و غلام گرجی بخدمت اومی‌آمدند، ویایکی‌ازبستگان نزدیك خویش راباهدیه وپیکش بدربار پادشاه صفوی میفرستادند .

---

۱ ـ مورخان ایرانی اسم این دوولایت را **کارتیل** یاکارتل‌و **کاخت** نوشته‌اند ، ولی‌اسامی گرجی آنها **کارتلی و کاختی** بوده‌است .

۲ ـ شرح کشته شدن **کنستانتین‌خان** ، که درایران به **کستندیل‌خان** معروف‌بوده است، درفصل **شاه‌عباس وگرجستان** بتفصیل خواهدآمد . این‌امیردرماه جمادی‌الاخرسال۱۰۱۴ کشته شد .

۳ ـ **تهمورس‌خان** پسر **داودخان** ونوهٔ‌آلکساندر خان امیرگرجستان **کاختی** بود ، و دراواخر شوال ۱۰۱۴ازطرف شاه بامیری‌آنولایت منصوب‌شد .

٤ ـ **گرگین خان** پسرسیمون خان یا بقول مورخان ایرانی (سمایون خان) والی گرجستان **کارتلی** درسال۱۰۱۵ هجری درگذشت .

در حدود سال ۱۰۲۲ هجری واقعه ای پیش آمد که مایهٔ برهم خوردن روابط دوستانهٔ شاه عباس باامیران گرجستان شد ، وسرانجام کاربجنگ وستیز وقتل عام مردم بیگناه گرجستان و ویرانی آن سرزمین کشید . شرح واقعه بطوری که از مجموع تاریخهای ایرانی وبیگانه برمی آید اینست :

در آغاز حکومت لوارساب خان برسر زمین کارتلی ، یکی ازسرداران گرجستان بنام **گیورگی ساکادزه**[1] ، بسبب دلیری و شجاعتی که درسال ۱۱۰۸ هجری (۱۶۰۹ میلادی) دردفع غارتگران مهاجم تاتار نشان داده بود ، بمقام کلانتری شهرتفلیس رسید وبه **مو نوراوی** (موراو) بزرگ ملقب شد . موراو مردی بااراده ودلیر ومکار وتیزبین و دور اندیش بود . پس ازآنکه مقام کلانتری یافت برآن شد که خودرا به لوارساب، خان نزدیکتر کند وبمقامات بلندتر دست یابد . پس روزی خواهر خودرا ، که در تفلیس بزیبائی انگشت نما بود، بمجلس بزم شاهانه برد وباودستورداد که ساقی مجلس گردد وبشاه شراب دهد . لوارساب خان که امیری بسیارجوان بود، ازتماشای زیبائی وطنازی آن زن، دل ازدست داد وشیفتهٔ وی شد، وروز دیگراورا ازبرادرش بزنی خواست. موراو بظاهر بااینکار مخالفت کرد، وگفت که اگرشاه خواهرش را بگیرد **دی دبول ها**، یعنی شاهزاده خانمان حرم، هرگز وی را، که شاهزاده نیست، بعنوان ملکهٔ گرجستان نمی پذیرند ودشمنی ایشان مایهٔ فنای او وخواهرش خواهدشد . ولی لوارساب خان که در عاشقی بی اختیار بود، مخالفت ظاهری اورا بچیزی نشمرد وباخواهرش عروسی کرد[2].

پس ازچند ماه « ازناوران » وبزرگان گرجستان که برموراو حسد میبردند، مخصوصا یکی ازیشان بنام **شادیمان باراتاشویلی**[3] ، که از مقربان لوارساب خان بود ، باوتکلیف کردند که زن تازهٔ خودرا رها کند ، وموراورا ازمیان بردارد . شاه در آغازکار راضی نمیشد ، ولی چون تهدیدش کردند ناچار تن برضاداد ، و روزی که بعزم

---

۱ - Givorgi Saacadzé

۲ - شاردن درسفرنامهٔ خودمی نویسد که **لوارساب خان** هیچوقت باخواهر **موراو** عروسی نکرد، وبا او روابط نا مشروع داشت ، زیرا ملکه مادرشاه و شاهزاده خانمان نمی خواستند زیردست زنی از طبقات پست باشند . (ج ۲ ، ص۵۱ و۵۲)

۳ - Chadiman Barathachwili



گیورگی ساکادزه

موراو بزرگ

از کتاب «تاریخی از ملت گرجستان»، تألیف «آلن»

مقابل صفحهٔ ۲۱۸

شکاراز تفلیس بیرون رفته بود، **موراو** راهم باندیمان ونزدیکان بشکارگاه دعوت کرد[۱] تااورا درآنجاهلاك سازند . دشمنان کلانتر مصمم بودند که روز دیگر اورا بگیرند و بکشند، ولی‌همانشب، درمجلس بزم ومستی، رئیس غلامان شاه ، که ازدست‌پروردگان موراو وازآن رازآگاه بود [۲] ، هنگامی که جام شرابی بدست وی میداد ،آهسته در گوشش گفت: « قربان مراقب باشید که میخواهند شمارا بکشند. » موراو بی‌آنکه خودرا ببازد وازحال طبیعی بیرون رود ، پس‌ازدقیقه‌ای ازمجلس‌خارج شد ، وراست باصطبل رفت وشب کلاه وبالاپوشی از مهتر گرفت ، وبراسبی بی‌زین وبرگ جست وبشهر **دوشتی** [۳] نزد پدر زن خود **نوگزر**[۴] گریخت . فراروی چنان‌بز بردستی‌وشتاب انجام گرفت که دشمنانش براودست نیافتند. سپس بازن و فرزندان خود بایران‌آمد و بشاه‌عباس پناهنده شد .

موراو چون درایران‌بخدمت شاه عباس رسید ، خود را بپای وی افکند وبرای اوحکایت کرد که‌بامیر گرجستان‌کارتلی وپدرش چه خدمتهای بزرگ کرده وچگونه پاداش یافته است . شاه عباس اورا بمهربانی پذیرفت ، و چون مصمم بود که ولایات گرجستان راضمیمهٔایران کند، ازجملهٔندیمان خویشش ساخت‌تابرای‌لشکرکشی‌بآن سرزمین ازواطلاعات کافی بدست‌آورد.

موراو همینکه نزد شاه عباس تقرب یافت ، برآن شد که ازلوارساب‌خان‌انتقام بگیرد . پس درمجالس‌انس باشاه ازخواهر دیگر امیرکارتلی که **خوراشان**[۵] نام‌داشت ، وبکمال زیبائی مشهور بود، سخن گفت وکم کم‌آتش‌عشق او را در دلزیباپرست شاه روشن کرد . سرانجام شاه سفیری به تفلیس فرستاد وخواهر دیگر لوارساب‌خان رانیز

---

۱ - این‌شکار در ۲۰ ماه مه ۱۶۰۹ میلادی (۱٤ صفر۱۰۱۸هجری)آغازشده بود .

۲ - این‌مرد کاخابرخرخه لولیدزه « **Cakhaber Kherkhéoulidzé** » نامداشته‌است. اورا پس ازفرار موراو بجرم خیانت بینی بریدند .

۳ - **Douchethi** ،ازشهرهای‌کارتلی، درشمال تفلیس .

٤ - **Nougzar**

۵ - برخی از مورخان وازآن جمله شاردن نام این دختر را دارجان « **Darejan** » نوشته‌اند .

خواستارشد، وچون این سفیر بزودی بازنگشت ، ازپی او سفیری دیگر روانه کرد . لوارساب خان سفیر اول را باوعده های شیرین باز گردانید ، ولی بسفیر دوم گفت که خواهرش نامزد تهمورس‌خان امیر کاختی‌شده است[1].

شاه عباس ازین‌جواب درخشم‌شد، وچون‌بمعشوقهٔ نادیده دست نیافته بود ،آتش عشق واشتیاقش زبانه کشید. پس‌سفیرسومی بگرجستان فرستاد ، وباودستور داد که خواهر لوارساب خان را بهرصورت که میسر گردد ، بتهدید یاوعده ونوید ،بگیرد و بایران‌آورد . درهمان حال نامه‌ای به تهمورس‌خان نوشت که از گرفتن خواهر امیر کارتلی خود داری کند وبیدرنگ باصفهان آید .

لوارساب خان که ازاصرار وپافشاری شاه‌عباس‌درخشم‌شده بود، باسفیروی بعمد بی‌اعتنائی وبدرفتاری کرد، تادیگر کسی را درآن باره بگرجستان نفرستد. شاه‌عباس نیز چون درآنسال (سال ۱۰۱۹ هجری) با دولت عثمانی درجنگ بود ، و نمی‌توانست بگرجستان لشکر کشد ، ازابرازدشمنی‌خودداری نمود وباسلاطین گرجستان بظاهر ازدر مدارا درآمد . وبایشان توسط **پرژان تاده**[2] ، رئیس کشیشان **کرملیت** **اصفهان** ، پیغام فرستاد که درجنگ ایران وعثمانی بکاری که بسود ترکان وزیان ایرانیان باشد، دست نزنند . ایشان نیزفرمان اورا گردن نهادند ، امابزودی پشیمان شدند . زیراشاه همینکه ازجنگ بادولت عثمانی‌فراغت یافت، موضوع عشق خودرا به **خوراشان‌خانم** خواهرلوارساب‌خان، تجدید کرد، وچون اساسا در اندیشهٔ گرفتن گرجستان بود،آنرا بهانهٔ لشکر کشی ساخت .

شاه‌عباس‌مدعی‌بود که‌خوراشان دوستش‌میدارد وپنهانی‌باو نامه‌های‌عاشقانه‌نوشته، و پیش ازآن که برخلاف میل خود با تهمورس‌خان عروسی کند ، مایل بهمسری وی بوده است . بهمین ادعانیز لوارساب خان وتهمورس خان را مردانی‌بی انصاف وحیله‌ساز وناجوانمردمی‌شمرد !

---

۱ ـ چون زن‌اول تهمورس خان بنام آنا Anna مرده بوددرسال ۱۶۰۹ خوراشان خواهربزرگ لوارساب‌خان‌راخواستگارشد.

Père Jean Thadée - ۲

طولی نکشید که داستان معاشقهٔ شاه و **خوراشان** که در ایران به **پری** معروف شده بود ، برسر زبانها افتاد. شاعران و نوازندگان شعرها و تصنیفهائی در بارهٔ عشق **عباس و پری** ساختند، که تا پایان دورهٔ صفوی نیز درمجالس بزم وسرور خوانده میشد .

پی یترو دلاواله جهانگرد ایتالیائی ، که اندکی پس ازین وقایع بایران آمده است ، در بارهٔ عشق شاه عباس و پری چنین می نویسد :

« . . . . شاه عباس برسرزنی، که تهمورس خان پس از مرگ زن اولش گرفته بود، با وی جنگید و او را از کشورش بیرون کرد. این زن خواهر لوارساب خان امیر گرجی دیگریست که شاه خواهر دیگر او را چندی پیش گرفته ، و اکنون هم در زمرهٔ زنان سوگلی اوست .

« شاه مدعیست که این زن مال اوست ، زیرا بوسیلهٔ نامه یا وسائل دیگر، اورا آگاه کرده است که آرزو دارد بهمسری شاه مفتخر گردد وزن قانونی او شود . شاه نیز با این وصلت موافق بوده است ، گرچه سن وی امروز باندازه ایست که ظاهراً برخلاف ادعای خودش نباید ازغم عشق پریشان وملول شود . بعقیدهٔ من دختر هم لابد عاقلتر از آنست که شاه عباس پیر را ، بازنان بیشمارش ، برتهمورس جوان همکیش وهم خون خود ، که جز او زن رسمی دیگری هم ندارد ، ترجیح دهد .

« تهمورس خان ، که پیش ازین ازدوستان وفا دار شاه عباس بود ، این زن را برخلاف میل او گرفت ، و چون شاه ازو خواست که زن را نزد وی فرستد، با آنکه بجنگ تهدیدش کرده بود ، ازمیدان بدر نرفت، وچنانکه قوانین دین عیسی حکم میکند ،با کمال شجاعت ومردانگی بمقاومت برخاست . درنتیجه کشورش از دست رفت ، گرجستان بدست شاه عباس بویرانه ای مبدل شد و بسیاری از رعایا و نزدیکانش باسارت درآمدند و بنقاط مختلف ایران فرستاده شدند، ولی اوهنوز هم پایداری میکند . گاه درخاك سلطان عثمانی، که باو کمك میرساند ، وگاه در کشور برادرزن خویش بسرمی برد . . .

« شاه عباس هنوزهم خودرا عاشق دلخستهٔ آنزن می شمارد، ونامه هائی نشان میدهد که دلیل عشقبازی خواهر لوارساب خان بااوست . . . امابگمان من تمام این عشق بازیها و نامه ها بهانه ای بوده وشاه عباس میخواسته است بدینوسیله ممالك تهمورس خان و سایر امیران گرجستان را تصرف کند . . . [۱] »

شاه عباس در زمستان سال ۱۰۲۱ هجری، که درفرح آباد مازندران بود، **امیر قلی** نام جلودار را بگرجستان فرستاد و به لوارساب خان و تهمورس خان پیغام داد که بمازندران

---

۱ — سفرنامهٔ پی یترو دلا واله ، ج ۳ ، صفحات ۳۵۳ تا ۳۵٤ و ۳۵٦ .

آیند و باشاه در شکار شرکت کنند. ولی سلاطین گرجستان، که ازقصد نهانی او آگاه بودند، سفیر اورامدتی نگهداشتند وهریك آمدن خود را بآمدن دیگری موکول کرد، تافصل زمستان بپایان رسید و موسم شکار بسبب گرمی هوا بسر آمد، و شاه باصفهان باز گشت.

شاه عباس ازاصفهان باز درسال ۱۰۲۲ کس نزد تهمورس‌خان فرستاد و باو پیغام داد که خواهران خوراشان راطلاق گوید و بخدمت اوروانه کند، زیرا ازدواج ایشان برخلاف ارادهٔ شاه ومیل آن زن انجام گرفته‌است. حتی **باکرات‌میرزا**، ازشاهزادگان گرجستان، **واسفندیاربیگ** معروف به **انیس**، ازندیمان خاص خود، و**مهدیقلی‌بیگ** امیراصطبل سلطنتی‌رانیز، برآنداشت که به‌تهمورس‌خان نامه‌ای نوشتند که اگر باصفهان آید شاه‌او راخواهد بخشید. ولی تهمورس خان از قبول تکلیف شاه، که برخلاف مردانگی و احساسات خانوادگی وشخصی وی بود، خود داری کرد، وسلاطین گرجستان برای دفاع کشورخویش بایکدیگر متحد شدند[1].

شاه عباس ازخبر اتحادآن دو، که بگفتهٔ منشی‌مخصوصش« **بخود سر بایکدیگر وصلت نموده** و پیمان بمیان آورده بودند که از آنپس بر خلاف پدران با هم متفق باشند[2]....» درخشم شد، ودر دوم ماه رمضان سال ۱۰۲۲ از اصفهان بعزم گرجستان بیرون‌آمد، وازراه‌اردبیل به‌قراباغ‌رفت، وچندتن‌ازسرداران‌خودراپیشاپیش‌بگرجستان فرستاد. **موراو** گرجی هم پیوسته اورابجنگ و تسخیر گرجستان تحریض میکرد، وبدستیاری وتشویق وی جمعی ازسرداران گرجی نیز بسپاه ایران پیوستند.

تهمورس‌خان چون‌خبر یافت که گروهی‌ازسران گرجستان‌نهانی‌باشاه‌همداستان شده در اندیشهٔ خیانتند، ناچار از درتدبیر درآمد، ومادرخود **کتایون** رابادوپسرجوان خویش، نزدشاه فرستاد، وتقاضای بخشایش کرد. کتایون باپیشکش های گرانبها در نزدیکی **شهرتفلیس** بخدمت شاه رسید وخود را بپای وی افکند وبرای پسرطلب‌عفو

---

۱ - **تاریخ گرجستان**، ج ۲، صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷ - **روضة‌الصفویه**، نسخهٔ خطی-سفرنامهٔ شاردن، ج ۲، صفحات ۵۳ تا ۶۲، وج ۷، ص ۴۳۷ - **عالم‌آرای‌عباسی**، صفحات ۶۱۳ و ۶۱۴

۲ - **عالم‌آرا**، ص ۶۱۴

کرد . این زن باآنکه جوان نبود ، زیبا بود . شاه عباس ازنظر اول اورا پسندید ، وبوی تکلیف کرد که مسلمان شود وبعقد وی درآید . ولی کتایون ، بسبب علاقه‌ای که بدین عیسی داشت ، تکلیف شاه راپنذیرفت. شاه عباس نیز ببهانهٔ اینکه‌تهمورس خان نهانی بابرخی ازامیران گرجی برضد اومتحد شده وازسلطان عثمانی نیز کمك خواستداست ، کتایون‌وپسران تهمورس‌خان‌را‌بایران فرستاد ودستور داد که پسران‌وی را مسلمان وخواجه کردند .

تهمورس‌خان چون شنید که شاه مادر وپسرانش را بایران فرستاده وبا اوسر جنگ دارد ، ازترس‌ولایت کاختی را ترك گفت وبولایت کارتلی ، نزد برادر زن خود لوارساب‌خان رفت. سپس هردو ازبیم شاه از گرجستان‌بولایت **باشی‌آچوق** [۱]، که در شمال گرجستان پشت کوههای **البروز** قرار داشت گریختند .

پس از فرار سلاطین گرجستان شاه عباس سفیری نزد **گرگین‌خان** ، امیرباشی آچوق ، فرستاد وازوخواست که ایشان را تسلیم کند. سرانجام ، بشرحی که درفصل **شاه عباس وگرجستان** بتفصیل‌خواهیم گفت ، لوارساب‌خان درسال۱۰۲۳ بخدمت شاه آمد[۲]، ولی تهمورس‌خان پایداری نمود، ومکرربا سپاه قزلباش جنگهای دلیرانه کرد، وبسیاری‌ازسرداران قزلباش وسربازان‌ایران راکشت. عاقبت نیزسلطان‌عثمانی‌رابجنگ با ایران برانگیخت . بهمین سبب شاه عباس سوگند خورد در گرجستان کاری کند که هرزن اسیررا فقط بیك عباسی (دویست دینار) خرید و فروش کنند . سپس در سال۱۰۲۵هجری باسپاه گرانی‌بگرجستان‌تاخت‌وفرمان‌قتل‌عام‌وغارتگری‌داد. سپاهیان ایران دراندك مدتی در حدود هفتاد هزارتن از گرجیان را کشتند ، و نزدیك صدوسی هزار دختر وپسر را اسیر کردند .

نوشته‌اند که پس‌ازین فتح یکی ازسربازان قزلباش نزد شاه رفت و یکعباسی پیش‌اونهاد ودرخواست کرد دختری گرجی باوبفروشد. شاه نیزچون درین‌باره‌سوگند

۱ ـ نام این ولایت راموزخان گرجی ای‌مرت «Imérеth» نوشته‌اند .

۲ ـ لوارساب‌خان چون بخدمت شاه‌آمد او را از امیری **کارتلی** خلع کرد وبشرحی که درفصل **شاه‌عباس وگرجستان** خواهدآمد ، بشیراز فرستاد وچندی بعد درآنجا بدستوروی هلاك کردند

خورده بود ، فرمان داد که یکی از دختران خوبروی گرجی را ازمیان اسیران باو تسلیم کردند .

تهمورس‌خان تاسال۱۰۳۶ هجری همچنان درمخالفت وجنگ و گریز باقی‌بود . درین سال ناگزیر از دراطاعت درآمد وشاه عباس نیز اورا بخشید[۱] .



۱ - عالم‌آرا، صفحات۶۱۳ تا ۶۳۵- خلدبرین - تاریخ‌گرجستان ، تألیف بروسه - سفرنامهٔ شاردن ، صفحات ۵۳ تا ۶۲ - زبدة‌التواریخ ملاکمال - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۳،صفحات ۳۵۳ تا ۳۵۶، و ج ٤ ، ص ۶۹ - روضة‌الصفویه ، نسخهٔ خطی . - تاریخ ملت‌گرجستان تألیف و . ا . د. آلن « W.E.D.Allen » چاپ‌لندن. تاریخ‌گرجستان ،تألیف واخوشت .



تهمورس خان، امیر کاختی

با زنش «خوراشان»

از کتاب «تاریخی از ملت گرجستان» تألیف «آلن»

مقابل صفحهٔ ۲۲٤

۳

رفتار شاه عباس بازنان خود

درشکارگاه

شاه عباس درسفرها غالبا بشکار مشغول میشد ، وچون زنان حرم نیزهمیشه بااوهمراه بودند ، یکی ازتفریحات ایشان تماشای شکار بود. اگرشاه باسرداران وبزرگان کشورشکار میکرد ، درگوشه‌ای ازشکارگاه جای مخصوصی برایزنان میساختند ، بطوری که‌ازآنجامیتوانستندسراسرشکارگاه را بخوبی‌تماشاکنند ، وحتی‌خود نیز شکارهائی راکه نزدیك می‌آمدند، بزنند. جهان‌گردی اروپائی که درماه جمادی الثانی سال۱۰۲۷هجری ، هنگامی که شاه عباس در اطراف فیروزکوه مازندران شکارزنگول (خوك) میکرده است ، میهمان وی بوده،در بارهٔ شرکت زنان درشکارهای شاهی چنین نوشته است :

« . . . . برای اینکه زنان حرم نیزازتماشای شکار بهرمند شوند، بسرعت جایگاه خاصی برای ایشان ساختند . این جایگاه بشکل راهرو درازی برفراز یکی از کوهها که مشرف برشکارگاه بود ساخته شد . جلو این مکان را نیزچوب بست کردند و پرده‌هایزنبوری کشیدند، بطوری که‌زنان می‌توانستندازآنجاشکارگاه را تماشاکنند، وحتی باتفنگ جانوران شکاری رابکشند . زیرازنان حرم شاه درتفنگ اندازی نیزبسیار ماهرند ، و هروقت که مردان درشکارگاه باشند ، شکار راازمحل مخصوص خود بتیر تفنگ میزنند . ولی اگر تنها باشاه بشکار روند ، باکمال چابکی ومهارت براسب می نشینند وبا شمشیر وتیروکمان بشکارمی پردازند .

« **اسفندیار بیگ** [1] ، که در همهٔ اینگونه‌کارها نظارت میکند ، جایگاه زنان حرم را باعلاقهٔ خاصی بمن‌نشان‌داد وگفت که‌آن محل را درمدت دوروز ساخته‌است. بنظرمن ساختن چنین جایگاه بزرگی دربن مدت کم‌کارآسانی نبود. زیرا اطراف‌آنجا را سراسردیوارکشیده وسقفش‌راباتخته‌های ضخیمی، که اززیر بشکل چهارگوش بود، پوشانده

۱ــ مقصود اسفندیار بیگ عربگرلو ، معروف به انیس است که ازندیمان ومشاوران مخصوص وعزیزشاه‌عباس بود ومقام ایشیك آقاسی‌باشی یاریاست تشریفات حرم‌شاه راداشت، ودرسال۱۰۳۳هجری درگذشت . ازو درصفحه های بعد مفصلتر سخن‌بمیان خواهدآمد .

وتمام وسائل راحت رادرآنجا فراهم‌ساخته بودند. مسلم‌است که اگر کارگران ماهر ومطیع ولوازم‌کار دردسترس‌نبود، ساختن چنین بنائی در دوروز میسر نمیشد . . . . همینکه کار جایگاه زنان شاه بپایان رسید ، اسفندیاربیک بابرادر وزیر مازندران وهمهٔ کسانی که‌برای انجام دادن‌آن‌کار یابرای شکار در اطراف‌آنجا بودند ، بجاهای دور دست منتقل شدند ، و آنکوه ودشت را بکلی‌خالی کردند ، تاوقتی که شاه بازنان حرم‌ازراه‌برسند کسی‌درآنحوالی نباشد . زیرا درمسیر زنان شاه بودن برخلاف ادب وممنوعست [۱] . . . . »

شاه عباس گاه بازنان خودتنها بشکار میرفت ودرینگونه شکارهازنان باروی بار براسب می‌نشستند ومانند مردان باتیرو کمان‌یاشمشیر وتفنگ بشکار می‌پرداختند .

اتشبازی و چراغانی

دیگر ازتفریحات زنان شاه تماشای چراغان وآتشبازی بود . شاه عباس‌چراغان وآتشبازی رابسیار دوست میداشت ، وبطوری که درفصل **تفریحات شاه** بتفصیل خواهدآمد، هر وقت که ازسفری باصفهان‌یاقزوین باز می‌گشت ، دستور میداد کویها و بازار ها و میدانها را چراغان کنند ، واینگونه چراغانها غالبا چند شب دوام می‌یافت .

دریکی از شبهای چراغان ، شاه زنان حرم را نیز بتماشا می‌برد . درین شب سربازان ومأموران شاه تمام مردان را ازبازارها ومیدانهاو کویهائی که چراغان شده بود، دور میکردند ، وحتی‌کاسبان این قسمتها نیز دکانهای خویش رابزنی‌از نزدیکان خود می‌سپردند وازآنجا دورمیشدند . پس‌ازآن گروهی ازخواجه سرایان شاه مدخل کویها ومیدان و بازار ها رامیگرفتند ، و گذشته از مردان ، زنان فقیر راهم برای اینکه از دزدی وجیب بری جلو گیری شود ، ازآنحدود میراندند . حتی زنان‌پیرو زشتروی راهم اجازهٔ دخول نمیدادند ، تاشاه و زنان حرم از دیدن زشترویان آزرده خاطر نشوند .

منجم‌مخصوص شاه عباس دربارهٔیکی‌ازینگونه تفریحات زنان حرم درماه رجب سال۱۰۱۶ هجری می‌نویسد :

«.... وشب بدیدن‌آئین وچراغان‌وسیربازار بامخصوصان‌مشغول بودند . . . وچند شب مخصوص زنان ساختند، بنوعی که دکان دار و بازاری وخریدار وفروشنده جز

---

۱ ـ سفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ۳ ، صفحات ٤١٥ تا ٤١٧ — عالم‌آرا ، صفحهٔ ٦٦٢

زن نبود ، واگر شخصی غریب بود ومادر وخواهر نداشت ، نواب‌کلب آستانعلی خواجه سرائی که بسیار خوش‌صورت و نیکوسیرت بود ، بالبسه نفیسه و مناسب مزین در دکان صاحب دکان می‌نشاندند ' ودرآن چندشب ذکور را مجال عبور درآن بازار نبود، ومنصب حجابت وامرونهی بخواجه سرایان ختائی وکشمیری متعلق بود ' وببیع وشرای امتعه و اقمشه مشغول بودند . چون غرض انتفاع یافتن صاحبان بود ، اجناس را بقیمت اعلی میخریدند و اگر از دکان‌داری سخنی نازك یا شعری عالی ومناسب می‌شنیدند ' اورا و صاحب دکان‌را بانعامات وافر غنی میساختند...»

ودر وقایع نوروز سال۱۰۱۹ می‌نویسد :

« ... چون قریب بتحویل حمل‌شد ، آئین بازار وقیصریه‌وچراغان این‌محلها بسیار پسندیده و خوب واقع شد ، و یکشبانه روز مخصوص زنان بود . چنانکه بایع و مشتری و سازنده و خواننده و سیرکننده بجز زن نبود . مدت هشت روزاز اول تا به آخر بود ... ۱ »

شاه عباس درینگونه شبها دستور میداد که درشهر جارزنند و تمام زنان جوان را، از ایرانی‌وبیگانه، ببازارها دعوت کنند . درسفرنامهٔ **دن‌گارسیا دوسیلوا فیگوه‌را** سفیراسپانی ، که ازسال۱۰۲۶تا اواخرسال۱۰۲۸درایران مهمان‌شاه بود ، شرح‌یکی ازینگونه تفریحات شبانه چنین نقل شده‌است :

« . . . فردای آنروز (۷ رجب ۱۰۲۸) شاه‌خواست جشنی برای‌تفریح خود ترتیب دهد واینگونه تفریحات را هروقت که باصفهان یاشهرهای بزرگ دیگروارد شود، ترتیب میدهد . بفرمان شاه در تمام شهر جار زدند که همهٔ زنان جوان ، خواه‌ایرانی یا بیگانه ، مسلمان یا عیسوی ، باید درمدخل بازاری‌که معین‌شده بود ، ودرآنجا بهترین کالاهای‌شهرفروخته میشود ،گردآیند ، تا خواجگان شاهی‌ازمیان ایشان زیباترین زنان راانتخاب کنند . . . . این بازار مانند کاروانسرای بزرگی‌ساخته شده‌بود ودودر داشت که بدو بازار دیگربازمیشد ۲ . دروسط این بازار حیاط چهارگوش بزرگی ساخته بودند که هرضلع‌آن بیش ازصدقدم بود . دراطراف این‌حیاط نیز راهروها ودکانهائی دیده‌میشد که بازرگانان ایرانی و ارمنی وعرب وهندی وونیزی بهترین کالاهای‌کشور خود را در آنجا میفروختند. تمام این راه روها ودکانها، وحتی سکوی‌بزرگی راکه درمیان حیاط بود ، باچراغهای کوچك فراوان‌آراسته بودند ، ودرمیان چراغهاآئینه‌های کوچکی میدرخشید. بطوری‌که تمام صحن حیاط روشن شده‌بود . زمین حیاط را نیز با پارچه‌های ابریشمین

---

۱ - تاریخ‌عباسی

۲- این‌محل‌کاروانسرای محبعلی‌بیگ للهٔ غلامان‌شاهی‌وخزانه‌دارشاه،معروف‌به‌لله‌بیگ بوده‌است - «سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله . صفحات۳۳۱، ۳۴۱ و۳۶۲ ازج ٤ »

رنگارنگ فرش کرده ودرتمام دکانها انواع شیرینی‌ها ، باشراب وآب سرد ، درظروف گوناگون زرین وسیمین، بقدری که توانسته بودند، گردآورده یاروی فرشهاچیده‌بودند.

«دکان‌داران پس‌ازآنکه‌اجناس خویش‌رادردکانها مرتب کردند، درساعتی که بنابود زنان‌ببازارآیند،ازآنجا بیرون رفتند، وازآنساعت، که‌اندکی بعدازظهربود، دیگرمردی‌در بازارباقی نماند . تنها چندزن ازاقوام نزدیك دکانداران درآنجاماندند . قدغن‌شده بودکه هیچکس ، ازهرطبقه‌ای که باشد ، باین‌بازار وبازارهای نزدیك‌آن نرود ، وگرنه‌خونش ریخته خواهد شد . بعلاوه در تمام خیابانهای اطراف نیز قراولانی گذاشته بودندکه اگر کسی خواست ببازار نزدیك شود باچوب بزنند . ولی بفرمان‌شاه بسفیراسپانی اجازه دادند که در محلی دورازدهانهٔ بازار بایستد واین‌تشریفات را تماشاکند .

« نزدیك هریك ازدهانه های بازارپنج باشی‌خواجه‌بالباسهای زربفت وعمامه‌های گرانبها وچماقی‌زرین ایستاده بودند. زنان درساعتی که معین‌شده بود بالباسهای فاخر همراه مادران یازنی‌دیگرازبستگان نزدیك‌خود، ببازار روی‌آوردند . عدهٔ ایشان بقدری زیاد بودکه تمام بازارهای بزرگ اطراف میدان نقش‌جهان پرشد . زنان دسته دسته نزدیك دهانهٔ بازار میرفتند و خواجه سرایان که دربن‌کار استادبودند ، روی‌آنان را می‌گشودند وزیباترین‌ایشان رابدرون بازار میفرستادندوبقیه راردمیکردند ۱ . البته این کار مایهٔ‌کمال اندوه زنانی‌که ازبازار رانده میشدند می‌گشت ،گرچه برخی ازیشان‌نیز برخلاف میل خودآمده بودند . .

« این انتخاب تاغروب آفتاب طول کشید . زیرا بیش ازسه هزارزن ازطبقات مختلف ببازارآمده بودند . نزدیك غروب شاه باچندتن از خواجه سرایان و زنان حرم و مطربانی که معمولا برایش میزنند و می‌خوانند ، دررسید . چون او بدرون رفت درهای بازار را برروی او وتمام زنانی که بآنجا داخل کرده بودند ، بستند وقراولان مخصوص بر هردرگماشتند ، شاه‌تا بامدادآنشب ازآنجا بیرون‌نیامد . صبح روزدیگرمادران وبستگان زنانی که دربازار باشاه وزنان اوبسربرده بودند ، بدنبال ایشان‌آمدند وهمه رابردند . شاه‌از آن میان چند دخترارمنی را بحرمخانهٔ شاهی‌فرستاد . البته پدران وشوهران این‌دختران بسیارغمگین وملول شدند ، مخصوصاً یکی از بازرگانان ثروتمند ارمنی ، که چند روز پیش‌ازآن‌دختری اززیباترین دوشیزگان ارمنی‌راگرفته بود ، و بسیاردوستش‌میداشت ۲ .

۱- **پی‌یترودلاواله** در سفرنامهٔ خود دربارهٔ همین چراغان می‌نویسد : « . . . شاه **یوسف‌آقا** خواجه‌باشی خودرا باجمعی ازخواجه سرایان بردربازارها گماشته بود تا از ورود زنان بی‌سروپای ،که ممکن بود بدزدی وجیب بری بپردازند، ونیز ازدخول پیره زنان زشتروی ،که با موهای وحشت انگیز وروی‌کریه خوددل‌شاه وشاهزاده خانمان حرم را «بهم میزدند » . جلوگیری‌کنند » — ج ٤ . ص ۲۳۰

۲ ـ سفرنامهٔ **دن‌گارسیا** ، صفحات ۲۹٤ و ۲۹٥



یك زن ایرانی با آئینه
در زمان شاه عباس اول
کار رضا عباسی
از کتاب «مینیاتورسازی در مشرق اسلامی»
تألیف «ارنست کونل»

مقابل صفحهٔ ۲۲۸

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی‌هم، که زنش‌درهمین‌شب بازنان شهر اصفهان بتماشای چراغان بازار رفته بوده است ، می‌نویسد :

« . . . . زنم گفت : همینکه هوا تاریك شد سه یاچهار خواجه ، که هر یك شمشیری بر کمر داشتند ، ببازار درآمدند وخبردادند که شاه وزنان حرم بزودی خواهند رسید . چون این خبر منتشر شد تمام مشعلها و چراغها راروشن کردند و در تمام دکانها فروشندگان مرتب در جای خود ایستادند . اندکی‌بعد شاه و همراهانش بدین ترتیب از دور پیدا شدند :

« پیشاپیش همهٔ زنان حرم **زینب‌بیگم** عمهٔ شاه [۱] ، که محترمترین زنان خاندان سلطنتی است ، حرکت میکرد . این زن شاه‌عباس رااز کودکی بزرگ وتربیت کرده و در دوران جوانی وی حکمران واقعی کشور وفرمانده حقیقی لشکر اوبوده ، و شاه را ببزرگترین‌جنگهائی که ایرانیان‌باترکان عثمانی کردند برانگیخته ، و با تشویق شاه و مشاورانش بچنین جنگی ، بزرگترین شکستها را بسپاهیان دشمن واردساخته‌است. مداخلات اودرکارهای دولتی ونظامی نیزسبب شدکه شاه‌عباس او را از دربار خود دورکرد وبقزوین‌فرستاد. ولی‌چندیست که‌آشتی کرده‌اند، واو باصفهان بازگشته‌است . امادیگرآن اختیارات قدیم را ندارد . این‌زن سواربراسب حرکت میکرد ، ودوخواجهٔ مخصوص نیز با او همراه بودند ،که یکی عنان‌اسبش راگرفته بود ، ودیگری ظرفی پر ازآب یخ ، وچیزی‌خوراکی، که‌درحرکت می خوردند ، دردست داشت . . . . زینب‌بیگم زنی بودپیر وفربه وتنومند ، او وخواجگانش لحظه‌ای لزخوردن غفلت نمیکردند . دهانش چنان از آن خوراکی ، که نمیدانم شیرینی بود یا گوشت پخته ، انباشته بود که دوگونه‌اش پرباد بنظرمیرسید. اگراوراکسی دریکی از کشورهای اروپامیدید هرگز باورنمیکرد که شاهزاده‌خانم‌محترمیست، ولی اینجا درایران دهان ودندان زنان بایدپیوسته بکارباشد. جز خوردن‌سرگرمی ودلخوشی‌دیگری ندارند. برآنان هم‌خرده نمیتوان‌گرفت ، زیرا درین کشور هیچگونه سرگرمی مطبوع وشایسته‌ای ، از آنگونه که درکشورماهست ، وجود ندارد ، وزنان اینجا درهوش ودانش ومنطق نیزچندان قوی وآزموده نیستند که درکارهای اساسی‌مداخله کنند . بنابراین برای‌اینکه ازبیکاری خسته نشوند، جز خوردن وآشامیدن چاره‌ای ندارند . . . .

« زینب‌بیگم لباسی ازاطلس‌سادهٔ رومی‌برتن داشت وچندرشته مروارید درشت، بسبك معمول ایرانیان ، ازسربروی پیشانی فروآریخته بود. درانگشتانش هم انگشتریهای گوناگون ، چنانکه درمیان روستائیان ماممتداولست ، میدرخشید . اسبش هم مثل اسب سواری بیشتربزرگان واعیان این‌کشور زین‌ولگام سیمین داشت .

۱- برای شرح حال **زینب‌بیگم** رجوع کنید بصفحات۲۰٤ تا ۲۰۷ .این کتاب .

« از پی زینب بیگم زن گرجی سالخوردی سوار براسب حرکت میکرد که دایهٔ دختران حرم وشاهزاده خانمان خردسال بود ، و ازپس اودختر کوچکی ازنوادگان شاه می‌آمد که نام اصلی‌اش برمن معلوم نشد . زیرا که اورا **کوچك بیگم** می‌نامیدند. ایندختر بر-خری‌نشسته بود وچندزن گرجی پیاده ، خندان وشاد اطرافش‌را گرفته بودند و مناظر زیبای چراغان‌را باو نشان میدادند. لباس نوادهٔ شاه نیز بسیار ساده وبی پیرایه بود . . . . .

« پس‌ازوی خانم پیر دیگری پیداشد که ازلاغری و ناتوانی گفتی جانش بلب رسیده است . این‌زن خواهربزرگ شاهست ، واگرغلط نکنم **ایلاریام بیگم**[۱] ؟نام دارد، وتاکنون بعلت ضعف و بیماری شوهرنکرده است. اونیز مثل نوهٔ شاه برخری نشسته بود که لگامش را شاه خود در دست داشت ، ودر کنار اوصحبت کنان پیاده حرکت میکرد واو را مثل کودکان **ماما** یعنی مادر، میخواند . در اطراف شاه شش یاهفت خواجه برای خدمت کردن . وازدنبالش نزدیك چهل تن اززنان نجیب زادهٔ حرم ، (ازایرانی وگرجی وچرکس وارمنی وتاتارو روسی)،که غالباً همخوابگان‌شاه هستند، وگاه نیز بعقد وی در می‌آیند ، حرکت میکردند ... باین گونه زنان در حرم شاه فقط خانم گفته میشود . خانم عنوان زنان اشراف ونجیب زادگان ایرانست. شاه نیز همخوابگان وزنان حرمسرای خود را بدین عنوان مفتخر میدارد .

« لباس این چهل خانم ، که باشکوه و جلال بسیار حرکت میکردند ، از اطلس یاپارچه‌های نخی رنگارنگ بود وهیچگونه زینت وزیوری‌جزیك کمربندپهن‌زربافت نداشتند . برخی ازیشان بسبك زنان گرجی وچرکس کلاه کوچك زنانه‌ای ازپارچهٔ زری وآستر پوستی ، وبرخی دیگر بسبك ترکان عرقچین بلند نوك تیزی برسرنهاده بودند . بجای رشته های مروارید نیز دو رشته گلابتون بزرگ‌زرین برسرآویخته بودند که ازدوسو برچین وشکنهای زلف پریشان وسیاه آنان موج میزد .آویختن اینگونه رشته های زرین از زلف درایران بسیار متداولست ، زیرا هم بموی سیاه جلوه ونمایش خاص میدهد وهم ارزان تمام میشود . بعقیدهٔ من زنان ایران خیلی شبیه بزنان شهر **ناپلی**[۲] ماهستند که بتغییر وتنوع لباس وپیروی از « مد » های تازه علاقهٔ وافر دارند ، ومیکوشند که باخرج کم ظاهری‌آراسته داشته باشند .

« ازپس‌این‌دسته نیزهشت‌خانم گرجی دیگر بالباسهای لطیف‌رنگارنگ‌می‌آمدند، واینان خدمتگزاران شاهزاده خانمان وزنان محترم حرمخانهٔ شاه بودند.

---

۱ ـ اسم حقیقی اینزن معلوم نشد ، ودر تاریخهای ایرانی هم که بنظرنگارنده رسیده ازونامی برده‌نشده است .

۲ - Napoli

«شاه وهمراهانش بترتیبی که گفته شد، دوپاسه بار دورکاروانسرای **لله‌بیگ** گشتند... سپس همگی در محلی حلقه زدند وزنان جوان بصدای دایره و **چهارپاره**، در برابر شاه ودیگران بپای کوبی برخاستند . چهارپاره ، چنانکه ازاسم آن برمی‌آید، چهار قطعهٔ بلند ازچوب آبنوس یا عاج یا جسم سخت ومحکم دیگریست که در دودست میگیرند وباآهنگ ساز برهم میزنند .

« درهمین حال ، یکی اززنان‌ارمنی جلفا، که میان تماشاگران ایستاده بود، برسم معمول خودشان جام شرابی بشاه تعارف کرد . ولی شاه ببهانهٔ اینکه هماندم آب نوشیده وبرروی آب شراب خوردن برای معده زیان دارد ، جام رااز دست اونگرفت .... سپس شاه باهمراهان بکاخ سلطنتی بازگشت واجازه داد که درهای بازار ومیدان راباز کنند ، تاهر که میخواهد بخانه رود . ولی بسیاری از زنان تا صبح در بازارها بگردش وتفریح وتماشا مشغول بودند [۱] ...»

گردش درچهارباغ اصفهان ازجملهٔ سایرتفریحات زنان حرمخانهٔ شاهی ودیگر زنان‌شهر یکی این بود که روزهای چهارشنبه درچهارباغ اصفهان وپل سی وسه چشمه باروی گشاده وبی نقاب می‌گشتند و تامدتی ازشب در پرتومشعلها و شمعها درآنجا بسرمی‌بردند وبشادی وخنده وخوردن ونوشیدن‌میگذراندند. درین روز تمام چهارباغ **قرق** میشد ودراطراف آن‌خواجه سرایان ومأموران خاصی‌ازعبورمردان شهر بسختی‌جلوگیری‌میکردند، ودرین‌روز فروشندگان‌چهارباغ همه‌زن‌بودند. گردش اختصاصی‌زنان‌اصفهان‌درچهارباغ‌ازروزچهارشنبهٔ۲۳ماه‌صفرسال۱۰۱۸هجری‌آغاز شد[۲].

جلال‌الدین‌محمد منجم شاه درین‌خصوص می نویسد :

« ... بخاطراشرف رسید که زنان ازصحبت وسیرچهارباغ محرومند ...حکم جهان مطاع شد که روزچهارشنبه سیر چهارباغ وپل بزنان تعلق داشته‌باشد ، و زنان اهل حرفه درین‌سیرگاه عمل مردان‌خود بکنند ، وجمیع اهل‌حرفه زنان باشند ، ومقرر شد که اگر مردی در حوالی این محل واقع شود بخانه بیاویزند . بسبب این حکم‌ذکورـ الناس دریکفرسنگی این سیرگاه نبودند وابتدای این‌جشن چهارشنبهٔ ۲۳ صفرواقع شد . (درسال ۱۰۱۸) . »

درمیهمانیهای‌بزرگ شاه نیزنان حرم‌اجازه داشتند که ازپس پرده‌های‌زنبوری

۱ ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ٤ ، صفحات ۳۳۵ تا ۳٤۲

۲ ـ تاریخ‌عباسی و زبدة التواریخ ملاکمال ـ سفرنامهٔ‌پیترودلاواله ، ج ٤، ص ۳۷۰

وپنجره ها مجلس میهمانی را تماشا کنند ، وتنها زینب بیگم عمهٔ شاه ، چنانکه در شرح حال وی نیز گذشت، می‌توانسته است درمجالس میهمانی‌وپذیرائیهای رسمی‌شاه شرکت کند .

اخلاق ورفتار شاه درحرمخانه

هروقت که شاه مغموم ودلتنگ بحرمسرا میرفت ، هیچیك از زنانش جرأت اینکه باونزدیك شود و سخنی گوید نداشت . مگر یکی از زنان عقدی بزرگ او که اصلا گرجی بود .[1] اینزن برروح شاه تسلط فوق‌العاده داشت ومی‌توانست آهسته‌آهسته باتدبیر اورا مشغول کند ، وفکرش را از غمی که داشت منحرف سازد.

اما اگر شاه خوشحال وخندان بود، زنانش گرد اوحلقه میزدند ، باوی بتفریح وشوخی وصحبت می‌پرداختند ، وبابازیهای گوناگون وخوردن و آشامیدن مشغولش میکردند . بهمین سبب باودرمیان زنان و کنیزکان حرم بسیارخوش می گذشت .

شاه برای اینکه دل مشغولیها واندیشه های سیاسی خود را فراموش کند ، بازنان ببازیها وشوخیهای گوناگون سر گرم‌میشد. یکی‌اورا «قلقلك » میداد. دیگری بسوی‌خود می کشید. سومی گازش‌میگرفت گاه نیزچندزن دست وپایش‌رامیگرفتند و گرداطاق‌میچرخاندند، سپس‌درهوا تاب‌میدادندوروی‌قالی‌می‌انداختند. شاه‌نیز باخنده‌های‌بلند ایشان رابیاد دشنام می گرفت ، واین یکی از تفریحات بزرگ اودرحرم‌خانه بود [2]

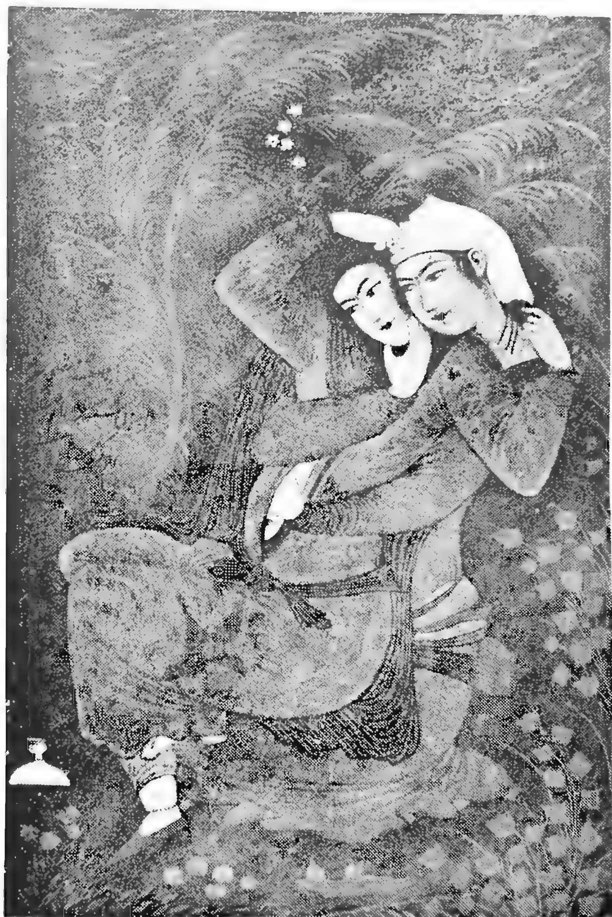
ترتیب حرکت زنان شاه درسفر

شاه عباس درتمام‌سفرهای‌خود، حتی‌سفرهای‌جنگی، بیشترزنان حرم‌راهمراه‌می‌برد. اساسادرلشکر کشیهای‌قدیم‌زنان‌هم‌باشوهران خود بمیدان‌جنگ‌میرفتند، ومانندایشان درتمام‌مصائب‌لشکر کشی‌شرکت می‌جستند ،

---

۱ ـ ظاهرا اینزن همان دخترعبدالغفار گرجی ، ازنزدیکان آلکساندرخان والی‌کاختی‌بوده‌است که شاه عباس درسال۱۰۰۵ هجری گرفته بود .

۲ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، صفحات ۳۷۳ و ۳۷٤



زن و مرد ایرانی

کار رضاء عباسی

از کتاب «مینیاتورسازی درمشرق اسلامی» تألیف «ارنست کونل»

مقابل صفحه ۲۳۲

وگاه نیزمانند مردان بادشمن‌می‌جنگیدند[۱]. بهمین سبب هم زنان سرداران و مردان جنگ، غالبا مثل شوهران‌خوددراسب‌سواری وتیراندازی وشمشیرزنی مهارت‌داشتند.

زنان شاه عباس درسفرها همیشه هنگام شب حرکت میکردند، تا کسی ایشان رانبیند. شاه نیزغالبا بازنان خویش‌همراه میشد، ودرین صورت‌بجزعده‌ای ازقراولان وخواجگان‌مخصوص، کسی‌راباخودنمی‌برد. سایرهمراهان شاه وسپاهیان یا دورا دور از دنبال میرفتند، ویا از راه دیگر بسوی مقصد رهسپار میشدند.

هر وقت که شاه همراه حرم بود، زنان براسب می‌نشستند وروبند خود رابالا میزدند وبآزادی با روی گشاده حرکت می کردند. شاه نیزدرمیان زنان وخواجگان اسب میراند، ومیگفت ومی‌خندید وشکارکنان سفرمی کرد.

اما اگرشاه خود همراه حرم نبود، زنان را درکجاوهائی که بر پشت استر یا شتر گذاشته میشد، جای میدادند، ودرینصورت چون کجاوها بکلی‌بسته وپوشیده بود، تنها چیزی که ایشان را از مسافران دیگر مشخص می ساخت، وجود خواجگان و قراولان مخصوص حرم بود. کجاوها گاه جفت از دو پهلوی شترآویخته میشد ودو زن درآنها قرار میگرفتند، وگاه کجاوه‌ای بریك پهلوی شتر وچیزی هموزن آن، مانند صندوق، برپهلوی دیگرمی‌بستند، ودرینصورت‌یکزن‌تنهادرکجاوه بود. کجاوه‌ها راشتربانان خالی برپشت شتراستوارمیکردند ودور میشدند. سپس‌خواجه سرایان بانوان حرم راروی دست‌برمیداشتند ودرکجاوها جای میدادند. درسالهای اول‌سلطنت شاه‌عباس سوارکردن بانوان نیز بعهدهٔ ساربانان بود، امااتفاق نامطلوبی سبب شدکه شاه این کار را قدغن‌کرد ودستور دادکه دیگر ساربانان بزنان حرم نزدیك نشوند. شرح واقعه اینست:

۱- درجنگ شاه‌اسماعیل‌اول با سلطان سلیم‌خان‌اول سلطان‌عثمانی، درمحل‌چالدران(درروزچهارشنبهٔ دوم ماه رجب ۹۲۰ هجری قمری) بسیاری اززنان ایرانی درلباس مردان بمیدان جنگ رفتند تا در سرنوشت شوهران خود شریك ودرافتخارنبرد سهیم باشند. گروهی ازآنان کشته وبسیاری اسیرشدند، وازآنجمله زن‌شاه اسماعیل بهروزه‌خانم ومعشوقهٔ او تاجلی‌خانم نیز ازجملهٔ اسیران بودند. - برای تفصیل این جنگ رجوع کنید برسالهٔ جنگ چالدران تألیف نصرالله‌فلسفی، چاپ دانشگاه تهران، در سال ۱۳۳۲ و شمارهٔ دوم مجله دانشکدهٔ ادبیات، چاپ‌همانسال. -همچنین‌سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج ۳، ص ۵۸.

شبی شاه درسفر ،چنان که عادت او بود ، ناشناخته وتنها حرکت میکرد . ناگاه متوجه شد که درقطار شتران بانوان حرم، کجاوه‌ای بیک‌وخم گشته ونزدیك بافتادنست. هرچه ساربان را برای جابجا کردن کجاوه صدا زد ازو اثری پیدا نشد . پس ازاسب فرودآمد وپیش رفت وشانه زیر کجاوه نهاد تاآن رابحال تعادل باز گرداند . ناگهان احساس کرد که کجاوه ازحد عادی سنگین ترست، وچون سر بدرون‌آن بردمعلوم شد که خانم در کجاوه تنها نیست وساربانی بااوست !

شاه ازمشاهدهٔ این‌حال بقدری خشمگین شد که بی‌درنگ خود را معرفی کرد، وچند تن ازسرداران را پیش‌خواندوفرمان داد تا سرزن وساربان رادرهمانجا بریدند. رئیس ساربانان را نیز بسختی مجازات کرد ، تا دیگر کسانی را که طرف اطمینان و اعتماد نیستند همراه قافلهٔ حرم نکنند، وازهمانشب دستور داد که تنها خواجه‌سرایان همراه زنان حرکت کنند ، وساربانان بقافلهٔ حرم نزدیك نشوند .

هنگام حرکت بانوان حرم ، همیشه دسته ای از خواجگان شاه یکفرسنگ جلوتر میرفتند ، تا مردان را از اطراف راه قافله دور کنند . هرگاه اتفاقا این قافله هنگام روز بدهی میرسید ، تمام مردان ده را ازآنجا میراندند ، یا دراطاقهای دربسته پنهان میداشتند . زیرا فرمان شاه این بود که چشم نامحرم نبایستی‌بروی زنان حرم افتد ، واگرمردی برسرراه ایشان دیده شود ، باید اورا بیدرنگ بکشند.

دنبال حرم نیز دسته‌ای‌ازقراولان خاص‌شاه ، بنام **یسقچی**، حرکت میکردند ، و بهیچکس ، حتی‌بزرگترین سرداران و اعیان دولت ، اجازه نمیدادند که ازیشان بگذرد وبقافلهٔ حرم نزدیك گردد . افراد این‌دسته همگی‌تاج مخصوص قزلباش[۱] برسر داشتند ، وعلامت مخصوص ایشان تیری بود که برعمامهٔ خود فرومی‌بردند . بطوری که سرآن درعمامه ودمش بسوی بالا قرار داشت . یسقچیان ازسایرافراد سپاه مقتدر تر وبانفوذ تر بودند . رئیس آنان که به **یسقچی‌باشی** معروف بود ، از میان سرداران بزرگ ایران انتخاب میشد ، وبرعمامهٔ خود تیری‌زرین فرو می‌برد .

---

۱ ـ تاج قزلباش را درمجلد اول‌این کتاب ازصفحهٔ ۲۱۳ تا ۲۱۶ تعریف کرده‌ایم .

زکریا کشیش ارمنی در کتاب خویش، دربارهٔ گردش شاه عباس بازنان حرم سرحی نوشته، که نقل آن در اینجا بی‌مناسبت نیست. می‌نویسد:

« . . . شاه‌عباس هر وقت که بازنان وهمخوابگان خود بگردش میرفت، فرمان میداد جاربزنند که مردان از راه عبور او و زنانش دورشوند، ومیل بسیار داشت که کویها ومیدانها ودکانهائی راکه درمسیر او واقع بود، زینت کنند و وسائل شادی، ونشاط فراهم سازند . . . . روزی شاه باتمام زنان خود برای تفریح ازشهر بیرون رفته بود، اتفاقاً یکی از کشیشان ارمنی جلفا هم که **چیك تراستفانس** [۱] نام داشت، بی‌خبراز گردش شاه، ازشهر بیرون آمده بود. همینکه چشمش ازدور بجمعیت زنان افتاده، و دریافت که شاه‌عباس و بانوان حرم او هستند، بسیار ترسید ودل بمرگ داد، وچون ازترس نمیدانست چه کند، لباس بلند خودرا برسر کشید ولرزان برزمین افتاد. شاه که اورا ازدور دیده بود، پیش آمد وپرسید: «کیستی؟ پیش بیا.» ولی کشیش یارای سخن گفتن نداشت. شاه باز پرسید: «ارمنی هستی یاترك؟» کشیش آهسته جواب داد: «قربان، ارمنی هستم و ازترس نمیتوانم برخیزم.» شاه گفت: «نترس، کسی بتوکاری ندارد.» کشیش باترس ولرز بزانو پیش رفت وپاهای شاه را بوسید. شاه گفت: «دراینجاچه میکردی؟» جواب داد: «قربان، من کشیشم و زنم مرده‌است. درصحرامیگشتم وبرای طول عمراعلیحضرت دعا میکردم.» شاه گفت: «اگرزن نداری، اززنان من هریك راکه می‌پسندی انتخاب کن تابتودهم.» کشیش جواب داد: «این بانوان مثل مادر وخواهران ودختران من هستند» شاه خندید وگفت: «من بامادر وخواهران ودختران تو(چنین وچنان) می کنم!» سپس فرمان داد که باو در قدحی شراب دهند. همین که قدح را پیش اوبردند بادست لرزان گرفت وگفت: «قربان، این خیلی زیاداست، نمی‌توانم بخورم.» شاه گفت: «لاجرعه بسربکش!» زیرا میخواست مستش کند وببیند که درعقیدهٔ خود ثابت خواهد ماند یانه. سپس بازباو گفت: «یکی ازاین زنان را انتخاب کن تا باکمال میل بتودهم.» همینکه کشیش دوباره گفتهٔ اول را تکرار کرد، شاه مدتی بااوسخن گفت وچون جوابهای پسندیده شنید، گفت: «بارك‌الله کشیش» وباونوشته‌ای بمهرخود داد تاخواجه سرایانی که ازدنبال میرسیدند، مزاحمش نشوند وبترکی گفت: «کشیش برای من دعاکن.» [۲] ....

۱ – Tchik Ter Stéphannos

۲ – تاریخ صفویهٔ زکریا، ترجمهٔ بروسه، چاپ سن پطرزبورگ، در سال ۱۸۷۶ میلادی، صفحات ۲۷ و ۲۸

درسفرهای جنگی خواجه سرایان دستور داشتند که اگر دشمن غالب وشکست سپاه مایهٔ فرارشد سرزنان حرم را ببرند تا بدست دشمن اسیر نشوند.[۱]

زندگانی زنان حرم زندگانی زنان شاه وسایر بانوان ایران، مخصوصا زنان اشراف واعیان کشور، بیشتر در حرمسرای شاهی یا خانه میگذشت. اگر ازخانه خارج میشدند همیشه باچادر و روبند بودند و چشم هیچ مرد نامحرمی بروی ایشان نمی‌افتاد. زنان حرمسرای شاه، وحتی کنیزان حرمخانهٔ او، تنها دربرابر شخص وی وخواجه سرایان حرم باروی بازحرکت میکردند. زنان دیگر نیزتنها پیش دوطبقه ممکن بود روی خود رابگشایند، یکی دربرابر مردان بزرگ وعالیقدر کشور، مانند شاه وشاهزادگان وامثال ایشان، که نشان دادن روی افتخاری بشمار میرفت، و دیگر در برابر مردم زیردست خویش، مانند ملازمان خانه و غلامان، که وجود آنان را بچیزی نمیشمردند.

زنان جز درمیهمانیها و اجتماعات خانوادگی، هرگزدرمجالس مردان حاضر نمیشدند وبامردان بیگانه آشنائی نمی یافتند. سرگرمی آنان درخانه سخن گفتن و خوردن وخندیدن وگاه رقصها وآوازهای تنهاوبی‌مرد بود. زیرا اصولا درایران آواز خواندن و نوازندگی ورقصیدن را دور از نجابت و شرافت می پنداشتند، و اینگونه هنرمندیها رازشت وناپسند و شایستهٔ مطربان میشمردند، واگرگاه درجمع دوستان یگانه بپایکوبی برمیخاستند، یا سازی میزدند وآوازی می‌خواندند، بیشتربصورت شوخی ومسخرگی وبرای سرگرم ساختن دوستان بود. بنابراین اوقات بانوان حرم، که انجام دادن کار های خانگی رانیز باشأن و مقام خود مناسب نمیشمردند، بیشتر بخوردن وخفتن وپرگوئی وتنبلی میگذشت.

توجه شاه عباس بدختران ارمنی شاه عباس باارامنهٔ جلفای اصفهان بسیار مهربان بود، و غالبا بتماشای کلیسای جلفا ومراسم خاج شویان، یا بخانهٔ تجارواعیان

---

۱ - سفرنامهٔ دن گارسیادوسیلوافیگوئرا، صفحات ۲۴۵ و۲۶۷- سفرنامهٔ پیترودلاواله، ج ۳، صفحات ۴۱۹ تا ۴۲۰ و ج ۴، ص ۱۰۷و۱۷۳ - ایترپرسیکوم، ص ۵۱

معروف ارمنی میرفت . از آن جمله تاجری بنام **خواجه صفر** مورد عنایت مخصوص شاه بود، زیرا تجارت ابریشم ایران با کشور های اروپائی بیشتر بوسیلهٔ او انجام می گرفت . شاه عباس هر چند یکبار بخانهٔ وی میرفت ، و گاه چند روز پیاپی در آنجا می‌ماند . درین گونه دیدار ها زنان و دختران ارمنی جلفا نیز درمجلس اوحاضر میشدند و برای سر گرم کردن شاه بپایکوبی وخواندن اشعار وتصنیفهای مخصوص خود می پرداختند.

شاه عباس هروقت که درموقع خاج شویان ارامنهٔ جلفا (سیزدهم ماه ژانویه) در اصفهان بود ، بتماشای مراسم وتشریفات آن میرفت .[1] روز ششم ماه صفر سال ۱۰۲۹ هجری هم ، که مقارن باسیزدهم ژانویهٔ سال ۱۶۲۰ میلادی بود ، درعید خاج شویان ارامنه شرکت کرد . یکی از جهانگردان اروپائی، که درتماشای تشریفات این عید همراه شاه بوده است ، جزئیات آن را درسفرنامهٔ خود بیان کرده ، که مانیز بتفصیل درفصل **شاه عباس وارامنه** ،نقل خواهیم کرد. این جهانگرد می نویسد که شاه پس از انجام یافتن مراسم خاج شویان ، بخانهٔ خواجه صفر رفت ، ولی چون خواجه صفر در همان اوقات مرده بود ، برادرش **خواجه نظر** و فرزندانش **ملك آقا** و **فرنگول وسلطانم** ، ازو پذیرائی کردند . در تمام خانه وخیابانهای باغ ، از در کوچه تادرون اطاقها ، قالیچه های زربافت گسترده بودند . شاه میهمانان خودّ راهم بآنجا دعوت کرد و پس ازآنکه ساعتی باکشیشان ارمنی وعیسوی دربارهٔ حضرت عیسی ودین مسیح سخن گفت، وبرخی ازاستخوانهای قدیسون عیسوی را، که ارامنه ازارمنستان بجلفا آورده بودند، تماشا کرد، بامیهمانان خود بایوانی که برسردرخانهٔ خواجه صفر بود ، رفت وازآنجا بتماشای رقص دختران و زنان ارمنی مشغول شد . دختران وزنان درمیدان کوچکی مقابل خانه برای او برقصهای مختلف پرداختند ، وسه تصنیف ترکی وفارسی خواندند. تصنیف نخستین در وصف شاه وشکر گزاری از توجه خاص اوبارامنه وعیسویان بود

---

۱ ـ از آنجمله ملاجلال الدین محمد منجم مخصوص شاه عباس در وقایع سال ۱۰۱۷ هجری می نویسد : « . . . درپنجم شوال به خاج شویان ارامنه رفتند ، وعجیب صحبتی بود . وزن ودختر همه حاضر بودند . . . . » ـ تاریخ عباسی.



لباس های گوناگون زنان

در دورهٔ صفویه

« از کتاب شاردن »

مقابل صفحهٔ ۲۳۸

بود . پس‌از ششماه پسری‌آورد که فرزند امامقلی‌خان معرفی‌شد ، ولی درحقیقت پسر شاه بود ، ووجود اودرآغاز سلطنت شاه صفی‌موجب کشته شدن‌امامقلی‌خان وفرزندان وبستگان وی گردید[1] .

شاه عباس یکی اززنان حرم خود رانیز به**محمدخان‌شمس‌الدین‌لو** ، ازامیران قراباغ معروف به **دلومحمدخان** ، بخشیده بود . پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی ، که دریکی‌ازمجالس‌شرابخواری شاه (درسال ۱۰۲۷ هجری) حاضربوده ،وشوخیهای شاه را باداومحمدخان که شاه بشوخی **دلی‌محمد** ، یعنی محمد دیوانه‌اش میخواند ، دربارهٔ اینزن شنیده ،چنین می‌نویسد :

« . . . شاه با **دلی‌محمدخان**آغاز شوخی کرد وبمن گفت که اینخان **دلی** یعنی دیوانه است ، وازمن پرسید کهاین لغت را بزبان شماچه می گویند؟ گفتم مادرزبان خود دیوانه را **ماتو** [2] میگوئیم . شاه چند مرتبه کلمهٔ ماتو را تکرارکرد . سپس **دلی‌محمدخان** ازشاه خواست که باو شراب دیگری بدهد ، وگفت که چون دیرشده است می‌خواهد بخانه رود. شاه برای اوجامی‌ازشراب پر کرد وبخنده گفت: «لابدمیخواهی بروی وبآن خانم خدمتی کنی ؟ » و مقصودش یکی از بانوان حرم خود بود که بعقد دلی محمدخان در آورده بود ، و این رسم اوست که زنان‌زائد حرم خویش‌را ببزرگان کشور میدهد . خان درجواب گفت : «آری، در بارهٔ او از هیچ چیز کوتاهی‌نمیکنم واو بهانه‌ای برای شکایت ندارد . البته زنی راکه شاه بماداده است بایدخوب راضی کنیم . » شاه باز خندید وپرسید : « وقت را با او چگونه میگذارنی ؟ » خان جواب داد : « بسیار خوب وخوش[3] . »



۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۱ وقسمت ضمائم این کتاب .

۲ ـ Matto

۳ ـ سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ، ص۳۶۸ ـ این **دلومحمدخان** درسال ۱۰۲۹ هجری درفرح‌آباد مازندران درگذشت . نویسندهٔ **عالم‌آرای عباسی** دربارهٔ مرگ وی‌می گوید :

« ... در اصفهان مریض شد . و چون مقید بمعالجه و مداوا نبود واز اغذیه و اشربهٔ نامناسب احترازنمی‌کرد . مرض مزمن شد ودرفرح‌آباد وداع عمرودولت‌کرد ....» ص۶۷۳

فصل هفتم

ذوق وظرافت

شاه عباس

۱

شاهی و نوازندگی

شاه عباس بموسیقی توجه وعلاقهٔ بسیارداشت. هر گاه که ازکارسیاست وملکداری فراغت می‌یافت، بمجلس بزم وطرب می‌نشست. نوازندگان چیره دست راعزیزمیداشت ودرحلقهٔ ندیمان خویش داخل میکرد . خود نیز از فن موسیقی و رموز نوازندگی آگاه بود. گاه ساز میزد، وگاه تصنیف میساخت .تصنیفات اودرسراسر ایران مشهور وزبانزد خاص‌وعام بوده است .**اسکندربیگ‌ترکمان** منشی مخصوصش می‌نویسد :

« .... درموسیقی وعلم ادوار وقول‌وعمل سرآمدروزگار، وبعضی ازتصنیفات آن‌حضرت درمیانهٔ ارباب طرب مشهوراست ، وزبان‌زد اهل‌ساز .... » ۱

ومورخی دیگرنوشته است :

«. .. همچنین درفن‌موسیقی وعلم ادوار بناخن تصرفات سزاوار، گره ازکارقول وعمل مصنفان روزگار می گشوده ۲

ودیگری معتقد است که :

«.... درموسیقی بمرتبه‌ای‌رسیده که جمیع‌مصنفان از وی طرزیابند ، وچون تجنیس اسم خویش همیشه **عیاش** آمده ۳

یکی‌ازسفیران اروپائی نیز درسفرنامهٔ خود بساز زدن شاه عباس اشاره می کند و می‌نویسد :

« .... شاه ازمن‌خواست که بچندتن ازهمراهان پرتغالی‌خویش‌دستوردهم‌برای اوآوازی‌بخوانند. من هم اطاعت کردم وهمگی‌برای اوسرودی مذهبی را بآواز خواندیم .

---

۱ ـ عالم‌آرای‌عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس، ازمقالات دوازده‌گانهٔ مؤلف‌درخصوصیات احوال‌شاه‌عباس، که ازچاپ تهران افتاده‌است .

۲ ـ تاریخ خلدبرین ، نسخهٔ خطی .

۳ ـ تذکرهٔ عرفات عاشقین تقی‌الدین محمد اوحدی ، معاصرشاه‌عباس، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌ملک.

شاه بسیار خرسند شد، وبرای اینکه خوشحالی خودراآشکار کند ، بایکی از آلات موسیقی نوائی زدواشعاری بزبان فارسی خواند .... [۱] »

درمجالس خصوصی ودرمیهمانیهای رسمی او همیشه مطربان و نوازندگانی حاضر بودند و بانغمات موسیقی شخص شاه بامیهمانانش راسر گرم میکردند . حتی وقتی که شاه بامیهمانان مشغول گفتگو بود، نوازندگان دست ازکارخود نمی کشیدند ، وهمچنان میخواندند ومیزدند، واز دستگاهی بدستگاه دیگر میپرداختند ولی درینگونه مواقع چنان آهسته میزدند که صدای سازو آوازایشان مانع صحبت شاه ودیگران نمیشد . شاه عباس مخصوصاً موسیقی آهسته وملایم را بسیاردوست میداشت، وغالبا بی آنکه سخنی گوید، تنها می نشست وساعتها بنوا و آوازی که میپسندید گوش میداد. درین گونه مواقع قیافه اش غمگین ومتأثر می نمود ، وچون بحال طبیعی بازمی گشت ناگهان ازجای برمیخاست وهمچنان اندوهناك بحرم میرفت. مطربان حتی وقتی هم که شاه ازجای برخاسته بود، دست از نوازندگی باز نمیداشتند ، بلکه باو نزدیکتر میشدندومدتی ساز زنان دنبالش میرفتند.[۲]

رامشگران مجلس شاه گاه مردو گاه زن، و گاه ازهردودسته بودند. نوازندگان زن گشاده روی بودند ، و در گوشه‌ای از مجلس دائره وار می نشستند و بکارخود مشغول میشدند . یکی از زنان رامشگر شاه عباس **فلفل** نام داشته ، و زنی بوده است بسیار زشت وسالخورد ، ولی چون شاه اورا عزیز میشمرده ، در بزرگان وسران دولت نفوذ فراوان داشته است .[۳]

رامشگران نامی مجلس شاه

از نوازندگان معروف مجالس بزم شاه عباس یکی **میرفضل الله** پسر « میرمقصود » ازسادات مشهد بود ، که طنبور می نواخت وچون آوازی خوش داشت نزد شاه عزیزشد ودرحلقهٔ مجلس نویسان وی درآمد وبعد ازآن بمنصب وزارت غلامان شاهی رسید.[۴]

۱ ـ سفرنامهٔ آنتونیو دوگوه آ ، ص ۱۷۰ .

۲ ـ سفرنامهٔ پی یترو دلاواله ، ج ۳، صفحات ۳۳۹ و۳۶۹و۳۷۰ ، وج ٤ ، صفحات۲۹و۸۵.

۳ ـ ایضا ، ج ۲ ، ص ۳۵۰

٤ ـ عالم آرا ،ص ٥۸٦ .



یک عود زن

در زمان شاه‌صفی جانشین شاه عباس اول

از مجلهٔ «روزگار نو» ج ۳ ، شمارهٔ ۲

مقابل صفحهٔ ۲۴۴

دیگر سه نوازنده وخواننده بنام **افندی‌خواننده** و **حافظ نائی** و **حافظ‌جامی** که از رامشگران مخصوص شاه بودند واو درسیزدهم شعبان ۱۰۱۷ هجری برای هر-یك از ایشان دریکی از محلات اصفهان خانه‌ای‌ساخت وآن محله را **محلهٔ نغمه** نامید.[۱]

دیگر **احمدکمانچه‌ای** معروف به **امیرقاضی** که درکمانچه نوازی زبر دست بود[۲]، و **مذاقی نائینی** بزاز، که هم نوازنده بود وهم‌تصنیفهای خوب میساخت ، و بقول یکی از معاصرانش: « ازنیشابورگرفته تاعراق وحجاز وازتبریز تاصفاهان ونهاوند، درهمه مقامی برجمیع سازندگان سرور بود. » [۳]

دیگرشاه **مرادخوانساری** ، که درکارموسیقی هنرمند و در تصنیف سازی استاد بود ، وتصنیفی درمقام دوگاه ونوروز وصباساخته بودکه بدین بیت آغازمیشد :

صدداغ بدل دارم زان دلبر شیدائی آزرده دلی دارم من دانم ورسوائی

شاه عباس‌این تصنیف را بسیار دوست میداشت، وشاه مراد را بپاداش ساختن‌آن انعام وخلعت داد .

ازجملهٔسایرخوانندگان زمان شاه‌عباس ، **اسامی حافظ‌احمد قزوینی** ، **حافظ جلاجل باخرزی**،**حافظ‌مظفرقمی** ،**حافظ هاشم‌قزوینی**،وازنوازندگان‌نام**میرزامحمدنامی کمانچه‌ای**،**استاد محمد مؤمن‌طنبوره‌ای** معروف‌به **حافظك**، **استادشهسوارچهارتاری استادشمس‌شیپورغوئی** (شترغوهی ؟) ورامینی ، **استادمعصوم کمانچه‌ای**،**سلطان د . دطنبوره‌ای**، **میزرا حسین طنبوره‌ای** ،**استادسلطان محمدچنگی** ، و **استاد رضای طنبوره‌ای** ، درتاریخهای زمان آمده است .

شاه عباس و گنجی

یکی ازخوانندگان‌مخصوص‌شاه عباس نیزجوانی خوبروی‌بوده است‌بنام**گنجی**، که نخست در**قهوه‌خانهٔ باباشمس‌تیشی‌شیرازی** کارمیکرد .

قهوهٔ خانهٔ **باباشمس** راشاه عباس خود برای او در**چهارباغ** اصفهان دائرکرده بود این مرد نخست درشیرازمعرکه‌می گرفت وباکشتی گیری وطاس‌بازی ونوازندگی

۱ - تاریخ‌عباسی .

۲ - تذکرهٔصبح‌گلشن

۳ - عرفات‌عاشقین تقی‌الدین اوحدی .

وآواز خوانی وبازیهای دیگر،مردم رامشغول میداشت ، وازین راه زندگی میکرد. درحدودسال۱۰۱۲ هجری ازشیراز باصفهان رفت، وچون درکارسازوآوازمهارتی‌داشت و تصنیفهای دلپذیر میساخت ، مورد توجه و عنایت شاه عباس شد . علی‌الخصوص که خوبروئی چون **گنجی** نیز همراه خود داشت...

شاه عباس **گنجی** راازو گرفت وبخدمت‌خودداخل کرد، وبرای باباشمس درچهارباغ اصفهان‌قهوه خانه‌ای،وپهلوی آن‌میخانه‌ای برااانداخت.خود گاهگاه بقهوه‌خانهٔاومیرفت ودرمیخانه‌اش شرابخواری رابکلی آزاد کرده بود. شاه عباس‌دردوران پادشاهی، چنانکه درفصل دیگر مفصلتر گفته خواهد شد ، گاه میخواری راقدغن میکرد وپس‌از چندی دوباره‌آزاد می‌ساخت . ولی درمیخانهٔ باباشمس ، میگساری همیشه بفرمان شاه آزاد بود ، وهر کس که درآنجا شراب میخورد مهری‌بر کف دستش میزدند تا از مزاحمت عسس وداروغهٔ اصفهان‌آسوده باشد.[۱]

یکی ازمعاصران شاه عباس دربارهٔ گنجی می‌نویسد :

« .... جامع فنون دلبری و معرکه‌گیری ... درغایت خوش‌آوازی واصول وحسن صوت وصورت وسیرت ودلبری ، بجمیع فنون‌آراسته ... پادشاه ظل‌الله عباس‌شاه راحالات مرضیهٔ رضیهٔ اوخوش‌آمد . وی را از **باباشمس** گرفت وهردو راازخاك‌برداشته بنظرعاطفت وعواطف نظرممتاز ومستثنا گردانید ... »

ودر جای دیگر میگوید :

« .. و **گنجی** دراواخربسبب جرمی قبیح بآتش تیغ قهرآن شهریار سوخت وبوسف وارگرگان اجلش پاره کردند ... » [۲]

تأثیریك‌تصنیف‌خوب درشاه عباس در آغاز سال۱۰۱۷ هجری زنی ازفواحش اصفهان بنام‌**منظر** ، که عاشق‌جوانی عطاربنام‌**آقاعبدلی** شده بود، توبه کرد وبعقد آن جوان درآمد . عشاق زن ازشدت خشم و حسد ، یکشب بباغ آقاعبدلی رفتند و تمام‌درختان‌آنجارا بریدند ، وشب دیگر بدکانش‌داخل‌شدندوتمام ظروف وشیشه های‌دوا و جعبه های عطاری را بادر دکان شکستند . شب سوم‌نیزلاشهٔ پدرش را از گوربیرون کشیدند ودرمیان میدان سوختند .

۱ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، چاپ تهران وتذکرهٔ عرفات عاشقین تقی‌الدین محمداوحدی ،نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

۲ـ تذکرهٔ عرفات‌عاشقین

همینکه داستان عشق منظر و آقاعبدلی، و آنچه از دست بدخواهان برایشان گذشته بود، درشهر منتشر شد، **باقر** نامی‌از آن‌سر گذشت غم‌انگیز بزبان لری تصنیفی ساخت، که دراصفهان بتصنیف **منظر و آقاعبدلی** معروف شد. چون این تصنیف درماه ربیع الثانی آنسال بگوش شاه عباس رسید، عاشق ومعشوق را بمجلس خود خراند و چون هر دوخوب صورت و خوش آواز بودند، خودآن تصنیف دلسوز راباراز و نیاز عاشقانه برای شاه خواندند. شاه هردو را خلعت داد وخساراتی را که ازبد کاریهای دشمنان به آقاعبدلی رسیده بود جبران کرد، و بگفتهٔ یکی ازنویسندگان زمان «اورا ازمال توانگرساخت ... ودست ظالمانرا از هردو کوتاه گردانید و معاندان ایشان را بعتاب و خطاب شاهانه گرفتار ساخت...»[۱]

شاه‌عباس بتماشای رقص زنان نیز علاقهٔ فراوان داشته است. توصیف اینگونه رقصها درفصل **پذیرائیهای شاهانه** خواهدآمد.



۱ - تاریخ‌عباسی

۲

لطیفه ها وشوخیهای او

شاه‌عباس‌هم چنانکه درسیاست وملکداری سختگیر ومتین وبامهابت بود ، در مجالس‌انس بملایمت وشوخی و لطیفه گوئی ونکته پردازی‌تمایل‌داشت ، وبقول‌منشی مخصوصش ازو«لطائف وظرائف رنگین وسخنان دلپذیرشیرین برسبیل‌ظرافت وخوش طبعی بسیار سرمیزد .»[۱] ازآنجمله‌شوخیها ولطائف زیر را ازونقل کرده اند :

روزی میرحسین ازسادات قم ، که خط نستعلیق راخوب می‌نوشت وبدین سبب درمجلس شاه‌عباس راه داشت ، باپسرخود **میرشرف** ، مشهوربشیشه گر، نزدشاه رفت و درضمن معرفی کردن پسر گفت که او همیشه درطلب علم و معرفتست ، وکسب دانش چنان مشغولش میدارد که حتی از کسب لذات مجازهم خود داری میکند ، و تاکنون بند زیرجامه اش بحلال‌هم بازنشده . شاه عباس خنده‌ای کرد و گفت :«**سید، پس مگو که پسری دارم ، بگو کره خری دارم !** » ۲



روزی دیگرخواجه غیاث‌یزدی ، که بافنده بود، قبائی‌زربفت دوخت‌وبرحاشیهٔ آن این رباعی راکه خود ساخته بود ، نقش کرد وپیش شاه عباس برد :

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا — خواهم ز بقا بقد عمر تو قبا
این‌تحفه‌بنزدچون‌توئی‌عیب‌منست — خواهم که بپوشی زکرم‌عیب ًمرا

شاه نظری‌برقبا ورباعی‌حاشیهٔ‌آن افکند وبخنده گفت : **چشم‌می‌پوشم**[۳]!



حافظ‌جلاجل باخرزی ، چنانکه‌درصفحات‌پیش گفتیم، ازجملهٔ خوانندگان‌و

---

۱ - عالم‌آرا ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

۲- تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ۳۱۰

۳ - ایضا ، ص ۴۹

نوازندگان مجالس بزم شاه عباس بود ، ولی اورا بتسنن متهم میداشتند . شبی شاه با جمعی از نزدیکان وندیمان خویش بباده گساری ونشاط وشنیدن سازوآوازنشست، واین مجلس بزم ازنیمه شب گذشت وبنمازصبح کشید . بامداد روزدیگر چون مجلس بزم تازه شد، شامروی به حافظ جلاجل کردو گفت که: «**امشب خوب نشستیم.**» حافظ باخرزی جواب داد : « شهریارا شما که خوابیدید ، من تا نماز نکردم نخوابیدم . » شاه گفت : « **بارك الله، کاردست بسته ای کرده ای** ! » واین مطایبه اشاره ای بسنی بودن او بود[۱]



ازجملهٔ نکته پردازیهای او نوشته اند که روزی دراصفهان بربام عمارتی درباغ نقش جهان نشسته بود . سخن از معما بمیان آمد . یکی از حاضران مجلس گفت : « معما بکاهدانی ماند که پس ازطلب وجستجوی بسیاردرآن سوزنی یابند . » شاه عباس گفت: «این غلط است ، معما مانندظرفی بزرگست که برآن سرپوشی مرصع وگرانبها باشد ، وپیش گرسنه ای نهند . چون سرپوش بردارد درآن جزپرکاهی نیابد[۲] . »



گاه نیزشاه عباس بجای شوخیهائی که با دیگران میکرد ، جوابهای دندان شکن می شنید . از آنجمله نوشته اند که چون شنیده بود **میرابوالقاسم فندرسکی**، حکیم وشاعرمعروف زمان ، ازاعیان واشراف وبزرگان کناره میگیرد وبابی سروپایان وطبقات پست معاشرت میکند ، روزی باو گفت: « میر،شنیده ام برخی ازعلما با اجامر واوباش معاشرند و درقهوه خانه ها وکنارمعرکه ها ببازیهای نامناسب ایشان تماشامی‌کنند . » میرابوالقاسم بیدرنگ جواب داد : « قربان خلاف عرض کرده اند . بنده همیشه درجمع اجامرو اوباش هستم وهرگز ازعلما کسی را آنجا ندیده ام[۳] . »

---

۱ -تاریخ عباسی .

۲ - تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ۹ و تاریخ عباسی

۳ - ترجمهٔ تاریخ ادبیات براون ، ج ۳ ، ص ۱۷۲

وقتی نیز درمجلسی که‌ازسفیران اسپانی وهند وازبك پذیرائی میکرد ، چون **دن گارسیادوسیلوافی گوه را،** سفیر سالخورد اسپانی ، بزنان زیبائی که درآن مجلس برقص و نوازندگی مشغول بودند ، اعتنائی نداشت ، بشوخی باو گفت: «آقای سفیر، اینقدر بما زهد وتقوی نفروشید و از زنان پرهیز نکنید . من میدانم که علت اصلی این بی‌اعتنائی زهد وپرهیزکاری‌نیست، بلکه‌پیری وضعف قواست ! » سپس بتمسخر خنده‌ای کرد و سفیران هند وازبك نیزازشوخی او بخنده درآمدند . اما سفیراسپانی باوقار ومتانت جواب‌داد : « شاید اعلیحضرت حق‌داشته باشند . . . ولی برای اینکه حقیقت آشکار شود ، خوبست بعضی‌از زنان راکه درچادر وحجاب دارند ، بمن نشان دهند . وگرنه برینگونه زنان‌هرجائی نام زن‌نمیتوان نهاد ، وشایسته نیستند که من، وحتی‌جوانتراز مراهم، بعشقی برانگیزند[۱] . »

شاه ازین جواب کنایت‌آمیزدست وپای خودراگم کرد ، وچون‌سفیران هندو ازبك نیز از جواب همکارخود بسیار خندیدند ، درخشم شد و بیدرنگ سخنی دیگر بمیان آورد.

دلقکان شاه عباس

شاه‌عباس‌هم مثل بیشترپادشاهان ایران وجهان ، دردربار خود دلقکان ومسخره پیشگانی‌داشت که درمجالس بزم و نشاط مایهٔ خنده و شادی و تفریح خاطر وی و دیگران میشدند . دلقکان اجازه داشتند که در اینگونه مجالس بشخص‌شاه ومهمانان او هرچه بخواهند بگویند وازهرکار سرور-انگیزی ، هرچند هم که دورازادب وناپسند باشد، خودداری نکنند .

ازجملهٔ کسانی که درحضور شاه‌عباس اجازهٔشوخی وظرافت وحرکات‌مسخره-آمیز داشته اند، یکی **عاقلی** نام‌شاعری بی‌مایه بودکه درمجالس شاه درحلقهٔ شاعران می‌نشست و بیشتربا حرکات سرور انگیز ونقل هزلیات مایهٔ تفریح خاطر او میشد . دیگری **ملك علی سلطان** جارچی‌باشی، رئیس‌**زنده خوران** شاه ،که اجازهٔ شوخی و

---

۱ ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیا ، ص ۳۱۲ . ازشاه‌عباس شوخیهای معدود دیگری هم نوشته‌اندکه نقل آنها درین کتاب شایسته نیست . ازآن‌جمله خوانندگان کنجکاومیتوانند بشرح وقایع ربیع‌الاخر سال ۱۰۱۸ هجری درتاریخ عباسی ملاجلال الدین محمد منجم رجوع کنند .

مسخرگی ومطایبه داشت ، وباشارهٔ شاه باکسانی که مورد بی‌مهری یا قهراو بودند، بشوخیهای زشت وتحقیر وتمسخر میپرداخت [۱] .

دلاله قزی دلقك شاه شاه‌عباس درخدمت‌خود زن دلقکی هم بنام **دلاله‌قزی** داشت که بسیار شوخ وخوشروی و بزم‌آرا و بذله‌گوی‌بود . در مجالس انس باشوخی‌ومطایبه‌شاه‌راسر گرم‌ومسرورمیکرد، ودرخلوت‌وسائل‌تفریح‌و خوشگذرانی وعیاشی اورا فراهم میساخت . درسفروحضرهمرکاب ومونس شاه‌بود ، و برخلاف زنان دیگرروی از کسی نمی پوشید . اگرشاه بعزم شکار یا گردش سوارمیشد ، او نیز بر-اسبی می‌نشست ودنبالوی بادرباریان وسرداران بزرگ همعنان می گشت . محرمیت ونزدیکی دلاله قزی باشاه عباس‌سبب شده بودکه سران دولت و نزدیکان شاه ناگزیر احترامش میکردند، وباآنکه از هم نشینی وآمیزش این دلاله بازنان‌حرم وپردگیان خانهٔ خود بیم‌داشتند ، جلب دوستی ومحبت اورا لازم میشمردند.

شاه عباس ازینزن گاه در امور سیاسی هم استفاده میکرد . ازآن جمله درسال ۱۰۳۱ هجری‌که قلعهٔ **قندهار** را بزبر دستی محاصره‌کرد ، واز تصرف حکام هندی **نورالدین محمد جهانگیر** پادشاه هند ،خارج ساخت[۲]، چون جهانگیر قسم‌خورده بود که پس‌ازنجات دادن قندهارتااصفهان پیش رود، به **دلاله‌قزی** دستور دادکه‌باگروهی از زنان اردو پیش از‌سپاهیان قزلباش بدرون قلعه روند وآنجا را تصرف کنند .سپس درایران شهرت‌دادکه قلعهٔ استواری چون قندهار رادلقك او و جمعی‌اززنان اردویش ازسرداران‌پادشاه‌هندگرفته‌اند ، و اینکارزیرکانه جوابی‌دندان‌شکن‌بسخنان‌تهدیدآمیز جهانگیر بود[۳].

کل عنایت دلقك دیگر شاه عباس دلقك دیگری نیزبنام **کل‌عنایت** داشته‌است ، که با او بی‌ملاحظه شوخی میکرده و هرچه میخواسته میگفته است . نوشته‌اندکه دریکی‌ازجنگهای ایران وعثمانی همینکه دوسپاه دربرابرهم صف‌آرائی

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۲۷ این‌کتاب

۲ ـ تفصیل‌فتح قندهار در سیاست خارجی‌شاه‌عباس خواهدآمد .

۳ ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ۵ ، ص ۴۰ وج ۶ ص۱۲۵

کردند، **چون عدهٔ** سواران عثمانی بمراتب بیش‌ازسپاهیان ایران بود، شاه‌عباس‌هراسان شد وترسی عظیم برومستولی گشت. از **شیخ‌بهاءالدین محمد عاملی** پرسید که چه‌باید کرد؟ شیخ درجواب گفت که راه حیله و تدبیر بسته است وجزخدای بزرگ امیدی نیست . باید وضو بسازی ودو رکعت نماز گزاری ونصرت وپیروزی را ازخداوندبدعا بخواهی. **کل‌عنایت** دلفك که درآن مجلس حاضر بود ، خنده ای کرد و بشیخ گفت : « **یاشیخ ، این پادشاه اکنون ازترس درحالتی است که نمیتواند خود را نگاهدارد ، واگر وضوبسازد فوراً باطل خواهد شد!** » شاه عباس را ازین سخن خنده گرفت ، ولی بزحمت خود داری کرد ... وسرانجام نیز درآن جنگ پیروز شد [۱].



۱ - زهر الربیع سید نعمت‌الله‌جزایری . ترجمهٔ پسرش نورالدین‌محمد .

فصل هشتم

شاه و شراب

۱

شرابخواری

دردوران سلطنت صفویه

پادشاهان صفوی، بجزشاه طهماسب اول وشاه‌سلطان حسین، همگی بشرابخواری معتاد بودند، و برخی ازیشان در باده گساری براه افراط میرفتند. شاه اسماعیل اول از آغازجوانی وپادشاهی شراب بسیار میخورد. پس‌ازآنکه درسال ۹۲۰ هجری از **سلطان سلیم‌خان‌اول** سلطان عثمانی، درجنگ معروف **چالدران** شکست یافت، بقدری نومید وملول شد که خود خواهی وغرورجوانی را از دست داد، و بجای اینکه مانند پیش بجنگ و کشور گشائی پردازد، دل بعیش وعشرت ومیگساری بست، ودرینکارها چندان افراط کرد که مسلول شد، ودرسی وهشت سالگی در گذشت.

یکی ازمورخان دورهٔ صفوی دربارهٔ مرگ او می‌نویسد:

«... پادشاه عجم وعرب بساطعیش وطرب مبسوط داشته، سوای کامرانی ونشاط بامری دیگر نمی‌پرداخت، وهمواره بتجرع بادهٔ ناب و موانست لاله‌رخان چون آفتاب، صبوح بغبوق وغبوق بصبوح متصل داشته، ازمجالست مقربان دوربین ومخالطت همنشینان اخلاص‌آئین مباعدت می‌نمود ... بمرور مزاج باابتهاج ازمنهاج اعتدال انحراف ورزید... واز **شرب‌مدام** وقلت ورودطعام، نقص تمام باعضا وفساد لاکلام باحشای همایون رسید... چندان که حکمادرمعالجه سعی کردند فایده‌نکرد. سقوط اشتها وعدم‌میل بغذابمرتبه‌ای رسید که ازرایحهٔ ماکولات متأذی میشد. بطوری که مقربان نام طعام پیش‌اونمی‌بردند وچون گرسنه میشدند، پوشیده غذامی‌خوردند .... » ۱

شاه طهماسب اول هم تابیست سالگی شراب می‌خورد، ولی درسال ۹۳۹ هجری توبه کرد ودستور داد که مالیات شرابخانه ها وقمارخانه ها ومراکزعیاشی را ازدفاتر

۱ - روضة‌الصفویه، نسخهٔ خطی.

دیوانی خارج کردند. درسال ۹۶۳ هجری هم، که چهل وچهارسال از عمرش گذشته بود، فرمان داد که تمام مردم ایران ازشرابخواری و نوازندگی و کارهای دیگر که درفرمان وی «نامشروع» خوانده شده بود، خود داری کنند. درفرمان خود بحکام هر ولایت چنین نوشته بود:

« ....وکمال پیروی نمایند که اثری ازشراب نباشد وخورنده وفروشنده وکشنده آنرا چنان تنبیه نمایند که موجب عبرت دیگران گردد ... ودرغیرنقاره خانهای همایون، که در ممالك محروسه است، دیگردرجائی سرناوسازننوازند، واگرمعلوم شود که احدی سازی ساخته، هرچند دف باشد، مجرمست ... ودرهیچ قسمت زن بی‌ضرورت براسب سوارنشود، واگر ضرورت اقتضا کند، تاممکن باشد برزین سوارنشود، ولجام بدست خودنگیرد (!) وازمردان وزنان، هرچند عجوزه باشند، درکنار معرکه های قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند، گرچه اصناف این گروه را از معرکه‌گیری منع نموده‌ایم[1] . . . . . »

پس ازمرگ شاه طهماسب پسرش شاه اسماعیل دوم شرابخواری را دوباره آزاد کرد. شاه محمد خدابنده پدرشاه عباس وسلطان‌حمزه میرزاپسر بزرگ وی، نیزمجالس بزم ونشاط را بمیگساری گرم میکردند.

شاه عباس وشراب

شاه عباس هم‌ازآغازجوانی بشراب میل‌فراوان داشت، وهرگاه که ازکارجنگ وسیاست فارغ میشد، بکار شراب می‌پرداخت. منشی مخصوصش درین باره می‌نویسد:

« ... پس ازفراغ ازمشاغل امورسلطنت ... اوقات شریف رابنشاط وشادمانی گذرانده همواره بزم جوی ومجلس‌آرا بوده، باقتضای جوانی وتحریك . . . بزم‌کامرانی ازتجرع بادهٔ خوشگوار وصحبت گلرخان‌سیم عذارکامستان بوده وچمن زندگانی راخضرت وطراوت می‌افزایند .... [2] »

مورخ دیگر نوشته است که:

« ... باوجود اشتغال بامور سلطنت وملکداری، غالباً اوقات خودرابمیخواری وطرب واستماع آوازهای خوب وبسط بساط عشرت‌وشادمانی وساز وغیره میگذرانید، و

---

۱ - عین این‌فرمان رادرتذکرهٔ **ریاض‌الشعرا** تألیف **علیقلی بیگ واله** میتوان دید.

۲ - **عالم‌آرای عباسی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس.

باآنکه ساقیان شکرلب ازصبح تاشب پیاله دارمجلس‌عیش‌وطرب اوبودند ، وپیوسته دست درطرهٔ شاهدان سیم‌اندام داشت ، مست نمیشد وازکار مملکتداری غفلت نمیکرد ... ۱ »

یکی از سفیران اروپائی هم ، که از سال ۱۰۱۱ هجری مکرر شاه عباس را دیده ، میگوید :

« شاه‌عباس درغذا امساك می‌کند ، ولی درمشروب براه افراط میرود ، و چندان بشرابخواری عادت کرده است که هرچه زیادهم بنوشدازحال طبیعی بیرون‌نمیرود وعقل‌خودرا ازدست نمیدهد .... ۲ »

حکام هرولایت‌بهترین شرابهای حوزهٔ حکمروائی‌خودرابرای شاه میفرستادند، ولی بهترین شرابها همیشه ازطرف خان شیراز و حکام و سلاطین گرجستان فرستاده میشد ، مخصوصاً شراب بسیار ازتفلیس برای شاه باصفهان می‌آوردند .[۳]

شاه عباس چندان بشراب علاقه داشت که **قاضی** نام از طبیبان معروف زمان را مأمور کرد کتابی‌ساده درمنافع‌شراب ودفع زیانهای‌آن، وقاعدهٔ شرابخواری‌بنویسد، واین مرد کتابی درین باب نوشت و آنرا **جهان نمای عباسی** نام نهاد. نویسندهٔ این کتاب درسبب تألیف‌آن چنین نوشته است[۴]:

« ... بندگان اشرف اقدس غلام با خلاص امیرالمومنین حیدر **کلب آستان** خیرالبشر **شاه‌عباس** الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان ، خلدالله ملکه وسلطانه.... این بندهٔ دعاگوی ازلباس شید ورباعاری **قاضی‌بن‌کاشف‌الدین محمد** رامأمور ساخت که رسالهٔ فارسی ، بعبارتی درکمال وضوح واشتهار ، درمنافع وآثار وقواعدآشامیدن و دفع مضارشراب‌ناب نویسم وبعضی دقایق وتجارب که حکمای‌سابق برآن اطلاع‌یافته‌باشند. اضافه نمایم و ازتدقیقات وتحقیقات علمی ، که اذهان عوام از ادراك‌آن قاصرست ،معری سازم . امتثالا لامره المطاع فی‌الاقطاع والارباع ، کمیت قلم را درمضمارسخن‌مطلق‌العنان ساختم ، هرنقشی که ازعالم غیب منعکس‌شدی برین اوراق نگاشتم . واین رسالهٔ فارسی راجام جهان نمای عباسی‌نام گذاشتم . امیدکه این نورسیدگان عالم غیب ولاهوت ، کهاز

---

۱ - خلدبرین

۲ - سفرنامهٔ آنتونیو دوگوه‌آ

۳ - سفرنامهٔ اولئاریوس .

۴ - یك نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ آقای‌محمد دانش‌بزرگ نیا موجود است .

جهت اخبار اخبارحقایق ازشهرستان قدس وملکوت بیدرقهٔ قلم بسوادخطهٔ خط می‌آیند ، مرغوب طبع بندگان اشرف باشد وبیمن نظر ظفر پیکراکسیراثر ، رواج دیگر وفروغ تمامتر یابد .... »

ودرپایان کتاب می‌نویسد :

« ... این‌رساله که موسوم به‌جام جهان نمای عباسی‌است، بتاریخ شهرذیحجة الحرام سنهٔ ۱۰۳۸ سمت تحریریافت .

این‌جام که فرمودهٔ عباس شه است — هرقطره ازوبعالمی‌فیض ده‌است

جستم‌زخرد چوسال تاریخش گفت — ازجام‌جهان‌نمای‌جمشیدبه‌است[۱]



۱ مصراع آخر که تاریخ تألیف کتابست بحساب ابجد ۱۰۳۷ میشود .

۲

مجالس میگساری شاه

شاه عباس در مجالس بزم و نشاط ، در میهمانیهای رسمی و هنگام پذیرائی‌از سفیران ومیهمانان ایرانی وبیگانه، یادرشبهای چراغان و آتش‌بازی ، ودرشکاروگردش وسرگرمیهای دیگر، شراب می‌خورد .

درمجالس بزم ونشاط بیشتر باندیمان ومحرمان‌خاص‌می‌نشست. دراینگونه‌مجالس ازدست جوانان زیبا روی شراب میگرفت ودل بآواز وساز رامشگران وخوانندگان زبردست، و تماشای رقص زنان خوبروی چابك پای خوش میکرد . گاه چون در سفر بشرابخواری وطرب‌مشغول‌میشد، سربازان ومردم‌اردو رانیزاجازه میداد که ازوپیروی کنند ، وبامیگساری وشادی سرگرم شوند . نویسندهٔ تاریخ « عالم‌آرای عباسی » در وقایع‌نوروزسال۱۰۰۳هجری می‌نویسد[۱] :

«... حضرت اعلی چون بالکای **طارم** نزول اجلال‌فرمود، چندروز درموضع **منجیل** ....توقف نموده، بساط عیش‌ونشاط گسترانیدند. ازصباح تا رواح درمجلس‌بهشت آئین‌مقربان محفل‌ارم‌تزیین، جام‌ارغوانی‌ازدست‌ساقیان‌زهره‌جبین کشیدند. صدای نوشانوش بگوش‌ساکنان‌فلك‌اطلس‌پوش میرسید ، ومطربان‌خوش‌آهنگ ومغنیان تیزچنگ ، لحظه‌ای درکارخوددرنگ نمی نمودند . همچنین جمیع مردم راکه در آنوقت ملازم رکاب نصرت انتساب‌بودند ، ازخواص‌وعوام ، وآقاوغلام، درآن چند روزدادفراغت وخوشدلی‌دادند ....»

اقدس مشهدی از شاعران معاصروی هم ، که در همین سال۱۰۰۳ هجری در گذشته است، وصف یکی‌ازمجالس‌میگساری اورا درساقی‌نامهٔ خود چنین‌سروده‌است:

زمسجد بمیخانه آرم پناه	بمی شویم ازچهره گرد گناه
قدح پرکن ازبهررندان مست	که مهرلب روزه داران شکست
ملك صف زده گرداین بزمگاه	شده جام می‌رشك خورشید وماه
....	....
بعذرگنه چنگ ونی درخروش	خم می‌چو دریای رحمت بجوش

۱ - عالم‌آرا ، چاپ تهران ، ص ۳۳۵

بپایش نشسته شه دادگر | که باشد گل باغ خیرالبشر
فلك قدر جم‌جاه **عباس‌شاه** | که دوش فلك باشدش تکیه‌گاه
جهان راضی از ابر انعام اوست | سرچرخ در گردش از جام اوست
.... | ....
بود این طربگه لبالب زنور | تو دروی خرامان چو موسی بطور
درین بزم هرسو هزاران چراغ | درخشد چو در سینه گلهای داغ [1]

باده نوشی شاه عباس دره‌جالس پذیرائی شاه عباس هرگاه که ازمیهمانان ایرانی یا بیگانه پذیرائی‌می‌کرد، با ایشان بباده‌گساری می نشست، وغالباً بدست خود بآنان شراب میداد. اگرمیهمان سفیریکی ازپادشاهان بود، بسلامتی آن‌پادشاه باوی شراب میخورد[2] واگرازجملهٔ جهانگردان، یاسرداران و بزرگان ایران یا کشوری بیگانه بود، ساعتی با او بصحبت و میگساری میگذرانید، و از مسائل گوناگون سخن میگفت.

پی‌یترو دلاواله جهانگرد ایتالیائی، ازشرابخواری شاه عباس درنخستین روزی که بحضور وی باریافته است، چنین می‌نویسد:

«....شاه اول بدوزانو، که درایران نشانهٔ فروتنی‌ورعایت احترامست،برزمین قرارگرفت، ولی‌پس ازچند دقیقه خسته شد، و مثل خیاطان ما «چهارزانو» نشست. مانیز ازو تقلید کردیم. سپس عمامه از سر برگرفت و پهلوی دست خودگذاشت، و بعد ازآن درتمام مدتی که درخدمت او بودیم، با اینکه شب فرا رسیده وهوا سردترشده بود، همچنان سربرهنه نشست، واین یکی ازعادات خصوصی اوست‌که معمولاسربرهنه می‌نشیند [3] ... پس ازآن اشاره‌کردکه شراب بیاورند. **اسفندیاربیگ** [4] که بیرون در دیوانخانه ایستاده بود، چنان بشتاب از پی‌تنگ شراب دوید، که در حوض‌کوچکی که نزدیك پلکان دیوانخانه بود افتاد، وچون مردی فربه و درشت استخوانست، در آب افتادنش مایهٔ خندهٔ شاه وحاضران مجلس‌گشت. وقتی هم‌که تنگ شراب را میخواست نزد شاه ببرد، باز ازشتاب بسیار آنرا بیکی ازنرده های دو طرف درزد وشکست. بطوری‌که شراب درجلوشاه برزمین ریخت، و باز موجب خندهٔ شدید شد. شاه در جام

---

۱ - تذکرهٔ **میخانه**، صفحات ۱۸۷ وبعد ازآن.
۲ - سفرنامهٔ **دن‌گارسیا دوسیلوا فیگوه را**، ص ۳۰۵ - سفرنامهٔ **توماس‌هربرت** انگلیسی.
۳- سفرنامهٔ **پی‌یترو دلاواله**، ج ۳، ص۳۲۵. - سفرنامهٔ **توماس‌هربرت‌انگلیسی**.
٤- رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۵

طلای کوچکی شراب خورد ، و درهمانحال پیشخدمتان ، که همیشه در دیوانخانه حاضر خدمتند ، بترتیب بما شراب دادند . امتیاز ما برشاه این بود که گذشته ازجام طلا، از تنگ طلا شراب میخوردیم ، درصورتی که برای شاه از تنگی بلور ،که مخصوص اوست ، شراب میریختند . چون نوبت شراب بمن‌رسید وشاه مشاهده کرد که درگرفتن‌جام تردید دارم ،گفت : «شاید شراب‌نمیخورید؟» درجوابش گفتم : « راست است. سالهاست که شراب نخورده‌ام ، اما چون شنیده‌ام که اعلیحضرت میلدارند همه شراب بنوشند ، برای اطاعت امر ایشان مینوشم ، ودر انجام دادن اوامر دشوارتر و مهمتر نیز آماده‌ام .» پس ازین تعارف کوتاه ، چنانکه رسم ایرانیانست ، تعظیمی کردم وجام خودرا نوشیدم...

« ... این باده‌نوشی تا ساعتی ازشب دوام یافت . شاه‌عباس پیاپی ازصراحی‌های بلوری که پهلوی دستش نهاده بودند ، درساغرزرین شراب میریخت واز ظرفی پرازیخ، که روی سفره‌ای در برابرش بود ، درجام خود یخ می‌انداخت . جامهای دیگر نیز پیاپی در گردش بود ... ۱ »

پس‌ازآن که همهٔ میهمانان وحاضران این‌مجلس میروند ، شاه پی‌یترودلاواله را نگاه میدارد و باآواز مطالب گوناگون سخن میگوید . درین مجلس ، جز شاه و جهانگرد ایتالیائی و **محمدخان شمس‌الدین‌لو** ، معروف به **دلومحمدخان** ، که شاه بشوخی‌اورا **دلی محمدخان** یا محمد دیوانه[۲] میخوانده ، و چند تن ازمطربان شاهی، ودویاسه پیشخدمت کسی‌نبوده است . شاه عباس پس ازآنکه باپی‌یترودلاواله ازهردری گفتگومی کند وعقایداو را دربارهٔ مسائل گوناگون سیاسی ودینی وجنگی‌می‌پرسد ، بادلی‌محمدخان‌بشوخی‌وباده گساری مشغول میشود . پی‌یترودلاواله می‌نویسد :

« ... درتمام مدتی که با شاه سرگرم گفتگو بودیم ، جام شراب‌درگردش‌بود. شاه نیز مرتباً شراب مینوشید ، ولی من گمان دارم که مقصود اصلی او از شراب دادن بمیهمانانش اینست که آنان را سرمست کند وبحقیقت احساسات قلبی وافکار وعقایدشان آشنا گردد .

« ... دفعهٔ اول شاه جام زرین کوچکی‌را ازتنگ بلوری که پرازشراب سفید برنگ آب بود ، پر کرد و با یخ مخلوط ساخت ، ودرهمانحال مرتباً می گفت که این

---

۱ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج ۳، صفحات ۳۲۵ و ۳۲۷ و بعدازآن .

۲ - رجوع کنید بصفحهٔ ۲۳۹این کتاب .

شراب خیلی سبك است . ولی من تصور کردم که شوخی میکند . زیرا پیش‌ازآن نظیر این شراب را در میهمانی کشیشان **سن مارتن**[1] خورده بودم ومیدانستم که بسیارقویست. بهمین سبب نیز بشاه گفتم که گمان دارم این‌شراب ازتمام شرابهای دیگر خوبتر وقویتر باشد . اما او درجواب گفت : « نه مطمئن باشید که قوتی ندارد . » ودر حالی که تصور میکردم خودش آنرا خواهد نوشید ، جام را بمن تعارف کرد . من نیز از طریق ادب گرفتم ونوشیدم . پس ازآن شاه کمی ازگیاه سپید رنگ وترشی که ایرانیان پس ازشراب برای دفع مستی آن میخورند[2] بمن داد . سپس باز بهمان ترتیب شراب‌دیگرریخت و درضمن هزارگونه شوخی‌به ولی‌محمدخان تعارف کرد ...

«... چندلحظهٔ دیگر شاه شراب دیگری برنگ عادی ، که از شیراز آورده بودند وبعقیدهٔ او ازهر شرابی بهتراست ، بمن داد . این‌شراب ازآن شراب سفید قویتر بود . وقتی‌جام رابمن‌تعارف کرد، با تبسم گفتم: «گویا اعلیحضرت‌میل دارندمرادر نخستین روزی که شراب‌مینوشم‌مست کنند ؟» بخنده‌جواب داد: «کمی‌مستی‌ضرری‌ندارد »

« ... پس‌ازآن باز جام را پر کرد وبه ولی محمدخان داد . همینکه‌خان‌جام را بسر کشید شاه آنرا از دستش گرفت ، وچون‌آب در دسترسش نبود ، اندکی از همان شراب درآن ریخت و تکان‌داد واز دری که پهلوی من بود، درایوان خالی کرد . سپس با کارد کوچکی قدری یخ شکست ودرون جام افکند وبرآن شراب ریخت وبادست حرکت داد تا سرد شود وبمن تعارف کرد . منهم ناچار برعایت ادب گرفتم ونوشیدم . ولی‌هنوز جام را خالی‌نکرده بودم که دوباره آنرا برداشت وآنکار را ازسر گرفت ...[3] »

همین جهانگرد درجای دیگر ازسفرنامهٔ خودبازازمجلس پذیرائی شاه سخن میگوید ودربارهٔ میگساری اوومیهمانانش چنین می‌نویسد :

« ...وقتی که ما درجای‌خود نشستیم، شاه که ایستاده بود، از یکسوی مجلس‌بسوی دیگر میرفت. گاه چراغها را مرتب میکرد وگاه صراحیهای شراب راکه در ظروف پر از یخ بود ، یا ساغرها وجامها را ترتیب میداد ، و پیشخدمتان وغلام بچگان را بخدمت میهمانان میفرستاد . وگاه خود بحاضران مجلس شیرینی وخوراکی تعارف میکرد. پس

---

۱ - Saint Martin

۲ - **پی‌یترودلاواله** درجای دیگرازسفرنامهٔ خود می‌نویسد که شاه وهمراهانش‌پس‌از نوشیدن شراب میوه‌هائی‌مانندآلوزردوآلومی‌خوردند تاحرارت شراب‌رافرونشانند . — ج ٤ ، ص ٥

۳ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ،ج ۳، صفحات۳۶۸ و ۳۶۹

ازآن نزدیك من و **پرژان تاده** (خلیفهٔ بزرگ کشیشان کرملیت) آمد، ویکی ازجامهائی راکه دورسفره چیده بودند ، برداشت و پرازشراب کرد وبسلامتی حاضران مجلس نوشید. هنگام نوشیدن این جام وضعی داشت که می توان گفت نه ایستاده نهنشسته ونه خوابیده بود ! زیرا برای برداشتن جام از روی سفره طوری خم شد که خود رابزحمت روی پا ها نگهداشته بود .... پس ازآنکه شاه شراب خورد ، پیشخدمتان شراب دادن آغاز کردند، وچون سفره بسیار دراز بود ، بهر دسته ازمیهمانان پیشخدمتان خاصی شراب میدادند ... به **خان تاتار** وهمراهانش هم، که میهمان شاه بودند ، درشاخهای حیوانات شراب دادند، زیرا که تاتاران وازبکان معمولا درشاخ حیوانات شراب می نوشند . برای خان تاتاردرشاخی مرصع بالماسهای گرانبها ، که در پیش رویش گذاشته شده بود ، شراب ریختند.[۱]

«... بمن وپرژان درجام زرینی شراب دادند که درنظراول کوچك وسبك می‌نمود ، ولی چون ازیکپارچه طلای خالص ضخیم ساخته شده بود ، چندان سنگین بود که نگهداشتنش بایکدست بزحمت میسرمیشد . این جامها را مخصوصاً سنگین ساخته اند تا مایهٔ تفریح خاطر گردد . زیرا هر کس که نخستین باردریکی ازین جامها شراب نوشد، چون ازسنگینی اش آگاه نیست ، قطعاً آنرا بی اختیار خواهد انداخت وموجب خندهٔ دیگران خواهد شد . پرژان که درینگونه جامهای شاهی شراب نوشیده و از سرآن باخبربود ، آهسته بزبان ایتالیائی مرا ازآن رازآگاه کرد. بطوریکه جام را ازاول باقوت لازم گرفتم ودریکدست نگهداشتم ونوشیدم . ولی در همانحال دانستم که پرژان خدمت بزرگی بمن کرده است . زیرا اگر اومرا از سنگینی جام آگاه نمیکرد ، وبازورکمتر آنرا میگرفتم قطعاً از دستم میافتاد وشراب میریخت...

«... یکساعت بعد **حسن خان** حاکم همدان مست شد وازبیم آنکه مبادا کاری برخلاف ادب کند ، ازکنارسفره برخاست . ولی چون نمیتوانست برسرپای ایستد ، چند تن ازسرداران دیگر، که کنارسفره پهلویش نشسته بودند ، نیز برخاستند واورا ازمجلس شاه بیرون بردند . لحظه ای بعد **خان تاتار** هم بهمان سبب از جابرخاست وشاه عباس خود ازیکطرف واماموقلیخان امیرالامرای فارس ازسوی دیگربازویش راگرفتند و بیرون بردند[۲] ...»

---

۱ - **گزنفون مورخ یونانی درکتاب بازگشت ده‌هزار نفر می‌نویسد که مردم پافلاگونی** (در آسیای صغیر) و **تراکیه نیز درشاخ شراب میخوردند** .

۲ - **سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ٤ ، صفحات ۸۵ تا ۸۸** .

شراب و سیاست

شاه عباس همیشه میکوشید که پادشاهان بزرگ اروپا، مانند امپراطور آلمان وپادشاهان اسپانی وپاپ، راباخودبرضددولت عثمانی متحد سازد ، وبدستیاری ایشان دشمن دیرین دولت صفوی را ازپای در آورد . بهمین سبب همیشه باعیسویانی که درایران بسرمی‌بردند، وکشیشان وسفیرانی کهاز دربار پاپ یاسلاطین مسیحی اروپا بایران می‌آمدند ، بمهربانی رفتار میکرد وخودرا دوستداردین عیسی نشان میداد[۱]. ازآنجمله درغالب تشریفات مذهبی عیسویان ،مانند عید **خاج‌شویان** ارامنه وعید میلادمسیح وامثال آنها شرکت میکرد ، ودرینگونه‌اعیاد باکشیشان ومیهمانان مسیحی خود بشرابخواری می‌نشست . حتی ازدستگاه سلطنتی برای ایشان خوراك وشراب میفرستاد .

درسال۱۰۱۷ هجری دراصفهان شنید که عیسویان در روز میلاد مسیح گوشت خوك می خورند . پس‌یکروز پیش ازآن عید ، که مصادف باماه رمضان بود ، فرمان دادازخوکهائی کهاز گرجستان برایش فرستاده ودرهکده‌ای‌نزدیك‌اصفهان‌نگهداشته بودند، چند رأس‌برای کشیشان عیسوی اصفهان فرستادند. این‌کارمایهٔ شکایت‌روحانیان وعلمای اصفهان شد . زیرا که شاه درماه مقدس رمضان‌برخلاف‌قوانین‌اسلام رفتار کرده بود . ولی‌شاه عباس باآنکه همیشه علمای بزرگ وروحانیان واقعی رامحترم‌میداشت، بایشان درکارهای شخصی خود وامور سیاسی‌ایران اجازهٔ مداخله واظهار نظر نمیداد. بهمین سبب نیز براعتراض‌آنان وقعی نگذاشت وفردای‌آنروزکاری عجیب تر کرد.

روزدیگر که عید میلادمسیح ونیمهٔ ماه رمضان‌سال۱۰۱۷هجری‌بود، وکشیشان عیسوی در کلیسای خود تشریفات دینی این عیدرا انجام میدادند ، باجمعی از سران کشوری و لشکری وچند تن ازعلمای روحانی بکلیسا رفت ، وبگفتهٔ**آنتونیودوگوه‌آ**، کشیش عیسوی وسفیر پادشاه اسپانی ، دستور داد برای کشیشان شراب‌آوردند. سپس ببهانهٔ امتحان شراب تمام کسانی را که همراهش بودنداز کشوری ولشکری وروحانی، مجبور کرد که قدری ازآن بنوشند .آنگاه آهسته بسفیر پادشاه اسپانی گفت :
« وقتی برم رفتی وبحضورپاپ رسیدی، بگوکه من چگونه روز رمضان درحضور

---

۱ ـ دربارهٔ رفتار شاه‌عباس باعیسویان ، درفصل خاصی‌بتفصیل سخن خواهیم گفت.



شاه و شراب

کار رضا عباسی

در سال ۱۰۴۸ ، زمان سلطنت شاه صفی

ازکتاب «نقاشیهای رضا عباسی» تألیف «زاره و میتوخ»

مقابل صفحهٔ ۲۶۴

قاضی ومفتی وسران دولت شراب آوردم و بهمه نوشاندم . باو بگو که من گرچه عیسوی نیستم ، لایق تقدیر وتمجیدم! ۱ »

شاه عباس وعرق

در زمان شاه عباس عرق مسکوی (روسیه) هم درایران طالب بسیارداشته است. بهمین‌سبب نیزتساران روسیه هروقت سفیری بدربارایران روانه میکردند، مقداری عرق‌هم برهدایای خود میفزودند. درماه ذیحجهٔ سال۱۰۲۷ هجری سفیری ازروسیه بدربارشاه عباس‌آمد، ودرضمن هدایای گوناگونی که آورده بود[۲]، چندین بارشترعرق ممتاز روسی هم بشاه تقدیم کرد . ولی شاه عباس ازینکه تسارروسیه آن همه عرق برایش فرستاده بود، خشمگین شد و گفت . «گویا روسها مرا دائم‌الخمر تصور کرده‌اند که اینهمه عرق برایم فرستاده اند .» سپس دستور داد مقدار کمی ازعرقها را برداشتند وبقیه را برای سفیر روس پس‌فرستادند ، وبسفیر پیغام داد که : « چون میداند او وهمراهانش دائماً عرق می‌خورند ، وباین مشروب روسی احتیاج فراوان دارند ، فقط مقداری ازعرقهائی را که تقدیم کرده است ، نگاه داشته وباقی را باکمال میل برای‌اوپس میفرستد ، که درایران ازین حیث درمضیقه نباشند ![۳]»

---

۱ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، ص۵۰۰

۲ - شرح هدایای این سفیردرفصل مخصوص هدایا خواهدآمد .

۳ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤، ص ۲٤۹

۳

شاه عباس

گاه شرابخواری راقدغن میکرد

شاه عباس همچنان که گاه مردم را بشرابخواری برمی‌انگیخت، گاه‌نیز میگساری را در سراسر ایران قدغن میکرد ، و میخوار ومی‌فروش را بمجازاتهای بسیار سخت محکوم میساخت .

ازآن جمله درماه رمضان سال ۱۰۲۹ هجری ، هنگامی که درمازندران بود ، شراب خواری‌را بر تمام مسلمانان‌ایرانی‌ممنوع‌ساخت . احکام او راچندین‌روزدر کوچه وبازار جارزدند وبصدای کرنا درشهرها اعلان کردند . بموجب فرمان شاه جز ارامنه و گرجیان واروپائیان وسایر رعایای غیرمسلمان‌او، بقیهٔ مردم بایستی ازآن پس دست ازباده گساری باز دارند و لب ازشراب بشویند . علت اصلی این فرمان معلوم نشد . برخی ازنزدیکانش می گفتند که چون اوخود بسبب افراط در میگساری بسختی‌بیمار گشته چنین فرمانی داده است . بعضی هم معتقدبودند که چون سربازان درکارشراب زیاده روی میکردند ، وتمام مواجب خود را درمیخانها بکار می‌بردند ، شرابخواری‌را قدغن کرد.

فرمان شاه بانهایت شدت اجرا شد ، و گروهی جان خود را باشراب معامله کردند . هر کس شراب می خورد ، یا می فروخت ، بفرمان شاه در کمال سختی مجازات میشد . شرابخواران را سرب گداخته در گلو میریختند و شرابفروشان را شکم میدریدند .

بسیاری ازاعیان دولت ودرباریان وزنان بدکار، که عادت بشرابخواری‌داشتند ، **آقاحقی** ازنزدیکان وندیمان خاص‌شاه را، که فراهم کنندهٔ مجالس‌بزم‌وعیاشی‌اوبود، با **دلاله‌قزی** دلقك وی ، واسطه کردند که مگردوباره‌شراب راآزاد کند . حتی حاضر

شدند که پولهای گزاف پیشکش کنند، ولی شاه راضی نشد وفرمان خود را باطل نکرد.

چنانکه اشاره شد، فقط رعایای غیرمسلمان میتوانستند درخانه های خود شراب بنوشند، وبمیهمانان خود نیز شراب دهند، وبهمین سبب نزد سران دولت ودوستداران شراب بسیار عزیز شده بودند . ولی مسلمانانی که در خانهٔ ایشان شراب می خوردند ، ناچار شب رانیز همانجا می‌خفتند. زیرا اگر در کوچه بعسس برمی‌خوردند ، واز بوی دهان گناهشان فاش میشد، بی‌درنگ کشته میشدند .

شاه خودنیز نهانی شراب می‌خورد، وباآنکه بقولی شراب رابیهانهٔ بیماری خود قدغن کرده بود ، بهمین بهانه بازآنرا دوای درد خودمیشمرد ، وبااجازهٔ طبیب روزی چند گیلاس مینوشید . برخی ازنزدیکان وی هم بهمین بهانه اجازه گرفته بودندودرخانه پنهانی شراب می‌خوردند . درقلمرو **امامقلی‌خان** امیرالامرای فارس نیز، میگساری آزاد بود . زیرا مردم فارس ، که شاه عباس را در دورهٔ حکومت وی هرگز ندیده بودند ، براحکامش وقعی نمی‌نهادند وفقط آنچه خان می گفت اطاعت میکردند. ولی درولایات دیگرمردم ازترس مجازات نام شراب را بزبان‌هم نمی‌آوردند.[۱]

اما منع شراب دیری نپائید. در روز دوم جمادی‌الثانی سال ۱۰۳۰ ، یعنی هشت ماه پس‌از قدغن کردن شرابخواری، شاه عباس نوشیدن آب کوکنار راهم قدغن کرد.[۲] ولی چون میدانست که ترك چنین عادتی بآسانی میسر نیست، بجبران آن شرابخواری را دوباره آزادشمرد واجازه داد که « کوکناریان» بجای نوشیدن آب کوکنار ، شراب نوشند ، امانه چندان که مست وبیخودشوند!

احکام خصوصی اودر منع یانوشیدن شراب شاه عباس گاهی هم شراب را برای اشخاص معینی حرام میکرد. مثلا درسال ۱۰۲۷ هجری **محمدطاهربیگ** ازندیمان مخصوص خود را ازشرابنوشی محروم ساخت، واوبهمین سبب خودکشی کرد. این‌مرد که طرف علاقه ومحبت فوق‌العادهٔ شاه بود، روز وشب شراب می‌خورد . بطوریکه اشتها وسلامت وهوش وحواس خود را ازدست داده بود . شاه نخست طبیبان خاص خود را بمعالجهٔ او فرستاد ، تامگرباشربتها ودواهای مفید ازشرابخواری بازش دارند . ولی پزشکان شاه

۱- سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ۵ ، صفحات ۱۳۵ تا ۱۳۹
۲- رجوع کنید بفصل بعد .

نیز حریفش نشدند واو دختر رز را رها نکرد. سرانجام شاه خشمگین شد وفرمان‌داد که هیچکس بهیچ عنوان باوشراب ندهد و نفروشد. سرپیچی‌ازفرمان شاه عباس‌کاری محال بود. محمد طاهربیگ‌چند روزی بی‌شراب ماند، وچون دستش ازهمه‌جا کوتاه شد، شبی ازنومیدی‌باچند ضربت خنجرخود رامجروح ساخت. شاه ازین‌خبرپریشان خاطرشد وباز پزشکان خود رابعلاج اومأمور کرد، ولی معالجات ایشان مفیدنیفتاد وآن باده پرست فداکارجان برسرشراب نهاد.[۱]

یکبار هم که درسال۱۰۲۹ هجری **تخته‌بیگ** یوزباشی استاجلو، از سرداران بزرگ خود را بسفارت مأمور دربارعثمانی کرد، باودستور داد که دراستانبول ازشراب نوشی خود داری کند، تاهم هوش وحواس‌خود را ازدست ندهد ودرمذاکرات سیاسی کاملاهوشیار وروشن‌بین‌باشد، وهم دربرابر ترکان عثمانی، که درکارشراب افراط نمی‌کردند، آبروی ایرانیان را نریزد وشیعیان راشرابخواروبدمست معرفی‌نکند.[۲]

گاه نیزبرخلاف، ندیمان ونزدیکان را بشرابخواری وادارمیکرد، چنانکه دراوایل شعبان سال ۱۰۰۹ برای منجم باشی خود **جلال‌الدین محمدیزدی** صراحی وپیاله‌ای‌فرستادوتوبهٔ اوراشکست. زمانی‌هم بخاطرجوان‌خوبروئی، باآنکه‌شرابخواری راقدغن کرده بود، اجازه داد که درمیخانهٔ آنجوان شراب‌نوشند و مهرمخصوصی بر کف دست میگساران‌آن میخانه زنند تا از زحمت داروغه وعسس در امان‌باشند.[۳]

گاهی‌هم که‌بمناسبتی‌خوشحال وشاد بود، فرمان‌میدادجاربزنند که همهٔ مردم تا سه روز درنوشیدن شراب‌آزادند. آنگاه در کوچه وبازار میگشت وشادی‌ونشاط مردم را تماشامیکرد. اما پس‌ازسه روز اگر کسی باز شراب میخورد مجازات میشد.[۴]

۱- سفرنامهٔ پیترودلاواله، ج۳، ص۲۸۲

۲- ایضاً، ج ۵، ص۸٤

۳- رجوع کنید صفحهٔ ۲٤۵و۲٤۶ این کتاب.

٤- سفرنامهٔ ژرژمنورینگ.

فصل نهم

شاه عباس

از تریاك وتنباكو متنفر بود

۱

تریاك و کوکنار

نام **افیون**[1] یا شیرهٔ کوکنار (خشخاش)، که اکنون بیشتر بتریاك معروفست، از سه قرن پیش‌ازمیلاد، درآثار یونانی‌ورومی دیده میشود. این‌سم کشنده، که زمانی فقط داروی دردها وازجملهٔ تریاقها وپادزهرها بود، ظاهراً درقرن اول هجری باحملهٔ عرب ازمصر وعربستان بایران آمده وازهمان عهد خوردنش، بتصوراینکه تسکین‌دهندهٔ دردها ونیروبخش جسم وعلاج بیخوابی است، متداول گشته است.

خوردن تریاك ازآغاز دولت صفوی، درمیان‌ایرانیان بیشتر معمول‌شد. بسیاری از مردم، مخصوصاً شاهزادگان وسران دولت وسرداران سپاه ودرباریان، بخوردن‌این سم جانکاه معتاد بودند، وهریك مثل سیگارکشان امروزی، همیشه تریاکدان‌زرین جواهرنشانی درجیب داشتند.[2]

درین زمان مردم ایران وعثمانی‌معتقد بوده‌اند که تریاك مایهٔ قوت و جرأت و جسارت میشود وبهمین سبب سربازان را پیش ازینکه بجنگ روند، بخوردن تریاك تشویق میکرده‌اند.[3] همه سال‌مقدارزیادی‌تریاك‌ازخاك‌عثمانی‌بایران وهندفرستاده‌میشد.

۱- **افیون** معرب‌کلمهٔ **اوپیون** «**Opion**» یونانیست که درزبان لاتینی‌اوپیوم «**Opium**» شده است ودرپارسی نیز **هپیون** و **اپیون** و **پیون** میگفته‌اند. چنانکه **رودکی** گفته‌است:

تلخی و شیرینیش آمیخته است   کس نخورد نوش‌وشکر با پیون

رجوع کنید بکتاب **هرمزدنامه**، تألیف‌آقای **ابراهیم‌پورداود**، استاددانشمند دانشگاه تهران، درفصل کوکنار، صفحات ۱۰۷ تا ۱۲۱.

۲- **شاردن** جهانگرد فرانسوی درسفرنامهٔ خودمی‌نویسد که درزمان او، یعنی دردوران‌سلطنت شاه‌عباس دوم وشاه سلیمان هم، مردم ایران تریاك می‌خورده‌اند، واویك‌تریاکدان‌ازطلای میناکاری شد به **شهنوازخان** نایب‌السلطنهٔ گرجستان‌تقدیم کرده‌است. - ج۲، ص۹۲

۳- **سفرنامهٔ اولئاریوس**، چاپ لیدن، صفحات ۸۳۰ وبعدازآن.

در زمان شاه طهماسب اول صفوی خوردن تریاك بقدری میان شاهزادگان و سران دولت رواج داشت که همیشه مقدار زیادی از آن درانبارهای شاهی موجود بود. شاه طهماسب در سال ۹۶۳ هجری قمری ، که شرابفروشی راقدغن کرد ، تریاکهای سلطنتی راهم، که بپول زمان نزدیك پانصدتومان ارزش داشت، بتصوراینکه مباداخوردنش ازلحاظ شرعی حرام باشد ، درآب روان ریخت.[۱]

بیشترپسران وبرادران این پادشاه تریاکی بودند . از آنجمله یکی ازپسرانش بنام **سلیمان میرزا** ، که درمشهدخادم باشی آستانهٔ حضرت رضا بود، بقدری تریاك میخورد که شاه اورا مخصوصاً بقزوین خواند تامگر ازتریاك خوردنش بازدارد ، ولی موفق نشد...

پسردوم وجانشینش شاه اسماعیل ثانی هم تریاکی بود، وسرانجام نیزجان شیرین را باتریاك تلخ معامله کرد . نوشته‌اند که این پادشاه روزی چهل وپنج نخود تریاك خالص میخورد، ومقداری **فلونیا** هم ، که ترکیبی از بنگ ومواد مخدر دیگر بود، بر آن میفزود.عاقبت نیزدشمنانش اورا باحبهای فلونیا که بسمی کشنده در آمیخته بودند، کشتند[۲].

شاه عباس وتریاك

شاه عباس درسالهای اول پادشاهی خود بادوچیز بدشمنی برخاست ، یکی **ریش** ودیگری **تریاك** درسال دهم سلطنت خویش فرمان ریش تراشی عام داد ، واین حکم چنان بخشونت و سختی اجراشد ، که دربسیاری از شهرهای ایران ریش « سادات وصلحا » راهم تراشیدند ![۳]

یکسال پیش از آن ،یعنی درسال ۱۰۰۵ نیز «کارمندان» تریاکی دربارخودرا «تصفیه» کرده بود . **جلال‌الدین محمد** منجم مخصوصش ، دربن باره می‌نویسد:

«.... درمجلس بهشت آئین مذکورشد که جمعی ازملازمان خاصهٔ شریفهٔ تریاکی‌اند . چون نواب کلب آستان علی باتریاکی بسیاربداست ، بلفظ دربارفرمودند که ازملازمان هر کس تریاکیست یاترك تریاك کنند . . یامواجب ایام گذشته رابازدهند . من تریاکی وبی هنررا نگاه نمیدارم . این سخن باعث شد که اکثرازتریاك گذشتند ، حتی **جلال منجم**

۱- **احسن التواریخ** ، تألیف حسن روملو - همچنین رجوع کنید بصفحهٔ ۲۵۵ این کتاب وحاشیهٔ صفحات ۱۶ و۱۷ مجلد اول این تألیف .

۲- برای تفصیل کشته شدن **شاه اسماعیل دوم** رجوع کنید بصفحات ۲۸ تا ۳۵ ازجلداول این کتاب.

۳- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱ این کتاب .

که نوزده ساله تریاکی بود (!) بمجرداین حکم باندك توجه پادشاهی ترك تریاك کرد، امابی‌آزار نبود .... ¹ »

درسال ۱۰۲۹ هجری هم بریکی ازمستوفیان افیونی خود ، بنام **آقاعزیز اصفهانی،** که اوارجه[2] نویس خراسان بود، خشم گرفت ودستور داد که باوتریاك ندهند. یکی ازیساولان شاهی ، که مراقب او بود ، نهانی مقداری تریاك برایش فرستاد . ولی منشی بیچاره ازترس شاه قبول نکرد ، و گفت :

« حضرت شاه که مرشدوولینعمت ماست ، بلفظ مبارك فرمودند سیاست افیونی همین است که افیون باوندهی . تکلیف شما خلاف رضای ولینعمت است . شاید ارادهٔ خاطر اشرف برین نهج بزجروسیاست بنده تعلق گرفته باشد . خلاف رضای اشرف نمی نمایم. اگر بنفس نفیس ترحم فرمایند فبها ، والا سرمبارك بسلامت باشد ... ³ »

یساول وضع ناهنجاراووسخنان تملق آمیزش رابگوش شاه رسانید ،وبخشیده شد.

بااینهمه درزمان شاه عباس نیزخوردن تریاك بسیار رائج بود ، وبهترین تریاکها ازناحیهٔ **لنجان** اصفهان بدست می آمد . یکی از همراهان سفیر انگلیس که دراواخر پادشاهی شاه عباس بایران آمده ، می نویسد :

«... تریاك را که شیرهٔ خشخاش است ، تقریباً درایران همهٔ مردم می‌خورند. هیچکس نیست که آنرا بکارنبرد. همهٔ تریاکیان معتقدند که ازآن قوت میگیرند ومی گویند که بیماری صرع راشفامی‌بخشد . ولی بیشترتریاك رابرای تقویت قوای جنسی بکارمی‌برند ، و باین امرعلاقهٔ فراوان دارند. چاپاران ایرانی نیز همگی تریاك میخورند ، وهمچنان خواب آلوده می بینند وراه میسپارند ،بدون اینکه بفهمند چه می کنند ، واشخاصی راکه می بینند بشناسند ...⁴ »

ولی ظاهراً مردان بیشتراززنان بخوردن تریاك معتاد بوده اند. زیرا سفیردیگری که درزمان شاه صفی ، جانشین شاه عباس ، بایران آمده است ، می نویسد:

«... استعمال افیون یا تریاك خیلی متداول است . ازآن حبهائی ببزرگی نخود میسازند وروزی دوتاسه عدد می‌خورند . برخی ازمعتادان نیزهردفعه بیش ازسی گرم تریاك

۱- **تاریخ عباسی**

۲- **اوارجه** ، یعنی دفتری که حسابهای پراکنده رادرآن می نوشته‌اند.

۳- **عالم آرا** ، ص۶۷۱ - **خلدبرین**، نسخهٔ خطی

٤- سفرنامهٔ **توماس هربرت** ، ص۳۸٦ - سفرنامهٔ **شاردن** ، ج۲ ، ص ۳۰

بکارمیبرند. کسانی هم هستند که دوروز یکبار دوسه حب برای کیف بردن بدهان می اندازند. ازین حبها درتمام ایران ، مخصوصاً دراصفهان بسیار ساخته میشود ... زنان معمولاتریاك نمی خورند ، مگربرای خودکشی ، وآسوده‌شدن ازدست مردان بدرفتار ! .... ۱ »

کشیدن تریاك ، یعنی دود کردن آن ، در زمان شاه عباس اول هنوز در ایران معمول نبوده ودرتاریخهای زمان او ازین عادت زشت خبری نیست .

محمدطاهر نصرآبادی درتذکرهٔ خود[۲] انواع مکیفات را چنین نام می برد :

حب جدوار ، **سفوف**، **خشت دربهشت** ، **حب عنبرین** ، **حب افیون** و **محلول کوکنار**.

سپس در بارهٔ خویشتن می نویسد :

« .... گاهی ازحب **رفیعی** دل رفیع‌منزل را ازمرتبهٔ رفعت نازل میساختم ، وزمانی **ازخشت دربهشت** ، ممر دخول هوش وآگاهی رامسدود میکردم . گاهی از **سفوف** خاك در دیدهٔ اعتبار میریختم ، وزمانی از **حب‌جدوار** بیش از پیش بخاطر تخم سودامیکاشتم ، وگاهی از **حب عنبرین** ، مشام دماغ را بوی‌ناك داشتم ....» ۳

برای اینکه طرزفکر وانشای شاعران ونویسندگان تریاکی زمان شاه عباس نیز برخوانندگان روشن شود، شرحی را که **تقی‌الدین محمدبن‌سعدالدین‌اوحدی**،شاعر ونویسندهٔ‌تذکرهٔ **عرفات عاشقین** ، در احوال خود نوشته است ، درینجانقل‌می کنیم اینمرد که گذشته‌از تریاك **بنگ** هم میخورده و بهمین سبب‌شاه‌عباس او را **بنگی‌شاعر** لقب داده بوده است،[۴] می‌نویسد :

۱- سفرنامهٔ **اولئاریوس** ، چاپ پاریس ص ۵۷۶ ، وچاپ لیدن ، ص ۸۳۰ و ۸۳۱

۲- تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ٤۵۹

۳- **جدوار** ،که بزبان یونانی **ماتریوس** نام داشته ، ریشهٔ گیاهی‌بوده است بنفش‌رنگ ، که هم ازچین وهم‌ازهند بایران‌می‌آورده‌اند ، ولی‌چینی‌آن بهتربوده‌است. ازنصف درم تانیم مثقال آنرامی‌خورده‌اند ودوای زهر بوده وبفارسی‌آنرا **ماه‌پروین** میگفته‌اند .

سفوف بادویهٔ نرم‌کوبیده‌که خشك بادست دردهان ریزند ،گفته میشد،که‌گاه نیزاز اجزای مختلف ترکیب میکرده‌اند

حب عنبرین و حب ماه‌پروین نیزبمعنی حب‌جدوار بوده‌است .-«رجوع کنید به **بحرالجواهر** تألیف **محمدبن یوسف‌هروی** .

٤ ـ رجوع کنید بصفحات ۳۸ و ۳۹ این کتاب.

«**کشف حال وظهور احوال** :بعدازتعریف سخن، رخمیازه کشان اسرار، وکیفیت یافتکان بادهٔ احرار ، سرمستان جام توحید ، غمکده پردازان نشأ تجرید، باده نوشان بزمگاه سخن، تازه رسیدگان عرصه گاه کهن، مبین و مبرهن که قصهٔ حال و سرگذشت احوال راقم این مقال ، ذرهٔ خورشید معانی ، تقی الدین محمدبن سعدالدین محمدالحسینی- الاوحدی الدقاقی البلیانی ثم الصفاهانی ، درجمیع مراتب ، خاصه بحسب ولادت و نشوونما خالی ازغرابت خالی نیست[۱] .... »

کوکنار

عادت ناپسند دیگر نوشیدن کوکناردم کرده بود. پوست خشخاش را مثل چای دم میکردند ومی نوشیدند . درشهر اصفهان وسایر شهرها **کوکنارخانه** های بسیار وجود داشت . **تاورنیه** جهانگرد معروف فرانسوی ، در وصف کوکناریان درسفرنامهٔ خود می‌نویسد :

«... درشهرمحلهای مخصوص برای نوشیدن کوکنارجوشانده هست . مشتریان چون داخل آنجا میشوند، بیحوصله ومثل مرده بیجانند. اماهمینکه دوپاسه فنجان نوشیدند پرحرف و عصبی میشوند ، وباهم بنزاع برمیخیزند . سپس آهسته آهسته بصلح میگرایند وشروع بسخنان بیمعنی وخنده های بیجامی کنند ، وبحرکاتی می پردازند که گوئی آنجا حلقهٔ دیوانگانست ... [۲] »

شاه عباس درروزدوم جمادی الثانی سال ۱۰۳۰هجری ، نوشیدن آب کوکناراهم قدغن کرد. بفرمان او در کوچه وبازار اصفهان جارزدند که هر کس بعداز آن آب کوکنار بنوشد ،کشته خواهد شد. زیرا ازهشت ماه پیش ازآن که شاه شرابخواری را قدغن کرده بود ، شرابخواران و مخصوصاً سربازان ، بآب کوکنار توجه یافته و معتاد شده بودند، وبشاه خبر دادند که سربازانش بسبب نوشیدن آن بیحال وتن آسان ودر امورنظامی بیعلاقه وسهل انگارشده‌اند .

فرمان اوبسرعت اجراشد و در تمام کوکنارخانه ها ظرفها واسباب مخصوص اینکار را شکستند . ازآن پس هر که آب کوکنار نوشید ، وهر کس که فروخت بی ملاحظه کشته شد. ولی شاه چون دریافت که ترك چنین عادتی بآسانی صورت پذیر نیست، بجبران آن شرابخوادی‌را، که هشت ماه پیش ممنوع کرده بود ، دوباره آزاد کرد .[۳]

۱ـ تذکرهٔ عرفات عاشقین ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك.

۲ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ،ص ۹۴۳

۳ ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج۵،ص۲۴۹

ولی این‌عادت ناپسند متروك نشد[۱] ، وپس ازشاه عباس دوباره رونق گرفت ، ودر زمان شاه عباس دوم ، چنانکه تاورنیه در سفرنامهٔ خود نوشته و در صفحهٔ پیش نقل کردیم ، نوشیدن کوکنار دم کرده رواج کامل داشته است .



۱- یکی‌از کوکناریان زمان شاه‌عباس ملامخفی‌رشتی شاعربوده، که در دستگاه امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس ، بسرمی‌برده‌است . نصرآبادی درتذکرهٔ خود می‌نویسد :

« ... بکوکنار معتاد بود . هنگام جوش‌کیفیت وخمارکمال نمك را داشت . ازندمای مجلس امامقلیخان حاکم فارس‌بود. سه‌پایهٔ طلائی جهت‌کوکناراو ساخته درمیان مجلس میگذاشتند وملادرکمال لطف ونمك می‌نشست وخان از شوخیهای اومحظوظ بود . چون حقیرجثه بود وضعیف وکوکنار هم علاوهٔآن شده ، روزی خان ازروی مزاح باومیگویدکه بواسطهٔ مداومت‌کوکنار ازوجود تو هیچ باقی نمانده . او درجواب میگویدکه از تأثیرکوکنار نیست ، هرکس‌که‌کتاب می نویسد، در صدرآن می‌نویسدکه مخفی نماناد. منم که با اینقدر دعای بد باقایم‌کرده ایستاده‌ام ! ....»



قلیان در زمان شاه عباس

تصویر نشمی کماندار

از کتاب « A Survey of Persien Art »

تألیف «ا.ا. پوپ»

مقابل صفحهٔ ۲۷۶

۲

تنباکو وتوتون

کشیدن‌توتون وتنباکو‌هم، که پس‌از کشف‌قارهٔ امریکا ظاهراً بوسیلهٔ‌سوداگران پرتغالی‌وهندی، از بندرهای جنوب بایران‌آمده بود، دردورهٔ صفوی بسیارمتداول گشت برخی‌ازمحققان معتقدند که تنباکو درسال ۹۹۹ هجری بایران‌آمده‌است.[۱] ولی چون‌ازشاعری بنام **اهلی‌شیرازی**، که ظاهراً درسال ۹۴۲ هجری درگذشته، یك رباعی در وصف قلیان نقل کرده اند ،[۲] معلوم میشود که کشیدن توتون و تنباکو درنیمهٔ اول قرن دهم ، یعنی بلافاصله پس از دست اندازی پرتغالیان بخلیج فارس و سواحل و جزایر جنوب (درسال ۹۱۳ هجری قمری)، درایران متداول شده بوده است . رباعی اهلی شیرازی اینست :

۱ـ رجوع کنید بکتاب **هرمزدنامه** ، تألیف آقای **ابراهیم‌پورداود** استاد دانشگاه ، صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳

۲ ـ کتاب **حدائق المعالی** تألیف **عبدالرحمن‌خان‌شاکر** ، که در سال ۱۲۶۱ هجری قمری در هندوستان نوشته شده ، چهل‌وهشت شعراز چهارده شاعردر وصف تنباکو وقلیان نقل‌کرده‌که رباعی **اهلی‌شیرازی** نیز ازآنجمله است . این‌رباعی رانیزازباقر نام آورده :

باقر چلمی چو ناله آهو کو — چون فاخته تاچندزنم کوکوکو
در محشر اگرآتش دوزخ‌بینم — فریاد بر آورم‌که تنباکوکو؟

چلم یا چیلم ، درهندوستان بمعنی سرقلیان ودرافغانستان بمعنی خود قلیان است .

این‌شعر نیز از **صائب تبریزی** (تولد اودر حدود سال ۱۰۱۰ ومرگش‌در۱۰۸۱هجری قمری) در وصف قلیان است :

قلیان زدودمان وجود آشکارشد — عالم پراز ستارهٔ دنباله دار شد

نقل‌از هرمزدنامه ، ص ۲۱۹

قلیان زلب توبهره ور میگردد — **نی‌دردهن تو نیشکرمیگردد**
برگرد رخ تودودتنباکونیست — **ابریست که برگرد قمرمیگردد.**[1]

کشت تنباکو نیز ظاهراً درسالهای اول قرن یازدهم درایران متداول شده است. بطوری که از تواریخ وسفرنامه های زمان شاه عباس برمی‌آید ، کشیدن قلیان وچپق درآغازسلطنت وی چندان رونق و رواج نداشته واز اواسط پادشاهی او معمول گشته است .

شاه عباس ازدود چپق متنفربود

شاه عباس از دود قلیان وچپق بسیار متنفر بود . درسال ۱۰۲۶ هجری قمری **نورالدین محمدجهانگیر** (شاه سلیم) پادشاه هند، یکی ازامیران بزرگ خویش بنام **میرزا برخوردار خان**، ملقب به **خان عالم** را بسفارت بدربار ایران فرستاد . این سفیر بکشیدن چپق معتاد بود، وهمیشه چپق طلائی بطول دوقدم و بقطر انگشت کوچك دست ، که بحقهٔ زرین کوچکی بیزرگی یك تخم مرغ می پیوست ، همراه داشت .

شاه عباس سفیرجهانگیر را با گرمی ومهربانی بسیار پذیرفت ، ودوسال درایران نگهداشت وباخوداز شهری بشهردیگر برد وازوپذیرائیهای شاهانه کرد[2] .ازآن جمله درشب ۲۷ ماه رجب سال ۱۰۲۸ اورا باسفیران اسپانی وانگلیس وعثمانی بخانهٔ **امامقلی خان** بیگلر بیگی فارس، که درمحلهٔ عباس آباد اصفهان نزدیك خرابات بود، برد.درآنجا چون تابستان بود ، میزبان شاه وهمراهانش را بربام خانه پذیرائی کرد .

سفیرهند پیاپی چپق می کشید ودود بدبوی سیاه آنرا بسروچشم شاه واطرافیان میدمید . شاه عباس همیشه ازچپق کشیدن او در عذاب بود ، اما بحکم ادب چیزی نمی گفت ، وباآنکه ناراحتی حاضران را نیزمشاهده میکرد ، بروی خود نمی‌آورد . آنشب همینکه سفیرهند دست بچپق زرین خود برد ، شاه رو بسفیر اسپانی ، که در آن مجلس کنارِاونشسته بود ، کرد وبترکی پرسید که آیا دراسپانی هم چپق کشیدن متداولست ؟ سفیر که منظور او را ازین سؤال دریافته بود ، درجواب گفت که اینکار

۱- **اهلی شیرازی** ، چنانکه در **تحفه سامی** تألیف **سام میرزای صفوی** ، از پسران شاه اسمعیل اول دیده میشود ، درسال ۹۴۲ هجری درگذشته است .

۲- دربارهٔ این سفیردر **فصل رفتارشاه عباس باسفیران بیگانه** ، مفصلتر سخن خواهیم گفت .

در کشور اوجزمیان سرخ پوستان امریکا وسیاهان افریقائی‌مرسوم نیست . شاه ازین جواب خنده بلندی کرد وچندبار دست برپیشانی زد ، وبرای اینکه از شردود چپق سفیرهند خلاص‌شود ، ببهانه‌ای ازجابرخاست وبسوی دیگربام رفت . در راه‌نیزعمامهٔ امامقلی‌خان‌را ازسرش برداشت ودرآنسوی بام روی سکوئی‌زیرسر گذاشت وخوابید . ضمناً به **اسفندیاربیگ‌انیس** دستور داد که عمامهٔ‌او را به امامقلی‌خان دهد .

پس ازچند دقیقه امامقلی‌خان بفرمان شاه نزد سفیراسپانی رفت و باو گفت : «اعلیحضرت میل دارند باردیگر بشنوند که در اسپانیا چگونه کسانی‌چپق‌میکشند.» همینکه سفیراسپانی جواب نخستین را تکرار کرد، شاه که درهمان موقع ازآنسوی بام باز گشته‌بود، باتمام حضاربقهقهه خندیدند. ولی سفیرهند، چون برسم دربارصفوی این‌سخنان‌همه بترکی گفته‌شده بود ، چیزی در نیافت و همچنان بکار چپق کشی ادامه داد .[۱]

مخالفت شاه عباس باتنباکو وقلیان شاه عباس باتنباکو وقلیان‌هم سخت مخالف بود ، وسعی‌فراوان کرد که مگر این عادت ناپسند تازه را از ایران براندازد ، ولی موفق‌نشد . دراواخر پادشاهی او کشیدن قلیان وچپق بقدری مرسوم شده بود که اعیان وسران دولت‌حتی‌درسواری وسفرو گردش هم قلیان همراه می‌بردند، وهمچنان‌سواره می‌کشیدند . قلیان کشیدن کم کم میان سایر مردم هم‌رائج شد . درمیهمانی‌ها اول چیزی که پیش میهمان میگذاشتند قلیان بود. درمدارس ومحافل علمی معلم و شاگرد قلیان زیرلب داشتند . درماه رمضان هنگام افطار پیش از هرچیز روزه را بادود قلیان میگشودند .

کوزهٔ قلیان بچند صورت ساخته میشد : شیشه ای ، گلی ، ازجوزهندی یا نارگیل ، و کدوئی، که ازپوست نوعی کدومیساختند. قلیان کشیدن غالباً بانوشیدن

۱- سفرنامهٔ دن‌گارسیا ، ص ۳۱۱ وصفحات ۳۲۷و۳۲۸ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج ٤،ص ۳۸۰ و ۳۸۱- این جهانگرد تاریخ دعوت شاه رادرخانهٔ امامقلی‌خان درشب شنبهٔ‌٥شعبان‌سال۱۰۲۸ - (۲۷ ژوئیهٔ ۱۶۱۹ میلادی) نوشته است .

قهوه نیز همراه بود . تنباکو را از بغداد و کردستان و عراق عرب می‌آوردند ، و در اصفهان دکان‌های تنباکو فروشی از کیسه های توتون وتنباکوانباشته بود . تنباکوئی که بواسطهٔ تجار انگلیسی‌ازاروپا بایران وارد میشد، از تنباکوهای دیگرمرغوب‌تر بود وآنرا تنباکوی انگلیسی میخواندند و این تنباکورا تجار انگلیسی از ایالات ویرجینیا درامریکای شمالی می‌آوردند . درایران تنباکو بیشتر در گیلان و کردستان کاشته میشد .[۱]

نوشته اند که شاه عباس یکروز که جمعی از سران کشور در مجلسی میهمان وی بودند ، دستورداد تا همهٔ سرقلیان هارا باپهن خشك و کوبیدهٔ اسب «چاق» کردند، وبرای سرداران ومیهمانانی که قلیان می کشیدند، بمجلس آوردند سپس روبایشان کرد وگفت : « ببینید که این تنباکو چطورست . آنرا وزیر همدان برای من فرستاده و مدعیست که بهترین تنباکوی دنیاست .»

همه کشیدند وتعریف کردند وبسلیقهٔوزیرهمدان آفرین گفتند. آنگاه شاهرو به‌قورچی باشی کرد و گفت: « میل دارم عقیدهٔ خود را بی‌تعارف بگوئی .» قورچی‌باشی گفت : «بسرمقدس قبلهٔ عالم که از هزار گل خوش بوتراست . » شاه نظری بتحقیر براو افکند و گفت: « مرده‌شوی چیزی راببرد که نمیتوان آنرااز پهن تشخیص داد!»[۲]

عاقبت نیز کشیدن تنباکو وتوتون را قدغن کرد . در سبب این کارنوشته اند هنگامی که در سال ۱۰۲۷ هجری قمری **خلیل پاشا** سردار عثمانی را شکست داد ، مواجب یکسالهٔ سربازان را یکجا پرداخت ، وچون شنید که سربازان هرچه دارند صرف کشیدن توتون وتنباکو می کنند ، اینکار را قدغن کرد . بحکم او اگر کسی چپق می کشید بینی ولبانش را می بریدند . درهمان ایام چون شنید تاجری که ازین حکم بیخبر بوده، باچند بارتنباکوبارد وآمده‌است، فرمان داد او را بابارهای‌تنباکویش برتودهٔ هیزمی‌افکندند وآتش زدند .[۳]

۱ـ سفرنامهٔ اولناریوس ، ص ۵۷۷ ـ توجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۸٤۱

۲ـ سفرنامهٔ شاردن ، ج ۲ ، ص ۳۰۷

۳ـ سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۱، ص ٦۲٦ – چندسال بعد درروسیه نیز(درسال۱۰٤٤هجری

« بقیه حاشیه در صفحه بعد »



قلیان کشی

درعهد صفویه

از سفر نامهٔ «شاردن»

مقابل صفحهٔ ۲۸۰

یکی ازمردم انگلستان که درسال ۱۰۲۶ ، دوسال پیش ازمرگ شاه عباس بایران آمده است ، می نویسد:

«... هنگام ورود مابفزوین چهل بارشتر تنباکو نیز واردشد. مالکان آن نمیدانستند که شاه ورود تنباکورا قدغن کرده است. زیرا اوهرسال سه چهارمرتبه چیزی راقدغن میکند یا مجاز میشمارد ، **محمدعلی بیگ** وزیر [۱] صاحبان تنباکورا بسختی تنبیه کرد. برخی رادماغ وبعضی راگوش بریدند ومحمولات آن چهل شتررادرچاهی ریختندوآتش زدند .بطوری که دوشب تمام هوای شهربوی تنباکوآلوده بود . [۲]»

نویسندهٔ **جام جهان نمای عباسی** [۳] درین باره می نویسد :

«.... پیش ازآنکه نواب همایون شاهی بجهت ترفیه حال خلایق منع از کشیدن تنباکو فرمودند ، یکی از اصحاب فطنت که نزدفقیر بمباحثهٔ قانون اشتغال داشت ، این رباعی گفت :

تنباکو چیست آفت برگ امید — گلخن به از آن گلو که این دود کشید
ازتنباکو نفع توان داشت گمان — ازدود اگر خانه توان کرد سپید .

بااینهمه پس ازمرگ شاه عباس باردیگر کشیدن توتون وتنباکو رواج گرفت وبسیاری ازمردم ایران باین عادت ، که هنوز هم باقیست ، گرفتار شدند . حتی درهمان زمانی که شاه عباس کشیدن تنباکوراقدغن کرده بود، دردستگاه امامقلی خان امیرالامرای فارس قلیان میکشیدند . نصرآبادی درتذکرهٔ خود درشرح حال **محمدقلی سلیم تهرانی** شاعر می نویسد :

«... ازراه شیراز روانهٔ هندشد. **میرزاابوالحسن** (؟)اورا بخدمت امامقلیخان برد . بااینکه تنباکو **قرق** بود ، خان فرمودکه از برای اوقلیان آوردند .آن قلیان چینی وبزرگ جثه بود. **سلیما** فرمودکه در **خانهٔ یکخدای ماند همه چیز**. چون خان قوی جثه بود، ازین حرف آزرده شد ودیگرتوجهی باونکرد .... [۴]»

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

قمری)فروش تنباکووعرق راقدغن کردند ، وفروشنده وکشندهٔ آنرا بمجازاتهای سخت محکوم ساختند. همچنین کشیدن چپق درسال ۱۰۴۳ هجری ازطرف **سلطان مرادخان چهارم** ، درخاك عثمانی بفتوای روحانیان ترك قدغن شدوهزاران تن ازمردم عثمانی جان خود رافدای توتون وتنباکو کردند. (**هرمزدنامه، صفحات ۱۹۷ و۱۹۸**)

۱- رجوع کنید بصفحات ۱۰۱ تا ۱۰۴ این کتاب .

۲ - سفرنامهٔ **توماس هربرت** ، ص ۳۱۹

۳- رجوع کنید بصفحهٔ ۲۵۷ این کتاب

۴- تذکرهٔ **نصرآبادی** ص ۲۲۶

رواج توتون وتنباکو درزمان شاه صفی وشاه عباس دوم وبعداز آن روز بروز بیشتر شد ، وبا آنکه این پادشاهان نیز مکرر کشیدن تنباکو وتوتون راقدغن کردند، نتوانستند مردم ایران را از اینکار باز دارند ، وسرانجام خود نیز اسیرقلیان وچپق شدند.

صائب تبریزی شاعرمعروف، که ازعاشقان تنباکو بوده ، دربارهٔ ترك میخواری وقلیانی شدن خود غزلی‌ساخته که مطلع آن اینست :

شستم لب پیاله زآب شراب تلخ　　　کردم بدود تلخ قناعت زآب‌تلخ

ومی‌نویسد :

« ... روزهاست که این سودازدهٔ آفرینش ، واین سیاهنامهٔ قلمروبینش، کردن طاقت ازخطجام ودامن‌رغبت ازشرب مدام کشیده ، درحلقهٔ سلسله‌مویان ودائرهٔ سوختگان تنباکو درآمده ، مینای می رابطاق نسیان گذاشته ودیدهٔ ساغررا نمك فراموشی انباشته . زآتش بیدود می ، بدود چشم سیاه اکتفا نموده ، و از شعلهٔ آواز مطرب بقلقل قلیان قناعت کرده .... »

✿ * ✿

فصل دهم

تفریحات شاه عباس

۱

آتشبازی وچراغان

شاه عباس هروقت که ازلشکرکشی وجنگ ومملکتداری فراغتی می‌یافت ، دل بتفریحات گوناگون خوش میکرد. چراغان وآتشبازی وشکاروچوگان بازی وقپق‌اندازی‌را بسیاردوست‌میداشت تماشای‌جنگ گاووقوچ وشتروگرگبازی وجنگ‌شاهین وعقاب وحقه‌بازی وبندبازی ، ازجملهٔ تفریحات او بود . گاه بماهیگیری می‌پرداخت وگاه درمراسم عید **آب پاشان** شرکت میکرد . گاه نیز بقهوه خانهای شهرمیرفت و باشاعران واهل ادب بگفتگو می‌نشست .

باآتشبازی وچراغان علاقهٔ بسیارداشت

علاقهٔ اوبچراغان و آتشبازی چندان بود که هرگاه بیکی از شهرهای بزرگ ایران میرفت، یاازسفری بپایتخت بازمی‌گشت، فرمان میداد شهررا چراغان کنند ، ووسائل آتشبازی فراهم‌آورند .اینگونه‌تشریفات غالباً چندین شب دوام می‌یافت ، وشاه هرشب ببهانه‌ای بتماشای چراغان میرفت.یك شب سفیران بیگانه را بتماشا دعوت میکرد ، شب دیگر بازنان حرم بگردش می‌پرداخت ، شب سوم گروهی ازسرداران وسران دولت را باخود بتماشا می‌برد.

هنگام ورودبشهرنیز دستور میداد که چندین‌هزارسرباز پیاده‌بالباسهای رنگارنگ وشمشیر وتفنگ ازدوسوی راه دردوصف قرار گیرند . این عده را غالباً از مردم شهر ودهکدهای اطراف جمع میکردند ، وپس‌ازپایان تشریفات ورودشاه ، برسرکار خود میفرستادند . یکی ازمعاصران شاه عباس در بارهٔ پذیرائی مردم اصفهان ازو ، در سال۹۹۸ هجری قمری ، شرحی نوشته که مضمونش اینست :

«.... درسال ۹۹۸ که ازشیراز باصفهان بازگشت ، مردم اصفهان ازآمدن اواظهارسرور وشادی بسیارکردند وشهررا بدین‌شادی‌آئین‌بستند . ساحت‌میدانها و بازارها راسطح کردند ، و دیوارها وسقفها رابنقش ونگارها وتصاویرچین و فرنگ‌آراستند . در

اطراف میدان با چوب درختان سرووچنار ، گلبنها وافلاك متحرك دوار، که همه برنگهای مختلف مزین بود ، ترتیب دادند وشمعها وچراغهای بسیار برآن درختان وفلکه‌های چوبین نصب کردند . هنگام شب ازافروختن آنهمه شمع وچراغ ومشعل ساحت میدان چون سپهر برین پرستاره میشد . موشك بازان نادره‌کار نیز فضای میدانرا بانواع صنعت ، ازهیاکل جانوران و موشکهای گوناگون آراستند . . . . وقتی که شمعها وچراغها روشن میشدآن موشکها راآتش میزدند ، وجهانرا چون کورهٔ آهنگران پرازشرارهای رنگارنگ میساختند. این چراغان وآتش بازی نزدیك یکماه دوام یافت ، وشاه عباس شب و روز درآن مجلس بهشت افروز بمیگساری وعیش وکامرانی مشغول بود ... ودرآن روزها بسواری وگوی بازی وقبق اندازی میگذرانید .... ۱ »

نویسندهٔ دیگر از معاصران اونیز دربارهٔ ترتیب ورودشاه بشهراصفهان در سال ۱۰۰۲ می‌نویسد :

«.... شاه عباس پیش ازآنکه ازقزوین باصفهان رود ، به **الپان بیگ** یساول دستور فرستادکه پانزده هزار پیاده از اصفهان وتوابع جمع کند ،که هرهزار نفرملبس بلونی از لباس باشند ، وتمامی بایراق از شمشیر وتفنگ وکمان ، باتیر دستهای خدنگ وسپرهای ملون آسمانی رنگ مجتمع شوند، تا درروز ورود او از **دولت آباد** تاشهر،که درحدود سه فرسنگست، دورویه صف زده بایستند.

« الپان بیگ برحسب فرمان دراندك زمانی پانزده هزارپیاده بایراق مناسب ، بموجب دستورآماده کرد ، ودراول ماه ربیع الاول سال۱۰۰۲ شاه وهمراهان ازقزوین حرکت کردند ... وروزهشتم ماه بدولت آباد رسیدند...آن پانزده هزارتن ازآنجا تردوصف ایستاده بودند. ولی ازاتفاق بد ، باران بسیارسختی فروبارید ومردم وسربازان رامتفرق کرد، ونقشهٔ شاه برهم خورد . اماهمینکه مردم بشهررسیدند ، هواروشن شد .

« شاه چون بشهرآمد فرمان دادکه آنعده همه درباغ **نقش جهان** گردآیند ، وخودباجمعی ازخاصان پیاده گردمیدان گشت وبیام مدرسهٔ **خواجه ملك ستونی** (مستوفی؟) که دربرابرباغ نقش جهان است، رفت وازآنجا وضع پیادگان راتماشا کرد. سپس دستورداد تا همهٔ پیادگان تفنگها راپروبیکبارخالی کنند. پانزده هزارتفنگ یکمرتبه خالی شد ، بطوری که هوا تاریك گشت و مردم تماشاچی از تاریکی یکدگررا گم کردند ، واینکارتاسه نوبت تکرارشد .

« پس ازآن شاه امر کرد مقداری میوه بیام بردند ، وازآنجا بدست خودمیوه

---

۱ - روضة الصفویه، نسخهٔ خطی

برسر مردم ریخت . مردم هجوم بردند و از جهت تیمن وتبرك (!) ازهم میربودند ، وغوغای عجیبی بود ... »

همین نویسنده باز دربارهٔ ورود او بشهر اصفهان ، درسال ۱۰۰۴ می‌نویسد:

« ... شاه‌عباس‌درسال ۱۰۰۴ از قزوین باصفهان رفت ، و بازبرحسب دستور او پانزده هزار پیاده ازاصفهان وتوابع ، مانند نطنزواردستان ونائین وغیره، کرفتند ... واز دولت‌آباد تا دروازه **توقچی** صف بستند .... امرا و اشراف‌هم پیشکشهای فراوان تقدیم کردند. درمیدان نقش‌جهان‌آتشبازی مفصل‌شد، که مخارج‌آن بدوهزاروسیصد تومان‌رسید، ومخارج پانزده هزارپیاده نیز، که هرنفررا کذشته ازیراق ولباس یك‌تومان‌نقد داده‌بودند، درحدود بیست هزارتومان شد .... [1] »

مورخ‌دیکری هم دربارهٔ آئین‌بندی وچراغانی که بامرشاه درسال۱۰۰۳ درشهر قزوین شد ، می‌نویسد : شاه عباس به الپان بیك یساول صحبت[2] قاجار دستور داد که مردم را بچراغان کردن میدان **سعادت آباد** وادار کند . بفرمان او دکانهای اطراف میدان رامیان امرا و ارکان دولت و یوزباشیان و قورچیان و ملازمان درکاه شاهی و مردم‌شهر واردو بازار تقسیم کردند ، وحکم شد که هرکس دکان خود را دوازده ذرع پیش‌آورد وباچوب‌بستها وستونها چهارطاقی‌بسازدوبرآن‌چراغها وفانوسها بیاویزد، چنانکه برهردکانی بیش‌ازهزار چراغ وفانوس‌آویخته شود .[3]

درشبهای چراغان ، کاه بفرمان شاه عباس‌آتشبازان مناظرمیدان‌جنك راه‌سم می‌کردند، ودرضمن‌آتشبازی‌تفنك‌وتوپ‌نیز بکارمی‌بردند. جلال‌الدین محمد منجم‌باشی شاه عباس درتعریف چراغان و آتشبازی‌مفصلی که درآواخرماه شعبان۱۰۱۶ دراصفهان شده بوده است ، می‌نویسد :

«...آتشبازان‌کارهای‌نمایان کردند. چهارقلعه‌ساختندوجنك‌آتشبازانه‌درکرفت، وازمقوا مناری ساختند . الغرض‌آتشبازئی کرده شد که چشم بیننده ندیده‌بود، وازتوپهائی که ازرومی وفرنکی کرفته بودند .... هفتصدتوپ‌ازجملهٔ آنها ، که‌بزرك وقیمتی و نام

۱- نقاوة‌الاثار ، نسخهٔ خطی .

۲- یساول صحبت کسی‌بود که سفیران‌ومیهمانان‌دیکرشاه‌رابحضو‌ر او راهنمائی میکرد، ومقامش زیردست‌ایشیك آقاسی بود . (رجوع کنید بقسمت‌ضمائم‌این کتاب)

۳-عالم‌آرا، ص ۳۴۱

قیاصره برآن ثبت بود ، بر کردند، وبجای گلوله « نمد » و « لته » گذاشتند وچند عدد راآتش دادند . طرفه صحبتی شد ودرو پنجرهٔ عمارات‌اطراف ازهم پاشید .... »

دیگری درشرح آتشبازی وچراغانی که شاه عباس‌درسال ۱۰۲۰، بسبب آمدن **ولی‌محمدخان** تارتار باصفهان، ترتیب داده بود می‌نویسد:

«... آتشبازان گرم دست آتش فعل‌بعضی اسباب آتش‌بازی درفیل بزرگی از فیلان پادشاهی‌تعبیه کرده بودند . درحین‌آتش دادن وتوپ انداختن ازآن کوه‌پیکرآتش خوی ... حرکات عجیب وحمله‌های‌مهیب مشاهده گشت ... ۱ »

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی ، که خود چندین بار در قزوین و اصفهان شاهد اینگونه چراغانیها و آتشبازیها بوده است ، می‌نویسد :

«... وقتی که شاه‌عباس فرمان چراغان کردن میدهد، تمام کسبه و توانگران شهرناچار باید بردر واطراف خانه ها ودکانهای‌خودچراغهای فراوان بگذارند . حتی شهری که شاه فرمان چراغان وآتشبازی برایش صادرکند ، مبلغ گزافی نیز بکسی که حامل چنین فرمانیست بعنوان‌مژدگانی تقدیم میکند ! درشب چراغان روی تمام دیوارها وبامها وایوانهائی که دراطراف میدان بزرگ شهراست ، چراغهای کوچك گلی که پرازروغن‌است می چینند ، وبی‌آنکه‌برای جلوگیری ازباددور چراغها کاغذهای‌بنفش، باچیزی‌شبیه‌آن، چنانکه درشهررم مرسومست ، بپیچند ،آنهاراروشن‌می‌کنند . حتی چراغهارا بی‌ترتیب و نظم‌وبدون‌آنکه نقشه وصورت معینی‌داشه باشد ، درهم وبرهم، قرارمیدهند. ولی‌با اینهمه چون تمام دیوارهای اطراف میدان‌که خیلی بزرگست ، ازبالا تازیر روشن میشود، خالی ازتماشا نیست ... ۲ »

در ماه رجب سال ۱۰۲۸ هجری ، که شاه عباس ازمازندران وقزوین باصفهان بازگشت ، دستور داد که بمناسبت ورودش میدان بزرگ نقش‌جهان وبازارهاو کوی‌-های اطراف‌آنرا چراغان کنند . **پی‌یترودلاواله** دربارهٔ این چراغان می‌نویسد :

«....شاه روزیکشنبهٔ (سوم رجب ۱۰۲۸)، که شانزدهم‌ماه‌ژوئن(۱۶۱۹میلادی) بود ، پس‌ازسه روز توقف دریکی ازباغهای‌چهارباغ ، نهانی وارد شهر شد[۳] ،

۱- عالم‌آرا ، ص ۵۹۲

۲- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۲۳۵

۳- شاه‌عباس می‌خواست روزپنجشنبهٔ ۲۹ جمادی‌الثانی باتشریفات‌مخصوص سلطنتی‌وارداصفهان شود ، ولی‌منجم مخصوصش ملاجلال گفت که ورود او بپایتخت تاسه‌روز دیگر صلاح نیست . بهمین سبب شاه سه روز درخارج شهر بسر برد، وبعدازآن هم نهانی داخل شهرشد . - دربارهٔعقیدهٔشاه‌عباس باحکام نجومی‌درفصل‌خاصی‌سخن‌خواهیم گفت .



یك زن ایرانی

در زمان صفویه

از کتاب « سانسون »

مقابل صفحهٔ ۲۸۸

بطوری که مردم ازورودش آگاه نشدند ، واین نخستین دفعه‌ای بود که اوبدین صورت از سفر بپایتخت وارد میشد .... روزدیگر چون چراغها و مشعلها وسایرلوازم‌کارچراغان مهیا شده‌بود ، شاه دستور دادکه‌آنها راروشن کنند، وتمام مردان بااسلحه ازکوچهائی که بسته نبود، نزد وی روند . ولی زنان دردکانها وبازارها بمانند، زیراکه اومیخواهد بانوان‌حرم خودرا بتماشای چراغان برد ...

« ... محوطهٔ چراغان ،که راههای ورود بآنجا را ازهرسو با دیوارهائی‌بسته بودند، مشتمل‌بودبرمیدان **نقش‌جهان** ، یامیدان بزرگ‌شهر، باتمام خانه ها وسردرها و کوبها و بازارهای اطراف این میدان ، وهمچنین بازار تجار ابریشم و بازارهای کفاشان وعطاران‌وبازار **قیصریه** ،که بازاریست بزرگ مخصوص فروش‌ماهوت وپارچه‌های دیگر، و **سکه‌خانه** ،که درآنجا پول سکه میزنند ، وکاروانسرای **لله‌بیگ** خزانه دارشاه،که محل‌کارهای مربوط باوست، وکاروانسرای کوچك دیگری که بمحلهٔ **گیلك** معروفست ، زیراکه مرکز معاملات سوداگران ومردم گیلان است ....

«... تمام دکانهائی که درین محوطهٔ بزرگ واقع‌شده ، بابسیاری دکانهای‌دیگر که خارج‌ازاین‌محوطه بود، میان کسبه وتجارمختلفی که اجناس‌خود رادرآنجامیفروختند، تقسیم شده بود ، تاچراغان کنند. بکسانی که سرمایهٔ‌کافی برای اینکار نداشتند ، ازخزانهٔ شاهی وجه‌لازم‌قرض داده میشد. دکانهای‌کاروانسرای للهٔ‌بیگ راهم ،که در بهترین محلات شهر واقع شده‌است، بثروتمند ترین‌سوداگران سپرده بودند . ده دکان‌این‌کاروانسرابارامنهٔ جلفا ، یکی به **آلکساندر استوندولی** [۱] تاجرونیزی ، که در همانروزها باصفهان آمده بود ، ویك دکان برئیس یاکنسول تجارطرابوزانی،که معمولا مردم‌توانگری‌هستند، داده شده بود . این‌اشخاص برقابت یکدیگر دکانهای خودرا بانواع تابلوها و ظروف طلا و نقره وپارچه های گرانبهای زربفت ، وهرچه بدستشان رسیده بود بزینت داده‌بودند .... برسردر واطراف پنجره های تمام خانه هائی که درمحوطهٔ چراغان بود ، وبرتمام طاقنماهائی که ازچوب بدین‌مناسبت ساخته وبکاغذهای سرخ وسفید وزرورق‌آراسته شده‌بود ، مشعلها وچراغهای فراوان گذاشته‌بودند ... چراغها ومشعلها پوشیده ومحفوظ نبود ، وکوچه و بازاررا ازهرسوروشن میساخت[۲] ... »

یکی‌ازانواع چراغانهای زمان شاه‌عباس هم‌چراغان **بام** بوده است که‌جزئیات آن معلوم نیست، وظاهراً گذشته از کوچه‌ها وبازارها ، برروی بامهای شهرنیزچراغ میگذاشته‌اند . ازآنجمله یکبار درهفتم ربیع‌الاخر سال۱۰۰۹ هجری ویکبار دردهم

۱- **Alexandre Studendoli**

۲- سفرنامهٔ پیترودلاواله ج ٤ صفحات ۳۳۰ تا ۳۳۳

ماه صفرسال۱۰۲۲ درشهرکاشان چراغان **بازار وبام** ، ودر۲۲ جمادی الاول همین‌سال دراصفهان چراغان بام کرده اند .[۱]

یکی از همراهان برادران **شرلی**[۲]، که در سال ۱۰۰۷ بایران آمدند ، دربارهٔ چراغان بام درشهر قزوین می‌نویسد :

«... شاه درساعت ده شب کس فرستاد ومارا بحضورخواست . بمیدان شهر که جای زیبائیست رفتیم . شاه با جمعی ازسرداران وملازمان خود درآنجا بود . چراغها و مشعلهای بسیار ازهر-و برافروخته بودند ... شاه مارا بالای مناری برد تا ازآنجا چراغان را تماشا کنیم . بسیارتماشائی بود . بربام همهٔ خانه‌ها بیشتر ازستارگان‌آسمان چراغ چیده بودند ... سپس‌آتشبازی مفصلی کردندکه بوسیلهٔ یکی ازاتباع عثمانی ترتیب داده شده‌بود. مانندآن بودکه چندین اژدها درهوا باهم می‌جنگند . درمیان میدان نیزحوض بزرگی بودکه ازدرون‌آن چیزهائی شبیه بماهی نزدیك ده دوازده متربیرون می‌جستند وازدهان خودآتش می‌پاشیدند . این‌آتشبازی عجیب مارا مبهوت کرد[۳] ...»

اگر وقتی شاه درمازندران یا گیلان بود دستور میداد کنار دریاچه یا رودخانه یا دریا راچراغان کنند. درسال۱۰۰۷ که درمشهدسر(بابلسر) بود کنار دریاراچراغان کردند ، ودرسال۱۰۲۱ که بمازندران رفته بود ، بفرمان او دور استخر **بارفروشده** (بابل) واطراف رودخانهٔ **مشهد سر**(بابلسر) ، وبنای **فرح‌آباد** چراغان شد . (در شب‌چهارم ربیع‌الاول) .

اگرشاه هوس چراغان میکرد ، برای اوماههای سال‌یکسان بود ، و با آنکه در شبهای‌جشن وچراغان بمردم‌آزادی‌کامل داده میشد[۴]، وبازار میخواری وعیاشی‌رواج میگرفت ، گاه درماههای مقدس مثل محرم وصفر ورمضان دستور بر پا کردن جشن وچراغان میداد . چنانکه درماه محرم سال۱۰۱۸ چنین کرد ، وظاهراً این امرمایهٔ

۱ـ تاریخ‌عباسی و زبدةالتواریخ ملاکمال .

۲ـ ازسفرنامهٔ ژورژ منوارینگ ، چاپ لندن‌در۱۸۲۵ م . ـ دربارهٔ برادران شرلی وهمراهان ایشان درفصل سیاست‌خارجی شاه‌عباس مفصلتر سخن‌خواهیم گفت .

۳ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیا ،ص ۲۹۱

ناخرسندی روحانیان شد. ولی هیچکس یارای مخالفت باراًی او نداشت. فقط **شیخ بهاء - الدین محمد عاملی** ناخرسندی خود را بصورت ماده تاریخی که برای این جشن و چراغانی در دو کلمهٔ **علی ببخشد** ، پیدا کرده بود ، ظاهر ساخت !

جلال الدین محمد منجم درین باره می نویسد :

«... روز دوازدهم محرم (سال ۱۰۱۸) ابتدای جشن و چراغان باغ نقش جهان نمودند ، و یازده شبانه روز این صحبت بود ، و قلم عفو بر سر جرائم اهل عالم کشیدند ، و با وجود قرب بیکهزار **جلالی**[۱] بی سروپای مست در آن باغ ، یك کس بلند بکسی حرف نمیزد ، و گویا بدمستی از شراب مرتفع شده است . حضرت شیخ بهاء الدین محمد **علی ببخشد** تاریخ پیدا کرده است ...»

بطوری که پیش از این اشاره کردیم ، مخارج چراغان و آئین بندی خانه ها و دکانها با صاحبان آنها بود ، و چون غالباً اینگونه تشریفات چندین شبانروز دوام می یافت ، کار بر مردم دشوار میشد و زبان بشکایت می گشودند . چنانکه وقتی اصفهان را بفرمان شاه آئین بسته چراغان کرده بودند ، و شاه مدتها اجازه گشودن نداد . سرانجام مردم کاسب بتنگ آمدند ، اما کسی جرأت شکایت نداشت . اتفاقاً روزی **حسن بیگ** از شاعران هزلگوی ، که شاه عباس او را **سگ لوند** لقب کرده بود ، در ضمن تماشای چراغان شوخیهای مکرر کرد. شاه باو گفت : «سگ مکرر شد » . سگ لوند جواب داد: «آری ، ولی نه چندان که آئین بندی و چراغان شما !» شاه مقصود او را دریافت و فرمان داد چراغان را برچیدند .[۲]

شاه عباس بچراغان و آئین بندی بقدری علاقه داشت که اگر در آن عیب و نقصی میدید ، مأموران مسئول را بسختی مجازات میکرد . مثلا درماه ربیع الاخر سال ۱۰۱۸ ، که مردم کاشان بسبب ورود او شهر را چراغان کرده بودند ، چون جشن را

۱- جلالیان دسته‌ای از اتباع دولت عثمانی بودند که مدتها با آن دولت مخالفت کردند ، و درچندین جنگ سرداران ترك را شکست های سخت دادند ، ولی عاقبت مغلوب شدند ، ودرسال ۱۰۱۶ هجری بایران پناه آوردند . شاه عباس ایشان را بمهربانی پذیرفت وسران آنقوم را چندی دراصفهان مهمان کرد . برای شرح حال این طایفه رجوع کنید به **عالم آرای عباسی** ، صفحات ۵۳۹ تا ۵۶۷

۲- **تذکرهٔ نصرآبادی** ، ص ۴۳۱ - همچنین رجوع کنید بصفحهٔ ۴۰ ازین کتاب

برخلاف گذشته بی نظم وترتیب دید ، از **میرزا ابوطالب‌خان** وزیر سبب پرسید . اما وزیر نتوانست جواب‌کافی‌دهد ، وسخنانی گفت که شاه راخشمگین‌ساخت . پس فرمان داد یك‌دندان وزیر را کندند، واز وزارت معزولش کرد ، ولی روز دیگر او را خلعت داد وبکار وزارت باز گردانید . [۱]

* * *

۱- تاریخ‌عباسی .

۲

شکار وماهیگیری

چنانکه پیش ازین اشاره کردیم ، شکار نیز ازجملهٔ تفریحات و سرگرمیهای شاه عباس بوده است. این پادشاه گذشته ازشکارهای کوچکی که درضمن سفرهامیکرد، همه سال چندین شکار بزرگ ترتیب میداد ، وهر دفعه در شکارگاهی که خود معین کرده بود چندین روز بشکار مشغول میشد .

شکار جرگه

پیش ازینکه شاه بشکارگاه رسد ، بفرمان او چندین هزار تن از مردم شهرها و دهکد های نزدیك ، برای جرگه کردن و راندن حیوانات شکاری دربن‌کار شرکت میکردند. درشکارهای جرگه چون‌جانوران بسیاراز اطراف بنخجیرگاه رانده میشدند ، حیوانات فراوان زده میشد ، بطوری که گاه عددآنها ازبیست هزار میگذشت .

درسال ۱۰۱۱ هجری هنگامی که بمشهد رفته بود، هوای شکارکرد ودستور د اد نه تمام رعایای ولایات طوس وقوچان ونسا وابیورد ودشت خاوران وسرخس وجام و خواف وباخرز وتربت ونیشابور ، براندن ورماندن جانوران وحشی مشغول شوند ، و همه را دردشت **اوچ‌تپه** ، که میان سرخس وجام واقعست ، گردآورند . مأموران خاص شاه بهر ولایت رفتند وفرمان مخصوص او را دربارهٔ این شکار شاهانه بحکام رسانیدند . شاه درفرمان خود مخصوصاً نوشته بود که حاکم هرولایت‌باید تمام مردم آنجا رابکار راندن جانوران مجبورسازد، وهیچکس‌را ازینکار معاف نکند. رعایای بیچاره مدت یکماه براندن وگردآوردن حیوانات شکاری‌مشغول‌بودند، وسرانجام مقدارکثیری‌از انواع جانوران را دردشت اوچ تپه جمع کردند ، واطراف آنرا فراگرفتند . مساحت این دشت درحدود یکفرسنگ مربع بود ، ودر اطراف آن رعایای ولایات مختلف ، در هفت صف دائره واربرماندن ودنبال کردن حیوانات مأمور بودند . ازجانب‌شاه حکم

شده بود که اگر جانوری ازمیان جرگه بطرفی متوجه گردد وموفق بفرارشود ، کسانی را که در آنجا مأمور راندن حیوانات بوده اند ، بسختی مجازات کنند.

پس از آن در روز معین باجمعی ازنزدیکان وندیمان شراب خورد وبشکار مشغول شد . بسیاری از جانوران را کشتند، وچون از کشتن فرسوده شدند ، دسته ای را« داغ بندگی » زدند ورها کردند . سپس خود ازشکارگاه بیرون آمد وهمراهان را درشکار باقی حیوانات آزاد گذاشت . دربن شکارگاه نزدیك سی ودوهزار شکار گردآمده بود، که از آنمیان درحدود بیست هزار حیوان ازنوع آهو وغزال وبز کوهی و امثال آنها ، وششهزار گرگ وروباه وخوك و گراز وجانوران وحشی دیگر کشته شد ، وششهزار آهو وغزال رانیز داغ زدند وآزاد کردند.[1]

پی یترودلاواله که خود در سال ۱۰۲۷ هجری شاهد یکی از شکارهای جرگه شاه عباس درفیروزکوه مازندران بوده است، مقدمات آن راچنین توصیف می کند :

« .... شاه این جلگه را برای شکار معین کرده بود ، و برای اینکه از تمام دره ها و کوههای اطراف جانوران وحشی رابآنجا برانند ، ازنواحی مختلف مازندران چندین هزار مرد رامأمور اینکار ساخته بود. **زیرا درمشرق زمین رعایاکارسگهای شکاری را انجام میدهند** (!) . همچنین برای آنکه حیوانات نتوانند از دشت شکارگاه فراتر روند ، دستور داده بود که از کوهی بکوه دیگر ، درمیان دره باشاخه های درختان پرچین بلندی ساخته بودند ، بطوری که دست مرد اسب سوار نیز ببالای آن نمیرسید . بعلاوه گرداگرد دامنهٔ کوههای اطراف این جلگه هم دامهائی ازطناب کشیده بودند ، که بتیر-های بلند بسته شده بود ، چنانکه هیچ جانوری نمیتوانست از روی آنها بجهد.

«... من خبردارم که ازفرح آباد مازندران سیصد بارطناب برای اینکار فرستاده بودند ، اما چون شکارگاه وسعت بسیارندارد، همهٔ آنها بکارنرفت ... شاه قرارست درمیان این دشت باشمشیر وتیربشکارمشغول شود ، یا چنانکه ازقدیم مرسومست بعضی ازجانوران شکاری را زنده بگیرد ، تاگوشواری که نام او یانشان دیگری بر آن منقوشست ، درگوش آنها کنند و آزاد سازند . بسیار اتفاق افتاده است که شکارچیان جانورانی گرفته اند که گوشوارها اززمان شاه طهماسب وشاه اسمعیل وپادشاهانی پیش ازیشان ، بگوش داشته اند. یعنی ازدست چند پادشاه گذشته بوده اند ! [2] ...»

۱— روضة الصفویه ، نسخهٔ خطی .

۲ـ سفرنامهٔ پی یترودلاواله ، ج ۳ ، صفحات ٤۱۳ تا ٤۱٦.

سپس جای دیگر باز درباره همین شکار می‌نویسد :

«... روزشنبهٔ دوم ماه ژون ۱۶۱۸ میلادی (۸ جمادی الثانی ۱۰۲۷ هجری) کمی بعداز ناهارشکار آغازشد . چند هزارمرد دوبدوبا چماقهائی که دردست داشتند، فریاد کنان شکارهارا رم میدادند ، وگرد وخاکی برپا کرده‌بودند ... اما شکارزیادی جمع نشد وشاه چون عدهٔ جانوران را قابل ندید ، مارا خبرنکرد وخودبا زنان حرمش بشکارمشغول شد . ولی‌شنیدم که شکار گیلان بسیارخوب وحیوانات شکاری چندان بوده‌است که ازهشت تا ده هزارآهو وبز کوهی وگوزن وگراز وخرس وجانوران دیگر کشته اند[1] ...»

جان مردم را فدای شکار میکرد درینگونه شکارهای‌جرگه،مردم بیچاره‌ای که‌مأموررراندن شکار میشدندآسیب‌ورنج‌فراوان میرسید،وگاه بسیاری‌ازیشان‌ازسرما وبرف وباران تلف میشدند . یکی ازمعاصرانش می‌نویسد :

«... درسال ۱۰۰۰ هجری شاه‌دراصفهان فرمان دادکه اهالی بلوك وقصبات از اطراف جانوران شکاری را برانند ، ودرموضع **سیاه چال** جمع سازند . برحسب حکم اوخلق بسیارازشهر ونواحی بیرون‌آمدند ، وجانور بیشمار ازاطراف راندند . ولی بواسطهٔ سرمای‌بسیارسخت‌جمع کثیری ازیشان‌تلف‌شدند وشاه چون بشکارگاه‌رسید واجسادمردگان را دید متأثرشد وازشکارمنصرف گردید[2] ...»

ودیگری دربارهٔ شکار گرازی که شاه‌عباس درماه جمادی‌الاول سال۱۰۲۸هجری درجنگل **رانکوه گیلان** ترتیب داده بود ، نوشته است که :

«... حکم شدکه امرا ووزرا واصول واعیان وکلانتران وسپهسالاران الکای گیلانات باهجوم عام ... حاضرشوند . نزدیك سی هزارکس از **بیه پس و بیه پیش**[3] ، درآن محل،که زمستان شدید وبرودت هوا وسرما بمنزلهٔ سد سدید بود ، حاضر شدند (برای راندن حیوانات). شاه عباس باتفاق **خان‌خانان** [4] ، درجنگل رانکوه شکاردلپسند کرد وازجانوران ، مثل گاوکوهی وخوك وخرس وپلنگ وسایرحیوانات وحشی‌آن مقدار صید شدکه محاسب وهم وقیاس از تعدادآن بعجزمعترف گردید . ودرآن شکارگاه عرض

۱- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ،ج۳، ص۴۳۰

۲- نقاوة الاثار ، نسخهٔ خطی .

۳- رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۸ همین کتاب .

۴ - مقصود خان‌عالم سفیرنورالدین محمدجهانگیر پادشاه هندوستانست . ـ رجوع کنیدبصفحهٔ ۱۳۶ همین کتاب

کردند که دوهزاروهفتصد نفرآدم ازمؤمنان ومسلمانان ازصدمت سرما وبرودت هوا هلاك شده اند . شاه عباس آن را وقعی ننهاد[1] ...»

شکار میانکاله شاه عباس برای شکار جرگه بیشتر بگیلان و مازندران و گرگان وخراسان ، و برای شکار پرندگان باطراف اصفهان وکاشان، مثل **لنجان و نطنز** میرفت . یکی از شکارگاههای مخصوص وی شبه جزیرهٔ **میانکاله** در گرگان بود . این شبه جزیره که ازسه طرف بدریا منتهی میشد ، برای شکار جرگه بسیار مناسب بود . مورخان زمان طول **میانکاله** را درحدود ده فرسنگ وعرضش را ازنیم تایك فرسنگ نوشته اند . شاه عباس مکرر درین شبه جزیره شکار جرگه کرد ، وازآنجمله درسالهای ۱۰۰۷ و ۱۰۱۷ و۱۰۲۸ هجری درآنجا شکارهای بزرگ ترتیب داد که گاه بیش ازیکهفته دوام می‌یافت . هنگام شکار پیادگان سپاه ورعایای آن سرزمین راه خشکی را برجانوران وحشی می‌بستند ، وشاه و همراهانش باتفنگ وتیر ونیزه وشمشیر بشکارمی‌پرداختند . گاه حیوانات ازصدای تفنگ وتاخت وتاز وفریاد شکارچیان چنان بیمناك میشدند که خود را بدریا می‌افکندند ، تابشنا از خطر بگریزند . ولی‌چون خشکی نزدیك نبود، برخی درآب میمردند وبرخی دیگر ناچار باز می گشتند .[2]

شاه عباس درتیراندازی ، چنانکه پیش‌ازین نیز گفته ایم[3]، بسیارمهارت داشت وتیرش کمتر خطا میکرد . منجم مخصوصش **ملاجلال** می‌نویسد که درشکارگاه‌میانکاله درسال ۱۰۰۷هجری، ۱۷۰ گاو کوهی، ۵۰ روباه، ۶۰ گربهٔ وحشی، ۹ پلنگ ومقدارزیادی خوك بدست خود شکار کرد ، ودرهمانجا در سال ۱۰۱۷ پنجاه وهفت گاو کوهی، ۹۵ خوك، ۳ پلنگ، ۲ شغال، ۵۵روباه و۵۱ گربهٔ وحشی زد.[4]

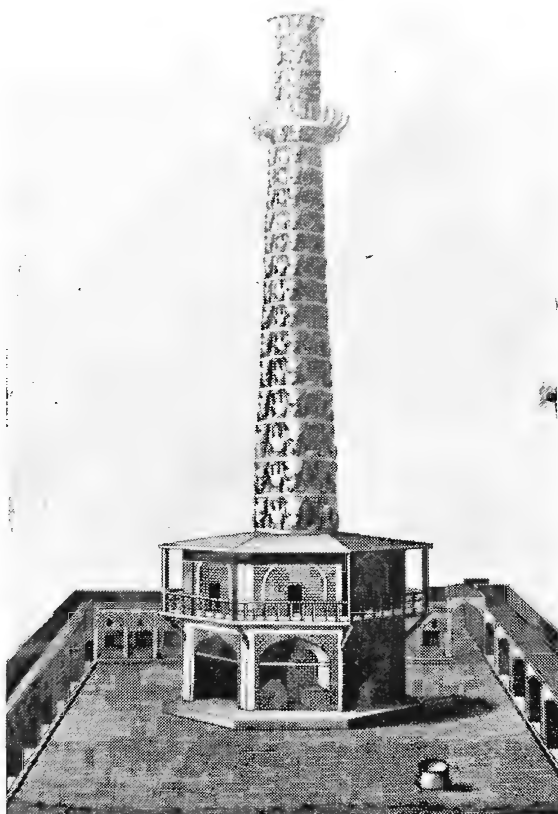
---

۱ - تاریخ گیلان ، تألیف عبدالفتاح فومنی ، ص ۱۵۶ و ۱۵۸

۲- عالم آرا ص ۶۶۵

۳- رجوع کنید بصفحات ۱۱۲و۱۱۳ این کتاب .

۴- ملاجلال در جای دیگر از تاریخ‌عباسی میگوید که شاه‌عباس درحوالی قوچان هفت گراز و یازده خوك ماده بدست خودکشت وهریك را بیك تیرانداخت . (درربیع الاول سال ۱۰۱۱هجری)
«بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد »



یک منار کله

که درزمان صفویه

از سرجانوران شکاری ساخته بودند
از کتاب سفرنامهٔ « شاردن »

مقابل صفحهٔ ۲۹۶

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی می‌نویسد: دراصفهان مناری هست که آنرا **منارکله** می‌نامند، وازکلهٔ بزهای کوهی، که شاه یایکی از منسوبان او دریك روز زده‌است، ساخته شده [۱].

حیوانات‌شکاری رامی‌بخشید شاه عباس‌پس‌از آنکه‌ازشکارخسته‌میشد، گاه برای اینکه نسل حیوانات برنیفتد، وگاه‌بعنوان‌ترحم، یاتقلید ازپیشینیان، باقی جانوران‌شکاری‌رامی‌بخشیدورهامیکرد. درین گونه موارد حیوانات آزادشده رایابداغ مخصوص‌شاهی‌نشان‌می‌کردند، یاچنانکه‌پیش‌ازین‌اشاره شد، گوشواری‌بنام‌شاه‌یاعلامتی دیگر بگوش‌می‌آویختند. جانورانی که بدین‌صورت‌بخشیده میشدند، تا پایان زندگی درامان‌بودند، واگر کسی آنهاراشکارمی‌کرد کشته میشد. یکی‌ازسفیران اروپائی که درشکار جرگهٔ سال۱۰۱۱ درخراسان باشاه همراه بوده است، می‌نویسد:

«... شاه روزی فرمان شکارجرگه داد. آهوان فراوان ازاطراف گردآوردند. سپس همه را بمهراوداغ زدند وآزادکردند، و امرکردکه اگرکسی شکاری را با داغ اوبتیرزند، کشته خواهد شد[۲] ...»

مورخ چاپلوس دیگر در وصف شکار جرگهٔ او درسال۱۰۰۷ هجری، درچمن **رادکان گرگان**، میگوید:

«... جانوران شکاری چون خودرا اسیردام دیدند، ازچهارطرف باشارهٔ ملهم غیب بپای عجز وبیچارگی بجانب شاهسوار معرکهٔ شکاردویدند، ودرمکانی که او عنان کشیده‌بود، هجوم‌آوردند، وبردورآن سروربزانو درآمدند (!) واوچون شکاریان را مانند رمهٔ گوسفندان برخود محیط دید، تمام‌آن وحشیان را، که قریب دوسه هزاربودند، ازدام حلقه‌آزادگردانید ودستورداد که کسی بصیدآنها نپردازد[۳] ...»

بقیهٔ پاورقی‌صفحهٔ پیش:

مؤلف عالم‌آرا نیز می‌نویسد:

«... راقم‌حروف درصیدگاه، درملازمت اشرف‌بود. ملاحظه‌کردکه حضرت‌اعلی ده پانزده خوك‌بزرگ‌قوی هیکل، که هریك برمثال‌گاوی بودند. بنوك ناوك دلدوز شکار فرمودند. در آنروز تهور و مردانگی از آنحضرت مشاهده شدکه خردخرده بین انگشت تحسر بدندان تعجب گزید.» (درسال ۱۰۰۴ هجری) - عالم‌آرا، ص۳۲۶

۱ - ج۲، ص ۳۷۷

۲ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ، ص۱۲۲

۳ - خلدبرین، نسخهٔ خطی

در آغاز محرم سال ۱۰۱۷ هجری، که در میانکاله بشکار جرگه سرگرم بود، ناگهان زلزله ای روی داد ، بطوری که اجساد جانوران کشته بحرکت در آمد . **صفی میرزا** پسر شاه عباس ، چون دید که شکم گاو کوهی مرده ای می‌جنبد ، بپدر گفت که این گاو آبستن است و گوساله زنده درشکمش حرکت می کند . شاه عباس که زلزله را احساس کرده بود ، بخنده گفت : «سرخوك هم حرکت می کند ، لابد بچه خوکی در آنست ! بابا ، این زلزله است ! »[1]

شکار زنگول

از شکارهائی که شاه عباس دوست میداشت ، یکی نیز شکار **زنگول** ، یا شکار خوك بود ، که بیشتر در **گیلان و مازندران** صورت میگرفت . ترتیب این شکار آن بود که گرد گرد دشتی وسیع دیواری چوبین می کشیدند ، ودرانتهای آن چند محل وسیع سرپوشیده ، بشکل قفس با چوب می‌ساختند که در آنها باین دشت محصور باز میشد . سپس هم چنانکه در شکار جرگه معمول بود ، جمعیتی ازمردم ورعایا خوکها و گرازهای وحشی را ازجنگلهای اطراف بدرون آن محوطه و قفسها میراندند . آنگاه باحربه ای که به **نیش دار** معروف بود، بشکار کردن و کشتن خوکها می‌پرداختند . جلال الدین محمدمنجم باشی شاه عباس در وقایع سال ۱۰۱۶ می نویسد :

« ... دردوازدهم ذیحجه شکار زنگول نمودند ... دربن زنگول چون درخانه (چوبی) گشودند ، خوکی بیرون آمد ، وطالشی بی آلت حرب دو گوش خوك گرفت و از جانبین گیرودار بسیار شد ، تا خوك بزیر طالش درآمد وبخنجر آن خوك را کشت ...»

شاه عباس هر وقت که بگیلان میرفت ، بشکار زنگول می پرداخت و گاه نیز میهمانان بیگانهٔ خود را بتماشای این شکار می برد .

شکار پرندگان

شاه عباس بشکار پرندگان نیزعشق بسیار داشت. صید طیور بیشتر بوسیلهٔ باز های شکاری صورت می گرفت . همه سال حکام ولایات ازهرجا بازهای شکاری فراوان برای اومیفرستادند . گاه نیزفرستادگان مخصوصش از کشورهای بیگانه، مانند روسیه وترکستان، بازهای شکاری جلد وچابك بایران می آوردند .

۱- تاریخ عباسی .

شاه عباس درمحل **لنجان** اصفهان محل مخصوصی برای صید و شکار پرندگان ساخته بود . درماه شعبان سال ۱۰۱۷ هجری، که بقصد شکار باین ناحیه رفته بود ، بقطعه‌زمینی رسید که بسیار سبز و خرم وپر آب بود، و از کنار آن نهر آب بزرگی میگذشت، وپرندگان آبی وهوائی، مانند قاز واردك وکلنگ وسار و کبوتر و گنجشك ، در آنجا بسیار دیده میشد . پس دستور داد که درمیان آن زمین عمارتی دوطبقه بااطاقها وایوان‌های زیبا بنا کردند ، وبرابر آن دریاچه‌ای بزرگ ساختند ، وکنار دریاچه کومه‌ای، که دیوارهای کاشی داشت برای پرندگان آبی ، و پشت آن کومه علفزاری ، ترتیب دادند . درمیان دریاچه نیزجزیرهٔ کوچکی بصورت مربع مستطیل ساختند ، که باپلی بساحل مربوط میشد، وچون پل را برمیداشتند ، دیگر کسی بدانجزیره نمیتوانست رفت . اطراف دریاچه راهم بانواع گلهای سوسن وهمیشه بهاروشب ووقرنفل آراستند، وپشت آنرا تایکجریب یونجه‌کاشتند که‌همیشه سبز باشد. گرد آن یونجه زارنیزازهر سو چنارها نشاندند ، و دورچنارها خندقی عمیق کندند ، تاجانوران وحشی بآن محوطه وعمارت داخل نتوانند شد . گردخندق نیزنی‌کاشتند که چون سبز گردد خوددیواری دیگر شود .

ازآنپس همه سال شاه برای شکار پرندگان باین مکان میرفت و آنرا **کومهٔ سگ علی** نام داده بود. درآنجا همیشه انواع غذاها ومشروبها ولوازم زندگی ،ازفرش وخوابگاه ووسائل روشنائی وامثال آنها، فراهم بود ، وبهمین سبب نیزیکی ازشاعران تاریخ بنای آن را درجملهٔ **کومهٔ پرنعمت سگ علی** پیدا کرد .[۱]

ذوقی نام شاعری دیگر نیز این قطعه راسرود :

شاه عباس آنکه درهنگام صید	شیر گردون بستهٔ فتراك اوست
صیدگاهی ساخت درملك عراق	صیدگاهی کآسمانرا آبروست
صید گاهی آنچنان تا ساخته	صیدازشادی‌نمی‌گنجد بپوست

۱ـ ازجملهٔ کومهٔ پرنعمت سگ‌علی بحروف‌ابجد عدد ۱۰۲۳ بدست می‌آید . ومعلوم میشود که شکارگاه شاهی درسال ۱۰۲۳ ازهرجهت برای پذیرائی اوآماده‌بوده‌است.

شاه آنجاچون کمین‌سازد بصید   همچو جان‌درقالب ومی‌درسبوست
گفت **ذوقی** از پی‌تاریخ آن   **صیدگاه پادشاه صید دوست**
۱۰۱۷

ودیگری درتاریخ آن گفت: **گوشهٔ‌عیش‌شاه** تاریخ است.
۱۰۱۷

شاه عباس دریکی ازین شکارهای«کومه» یکصد و چهارکلنگ ، ۱۸۰اردك و کلاغ (!) وهوبره و۱۷۰ مرغابی گرفت.[۱]

بازلوند یکی‌از بازهای شکاری شاه عباس‌بازی‌بود معروف به **بازلوند،** واین‌بازراظاهراً بسبب‌جلدی‌وچالاکیش بدین‌نام‌میخوانده است.

شاه این باز بی باك چابك را ازسایر بازان عزیز ترمیداشت . ولی اتفاقاً درسال۱۰۰۱ هجری ، هنگامی که از اصفهان بقزوین میرفت ، بازلوند درنزدیکی قصبهٔ**نطنز** مرد و شاه بسبب‌علاقهٔ فراوانی که‌باین‌بازداشت، فرمان دادتابرفراز کوه برجی‌بیادگارآن‌بنا کردند ، واین برج که هنوز هم‌آثاری ازآن باقیست به **قبربازلوند** معروفست.

یکی از معاصران شاه عباس تفصیل مردن بازاوند راچنین نقل‌می‌کند :

« ... نواب‌کامیاب ازمنصف بهمن ماه جلالی (۱۰۰۱ هجری) بتائید لایزالی ازدارالسلطنهٔ اصفهان رایت نهضت بجانب اردستان برافراشت، و دو روز درآن بلده اقامت فرمود . ازآنجا شکارکنان سایهٔ عبوربرقصبهٔ نطنزانداخت، ودرحین وصول درائنای اشتغال بامرشکاربازی که پادشاه سرافرازبآن باز کمال‌توجه راداشت ، وازوضع‌جلدی وسبکپروازی اوبغایت مشعوف بود . ونظرتربیت وحمایت برحال اومی‌گماشت... واین باز ازسایربازها ممتازبود ، بحیثیتی چند وباکمال‌چستی‌وچالاکی‌موسوم بود به **بازلوند** .

اتفاقاً درهنگام شکار، که کبکی چندگرفته قصد دیگری کرد ، کبك بیچاره ازبیم چنگال بازسراسیمه حال‌خودرا بچاهی انداخت ، وباز ازغایت حمیت متعاقب کبك بچاه رفت ، وکبك را درمیان‌آب گرفت . لیکن بازرا درآن حال پروبال‌ترشد و نتوانست که بقوت پرواز ازچاه برآید .

لاجرم شخصی بچاه رفت وبازرا برآورد . اما بواسطهٔ ترشدن باز وتأثیربرودت هوای ناساز، بازآغازتپیدن کرد وبعد ازساعتی فدای خاك پای خسروخورشید رای گردید. هلاك شدن باز موجب فی‌الجمله ملال خاطر شهریار سرافرازگشت ، و غبارآن ملال را

---
۱ - **تاریخ‌عباسی** .

باستین شفقت ومرحمتی که بعجزه ومساکین نطنز بظهور رسانیده بود ، از صفحهٔ مرآت ضمیرمهرتصویرسترد ، واز کمال ترحمی که بحال ایشان داشت ، درین حالت نیزدرمراعات ومراقبت احوال این جماعت باقصی الغایة عدالت کوشید .

« ... چون رایت نهضت بجانب دارالمؤمنین‌کاشان برافراخت ، در حین توجه اشاره علیه براین موجب صادرگشت که حکومت پناه **نجم الدین محمودبیگ**(نبیرهٔ امیرنجم ثانی[1]) حاکم نطنز، درمقامی مرتفع ... عمارت عالیه جهت دفن بازلوند طرح اندازد ، وایوانش براوج کیوان برافراخته بزودی باتمام رساند ، و جناب حکومت پناه اطاعت حکم‌نموده برقلهٔ کوهی‌رفیع، گنبدی عالی‌طرح‌افکند ، ودرعرض‌اندك زمانی‌باهتمام اوباتمام رسید[2] .

یکی‌دیگرازمعاصران شاه عباس تفصیل‌اینواقعه رابصورتی دیگرنقل کرده‌است، که از آن‌مفهوم حقیقی **شفقت ومرحمت** او را به **عجزه و مساکین‌نطنز** بهترمیتوان دریافت . می‌نویسد :

« . . درآن اثنا شاه جمجاه شاه عباس صفوی بطریق سیروشکاربآن ملك (نطنز) آمد ، درهنگام شکار کبك باز شکاری‌آن شاهباز اوج سلطنت و بختیاری ،گریخته بربام یکی ازدرویشان‌آنجا فرودآمد ونشست..آن ذی شأن بنفس نفیس متوجه‌گرفتن‌آن باز شد ومیرشکاران وملازمان را ازهمراهی ورفاقت منع‌نمود ، وتنها بدرخانهٔ‌آن شخص‌آمد. دررا بسته دید . چندانکه مبالغه درگشودن درنمود ، مسموع نیفتاد وصاحب خانه بتصور آنکه ازسپاهیان ویی باکان قزلباش خواهد بود ، وباین بهانه میخواهد بخانهٔ او درآ . ، وچون بدرون‌آیدآزار وآسیبی باومیرساند ، ویا مطالب نامعقول داشته باشد ، درنگشودن مبالغه نمود . ازین جرأت دریای ذخارغضب‌آن قهاربتلاطم درآمد **وحکم قتل‌عام آن ملك فرمود** ونزدیك‌بآن شدکه‌آن معامله بوقوع انجامد. این خبربمولانا **حیدری** رسید . چند بیت درآن معنی دربدیهه انشا نمود ،که این بیت ازآنجاست :

دولت‌آمد بردرویدولتی پروانکرد نکبتی‌را بین‌که دربروی دولت وانکرد

وبوسیلهٔ ندما ومقربان‌آن شعررا بعرض رسانید .آن ابیات مرضی طبع‌آن پادشاه افتاد . رقم‌عفو واغماض برجرائم‌آن شخص واهل‌آن ملك‌کشید ، وحسب‌الالتماس مولانا ایشان را بجان امان داد . همان باز را درهمان روز درکوهی رفیع منیع ،که در طرف قبلی نطنزواقعست ، بکبك پرانید وبعد ازصیدکردن‌کبك عقابی ازروی هوا نمودارشد وبازرا شکارکرد ... وازغایت توجهی که‌بآن بازداشت ، عمارت عالی وقبهٔ متعالی برقلهٔ‌آن‌کوه ،

۱- امیر نجم‌ثانی ازسرداران بزرگ شاه‌اسماعیل اول‌بوده‌است .

۲- نقاوة‌الآثار ، نسخهٔ خطی .

درهمان مکان که عقاب بازرا صید نموده بود، ساختند ، که الحال سیرگاه مردم آن ولایت است ، و اگر کسی ملاحظهٔ آن عالی بنا می‌نماید ، میداند که چه زحمت دراتمام آن بنا رفته، وچه مبلغ زر درآنجا خرج شده ، چراکه آب وآبادانی درآن حوالی نیست ، ومصالح تمامی ازشهرنطنز برقلهٔ آن کوه، که یك فرسنگ است ، بپشت آدمی برده اند[۱] ...»

ادام اولئاریوس سفیر **فردریك دوك هلشتاین**[۲]، که درسال ۱۰۴٦ (۱٦۳۷م.) سال هشتم سلطنت شاه صفی، جانشین شاه عباس، بایران آمده است، درباره مقبرهٔ **بازلوند** مینویسد:

«... درنزدیکی شهرنطنز درطرف راست دوکوه بلند نوك تیز دیده میشود که روی یکی ازآن دوشاه عباس برج بزرگی بیادگاربازخود ساخته‌است . یکی ازبازهای او درین محل برعقابی حمله برده وپس اززد وخورد شدیدی بروغالب شده بود[۳] ...

«چون ما همگی خسته یابیماربودیم، تنها مسیو **ماندلسلو**[۴] با دوتن ازملازمان خود بتماشای این بنا رفت . این برج که تماماً ازآجرساخته شده بود ، ازپای کوه مورب دیده میشد وبنظرمی‌آمد که قطرش ازهشت قدم بیشتر نیست ، ولی بگفتهٔ اودربالای کوه وضع وشکلش تغییرمیکرد . دراطرافش بقدری سوراخ وپنجره گذاشته بودند که نور از هرسو بدرون آن داخل‌میشد. بسیارتعجب کردیم که چگونه ازچنان راه دشواری آنهمه‌لوازم ساختمان را بالای چنان کوه بلندی برده اند . مسیوماندلسلوبرای بالارفتن وفرودآمدن ازآنکوه رنج وخطربسیارتحمل کرد ، وشش ساعت تمام صرف اینکارشد[۵] . »

شاه عباس درشکارگاه غالباً کاردی برمیداشت وروی میز بزرگی که باچرم زیبای بلغاری پوشیده شده بود ، بدست خود شکاری را قطعه قطعه میکرد وازبهترین قسمت آن پارهٔ گوشتی برمی‌گزید وبدست خود کباب لذیذی فراهم می‌ساخت.[٦]

درپایان شکارنیز برای‌میهمانان ایرانی‌وبیگانه خودسهمی‌میفرستاد. **پیترودلاواله** درین باره می‌نویسد:

۱- مآثررحیمی، تألیف ملاعبد الباقی نهاوندی،چاپ‌کلکته، ج۳، ص۱۳۳۵ و۱۳۳٦

۲- Frederic duc de Holstein . هلشتاین از ممالك اتحادیهٔ آلمانی درجنوب شبه جزیرهٔ دانمارك بوده‌است .

۳- نویسنده ظاهراً درغلبهٔ بازلوند برعقاب اشتباه کرده‌است .

٤- Mandelslo

٥- سفرنامهٔ اولئاریوس ، ص ٤۷۷

٥- سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ۳ ، ص ۳۸

« ... شاه همینکه مترجم مرا از دوردید (در روز یکشنبهٔ ۹ جمادی الثانی ۱۰۲۷، درشکارگاه فیروزکوه) اورا پیش خواند وپرسید شکاری راکه سفارش کرده است برای من آورند ، آورده‌اند یانه ؟ وچون شنید که نیاورده اند متغیرشد ، ووزیرمازندران را خواست وباودستورداد که فوراً شکاررا بفرستد . وزیرهم بی درنگ یك شکارتمام بمترجم من سپرد . ولی این شکارچندان بزرگ بود که چون مترجم من آنرا بعادت ایرانیان زیر شکم اسب خود بست ، بزحمت توانست تا خانه بیاورد . نمیدانم بزکوهی بود یا گوزن . دوشاخ سیاه بزرگ پیچاپیچ داشت .. درهرحال ازگوشت این حیوان وحشی ، که‌بدست شاه یا یکی اززنان زیبای اوکشته شده‌بود ، چند وعده خوراك ما فراهم شد[1] ...»

ماهیگیری شاه

شاه عباس ماهیگیری رانیز دوست میداشت ، وهر وقت که در کنار دریایا رودخانه ای اردومیزد بصید ماهی مشغول میشد . حتی یکبار که درسال ۹۹۹ هجری قمری بزیارت آرامگاه جد بزرگ خودشیخ صفی‌الدین اردبیلی رفته بود ، از آنجا برای سیر وشکاربه **قزل آغاج** وحدود رودخانهٔ **کر** ، که‌آنزمان سرحد متصرفات ایران وعثمانی بود، رفت وبماهی گرفتن پرداخت .جمعی ازسربازان عثمانی که درآنسوی رود بودند ، باو تعارف کردند که نزد ایشان رود .شاه نیز بی‌هیچ ملاحظه‌با **فرهادخان قرامانلو** ، ازسرداران بزرگ قزلباش ، سواربرقایقی شد وبدانسو رفت، وساعتی میهمان ترکان بود هنگام بازگشت بمیزبانان‌تکلیف کرد که ایشان نیز بخاك ایران‌آیند. ترکان که اورانشناخته بودند ، دعوتش راپذیرفتند. ولی‌چون بدینسوی‌آب آمدند ، ودریافتند که آن جوان شاه ایرانست ، ازگستاخی خود معذرت خواستند . شاه ایشان را ساعتی نزدخود نگاهداشت و میهمان کرد و با مهربانی باز گردانید .[2]

در مازندران و گیلان بیشتر در کنار دریا بماهیگیری مشغول میشد .چنانکه درسال ۱۰۲۴ پس ازآنکه چند شب را درلاهیجان بعیش و عشرت و تماشای چراغان استخرآنجا بسربرد ، به **امیرجه کلایهٔ** رستمدار رفت ، وبصید ماهی پرداخت وبیك‌دام ۳۵ هزارماهی گرفت[3] .

۱- سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ، ج ۳، ص۴۳۱

۲- **زبدةالتواریخ** ، نسخهٔ خطی

۳- ایضاً. --**جلال‌الدین‌محمدمنجم** می‌نویسد که یکبارنیزازرودخانهٔ **بالغ‌لو** (درلرستان)بیست‌هزار ماهی کوچك وبزرگ صید کرد .

۳

چوگان بازی وقپق اندازی

شاه عباس بچوگان بازی، که از ورزشهای بسیار قدیم ایران وظاهراً از ابتکارات ایرانیانست ، عشق وعلاقهٔ فراوان داشت ، وهرگاه که از کارجنگ ولشکرکشی وسفر فراغتی می‌یافت ، یا میخواست میهمانان بیگانه خود راسر گرم دارد ،بچوگان‌بازی مشغول میشد .

ایرانیان بر خلاف برخی ازملل‌دیگر همیشه سواره چوگانبازی میکرده‌اند. درزمان شاه عباس عدهٔ سواران هرطرف ازپنج یاشش بیشتر نبود. هرگز ،چنانکه در بعضی ازبازیهای امروز مرسوم است ، بهم تنه یامشت نمیزدند ، و مانع پیشرفت و حملهٔ یکدیگر نمیشدند . هر سواری میکوشید که خود را زودتر به گوئی که از چوب بسیارسبك ساخته شده‌بود، برساند وآنراباچوگان، که چوب‌بلند سر کجی بود، ازدسترس‌حریف دور کند. چوگانرابدست‌راست‌میگرفتندوهنرچوگان بازدرآن بود که گویراازنزدیك دنبال کند وهمیشه‌ازحریفان پیش‌باشد، واگروقتی‌نتوانست‌خودرا بگوی‌برساند،حتی‌الامکان‌راه حریفان رانیز ببنددونگذارد که گوی راچوگان‌بزنند.[۱]

چون‌کارچوگانبازی مستلزم خوب اداره کردن‌اسب وتمرین حرکات گوناگون بود ، ازین ورزش برای تربیت کردن سواران‌چابك بی‌باك‌استفادهٔ بسیار میشد ، وشاید بهمین سبب نیزشاه عباس چوگانبازی را تشویق میکرد. چنانکه غالباً بی‌آنکه خود دربازی شرکت کند ، در میدان بزرگ شهر بتماشا می‌نشست واجازه میداد که مردم نیز اززن ومرد برای تماشاحاضر شوند .

گذشته از سواران قزلباش، در میان مردم ولایات مختلف ایران ظاهراًاهالی

---

۱ ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۳، صفحات۴۴۷ تا ۴۴۹



چوگان بازی

در عصر صفوی (گرجستان)

از کتاب «تاریخی از ملت گرجستان» تألیف «آلن»

مقابل صفحهٔ ۳۰۴



قپق اندازی

در زمان پادشاهان صفوی

از کتاب «تاریخی از ملت گرجستان» تألیف «آلن»

مقابل صفحهٔ ۳۰۰

مازندران و گرگان درچوگانبازی مهارت بسیار داشته‌اند . جلال‌الدین محمد منجم در وقایع سال۱۰۱۶ هجری می‌نویسد :

«... روزعید قربان درمیدان سبزساری چوگان بازی کردند ، و مازندرانیان چوگانرابسیارخوب باختند .»

در وقایع سال۱۰۲۱ هجری هم بمناسبت پناهنده شدن **محمدولی‌خان**پادشاه ازبك بایران ، وشرح پذیرائیهائی که حکام ولایات‌بفرمان شاه عباس‌ازومیکرده‌اند ، نوشته‌است .

«. . روزدیگر(ولی محمد خان وفریدون خان حاکم استراباد) بزیارت حضرت شیخ بایزید بسطامی رفتند ، وچون مراجعت واقع شد ، ولی‌محمد خان ازفریدون خان چوگان بازی قزلباش خواست ، وگفت که هرگزندیده‌ام ومیل تماشا دارم . حسب الاشارهٔ فریدون خان قزلباش وغلامان فصلی چوگان بازی کردند. خان وجماعت ازباك درتعجب ماندند وشگفتیها فرمودند ، ومکرراین بازی کرده شد ...»

شاه‌عباس همیشه میهمانان بیگانهٔ خودرا بتفریحات گوناگون سر گرم می کرد که ازآن جمله یکی چوگانبازی بود. مثلا پس‌ازآنکه همین‌محمد ولی خان ازبك باصفهان آمد ، همه روزه در میدان نقش‌جهان اصفهان او را بتماشای چوگان بازی وقپق اندازی ، یاآتشبازی وامثال‌آن دعوت میکرد . درینگونه بازیها مردم شهرنیز، چنانکه پیش ازین‌هم اشاره کردیم، اززن ومردبتماشا می‌آمدند، وچون بازی بپایان میرسید ، برای گردش وتفریح بباغهای‌سلطنتی ،که بروی مردم باز بود ، میرفتند . یکی‌ازسفیران بیگانه که چندی دراصفهان بسربرده و شاهد تفریحات شاه عباس‌بوده است ، می‌نویسد :

«... مردم اززن ومرد پس ازآنکه درمیدان چوگان بازی سواران را تماشا کردند ، برای گردش بباغ شاه میروند . در این باغ بامرشاه عباس بروی همه‌بازست، و باغبانها دستوردارند که ازهمهٔ مردم پذیرائی کنند ، مشروط بدانکه کسی‌بدرختان وگلها دست نزند ...

«سواران هم‌همینکه از چوگان بازی فارغ شدند ، پیاده بباغ شاه میروند و بشرابخواری مشغول میشوند . زیرا درین کشوربطری شراب هرگزفراموش نمیشود[1] ...»

---

۱ ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیا، ص ۱۳۳

شاه عباس، چنانکه درآغاز این فصل اشاره کردیم، چوگان بازی را بسیار دوست میداشت ودرمدت سال مکرر باسرداران خودباین بازی باستانی ایران سرگرم میشد. یکی از مردم انگلستان که درسال ۱۰۰۷ بایران آمده است، درباره چوگانبازی او در شهر قزوین می‌نویسد:

«... بازی‌کنان باشاه دوازده تن بودند، که شش‌تن دریکسو وشش‌تن درسوی دیگرقرار گرفتند. هریك دردست خود چوب‌بلندی داشتند که باندازهٔ یك انگشت قطر آن بود، وبرسرچوبها چیزی مانند سرچکش نصب کرده‌بودند. همینکه هردوطرف روبروی هم واقع شدند، کسی بمیان میدان‌آمد وگوی چوبینی را پیش ایشان انداخت، وبازی شروع شد ... شاه مکررنزد ما آمد وپرسید که «آیا ازین بازی خوشتان می‌آید[۱]؟»

یکبار نیز درضمن چوگان بازی کمر وپای اسب شاه شکست، ولی او جان بسلامت برد. ملاجلال منجم باشی وی درین باره چنین نوشته است:

«... نواب کلب‌آستان علی براسب مادیان **لیلی** نام سواربود وبچوگان بازی اشتغال نمودند. چون گوی بزیردست وپای اسب درآمد، نواب کلب‌آستان علی ازروی تعجیل سراسب کشیدند که گوی را بزنند. سراسب شکست ودستش ازجای بدررفت، و چون اسب بعقب نشست، کمراسب شکست. شاه ازاسب جدا شد وبپای ایستاد... بنوعی خودرا گرفت که حد بشرنبود، واین هم باتفاق جمهوردست ولایت بود که اوراگرفت...»

شاه‌عباس درشهرهائی که برای چوگان بازی وبازیهای دیگر محل مناسبی آماده نبود، میدانهائی میساخت. چنانکه در سال ۱۰۰۱ هجری، پس‌از گرفتن گیلان از **خان‌احمد گیلانی**، دستور داد باغ **پیش‌قلعهٔ لاهیجان** را، که پر از درختان میوه دارو انواع گلهای زیبابود ودرحدود دوازده هزار ذرع مربع وسعت داشت، هموارو بمیدان بزرگی‌تبدیل کردند، ودرآنجامیلهٔ قپق برپاساختند، تابرای‌چوگانبازی وقپق اندازی آماده باشد.[۲]

قپق‌اندازی

قپق[۳] چوب بلندی بود که درمیان میدان بزرگ شهر برپا می‌کردند وبرسر آن گوئی یاجامی‌زرین، یاخربوزه وسیب، وگاه

---

۱ - سفرنامهٔ ژورژمنوارینگ، ص ۷۱

۲ - تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی، ص ۹٤ و۹۵

۳ - کلمهٔ قپق همانست که بعدها قاپوق گفتند. چوب قپق هم بجای‌آنکه وسیلهٔ تفریح وبازی باشد دردورهٔ قاجاریه برای نمایش سرمقصران وکسانی که بفرمان شاه کشته میشدند بکارمیرفت.

ظرفی پر ازسکهٔ طلا ، قرارمیدادند . سپس تیراندازان سوار چابك دست ، آنراهدف میساختند وهر کس که آن نشانه رابتیرمیزد، واز فراز قپق بزیرمی‌انداخت ،جائزه‌ای گرانبها می گرفت . این بازی که از جملهٔ تفریحات گوناگون پادشاهان صفوی بوده است ، **قپق اندازی** نامداشت .

شاه عباس باین بازی نیزعلاقهٔ وافر داشت‌واز تماشای آن‌لذت بسیار می‌برد. هر-وقت که بدستور او درمیدان شهر قپق اندازی میکردند ، خود برای تماشا در اطاق کوچك چوبینی که **شاه نشین** نامیده میشد، می‌نشست.این‌اطاق راروی‌چهارچرخ تعبیه کرده‌بودند، بطوری که بآسانی‌دورخودمیگشت‌و بمیل‌شاه‌ازجائی‌بجای‌دیگرمنتقل‌میشد.

درقپق اندازی سواران تیرانداز مجبور بودند که درحال تاخت هدف را ازفراز قپق بزیر اندازند ، وپیداست که اینکار بی‌مهارت و چالاکی‌بسیار میسر نمیشد. اگر آنچه بالای قپق گذاشته بودند ظرفی پرازسکه های طلابود ، چون برزمین می‌افتاد سکه هایش را میان‌شاطران شاه قسمت میکردند . سواری‌هم که جائزهٔ بزرگ‌بازی را می‌برد[1] تا گزیربود همهٔ سرداران و بزرگانی که درآن شرطبندی شرکت کرده بودند، حتی‌شخص‌شاه را، بخانهٔ خود میهمان کند .[2]



۱ ـ یکی ازمورخان زمان شاه عباس دوم دربارهٔ جائزه‌ای که‌آن پادشاه بیکی ازبرندگان این بازی داده‌است، می‌نویسد :

« ... درمیدان قپق بازی تیرمرام صفی قلی بیگ بیگدلی ولد ساروسلطان برهدف مقصودآمد وطبق زوراکه برفرازقپق نصب کرده بودند ، بیك چوبهٔ تیر ازسطح هوا بزیرآورد ، وخاقان بنده نواز بجائزه‌آن کمانداری خدمتش را برتبهٔ یساولی صحبت وخلعت خسروانه سرافرازفرمودند .

۲ ـ سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۱، ص۵۳۳

٤

جشن آبریزان

یکی دیگر از تفریحات شاه‌عباس شرکت درمراسم جشن **آبریزان** یا **آب‌پاشان** بود. **آبریزگان** یا آب ریزان، یکی از جشنهای باستانی ایرانیان پیش از اسلام بوده است. ایرانیان قدیم در روزسیزدهم تیرماه هرسال جشنی بزرگ میگرفتند، ودرین روز آب یا گلاب برسر وروی هم می‌پاشیدند. شاه عباس هم چنانکه منشی مخصوصش اشاره کرده است، جشن آبریزان را **شگون** گرفته بود[۱]، و همه سال در نیمهٔ اول برج سرطان (تیرماه) مراسم مخصوص این جشن را باتشریفات بسیار انجام میداد.

درین روز اگر شاه دراصفهان بود، مراسم آبریزان در کنار **زاینده‌رود**، نزدیك پل چهارباغ، واگر درمازندران یا گیلان بود، در کنار دریای خزر صورت میگرفت. شاه باجمعی از بزرگان دولت وسرداران ومیهمانان بیگانهٔ خود، در زیر یکی از طاق‌نماهای پل می‌نشست وبتماشا مشغول میشد.

مورخان معاصروی درآثار خویش مکرر باین جشن اشاره کرده اند. از آن جمله ملاجلال منجم مخصوصش در وقایع سال ۱۰۰۷ هجری می‌نویسد:

«...چون آفتاب دراوایل سرطان بود، آب ریزان نمودند وبارعام دادند که هیچکس مانع نشود، وطرفه صحبتی‌شد.....»

ونویسندهٔ تاریخ عالم‌آرای عباسی درضمن حوادث سال ۱۰۲۰ نوشته‌است:

«... دراول تحویل سرطان، که بعرف اهل عجم وشگون کسری وجم، روز آب پاشان است، باتفاق درچهارباغ صفاهان تماشای آب پاشان فرمودند، ودر آنروز زیاده ازصد هزارنفس ازطبقات خلایق وضیع وشریف، درخیابان چهارباغ جمع‌آمده بیکدیگر آب می پاشیدند. ازکثرت خلایق و بسیاری آبپاشی زاینده رود خشکی پذیرفت (!) و فی‌الواقع تماشای غریبی است[۲]...»

---

۱ - عالم آرا، ص ۵۵۶
۲ - ایضاً، ص ۵۹۳

ودروقایع سال بعد، که شاه بسفر مازندران و گیلان رفته بود ، دربارهٔ مراسم این جشن که درقصبهٔ **رودسر** باحضورشاه انجام گرفت ، چنین نوشته است :

«... رسم مردم گیلانست که ایام خمسهٔ مسترقهٔ[۱] هرسال، که بحساب اهل تنجیم آن ملك بعد ازانقضای سه ماه بهار قرارداده اند ، و درمیانهٔ اهل‌عجم روز **آب پاشان** است ، بزرگ و کوچك و مذکر ومؤنث ، بکنار دریا آمده درآن پنجروز بسور وسرور می پردازند ، وهمگی ازلباس تکلف عریان گشته ، هرجماعت با اهل خود بآب درآمده بایکدیگر آب بازی کرده بدین طرب وخرمی میگذرانند ، والحق تماشای غریبی است . القصه موکب همایون ازفرح آباد بدانصوب درحرکت آمد وبقصبهٔ **رودسر** ازاعمال **رانکو** گیلان ، که این صحبت بهجت افزا منعقد شده بود ، رسیده تماشائی آن سور ونظاره گر آن انجمن سروربودند[۲] ...»

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی هم ، که خود درسال ۱۰۲۸ هجری درشهر اصفهان شاهد جشن آب پاشان بوده است، دربن بارهٔ شرحی نگاشته که از آنچه مورخان ایرانی نوشته اند مشروحتر وجامعترست. می‌نویسد :

«... درروزجمعهٔ پنجم‌ماه ژوئیهٔ ۱۶۱۹ (۲۲ رجب ۱۰۲۸-۱۵ سرطان) ، مراسم جشن آب پاشان یاآب ریزان انجام گرفت . من تاآنروزمراسم این جشن را ندیده بودم . چه ظاهراً درغیاب شاه موقوف میشود . آب‌پاشان نام کنونی این جشن است ، ولی در کتابهای کهن آنراآب ریزان نوشته‌اند . درروزاین جشن تمام مردم، ازهرطبقه، وحتی شخص شاه نیز، بی هیچ ملاحظه بسبك اهالی مازندران لباسی کوتاه بیرمیکنند، وبرای اینکه‌عمامه‌هاشان ازریزش آب و گل آلوده‌نشود ، بجای آن شب کلاهی بسرمی گذارند . سپس دستهارا بالا میزنند ودر کناررودخانه ، یامحل دیگری که‌آب زیاد دردسترس‌باشد ، حاضرمیشوند، وهمینکه شاه اشاره کرد ، باظرفهائی که دردست دارند درضمن رقص وخنده وشوخی وهزار گونه تفریحات دیگر، برسروروی هم‌آب می‌پاشند . گاه‌کار این‌آب پاشی بجائی میرسد که برخی مردم ازخشم وغضب یابعلل دیگرظرفهارا بسوئی می‌اندازند وبادست بآب ریختن می‌شتابند . درینگونه موارد حریفان خودرا میان رود یا استخر می افکنند ، بطوری که غالباً این جشن با خفه شدن جمعی ازمردم بپایان میرسد .

« دراصفهان مراسم جشن آب ریزان را درکنارزاینده رود ، درانتهای خیابان چهارباغ برابرپل زیبای الله‌وردی خان بجای می‌آورند... بهمین سبب شاه‌آنرور ازاول‌صبح

---

۱ - این جشن را بهمین مناسبت مردم گیلان جشن **پنجك** می گفته اند - تاریخ خلدبرین

۲ - عالم‌آرا ، ص ۶۰۳

بدانجا رفت وتمام روزرا دریکی ازغرفه‌های زیرپل بتماشا نشست . اندکی پیش‌ازآنکه مراسم جشن‌بپایان رسد ومردم دست از آب پاشی بردارند ، شاه سفیران بیگانه را بزیر پل خواند ، وچون وقت تنگ بود زمانی پس ازآمدن ایشان مردم را مرخص کرد، وخود درصحبت سفیران بباده‌گساری پرداخت[۱] ...»

از میان سفیرانی که جهانگرد ایتالیائی اشاره کرده ، یکی‌سفیر پادشاه اسپانی **دن‌گارسیا دوسیلوافیگوه‌را** بوده است ، که درسفرنامهٔ خود شرحی دربارهٔ این‌جشن و ترتیب پذیرائی شاه‌ازسفیران‌درزیرپل چهارباغ نوشته، ومضمون‌آن اینست:

«... چند روزبعد شاه ازسفیران خواهش کرد که طرف عصرروی‌پل‌زنده‌رود، که محلهٔ جلفا ومحلهٔ گبران را ازمحلهٔ تبریزیان وبقیهٔ شهر کهنهٔ اصفهان جدا میسازد، حاضرشوند. ازچندین‌قرن‌پیش، همه سال درماه ژوییه ایرانیان جشنی‌میگیرند، بدین‌ترتیب که همهٔ مردم ازهرملت وطبقه ، غیراززنان ، درکناررودخانه جمع میشوند ، وزنان بالای پل بتماشا می‌نشینند . مردان دربنروزلباسهای کهنهٔ کوتاهی، که بالباسهای معمول ایشان تفاوت بسیاردارد می‌پوشند ، وشلوارهای تنگ بپا می‌کنند، وبجای عمامه شبکلاه کوچکی برسرمی‌نهند ...

«درکناررودخانه همگی بدرون‌آب میروند وبرسروروی یکدگرآب میپاشند، وبرای اینکه بهترازعهدهٔ این‌کاربرآیند ، هریك ظرفی‌نیزهمراه می‌برند ...کارآبپاشی‌گاه بدانجا میرسد که ظرفهارا بسوی یکدگر پرتاب میکنند ، وسرهای بسیارشکسته میشود وگاه نیزچندنفری بجهان دیگرمیروند ...

«... غرفه‌های پل ازهرسو برودخانه نگاه می‌کنند ، وهریك ازده تا نه قدم طول وچهارقدم عرض دارد . شاه وسفیرلاهور(هند) درغرفهٔ دوم‌نشسته بودند . سفیر بلخ (ترکستان)درراهروی که میان غرفه های دوم وسوم است ، قرارگرفته بود . شاه سفیر اسپانی را نزدیك‌خود نشانید وعقیدهٔ اورا دربارهٔ‌آن جشن پرسید. ولی‌داد وفریاد وهیاهوی مردم دربن وقت چندان بود که روی پل سخن‌گفتن میسرنمیشد . شاید بهمین سبب ، یا بعلت اینکه جمعی ازمردم سرهای یکدگررا شکسته و چندتن نیزکشته یا درآب خفه شده بودند ، شاه فرمان داد که دست ازآبپاشی بدارند ...

«وقتی که سفیراسپانی وارد غرفهٔ شاه شد، دوتن‌اززنان رقاص، که غالباً شاه را مشغول‌میدارند ،آنجابودند وبرای‌تفریح خاطراوباسفیران لاهوروبلخ (سربسر) میگذاشتند. ولی همینکه سفیراسپانی وارد شد ، شاه بآندواشاره کرد که ازمجلس بیرون روند. سپس

---

۱ - سفرنامهٔ **پی‌یترو‌دلاواله** ، ج ٤ صفحات ۳۷۰ تا ۳۷٤ .

روباطرافیان خود کرد و بخنده گفت : «سن سفیراسپانی بجائی رسیده است که دیگر از مصاحبت زنان واینگونه تفریحات لذت نمیبرد[1] ...»

گویندهٔ نامعلوم **تاریخ منظوم شاه عباس**[2] نیز، عید آب پاشان را درین اشعار وصف کرده است :

چو هرسال روز نخستین مهر　　برافروزد از برج **خرچنگ** چهر
بود آب پاشان برسم عجم　　که کسری شگون کرده بوده است وجم
شهش نیز نیکو شمردی بفال　　بامرش شدی جشن آن روز سال
در آن روز در چارباغ ازدحام　　نمودند بیش از شمر خاص و عام
زبس ریختند آب بر یکدگر　　جهان گشت تا ماهی و ماه تر .



---

۱ ـ سفرنامهٔ دن گارسیا ،ص ۳۱۳

۲ ـ نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ ملی ملك .

۵

شاه وقهوه خانه

یکی ازتفریحات شاه عباس رفتن بقهوه خانهای اصفهان بود. گاه بی‌خبر بقهوه خانها میرفت و باهنرمندان وشاعرانی که غالباً درآنجا بودند، بصحبت می‌نشست.[1] گاه نیز میهمانان عالیقدر و سفیران بیگانه و بزرگان وسران دولت خود رابقهوه خانه‌ای می‌برد وایشان را درانجا بانوشیدن قهوه و شراب و تماشای رقص جوانان خوبروئی که معمولا درقهوه خانهاکار میکردند، مشغول میداشت . دربارهٔ قهوه خانهای معروف اصفهان وخصوصیات هریك، وآنچه برشاه عباس وشاعران دربرخی ازقهوه خانها گذشته است ، پیش ازین سخن گفته ایم[2]. اینك بتعریف یکی‌ازپذیرائیهای « رسمی » این پادشاه درقهوه خانه می‌پردازیم :

شاه عباس درآغاز سال۱۰۲۸ چندی درفرح‌آباد مازندران بسر برده بود . درین مدت سفیرانی ازهندوستان و اسپانی وروسیه وعثمانی‌بایران آمده ، وبرخی ازیشان درانتظار بازگشت شاه از ولایات شمالی کشور ، درقزوین و اصفهان مانده بودند. شاه درسوم ماه رجب آنسال ازمازندران باصفهان‌آمد ، وسه روزبعد که سفرای‌هند وعثمانی وروسیه از قزوین بپایتخت می‌آمدند ، باتشریفات بسیار باستقبال‌ایشان رفت.[3] پس‌از آن‌نیزچندین شب وروز میهمانان خود رابتماشای‌آتش بازی وچوگان‌بازی وبازیهای دیگر دعوت کرد. ازآنجمله درشب پنجشنبهٔ هفتم ماه رجب **خان‌عالم** ، سفیرنورالدین محمد جهانگیر پادشاه هندوستان ، و **دن‌کارسیا دوسیلوافیگوه‌را** سفیر فیلیپ سوم پادشاه اسپانی، وسفیران عثمانی ودولت مسکوی (روسیه)، وجمعی ازکشیشان‌عیسوی

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحات ۳۴ تا ۳۸ این کتاب

۲ ـ رجوع کنید بصفحات ۳۵ و۳۶ این کتاب.

۳ ـ شرح مفصل این استقبال شاهانه درفصل رفتارشاه عباس با سفیران بیگانه خواهدآمد .



عکسی از میدان نقش جهان اصفهان

در سالهای اخیر

مقابل صفحهٔ ۳۱۲

را باچند تن ازمیهمانان عالیقدر بیگانه، باخود بیکی ازقهوه خانهای میدان نقش جهان برد. گزارش این پذیرائی بطوری که ازسفرنامه‌های دن گارسیا سفیر اسپانی وپی یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی، که هردو درآن مجلس همراه شاه بوده‌اند، برمی آید چنین است :

روزچهارشنبهٔ ششم رجب سال ۱۰۲۸ شاه عباس سفیران هندوستان و اسپانی و دولت مسکوی(روسیه)، ونمایندهٔ انگلستان وسفیر ازبك وبرادر زادهٔ شریف مکه را، که دراصفهان بودند، با همراهان هریك بتماشای چراغان شهردعوت کرد. همگی نزدیك غروب درمیدان نقش جهان گردآمدند. شاه نیزسوار براسب درمیدان حاضر بود. پس از آنکه ساعتی بصحبت و گردش گذشت، وچراغهای میدان وبازار روشن شد، شاه میهمانان رابدرون بازار برد... درآنجا همگی ازاسب بزیر آمدند وهمراه شاه بقهوه خانه‌ای رفتند... قهوه‌خانها معمولاوسیع بوده ودیوارهائی بسفیدی برف داشته‌است ... چراغها ومشعلهای بسیار ازهرسوی قهوه خانه میدرخشید، وچراغهائی که ازسقف گنبدی شکل آنجا فروآویخته بودند، مانند ستارگان آسمانی بنظر میرسید. میان قهوه خانه نیزحوضی بزرگ بود که عکس چراغهای سقف درآن منعکس میشد، وزمین هم ازانعکاس چراغها وآئینه ها وشمعهای سقف‌ودیوار، ومشعلهائی که دراطراف حوض نهاده بودند، چون آسمانی پرستاره می‌نمود.

دراطراف قهوه خانه طاقنماهائی ساخته بودند که بافرشهای گوناگون مفروش ونشیمن مشتریان وتماشاگران بود. شاه عباس دریکی ازین طاقنماها برزمین نشست و سفیران هندوستان واسپانی راهم، که ازدیگران محترم تر بودند، باخودبدانجا برد. سفیرعثمانی درطرف چپ او قرار گرفت وسفیراسپانی را، که نمیتوانست مثل ایرانیان برزمین نشیند، درگوشه‌ای مقابل خودروی صندلی اذن جلوس داد. درطاقنمای مجاور نیزسفیرمسکو ومنشی‌اش و کشیشی روسی جای گرفتند. نمایندهٔ انگلستان هم، که آنروز منزلت واعتبار زیادی در ایران نداشت، باهمراهان خود در طاقنمائی دورتر نشست. سایر میهمانان شاه، مانند پرژان‌تاده رئیس کشیشان برهنه‌پا، وچند کشیش

پرتغالی کلیسای اصفهان ، و کشیش دیگری بنام **برنارد**[1] هم، که درهمان‌ایام ازطرف پادشاه‌اسپانی‌نامه‌ای‌برای شاه‌آورده‌بود،زیردست سفیر اسپانی‌نشستند .«پی‌یترودلاواله» جهانگرد ایتالیائی‌هم ، که‌میهمان شاه بود ، زیردست ایشان و بالادست اسفندیار-بیگ انیس وآقاحقی وچند تن دیگر از ندیمان ونزدیکان شاه نشست . ولی این دو نفر برسرپانشسته بودند ، وهرلحظه برای اجرای دستورهای شاه ازجابرمیخاستند .

مقابل ایشان ، درآنسوی قهوه خانه ، زیردست سفیرعثمانی، برادرزادهٔ شریف مکه، که بدربارایران پناه‌آورده ومیهمان شاه بود ، جای داشت . نزدیك او نیزجمعی ازسرداران ودرباریان در گوشه‌ای ، دوراز نظرشاه ، ایستاده بودند ، که **خدابنده میرزا** پسربزرگ‌شاه‌نیزدرمیان‌ایشان‌بود **امامقلی‌میرزا** پسر کوچکتراوهم، در گوشه‌ای دیگر ایستاده وشمشیر پدررابدست گرفته‌بود زیراشاه، درینگونه پذیرائیها گاه شمشیرخود رابدست اومیداد.

محمدآقای‌تاتار، ازبزرگان ازبك، وسفیرهنددیرترازهمه رسیدند .شاه‌سردار ازبك رادردست راست وسفیرهند رادرمقابل‌خویش جای داد. اصیل زادگان‌اسپانیائی هم، که همراه سفیرآندولت‌حرکت‌میکردند ، کلاههای‌فرنگی‌خودرا دردست گرفته ، باملازمان سفیران هند ومسکوی درانتهای قهوه خانه ایستاده بودند .

همینکه هرکس‌درجای خودآرام گرفت، بچه رقاصان زیبای گرجی واصفهانی، که معمولا درقهوه خانها برای خدمت بمشتریان ، و ساقیگری و رقص وجلب توجه مردم ، استخدام میشدند ، بالباسهای زنانه، بصدای دایره وچهارپاره، بااجازهٔ شاه در میان‌جمع‌بپایکوبی‌برخاستند، وتاشاه ومیهمانانش‌آنجابودند، بانواع‌رقصهای گوناگون ایرانی و گرجی و تاتاری وامثال‌آنها رقصیدند . ازمیان ایشان دوبچه رقاص ، یکی چرکس ویکی اصفهانی ، ازدیگران بهترمیرقصیدند ، وهریك ازآند ومیکوشید که خود را از دیگری درآن فن ماهرترنشان دهد .

هریك ازیشان نیز هواخواهان وطرفدارانی داشت که بر سراوشرط می‌بستند وبرایش دعامیکردند . هردو در انواع رقصها مهارت داشتند . پدربچه رقاص‌اصفهانی، که مهره بازی و بندبازی میدانست ، میکوشید که پسرش بربچه رقاص چرکس‌در

Bernard – ١

آن مسابقه غالب گردد، ودرتمام مدت رقص‌بسر، بادست وسر حرکات ورفتار اورا تقلید می‌کرد وعرق میریخت. حرکات این دوبچه رقاص، بگفتهٔ سفیر اسپانی، از حرکات زنان هم زنانه تر بوده است.

درهمان حال پیش شاه وسفیران سفرهٔ کوچکی گستردند وشام آورده شد. شاه چند لقمه‌ای بکار برد، ولی‌سفیران یا بسبب سیر بودن ویا بعلت‌آنکه صرف طعام رادر چنان محلی مناسب شأن و مقام خود نمی‌دانستند، چیزی نخوردند. سفیر اسپانی نیز باطناً ازینکه شاه عباس او را درقهوه خانه ای پذیرائی کرده بود، خشمگین بود، و در سفرنامهٔ خود پس از بیان وضع قهوه خانه وبچه رقاصان، بطعنه می‌نویسد که :

« شاه ایران درچنان مکان پرافتخاری ازسفیران خارجی پذیرائی کرد ! »

سفیران اسپانی وهند وعثمانی ومسکوی از آشامیدن قهوه هم، که شاه بدست جوانان خوبروی قهوه خانه، در فنجانهای طلا پیش ایشان می‌نهاد، خود داری کردند وبمیگساری قناعت نمودند. شاه باایشان بسلامتی پادشاهان هریك شراب خورد، و پس ازصرف طعام و شستن دست باآفتابه لگن زرین، دست و لب را با دستمالی که همیشه بر کمرداشت، خشك کرد وازجای برخاست وبامیهمانان‌ازقهوه‌خانه‌بیرون‌رفت..

چای خانه

درزمان شاه عباس محلهای خاصی نیز برای خوردن چای بوده است که آنها را **چایخانه** یا **چای‌ختائی‌خانه** می‌گفته اند. در چایخانه ها، برخلاف **شیره خانه** که مرکزمیخواری ورقص‌جوانان‌خوبروی وکارهای ناپسند بود، مردم محترم ونجیب جمع میشدند، وآنجادرضمن نوشیدن چای ببازی‌ـ های نرد وشطرنج وامثال آن می‌پرداختند. یکی‌ازسفیران‌اروپائی که نه سال پس از مرگ شاه عباس بایران‌آمده است، میگوید که شطرنج بازان ایرانی غالباً ازشطرنج بازان مسکوی (روسیه) نیز زبردست ترند، درصورتی که شطرنج‌بازان روسیه در اروپا نظیر ورقیب ندارند.

همین سفیرمی‌نویسد که چای راسوداگران تاتار وازبك ازختا (چین) بایران می‌آورند، وبدین سبب بچای ختائی معروفست، و میگوید که ایرانیان برگ چای راآنقدر درآب میجوشانند که رنگی‌سیاه ومزه‌ای تلخ پیدا کند. سپس‌آنرا بابادیان

ورازیانه وشکر می‌آمیزندومی‌نوشند. معتقدندکه برای سلامت مزاج بسیار مفیداست وبهمین سبب برای هر کس که بدیدارشان رود فنجانی چای می‌آورند. چای‌راچندان داغ میخورندکه دردست نگهداشتن فنجانهای چینی یانقره کار دشواریست. ازانیرو غالباً فنجانها راازچوب‌یانی‌میسازندوبر آن‌روپوشی‌ازمس‌یانقره وطلامی کشند،تا گرمی چای دست نوشنده راآزار نرساند.[1]

تاورنیه جهانگرد فرانسوی، درسفرنامهٔ خود می‌نویسد شاه عباس چون دریافت که مردم درقهوه خانها بگفتگو های سیاسی و دولتی می‌پردازند و ممکنست این گفتگو هابتوطئه وفتنه انگیزی منتهی گردد، تدبیری بکارزد تامردم راازدیرماندن درقهوه خانها باز دارد. بدستور او هرروز صبح، پیش ازآنکه کسی بقهوه خانه رود، ملائی بدانجا میرفت ومشتریان را باگفتن مسائل دینی و نقل تاریخ و شعر سرگرم میکرد، وبعدازدوسه ساعت ازجای برمی‌خاست وبحاضران میگفت که دیگر وقت کارست، برخیزید وبدنبال وکسب وکار خودبروید.[2]



۱ ـ ترجمهٔ فرانسوی سفرنامهٔ اولئاریوس، ج ۱، ص ۵۳٤ و۵۳۵

۲ ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، ص ٦۰۲

٦

جشن نوروز

شاه عباس همه سال عیدنوروز راجشن میگرفت و باجرای مراسم مخصوص این عید باستانی ایرانی علاقهٔ خاص داشت. در روزعید شاه بارعام میداد و همهٔ بزرگان کشور وسران سپاه ومأموران عالی‌مقام دولت را بحضور می‌پذیرفت. در جشن نوروزی بامیهمانان ایرانی و بیگانه‌وسرداران ووزیران وندیمان‌خویش بباده گساری می‌نشست. دراینروز وزیران وحکام بزرگ‌پیشکش‌های گرانبها تقدیم میکردند، و شاه‌نیز بکسانی که خدمات شایسته کرده بودند، خلعت ومنصب تازه عطا می‌کرد.

درجشن نوروز سال ۱۰۱٤، که‌مصادف باروز اول ذیقعده بود، **میرزاحاتم‌بیگ اردوبادی** اعتمادالدوله (وزیراعظم)، دوهزار وهفتاد وچهارتومان ازنقدوجنس بشاه تقدیم کرد، ودرهمان روز**خواجه محمدشفیع** معروف به **میرزای‌عالمیان**[1]، وزیر گیلان نیزسه‌هزار تومان پیشکش آورده بود. ولی همیشه هدایائی که از طرف **اللهوردی‌خان**، خان شیراز، یاپسرش‌امامقلی‌خان‌تقدیم‌میشد، گرانبهاتروبیشتر بود، وپیشکهای‌حکام‌آذربایجان وخراسان وشروان ومازندران و گیلان درمرتبهٔ دوم قرارداشت.[2] بدیهی است که‌آنچه حکام ولایات برای شاه میفرستادند، ازرعایا وکاسبان و مردم محل‌میگرفتند، وهر که پیشکش‌های گرانبهاتر بشاه تقدیم میکرد‌نزد او عزیزترمیشد.

پس از بارعام نوروز، شاه بتماشای آئین بندی و چراغان میرفت. اگر در اصفهان‌بودجشن نوروز درباغ **نقش‌جهان** برپا میشد. این‌باغ‌را شاه‌اسماعیل‌اول درآن شهر ایجاد کرده ودر وسط آن استخر بزرگی باعمارات زیبا ساخته بود. نهرآبی‌نیز

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحات ۱۱۸ و ۱۱۹ این کتاب.

۲ ـ از پیشکشها وهدایائی که‌بشاه عباس تقدیم میشده، درفصل مخصوص **پیشکشها وهدیه ها** بتفصیل سخن خواهیم گفت.

ازمیان باغ میگذشت و باین استخر میریخت، وازسوی دیگر آن بیرون میرفت. این باغ را میان وزیران واعیان وتجار و اصناف مختلف شهرقسمت میکردند ، وهرطبقه تا گزیر بود قسمتی را که باوتعلق گرفته است آئین بندی وچراغان کند. مؤلف عالم آرای عباسی درین باره می‌نویسد :

«... درباغ مزبورجشن عالی طرح فرموده ، اطراف نهرآبی راکه ازمیان باغ جاریست وحوض بزرگی که برمثال دریاچه ای درمیان آن ترتیب یافته ... باکابر واعیان دارالسلطنهٔ (اصفهان) وباوکات واهالی خراسان وصواحب تبریز وتجار واصناف خلایق ، که درپای تخت همایون بودند، علی‌قدرمراتبهم، قسمت‌فرموده، هرطبقه مجلسی طرح‌انداختند واطراف اربعهٔ آن دریاچه را بامراء ووزراءِ وارکان دولت ومقربان بارگاه سلطنت اختصاص دادند ، ومحافل فیض بخش بهجت افزا انعقاد یافته ، برابرهرمجلس چهارطاقها افراشته، استادان نجار ومهندسان نادره‌کاربفنون غریبه انواع هیاکل پرداخته ، چراغدانها برآن تعبیه‌کردند ، و همه شب تا بصبح روشنان سپهرمینائی ... بهزاران چشم حسرت برآن چراغان ومجالس بهشت نشان می‌نگریستند ...»

شاه عباس درین جشن ازهرسومی گشت وباهمهٔ حاضران بگفت وشنود وباده - گساری وشنیدن سازو آواز می‌پرداخت، یا بقول منشی مخصوصش « .... در هرمقامی که دلنشین‌خاطر انورمیشدآرام میگرفت ، ونغمه سرایان خوش‌آهنگ ومغنیان تیز چنگ بنغمات دلاویز غمزدای خواطر بوده ، گلرخان لاله عذار ازبادههای خوشگوار دماغ مجلسیان را تازه وترمی‌داشتند[۱]...»

جشن نوروز غالباً ازسه تاهفت‌شبانروزدوام می‌یافت . گذشته ازباغ نقش جهان پل‌الله وردی خان را نیز آئین می‌بستندو چراغان میکردند ، وگاه بفرمان‌شاه عباس برسر پل مراسم گلریزان صورت میگرفت ، وگلهای فراوان در راه شاه و همراهان او ریخته میشد . ازآنجمله درسال۱۰۱۸ ، باآنکه جشن فروردین مصادف باماه‌محرم بود، بفرمان شاه هفت شبانه روز جشن نوروزی گرفتند ، وبرسرپل گلریزان کردند ،

۱- عالم‌آرا، ص ۵۵۰ - خلدبرین

وچون مردم اصفهان در چراغان وآئین بندی هنرنمائی بسیار کرده بودند، شاه مبلغ پانصد تومان ازمالیات آنسال را بایشان بخشید.[۱]

شاه عباس بجشن نوروز چندان علاقمند بود که هرگز بسبب تصادف این عید باایام عزای عاشورا ازچراغان وآئین بندی،شادی ونشاط چشم نمی‌پوشید. مثلا درسال ۱۰۲۰هجری که نوروز باروز جمعهٔ ششم‌محرم مصادف شده بود، اول بعزاداری پرداخت وسپس بگفتهٔ منشی‌مخصوصش **اسکندربیگ** «بدستورمعهوددرباغ نقش‌جهان‌امرقضانفاذ بترتیب

جشن‌عالی بصدورپیوست،وامرای عالیقدر،ازوزراء ومقربان درگاه‌واهالی‌واعیان‌قلمروهمایون... با تجار وطبقات اصناف **برحسب اشارهٔ همایون** ... طرح جشن عالی انداختند ... وچراغان کردند وبرروی خلق ابواب بهجت وخرمی گشوده شد، ودرمجالس ساقیان سیمین ساق بجرعهای رواق نشاط افزای مجلسیان گشته، چند روز داد خرمی دادند[۲] ...»

درقزوین‌شاه عباس‌جشن‌نوروزی رادرباغ **سعادت‌آباد** برپامیکرد، واگردرفرح‌آباد مازندران بود، چراغان ومجلس شادی درکنار دریا دائرمیشد.

عیداسفند

یکی ازجهانگردان اروپائی می‌نویسد که ایرانیان روزپانزدهم فوریه (حدود ۲۵ بهمن‌ماه) رانیز عید میگیرند، وآنرا **عید اسفند** می‌نامند. زیرادرین‌تاریخ گیاه معروف به **اسفند** اززمین میروید، واین‌نخستین گیاهیست که رسیدن بهاررانوید میدهد. درین روز وروز بعدازآن شهرراآئین‌می‌بندند وهنگام‌شب‌چراغها ومشعلهای‌بسیار دردکانهامی‌افروزند وبشادی ونشاط مشغول‌میشوند.[۳]

عیدگل سرخ

همین‌جهانگرد درجای دیگرازسفرنامهٔ‌خودمی‌نویسد ،ایرانیان درماه اول‌بهاری وقتی که گل‌سرخ‌می‌شکفد، یکشبانه روزبنام **عیدگل‌سرخ** مجالس شادی وطرب ترتیب میدهند، ودرآنروز مرد وزن ازشهر بیرون

---

۱ - **تاریخ عباسی - میرحیدرمعمائی** شاعرکاشی این بیت را درتاریخ این گلریزان گفته است :

گل‌گشت روی پل چوکند خسروعجم گل‌گشت روی پل پی‌تاریخ کن رقم

۱۰۱۸

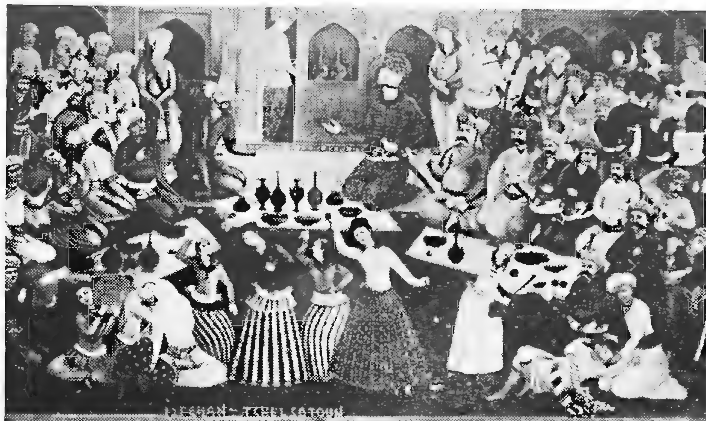
۲ - **عالم‌آرا**، ص ۵۸۶ و۵۸۷ - **خلدبرین**، دروقایع همان سال.

۳ - **سفرنامهٔ پی‌یترودلا واله**، ج ۵، ص ۵۷

میروند و ببازی وتفریح وتفرج مشغول میشوند و گل سرخ برسرو روی هم میریزند. درشهر نیز مردم درقهوه خانها برقص وآوازوشادی برمی‌خیزند، وهنگام شب جوانان خوبروئی که معمولا درقهوه خانهاخدمت می کنند، درکوچه ها وبازارهای اطراف میدان نقش جهان بصدای سازمیرقصند، و جمع دیگری که طبقهای پراز گل سرخ برسردارند . درمیان‌چراغ ومشعل‌وفانوس، برسروروی‌مردم گل‌می‌پاشندو درمقابل‌پولی می گیرند.[۱]



۱ ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج۳، ص ۴۲ ـ دورنیست که‌جهانگردایتالیائی‌مراسم سیزده عید را عید خاصی‌برای گل‌سرخ پنداشته‌باشد .



مجلس پذیرائی شاه عباس

از ولی محمد خان ازبک

تصویر عمارت چهل ستون اصفهان

مقابل صفحهٔ ۳۲۰

۷

رقص را دوست میداشت

شاه‌عباس بتماشای پایکوبی زنان وجوانان نیزعشق فراوان داشته است. رقاصان زن‌درآنزمان بیشتر ازجملهٔ زنان هرجائی شهرها بودند که درمجالس میهمانی میرقصیدند، وصاحبخانه‌ایشان رابرای مشغول داشتن میهمانان خود دعوت میکرد. فقط شهراردبیل ازینگونه زنان خالی بود، زیرا که بفرمان شاه‌ایشان را ازآنجا بیرون کرده بودند.

دستهٔ زنان رقاص غالباً ازهفت یاهشت تن بیشتر نبود. بصدای دائره وتنبك وچهار پاره بپایکوبی برمیخاستند، وباحرکت دادن سروگردن وچشم وابروی ودست وبازو، تماشاگران را سرگرم میکردند. رقصهاشان بیشترسبك وفرح انگیز ومایهٔ شادی و خنده بود، وازلحاظ هنرارزشی نداشت.

بچه رقاصان نیز بیشتردرقهوه خانها میرقصیدند، ومایهٔ جلب مشتری بودند. ولی بادستهٔ مطربان هم بخانهٔ هامیرفتند، وبارقصهای گوناگون گرجی وچرکسی وهندی وایرانی وغیره تماشاگران را مشغول میداشتند. گاه نیز درلباس زنانه میرقصیدند، و درین لباس رقصهائی میکردند که بیشترصورت تقلید ونمایش داشت وموجب خنده وتفریح می‌شد.

در مجالس میهمانی وسرور شاه عباس همیشه معروفترین زنان وجوانان رقاص شهر، برای سرگرم ساختن شاه ومیهمانان او، حاضربودند، ودرتمام مدت میهمانی کمتر ازپای می‌نشستند.

یکی‌از رقاصان مخصوص شاه، که بیشتر در خلوتگاه عیش ونشاط برای او و ندیمان نزدیکش میرقصیده زنی‌ارمنی‌بوده است‌بنام غزال. اینزن‌خوبروی وسیاه‌ابرو و گشاده پیشانی وبلندگیسوی وشیرین زبان ومجلس‌آرا بود، وشاه عباس اوراازهمهٔ مطربان خود عزیز ترمیداشت.

درباره آغاز کار او نوشته‌اند که چون شاه عباس ارامنه را از جلفای ارس به اصفهان فرستاد ودر محلی که بعداز آن بجلفای اصفهان معروف شد، جای داد ، غزال که شوهرش مرده بود، دیگر شوهر نکرد، ودر جلفا مسکن گزید روزی که شاه برای گردش بجلفای اصفهان رفته بود، همهٔ زنان آنجا ازخانه ها بیرون دویدند تا شاه را از نزدیك به بینند. غزال هم درمیان ایشان بود . شاه که زنان ارمنی را بدقت از نظر میگذرانید ، چون چشمش به غزال افتاد عنان اسب را کشید ویکی ازخواجه سرایان را بتحقیق احوال وی روانه کرد . همینکه خواجه بازگشت وشاه را از نام ونشان و مسکن غزال آگاه ساخت ، شاه بکدخدای جلفا فرمانی فرستاد که بی‌درنگ آنزن رانزدوی فرستد . کدخدا نیز ناچار اطاعت کرد ، وچون غزال بخدمت شاه آمد چنان اورا فریفتهٔ خود ساخت که از آنپس همیشه درسفر وحضر باوی بود . هر وقت که شاه باندیمان بباده نوشی و نشاط می‌نشست ، او برقص وآواز برمیخاست ، وباحرکات زیبا وپایکوبیهای سرور انگیز دل ازشاه میربود .

غزال باآنکه سالها درخدمت شاه عباس بود ، مسلمان نشد وازدین عیسی دست نکشید . روزهای یکشنبه بکلیسای عیسویان جلفامیرفت ، وبی آنکه کسی ملامتش کند مراسم دینی را انجام میداد .

درسال ۱۰۳۲ که شاه عباس ازاصفهان بقصد گرفتن بغداد خارج شد ، غزال را درآنشهر گذاشت، وچون بزیارت مشاهد مقدس میرفت ، اورا باخود نبرد . چندروزپس از عزیمت شاه ، آنزن که دوران جوانی را بپایان برده بود ، ناگهان از گناهان گذشتهٔ خود اندیشناك شد وبقصد توبه واستغفار بلباس سیاه مخصوص خدمتگزاران کلیسادرآمد ودر زمرهٔ زنان پارسا داخل گشت .

پس ازچندی که شاه از بغداد باصفهان بازآمد ، یکروزهنگام گردش در کوچه‌ای چشمش به غزال افتاد وچون اودرآن لباس دید پرسید : «مگرتوغزال نیستی ؟ این چه لباس است که بتن کرده ای ؟ » غزال گفت : «آری من همان غزال خدمتگزار روسیاه و گنهکار اعلیحضرتم . ازترس غضب خداوند وازشرم گناهان بیشمار خویش باین لباس درآمده‌ام، تامگر خطاهای پیشین راتلافی کنم، وخدای بزرگ راباخودبرسرمهرآورم »

شاه از گفتهٔ او متأثر شد ودست بر آسمان برداشت و گفت : «خدایا مرا ببخش!» پس از آن ازغزال پرسید که « خانه‌ات کجاست؟ » گفت : « درجلفا بازنان سیاهپوش، که خدمتگزاران کلیسایند، زندگی می کنم .»

شاه اورا باخود بدولتخانه برد، ودرآنجا بیکی ازمنشیان خود دستورداد تافرمانی بتمام داروغگان وحکام بنویسد که «غزال هرجاباشد درانجام‌دادن مراسم دین عیسی کاملاآزاد است ، وهیچکس بهیچ عنوان‌نباید درین‌کار مانع او گردد . اگرمسلمانی بااو مثل‌مسلمانان رفتار کند خود مسلمان نیست، واگرعیسویان اورا مسلمان‌شناسند، باید بیدرنگ بدین اسلام درآیند .»

سپس فرمان رامهر کرد و به غزال سپرد . درهمانحال دستور داد که تا اوزنده است، درهرجا که‌باشد، خوراکش را ازبرنج وروغن‌وآرد وغیره ازخزانهٔ دولت‌بدهند. تاشاه عباس زنده بود غزال‌دراصفهان بسر برد، وچون شاه صفی‌بجای‌او نشست‌بارمنستان رفت وتا پایان عمر درآنجا میزیست.[۱]

باده‌گساری بازنان ومردان‌هرشهر یکی دیگر ازتفریحات شاه‌عباس این بود که چون بشهرهای کوچك میرسید، گاه فرمان میداد که زنان‌جوان ودختران و جوانان‌آنجا درمیدانی گردآیند. سپس باایشان‌بخوردن وآشامیدن وگفتگومی‌نشست، وزنان رابرقص وآواز برمی‌انگیخت . ازآن‌جمله دریکی‌ازسفرها که از شهر تبریز بقزوین واصفهان باز می گشت ، در دهکده‌ای‌دستور داد که زنان ودختران و پسران آنجا درمحلی‌حلقه‌زدند. سپس بفرمان شاه سفره هاافکندندوشراب آوردند شاه‌بدست خود درجامها شراب میریخت وبمهمانان میداد ، واگر بازنی زیبا روبرو میشد نیمی ازشراب راخودمی‌نوشیدونیم دیگررابا‌ومی‌نوشاند . نوشته‌اند درین‌مجلس‌دختری بسیار زیبا بود که هیچ‌نمی‌خورد ونمی‌نوشید، وخاموش نشسته سربزیرافکنده بود. شاه‌پیش او رفت وبادست زیرچانه‌اش زد، وگفت : « دخترك ، چرا ببالا نگاه نمیکنی؟» دختر نظری باطراف افکند وگفت : «تو که پادشاه هستی ببالانگاه کن ! » واین جمله را دوبار تکرار کرد .

همینکه‌آن مهمانی شاهانه بپایان رسید ، بفرمان شاه برسر هریك از زنان

۱ -یادداشتهائی دربارهٔ صفویه، ازکریای کشیش ، صفحات ۲۴ تا ۲۶

چادری افکندندوپسران را کلاهی دادند وجملگی‌را مرخص کرد، ولی چون بخرگاه شاهی بازگشت، آن‌دخترك را نزدخود خواند، وپیشانیش را بوسه‌زد و گفت:« دخترم مقصودت ازآنچه گفتی چه بود؟ » دختر جواب داد : « من کنیزاعلیحضرتم، دوسالست که بامرد جوانی نامزد شده ام، ازآنپس‌هرگز نه بروی مردی دیگرنگاه کرده ، نه بامردی سخن گفته ، نه ازخانه بیرون‌آمده ، ونه‌در کوچه نقاب‌از روی برداشته‌ام. »

شاه گفت : « بسیاری ازمردم آرزو دارند که‌روی شاه رابه بینند و تواز دیدن روی من پشیمان وشرمگینی؟ » دخترجواب داد: «اگرنظر کردن بروی‌یکی‌ازرعایای سادهٔ‌شاه گناه ومایهٔ شرمساری باشد، نظرافکندن بروی‌اعلیحضرت گناهی‌بزرگترست!» شاه ازنجابت وعفت اوخرسند شد. دستور داد وسائل عروسیش‌را فراهم کردند وبموجب فرمان خاصی حکومت‌آن دهکده را باو وشوهرش سپرد. ازآنپس‌آنجا به قیزشهری یاشهر دختران موسوم شد که همان شهر میانه است.[۱]

---

۱ - ایضا یادداشتهای تاریخی دربارهٔ صفویه ، صفحات ۲۳ و۲٤

۸

تفریحات دیگر شاه عباس

گرگ بازی از جملهٔ تفریحات شاه عباس یکی هم تماشای گرگ بازی بود. این بازی، امثال آن مانند گاو بازی وریسمان بازی وجنگ حیدری ونعمتی وحقه بازی ، که تفصیل هریك راخواهیم نگاشت ، هنگام عصر روزهائی که شاه درمیدان نقش جهان یامیدان قزوین پذیرائی مخصوصی نداشت ونمی خواست هدایای تازه ای را از نظر بگذراند، یا بچوگان بازی وقپق اندازی سرگرم شود، صورت میگرفت وبرای اینگونه بازیها همه روز عصر میدان راجاروب وآبپاشی میکردند .

ترتیب گرگبازی این بود که نخست جمع کثیری ازمردم شهر گرد میدان حلقه میزدند . سپس گرگی زنده رابمیدان می‌آوردند و میان مردم رها می کردند . مردم ازاطراف دنبال گرگ میدویدند، وبا داد وفریاد آن حیوان وحشی راچنان خشمگین وبیمناك میساختند که بهرطرف حمله می‌برد وبسوی اشخاص می‌پرید . آنگاه مردمی که گرگ بطرف ایشان رفته بود ، ازپیش اومیگریختند ودستهٔ دیگری آن حیوان را دنبال میکردند . ولی هرگز باو دست نمیزدند و آزاری نمیرساندند. تنها کارشان فریاد کردن وترسانیدن گرگ بود . گرگ نمی‌توانست بکسی آسیب رساند واگرهم اتفاقاً کسی را پنجه میزد یا بدندان می گرفت، بسبب ازدحام مردم زود رهامیکرد وکاربزرگی ازپیش نمی‌برد .

این بازی بخودی خودچیزمهمی نبود، ولی‌داد وفریاد چند هزار کس، وحرکاتی که دراطراف گرگ وحشی می کردند ، مایهٔ خنده، وتفریح میشد . شاه نیز بابزرگان دربار ومیهمانان وسفیران بیگانه، سواره‌ازیکسوی میدان این بازی فرح انگیز راتماشا میکرد وباهمراهان شراب می‌خورد[1].

---

۱ ـ سفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ٤ ، صفحات ٤ و٥

گاوبازی و قوچ‌بازی

یکی دیگر از تفریحات شاه‌عباس تماشای گاو بازی وقوچ‌بازی بود . این بازیها معمولا سالی چند بار درمیدان بزرگ شهری که شاه درآنجا بود ، صورت میگرفت . گاه نیز اینگونه بازیها برای مشغول داشتن میهمانان شاه ترتیب داده میشد . چنانکه درسال ۱۰۲۷هجری حاکم شهرکاشان قوچ‌بازی و گاوبازی مفصلی برای یکی ازسفیران اروپائی، که بقصد دیدارشاه از راه‌کاشان بقزوین میرفت ، ترتیب داد . یکی ازهمراهان این‌سفیر درشرح بازیهای‌مذکورچنین نوشته‌است:

«... ازهرسوی میدان چند تن وارد شدند ، وازآن میان دونفر هریك قوچ قوی‌بزرگی‌راکه گردن وشاخش بگلهای زیاد مزین‌بود می‌آوردند . درمیان میدان چیزی درگوش‌قوچها گفتند وآندورا رها کردند وآن دوحیوان بیدرنگ باهم‌بزورآزمائی‌پرداختند. مردم‌هم‌دودسته شده بودند وازغلبه یاشکست قوچ دستهٔ خود،با فریادهای شادی وغم ابراز احساسات میکردند .

«سپس گاوبازی‌آغازشد . دوگاومیش قوی هیکل را باز باهمان زینت وزیور وارد میدان کردند ومردم شهرنیز بازدودسته شدند ومیدان پرازجمعیت گشت. همهٔ مردم چماقهائی دردست داشتند، ولی‌دردست‌صاحبان گاوها چماق یااسلحه‌ای دیگردیده‌نمیشد... درناصیهٔ ایشان‌آثارغم واندوه هویدا بود ، و ازفکر شکست احتمالی گاو خود متأثر و دل مشغول بودند ... گاوبازی درتمام شهرهای ایران متداولست ، ولی مردم کاشان باین بازی بیشترعلاقه دارند . بطوری‌که همه‌سال اشخاصی ازین شهرمخصوصاً بنواحی دیگرمیروند ، وگاوهائی راکه درقوت معروف و در بازیها غالب شده باشند ، بقیمتهای گزاف میخرندو بکاشان می‌آورند . بهمین سبب اگرگاوشان درجنگ مغلوب گردد ، لطمه ای بشرافت و افتخارشان وارد میشود .

«درجنگ گاوغالباً طرفداران دوجانب هم بایکدیگرگلاویزمیشوند، وسرودست فراوانی‌شکسته میشود. زیرا صاحبان گاوها هنگامی که‌آندوحیوان در زد وخورد هستند، پیاپی‌گاوخودرا میستایند واورا ازگاوحریف برترمیشمرند، وهمین امرمایهٔ مشاجره ونزاع میشود ، وهمینکه‌آندوباهم درآویختند ، هواخواهان ایشان نیزدرهم میریزند، بطوری‌که جداکردن وآرام ساختن‌آنان ازعهدهٔ سرداران وسربازان هم خارج میشود .

«...گاوان پس ازمدتی زد وخورد، چون ازعهدهٔ یکدیگربرنیامدند، نعره‌ای چندکشیدند ، وعرق ریزان ازهم‌جدا شدند . خون ازسروگوش هردوفرومیریخت. سفیر بگمان اینکه‌آندوحیوان وظیفهٔ خود را بخوبی انجام داده اند ، دستورداد که دیگرجنگ

نکنند وخواست انعامی بگاوبازان دهد . ولی گاوبازان ازین دستور در خشم شدند ونزد سفیر داد وفریاد آغاز کردند که هیچ نیازی بانعام او ندارند ومایل نیستند که سفیر بایشان توهین روا دارد .

«کم کم داد وفریاد وغوغا بدانجا رسید که حاکم ناگزیر بتجدید بازی فرمان داد وبسفیر گفت که اگر یکی ازدو گاوغالب نشود، وحریف را ازمیدان بدر نکند، هواخواهان دوطرف بسختی درهم خواهند ریخت وجنگی برپا خواهند کرد ، که ممکنست بخونریزی منتهی گردد .

«گاوبازان همینکه اجازهٔ تجدید جنگ گرفتند، پیش گاوان خود بزانو درآمدند، وبا حرکات دست وسر و کلماتی که بسیار آهسته ادا میشد ، بآن دوحیوان بیگناه فهماندند که اگر ازجنگ سرباززنند ، دامان شرافت وافتخارصاحبشان لکه دارمیشود ، وپولی که صرف خوراك وتربیت آنها گشته‌است بهدرخواهد رفت... حاکم کاشان بسفیر گفت که گاوبازان بدین‌ترتیب گاوان خودرا تهدید میکنند که اگر بجنگ نپردازند، بگاوآهن بسته خواهند شد ، واگر بگریزند سرشان بباد خواهد رفت .

«... سرانجام گاوان برای جنگ مهیا شدند ، وباردیگر درهم آویختند . در آخر یکی ازآندودیگری را مغلوب ومجبوربفرار کرد، ومرد وزن گاوبازفاتح را بافریادهای شادی بخانه اش بردند[1] ...»

شاه عباس ، چنانکه گفته شد ، بتماشای جنگ قوچ یا گاوعلاقهٔ بسیار داشت . منجم مخصوصش در وقایع سال ۱۰۱۷ می‌نویسد :

«در ۲۷ شعبان عیش وعشرت وتماشای جنگ گاو وقوچ نمودند و جشنی عظیم واقع شد ...»

ودرجای دیگر می گوید :

«... شب جمعه بسیر چراغان مشغول بودند ... ودرآخر روزش جنگ گاو و قوچ واقع شد[2] ...»

جنگ شاهین وعقاب گذشته ازقوچبازی و گاوبازی شاه‌عباس گاه پرندگان‌شکاری رانیز بجنگ یکدگر می‌انداخت. چنانکه درسال ۱۰۰۹ شاهین چابك وزننده ای رابجنگ عقابی‌انداخت. وشاهین چنان درهواعقاب را زدکه برزمین

---

۱ - سفرنامهٔ دن‌گارسیا دوسیلوا فیگوه را ، صفحات ۲۱۱ تا ۲۱٤

۲ - تاریخ عباسی - وسفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۳٦۷

افتاد . چون عقاب را برداشتند گردنش ازضربت چنگال شاهین شکسته ویك ناخن شاهین درسرش باقی مانده بود .[۱]

جنگ حیدری و نعمتی تماشای جنگ حیدری و نعمتی نیز ظاهراً ازجملهٔ تفریحات شاه عباس بوده ، هروقت که بقزوین میرفته طرفدا ان این دوفرقه ا جنگ برمی‌انگیخته است. منجم مخصوصش ملاجلال دروقایع سال ۱۰۰۳هجری می‌نویسد :

«... روزیکشنبهٔ نوزدهم ربیع‌الاول درقزوین نزول نمودند ، ودرسه شنبهٔ بیستم جمادی الاول **جنگ حیدری ونعمت الهی** درمیدان **سعادت** قزوین حسب الحکم اشرف شد، وغلبه باجماعت میرحیدری‌بود، که غالب مطلق‌شدند، ودرروی مزار**شاهزاده حسین** نیز ا ں جنگ حسب الحکم شد[۲] ...»

یکی دیگر ازتفریحات شاه عباس تماشای جنگ **سنگ وشمشیربوده** است ، که مردم شهر **ابیورد** میکرده‌اند . شاه هروقت که بخراسان میرفت ، وازابیوردمی‌گذشت، دستورمیداد که جنگ سنگ وشمشیر برپا کنند، و ازتماشای‌آن لذتمی‌برد[۳].

ریسمان بازی و حقه بازی بندبازی یاریسمان‌بازی هم درزمان‌شاه عباس‌متداول بوده واین پادشاه گاهی خود را بتماشای آن مشغول میداشته است . از جزئیات این بازی درآنزمان چیزی‌نمیدانیم ، فقط برخی ازمورخان درآثارخودبدان اشاره ای کرده اند . مثلا جلال الدین محمد منجم باشی شاه ، در وقایع سال ۹۹۸ ، شرحی دربارهٔ کشته شدن **کچل‌مصطفی** نام ازاعیان افشارنگاشته ، ودرآنجا بریسمان بازی نیزاشاره ای کرده است. می‌نویسد :

«... نواب کلب‌آستانعلی با اعیان وبزرگان دولت دربالاخانهٔ سردرنشسته‌بودند وبتماشای ریسمان بازمشغول بودند . دربن مجلس کچل مصطفی ،که ازاعیان افشار بود ، ودرشعرفهمی خودرا یگانهٔ عصرمیدانست ، وبالطبع شوخ و مفتن بود (!) ، ارادهٔ فتنه ای نمود که مضمون‌آن خلاف رأی اوربود . کچل مذکور درآن مبالغهٔ بسیارمیکرد و قبول نمی افتاد واجاش رسیده‌بود. درسرپلکان بازبرسرحرف‌آمد ، ومبالغه‌آغازکرد. حسب‌الحکم

---

۱ و۲- تاریخ عباسی .

۳ ـ ایضاً دروقایع سال ۱۰۰۸ هجری قمری .

جهانمطاع ازبلکان اورا بزیرانداختند . اجل استعجال نموده اورا بالا آورد ، و بازآغاز مبالغه کرد . غضب شاهانه در حرکت آمد وشمشیری برمیانش زد که بجز **پوستی** از اثر جسم او نماند ...»

دیگری نیزدروقایع سال ۱۰۲۱، دربیان سرنوشت **بهزاد بیگ** وزیر گیلان مینویسد:

«... شاه عباس... بحبس وقید بهزادبیگ وعاملان اوفرمان داد. ازقضا ریسمان بازی درصحرای رودسر ریسمان بسته بود ، شروع دربازی نکرده روزگارشعبدهٔ دیگرنمود. حسب الحکم مطابق تقدیر بهزادبیگ را ریسمان درپا کرده سرازیرازریسمان آویختند[۱] ...»

تاورنیه تاجر وجهانگرد فرانسوی ، که در زمان پادشاهی شاه صفی (جانشین شاه‌عباس) وشاه عباس دوم مکرر بایران آمده، دربارهٔ ریسمان بازان ایرانی می‌نویسد:

«بندبازان ایرانی از بندبازان اروپائی بسیارچابك تر وماهرترند . من خود مکرردیدم که بندبازی یك سرطناب را بالای برجی بسته وسردیگررا درمیان میدان استوار کرده ولنگری بدست گرفته وازمیدان برروی طناب تابالای برج رفته ، وازآنجا بقهقرا برگشته است . این بندبازان وقتی که روی طناب هستندآنرا میان شست پا و انگشت دیگرمی اندازند وسخت فشارمیدهند. گاه نیزطفلی را برروی دوش خود میگیرند ، و با او از روی طناب میگذرند ، وطفل درآن هنگام پیوسته پیشانی بندبازرا می‌بوسد[۲] ...»

کشیشی فرانسوی هم که در همین زمان در اصفهان بوده ، دربارهٔ بند بازان ایرانی شرحی نوشته که مضمونش اینست :

«... ریسمان‌بازان ایران ازبندبازان ما بسیارماهرترند. تازه‌کاران برای گذشتن از روی ریسمان چوبی برای حفظ تعادل بدست میگیرند ، ولی‌دیگران بی چوب‌ازریسمان میگذرند، وبالای طناب کارهای غریبی‌میکنند که ازبندبازان زبردست ما ساخته‌نیست[۳] .»

حقه بازی ومهره بازی‌هم درایران معمول بوده است ، ومهره بازان ایرانی‌نیز ازحریفان اروپائی خود بسیار تردست تروچابکتر بوده اند . اگر مهره بازان اروپائی تکمه ای را از زیرفنجان میربودند ، مهره بازان ایرانی‌تخم مرغی را بتردستی نهان میکردند. مهره بازان راهم بخانهٔ اعیان واشراف دعوت می کرده اند ، وهم در میدان

---

۱ - تاریخ گیلان ، صفحات ۱٤۸ و۱٤۹ .

۲ - ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۹۱۷

۳ - سفرنامهٔ پررافائل دومان «P . Raphael du Mans» چاپ شفر «Ch. Schefer» ص ۲۱۳ .

بزرگ شهر معرکه میگرفته‌اند.[۱] اولئاریوس درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که ازمهره‌بازان ایرانی تردست ترندیده است.[۲]

گاریزان حمام

یکی دیگر ازتفریحات شاه عباس **گاریزان حمام** بوده‌است. بامر او آب خزینهٔ حمام بزرگ شهر راتازه میکردند وآنرا باچند خروار گل‌سرخ می‌آمیختند. سپس کلب‌استان‌علی باجمعی‌ازنزدیکان وندیمان‌مخصوص خود بدانجا میرفت. منجم مخصوصش درین باره چنین می‌نویسد:

«... در اواسط اینماه (ماه ذیقعدهٔ سال ۱۰۰۹ هـ. ق.) طرفه گلریزانی در حمام بزرگ اصفهان نمودند، چنانکه مکررآب خزینه را درصحن حمام رها کردند، با آب سرد بیرون شد. سپس‌آب درگل‌بستند، چنانکه درجمیع امکنهٔ حمام: **نشیننده را آب تا سینه بود،** وبیست خروار گل سرخ، که بوزن تبریزیکهزاروسیصد و پنجاه من باشد، درآب ریختند، وتمام روی این‌آب گل ایستاده بود، و از جوانان سیم ساق وغیره (؟) جزسرو گردنی نمودار نبودند. روز دیگرش ولد خلف کلب‌آستانعلی، بدستور پدرحمام را قرق کرد وبا رفقا وندیمان گلریزان کردند، واین عمل باعث عتاب وخطاب شاهانه شد...»

قاب بازی‌هم میکرد

شاه عباس گاهی نیز باندیمان خود قاب بازی میکرد. از آن جمله دریکی ازروزهای نوروز سال ۱۰۱۹، که بامیرحیدرکاشی معمائی‌و **باباسلطان قلندرآوائی‌قمی** شاعران زمان،و **ملاجلال‌منجم** درچهارباغ اصفهان طعام‌میخورد، ناگهان قاب برهای راازمیان‌بشقاب بدرآوردو بجانب ملاجلال‌افکند که پاك کند. چون قاب راپاك کرد باو گفت که قاب بیندازد. منجم قاب‌انداخت‌وعاشق آمد. سپس‌قاب را به میرحیدرکاشی داد، اونیزعاشق‌آورد. باباسلطان شاعرهم‌قاب‌افکند و عاشق‌آمد. آنگاه شاه برای‌خود قاب‌انداخت و دزدآمد! گفت: «بارك‌الله! شماهمه عاشق ومادزد!» میرحیدربزبان‌تملق گفت: «دزدی، اما دل‌دزدی!» نواب‌کلب‌آستانعلی جواب داد: «**غلط‌کردی! من دل دزد نیستم، شاه دزدم!**»[۳]

۱- تاورنیه، ص ۹۱۷

۲- سفرنامهٔ اولئاریوس، ص ۷۱۰

۳- تاریخ عباسی، ملاجلال منجم.

تخم مرغ بازی او

ازجملهٔ تفریحات شاه عباس یکی‌هم **تخم‌مرغ‌بازی** بوده است. درشبها و روزهائی که بمناسبتی‌شهراصفهان راآئین‌می‌بستند و چراغان میکردند و او باندیمان و نزدیکان ، یازنان حرم خود ، بتماشا میرفت ، گاه باجوانان به تخم مرغ بازی مشغول میشد . بازمنجم باشی‌اش دروقایع سال ۱۰۱۶ - نوشته است :

«... شب بعیدن آئین چراغان وسیربازار با مخصوصان مشغول بودند . ومقرر بودکه درهردکان یك جوان مقبول حاضرباشد ، با تخمهای رنگین . حقا که دکان بودکه ازپنج‌وشش‌متجاوزبودند، وچون کلب آستان علی‌میرسید، بتخم بازی‌باجوانان‌مشغول‌میشدند، وآن جمع‌رابنوازشهای‌شاهانه سرافرازمیساختند. برخی را بخلع فاخرمناسب رنگ ووضع. وبعضی را بنقود غنی میگردانیدند ، وچندشب با سادها درون چراغان بودند ، چه مجال عبوریك ریش دارندین بازارنبود ، وچند شب مخصوص زنان ساختند [۱] ...»

ازبازیهای‌دیگری که دردورهٔ صفوی درایران‌معمول بوده‌است ، بازیهای**شطرنج، نرد، گنجفه، شش‌پچول** [۲]، **بازی‌کولی ، بازی‌باندی ، قراچه** [۳]،**کفتربازی ،خروس بازی ، جنگ‌خرس ، جنگ‌شتر وفلاخن بازی** را نیز نام برده‌اند . [۴]



۱ - تاریخ‌عباسی .

۲ - مؤلف فرهنگ برهان قاطع درتعریف لغت شش اندازمی‌نویسد :«کسی راگویندکه شش پچول بازی میکرده باشد ، وآن نوعی ازقمارست ، ونراد را نیزگویند ...» این بازی ظاهراً نوعی ازطاس بازی بوده است .

۳ - برنگارنده معلوم نشدکه بازی‌کولی وبازی باندی وقراچه چگونه بازیهائی بوده است .

۴ - تذکرهٔ نصرآبادی ، صفحات ۴۵۸ و۴۵۹

فصل یازدهم

اعتقاد شاه عباس

به اخترشناسی و طالع بینی

و موهومات

۱

به اختر شناسی و طالع بینی ایمان داشت

شاه عباس باآنکه امور مملکت را بااستبداد وقدرت کامل اداره میکرد ، خود محکوم رأی منجمان وستاره شناسان بود . مانند غالب‌مردم عصرخویش، باحکام نجومی وآراءِ مدعیان اخترشناسی و طالع بینی‌ایمان داشت. بی‌اجازهٔ آنان بهیچ کاربزرگی دست نمیزد ، و پیش از آنکه بچنین کار ها مصمم شود ، با منجمان مخصوص خود مشورت میکرد .

منجم باشی او در آغاز پادشاهیش **ملاجلال‌الدین محمد یزدی** بود ، که ازسال ۹۹٤ هجری قمری بخدمت وی در آمد . اینمرد ازندیمان مخصوص شاه و درسفر و حضرهمراه ومونس وی بود . شاه عباس درهرکار مهمی بااومشورت میکرد و بی‌صواب دید او تصمیم قاطع نمی گرفت . مثلا اگر می‌خواست بدفع حاکمی یاغی برخیزد ، عقیدهٔاورامی‌پرسید، یااگرازسفری‌بپایتخت‌بازمی گشت، بی‌اجازهٔاوبشهرداخل‌نمیشد.

درآغاز سلطنت شاه عباس یکی ازسرداران قزلباش‌بنام **دولتیارخان‌سیاه‌منصور**، که درحدود سلطانیه وزنجان وطارم حکومت میکرد ، برشاه یاغی‌شد ، و از اطاعت احکام اوسرپیچید . شاه عباس سرداری ازطایفهٔ شاملو رابدفع وی روانه کرد . ولی در همانحال از ملاجلال خواست که عاقبت کارآن‌سردار یاغی رابحکم رمل معلوم کند . ملاجلال پس‌ازمطالعه در احوال ستارگان ، جواب داد که ازسردار شاملوکاری‌ساخته نمیشود ، وشاه باید خودبدفع‌دولتیارخان رود، وحتی گفت که سرداریاغی‌درروز دوشنبهٔ نهم رمضان تسلیم خواهد شد. شاه عباس بحکم اوشخصاً بحدود سلطانیه‌رفت ، وازقضا درهمان روز دولتیارخان ، که ازآمدن شاه غافل بود ، بقصد فرار ازقلعه بیرون آمد وگرفتار شد .[۱]

در ماه رجب سال ۱۰۲۸ هم که از مازندران باصفهان باز می گشت ، پیش از

۱ - تاریخ‌عباسی دعالم‌آرا ، ص ۲۹۹ .

ورود بشهر ازملاجلال خواست که به بیند ساعت برای ورودش مناسبست یانه ، وچون منجم باشی گفت که اینکار تاسه روز دیگر صلاح نیست ، با آنکه جمع فراوانی از بزرگان وسران دولت ومردم شهر باستقبالش آمده ومیدان نقش‌جهان را باتمام بازارهای اطراف آن چراغان کرده بودند، باصفهان داخل نشد ، وبحکم ملاجلال سه‌روز در باغی بیرون از حصارشهر بسر برد ، وبعد از آن هم نهانی داخل شهرشد وبی‌خبر بدولتخانه رفت . [۱]

حتی سفیران ومیهمانان بیگانه را نیز بی‌اجازهٔ منجم باشی بارنمیداد، واگر میهمان عالیقدری میخواست باصفهان آید ، وملاجلال باورود اوبحکم اختران مخالفت میکرد ، دستور میداد آن میهمان را در بیرون شهرتاروزی که منجم گفته‌است ،معطل نگاه دارند .

ازآنجمله درسال ۱۰۱۹ که محمدولی‌خان پادشاه ازبك ازبیش برادرزادگان خود گریخت ، وبایران پناه‌آورد ، شاه عباس دستور داد که درهمه جا ازوپذیرائیهای شاهانه کردند ، سپس بگفتهٔ ملاجلال : « ... دراحضارمنجمان حکم نافذ شد، وچون ساعت ملاقات سیم ربیع‌الاول، وساعت دخول‌باصفهان هشتم ماه تعیین شد ، حکمی به علیقلی خان ایشیك آقاسی باشی، که باستقبال خان ازبك رفته بود ، فرستاد ، وفرمان دادکاری کنند که خان درروزسوم ماه بمحل تاج‌آباد رسد ، تاشاه اورا درآنجا استقبال وملاقات کند[۲] ...»

شاه‌بملاجلال منجم‌چندان علاقه وعقیده داشت که اورا ازبزرگترین سرداران خود عزیزتر میشمرد[۳]، واگربسببی رنجیده خاطر میشد ، برای جلب خاطرش ازهیچ کار مضایقه نمیکرد .

درسال ۱۰۰٤ هجری ملاجلال بنیروی علم‌خویش گفته بود که عبدالمؤمن‌خان

---

۱ ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤، صفحات ۳۲۹ و۳۳۰ . رجوع کنید بصفحهٔ ۲۸۸این کتاب.

۲ - تاریخ‌عباسی و عالم‌آرا ،ص۵۹۱ ـ نویسندهٔ عالم‌آرا ورودمحمد ولی‌خان‌ازبك راباصفهان دروقایع سال ۱۰۲۰ آورده است .

۳ ـ شاه عباس بکارستاره شناسی بقدری علاقمند بودکه درماه ربیع الاول سال ۱۰۱۸ هجری شیخ بهاء الدین محمد عاملی وجلال الدین محمد منجم وعلیرضای خوشنویس را به مراغه فرستاد ، تا عمارت رصد خانهٔ آنجارا بازدید کنند و برای ساختن رصد خانه تازه ای درآنجا نقشه ای بکشند . (اززبدة التواریخ ملاکمال .)

ازبك شهر سبزوار را خواهد گرفت وقتل عام خواهد کرد. ولی فرهادخان قرامانلو که آنزمان بزرگترین ومقتدرترین سرداران قزلباش ونزدشاه بسیار عزیزبود ، بااو بتمسخرسخن گفت ودرشتی بسیار کرد، بطوری که ملاجلال آزرده خاطرشد، وخشمگین ازمجلس شاه بخانه بازگشت. روزدیگر شاه عباس برای دلجوئی ونوازش منجم باشی شخصاً بخانهٔ وی رفت واورا خلعت داد وباخود بدولتخانه برد.[1]

ملاجلال منجم بگفتهٔ خودش غالب حوادث ووقایع رابفرمان شاه عباس پیش بینی میکرد، وچون درست درمی آمد، انعام وخلعت میگرفت. چنانکه درسال ۹۹۹ هجری چون میدانست که شاه بزودی بیمارخواهد شد، اورا ازرفتن بخراسان برای دفع عبدالمؤمن خان ازبك ، بازداشت. بهمین سبب فرهادخان قرامانلو سردار قزلباش ازخان ازبك شکست خورد وقسمتی ازآنسر زمین بدست ازبکان افتاد. ولی چون شاه در تاریخی که منجم باشی معین کرده بود (۲۶ ذیقعدهٔ آنسال) بیمار شد، برحکم اوخرده نگرفت.[2]

چهار سال بعد نیزپیش بینی کرد که عبدالمؤمن خان در شب یکشنبهٔ چهاردهم ذیحجه ازخراسان خواهد گریخت ، وچون گفته اش بحقیقت پیوست ، ازشاه خلعت وانعام گرفت.

ملاجلال منجم باشی درسال ۱۰۲۹ درگذشت[3]. شاه عباس خانهٔ اورا در اصفهان برای پذیرائی میهمانان بیگانه اختصاص داده بوده وپیترودلاواله جهانگرد ایتالیائی مدتی درخانهٔ او، که خانهٔ بزرگی بوده ، منزل داشته است[4].



---

۱ - تاریخ عباسی.

۲ - ملاجلال درتاریخ عباسی می نویسد که درسال ۱۰۰۸ شاه درراه خراسان دوبار تب کرد و او ازروی طالع بنواب کلب آستان علی وعده داد که دیگر تب نمیکند ، وچون حکمش درست درآمد شاه اورا بانعام وجایزه سرافرازفرمود.

۳ - زبدة التواریخ ، ملاکمال پسرملاجلال.

۴ - سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ۳ ، صفحات ۷۲ و۳۳۳

۲

شاه عباس

بحکم ملاجلال منجم از سلطنت کناره گرفت

شاه‌عباس درسال ۱۰۰۲ هجری، بحکم ملاجلال منجم‌باشی خود را ازسلطنت خلع کرد ودرویشی را سه روز بجای‌خویش‌برتخت‌نشاند، وخود مانند دربانان در برابر وی بخدمت ایستاد . شرح واقعه اینست :

از زمان شاه طهماسب اول **خسرو** نامی ، ازمردم فرومایهٔ محلهٔ **درب کوشك** قزوین ،که نیاکانش بکار کناسی‌وچاه کنی اشتغال داشتند ، از پیشهٔ پدران خود دست کشید وبلباس قلندران در آمد . پس ازآن مدتی بسیاحت و سفرپرداخت وباجماعت **نقطویان** [۱] آمیزش کرد ، وازآئین‌ایشان‌آگاه شد وبقزوین بازگشت .

این‌قلندر درزمان شاه طهماسب اول دریکی‌ازمساجد شهرقزوین مسکن گرفت وبازار زرق وفریب گرم کرد ، ودراندك زمان شهرتی‌یافت وگروهی ازمردم بروگرد آمدند. باهرطبقه بفراخورحال سخن می‌گفت وبلباس فقر ودرویشی درآمده، خودرا درویش خسرو نام داده بود . همینکه بازار وی رونق گرفت‌علما وروحانیان قزوین‌براو حسد بردند ، واقوال واطوارش راخلاف دین اسلام شمردند ، ومردم را از مصاحبتش منع کردند . چون خبرظهوراین درویش بشاه طهماسب رسید ، اورانزد خود خواند و ازاحوال واقوالش پرسید . درویش خسروآنچه را که دشمنانش باونسبت داده بودند ، منکرشد وجوابهائی داد که براعتقاد وی بقوانین وشرایع اسلام وقواعد مذهب شیعهٔ

۱ ــ دربارهٔ نقطویان و اصول‌آئین ایشان درفصل شاهی ودینداری بتفصیل سخن‌خواهیم‌گفت، ورفتارشاه عباس را با پیروان این مذهب بیان خواهیم‌کرد .

اثنی‌عشریه دلالت میکرد. شاه طهماسب چون چیزی برخلاف مسلمانی ازو ندید مرخصش کرد ، ودستور داد که دیگر درمسجد ننشیند ومردم را برخود جمع نکند . او نیزاز آنپس برای رفع بدگمانی بخدمت علمامیرفت وفقه می‌آموخت وروز های جمعه درمسجد جامع نمازمیکرد ودیگر کسی را باوکاری نبود

اماپس از مرگ شاه طهماسب باز مسجدی را که پهلوی خانه اش بود نشیمن ساخت وسفرهٔ توکل گسترد. مریدان برایش نیازمیبردند واسباب معیشت اوودرویشانی را که در خدمتش بودند ، فراهم میساختند. کم کم عدهٔ هواخواهان ومریدانش بجائی رسید که بدستیاری ایشان تکیه وباغچهٔ بزرگی ساخت ، وازمسجد کوچکی که تاآن زمان درآنجا مسکن داشت ، باین تکیه منتقل شد.

شاه عباس که غالباً در کوچه هاومحلات شهر گردش میکرد، وباهرطبقه بصحبت می‌نشست ، روزی به تکیهٔ درویش خسرو رفت. درویش چون ازآمدن شاه خبریافت ، بیرون دوید وبدعا وثنا پرداخت ، وباچرب زبانی شاه رابکلبهٔ خود برد . شاه نیزبااو بمهربانی سخن گفت ، واز آنپس مکرر بتکیهٔ او میرفت ، و برای اینکه باطوار و افکارش آشنا شود، بااوبشیوهٔ ارباب سلوك واهل‌عرفان‌سخن‌می گفت . اکثرامراوارکان دولت نیز بتقلید شاه بدیدن درویش میرفتند، واو باشیرین زبانی وفصاحت‌بیان ایشان را مرید معتقد ساخته بود . چنانکه برایش هدایای گرانبها وپول وخوراك و پوشاك می‌بردند . کم کم عدهٔ مریدانش بدانجا رسید که غالباً بیش از دویست تن درتکیهٔ او حاضر میشدند . ازمیان مریدانش چندکس نیزبمقام نیابت وی رسیده شهرتی یافته بودند ، که ازآنجمله یکی **یوسفی** نام خراسانی‌ترکش دوز ، ویکی **درویش کوچك قلندر** بود .

شاه عباس بندیمان ونزدیکان خود گفته بود که اینمردبالحاد شهرت‌یافته‌است، ولی این امربثبوت نرسیده . ومنظور من‌ازدیدار او اینست که اگراین‌شهرت دروغ باشد، ازتهمت‌خلاصش کنم، واگرراست‌باشد، اوومریدانش راازمیان بردارمو کتابهای باطل ایشان را درآب‌بشویم .

شاه بایوسفی‌خراسانی هم‌مهربانی میکرد وهربارکه ترکشی برایش میدوخت وبخدمت می‌برد، اورا پاداشهای گران میداد . درویش خسرو بگمان اینکه شاه‌عباس

نیز درحلقهٔ مریدانش درآمده است ، راز خود را نزد وی افشا کرده و ازشاه خواسته بود که جمعی ازعلما ومشایخ را ، که باو سرنسپرده وبراه باطل میروند ، ازمیان بر-دارد ، و گفته بود که پنجاه هزار مرد جنگی درفرمان منند ، وبااین عده تمام جهان را میتوان گرفت .

شاه پس ازآنکه باسرار وعقاید درویش پی برد ، بدفع اوهمت گماشت . اتفاقاً درهمان اوقات **شاهوردی‌خان‌لرعباسی** درلرستان باسرداران عثمانی دست یکی کرد، وسربشورش برداشت . شاه بقصد تنبیه او در روز پنجشنبهٔ بیست وسوم شوال ۱۰۰۱ هجری قمری ، بسوی لرستان حرکت کرد، ولی‌پیش ازحرکت باز بتکیهٔ درویش‌رفت وبامهربانی ازو دیدار کرد . درویش درین‌مجلس بشاه گفت که « اگر ازسفرلرستان چشم پوشد بهتر است، واگر ازین‌سفرناگزیرست ، باید بکوشد که پیش ازحلول محرم‌سال ۱۰۰۲ بقزوین‌باز گردد ، چه درآغازسال‌نویکی ازمریدان ما بمقام‌پادشاهی خواهد رسید ، واین محرم اول دورماست ، وچون استعداد سلطنت در ذات شاهی از دیگرمریدان، که سزاوار این مقامند، بیشترست، باید شاه خود رابشتاب‌هرچه‌تمام-تر بپایتخت رساند، تا پادشاهی بدیگری منتقل نشود . »

شاه عباس ازسخنان گستاخانهٔ اوخشمگین شد ، ولی بازخشم خودآشکار نکرد وبااو بمهربانی سخن گفت ، وراه سفرپیش گرفت. چون بحدودخرقان رسید ، درویش کوچك قلندر از جانب درویش خسرو باردوآمد ، و نامه ای آورد که شاه ، چنانکه درویش گفته است ، در بازگشت بقزوین عجله کند واگر درین جنگ نیازمند کمك باشد ، درویش راآگاه سازد تابی‌درنگ سپاهی‌مسلح وکارآزموده گسیل دارد.

این نامه شاه را دردفع درویش خسرو مصمم ساخت ، زیرامکن بود کهاگر غیبت شاه ازپایتخت طولانی‌شود، درویش‌درآنجا فتنه‌ای برانگیزد. ولی‌باز برای جلب اطمینان او ومریدانش ، فرستاده را باپنجتومان نقد وخلعتی بقزوین باز فرستاد ، و پس‌از رفتن او به **ملك علی‌سلطان جارچی‌باشی** ، رئیس زنده خواران خود[۱] ، فرمان داد که بیدرنگ بقزوین رود ، وباصدسوار وپیاده تکیهٔ درویش خسرو را محاصره کند واو را باتمام مریدانش بگیرد. مخصوصاً تأکید کرد که اینکار راپوشیده ازمردم شهر

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۲۵ و۱۲٦ این کتاب .

وبانهایت تردستی انجام دهد، تا برای هواخواهان درویش مجال فتنه وآشوبی نماند.

جارچی‌باشی چون بقزوین رسید، تکیهٔ درویش را درمیان گرفت، وخود نزد وی رفت وبعنوان اینکه برایش خلعتی آورده است، قبائی ازدرون بسته‌ای بیرون کشید و پشت سر درویش رفت تاقبا را بردوشش افکند. اما همینکه درویش برای پوشیدن خلعت برخاست، مشتی سخت بر گردنش زد وبچابکی دست وپایش رابست. درهمان حال سربازان اونیز بدرون آمدند، وجمعی ازمریدان درویش راکشتند، و گروهی را دستگیر کردند. پس از آن جارچی باشی یوسفی ترکش‌دوز ودرویش کوچك قلندر راهم، که نایبان درویش‌خسرو بودند، گرفت وبخدمت شاه فرستاد. ولی درویش کوچك در راه تریاك خوردوخود کشی کرد، وهنگام‌مردن گفت «رفتیم‌تادورهٔ دیگر بیائیم!»[۱]

انفاقاً درهمان اوقات ستارهٔ دنباله داری پیداشده بود، و منجمان معتقد بودند که ظهور این ستاره‌نشان‌تغییر یامرگ پادشاهی‌ازسلاطین زمانست. **جلال‌الدین‌محمد یزدی** منجم باشی شاه، برای‌آنکه شاه عباس ازآن خطراحتمالی بر کنارماند، چنین چاره اندیشید که شاه چند روزی‌ازسلطنت کنار گیرد، وشخصی راکه محکوم بمرگ باشد، بجای خویش نشاند، وپس‌ازچند روز اورابکشد وخود بار دیگر بمقام شاهی باز گردد، تابدین حیله‌آثار شوم ستارهٔ دنباله دار زائل شود.

مقارن همین احوال یوسفی ترکش دوز را بحضور شاه بردند. شاه عباس ازو پرسید که ظهورستارهٔ دنباله دار چه تأثیری دراحوال‌جهان خواهد داشت؟ یوسفی در جواب گفت: «ظهوراین‌ستاره دلیل‌برآنست که دراساس سلطنت تغییری روی میدهد و یکی ازدرویشان سلسلهٔ ماازرتبهٔ پادشاهی معنوی بمقام سلطنت صوری‌میرسد.» شاه گفت درسلسلهٔ شمابرای پادشاهی‌ازتو کسی‌لایقترنیست، تراپادشاه می کنیم، تااثراین ستاره مطابق حکم‌توباشد.

سپس باشارهٔ شاه لباس‌شاهی برتنش کردند، وتاج برسرش نهادند، و کمرمرصع ودیگر تشریفات پادشاهی‌بدوسپردند، و برتختش نشاندند. بزرگان وسران دولت نیز

۱- نقطویان بطوری که درفصل شاهی‌ودینداری مفصلترخواهیم گفت، معتقد به تناسخ بوده‌اند.

همگی بخدمتش آماده شدند. شاه هم خود عصای مرصعی بدست گرفت و مانند ایشیك آقاسی باشی در برابر او بخدمت ایستاد!

حکیم رکن‌الدین مسعود کاشی معروف بحکیم رکنا[1]، که از شاعران و ندیمان شاه عباس بود، درین باب قطعه ای ساخته است:

شها توئی که دراسلام تیغ خونخوارت ... هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش ... دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود ... دمی که حکم توا‌ش پادشاه ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بحکم حق شیطان ... ولی بحکم تو آدم سجود انسان کرد!

یوسفی درویش سه روز، از روز پنجشنبهٔ هفتم تا بامداد روز یکشنبهٔ دهم ذیقعدهٔ ۱۰۰۱ بدینصورت پادشاهی کرد، اما درین مدت، باآنکه هرچه فرمان میداد بی‌تأمل اجرا میشد، هیچگونه حکمی بصلاح کار خویش نداد. فقط امر کرد که چند جوان زیبای روی نزد وی بردند و هریك را بخدمتی مشغول ساخت و آن سه روز را باایشان بسر برد.

نوشته‌اند که یکی از ظریفان بملا جلال منجم باشی گفته بود که مسبب سلطنت چند روزه و مرگ این درویش توئی، اگر درین چند روز سلطنت بکشتنت فرمان دهد چه خواهی کرد؟ منجم باشی، که تا آنزمان ازین خطر غافل بود، سخت پریشانحال شد و در مدت پادشاهی درویش خود را از چشم او پنهان داشت.

در روز یکشنبهٔ دهم ذیقعده درویش یوسفی را، بدار آویختند و تیرباران کردند وشاه عباس باردیگر باصوابدید منجم باشی برتخت نشست.

جلال منجم خود درین باره می‌نویسد:

«... ستاره ای درین ایام پدید آمد که منتج بتغییر و تبدیل پادشاه عصر بود. مقارن این حال یوسفی ترکش دوز وبرادرش را که درالحاد تصانیف داشتند، آوردند. رأی این پیرغلام جلال منجم درعلاج آن ستاره برین قرار گرفت که شخصی را پادشاه باید کرد، و چون چند روزی پادشاه باشد، اورا کشت تااثر آن ستاره ظاهرشده باشد. بناء علیه یوسفی را درپنجشنبهٔ هفتم ذیقعده پادشاه ساخته و کلب آستان علی را ازپادشاهی معزول گردانیدیم... ودریکشنبهٔ دهم همین ماه یوسفی ترکش دوزرا بطالعی که مقتضی بود، بقتل آوردیم وشاه دین پناه بطالع مسعود بتخت سلطنت نشست ...»

---

۱ ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۲۹ این کتاب.

چندی بعد که شاه از سفر لرستان بقزوین باز گشت ، فرمان داد درویش خسرو را حاضر ساختند وجمعی ازعلما در حضور شاه ازو سئوالاتی کردند . بگفتهٔ مورخان زمان ، بعضی راجواب گفت و بعضی راجوابهای نامناسب داد. درتکیه‌اش نیزخمهای شراب پیداشد. پس حکم کردند که وسیع المشرب است ورسوم شرع را منظورنمی‌داد ، وچون «قطوی بودن اوازغایت اشتهاردرمحکمهٔ باطن مبارك اشرف درجه ثبوت یافته بود، جهت ترویج شریعت غراء حکم بقتاش فرمود[1]». بفرمان شاه ریش درازش را کندند ، واورا وارونه برخری نشاندند، ودر کوچه وبازار قزوین گردانیدند . زن ومردشهر سنگ و چوب برومیزدند وخاك وخاکستر برسرش میریختند. روز دیگر ریسمانی بردو پایش بستند وازجهازشتری بحلق آویختند وباز درشهر گردانیدند ، وسنگسار کردند. سپس جسدش را بردار کشیدند ویکهفته بالای دارماند.

بطوری که مورخان دورهٔ صفوی نوشته اند ، این درویش و پیروانش به **تناسخ** معتقد بوده و گمان داشته‌اند که آدمی پس ازمرگ بازبصورت تازه‌ای بدین‌جهان باز خواهد گشت . پیشوا و بنیان گذاراین مذهب مردی بوده است بنام **محمودپسیخانی گیلانی** ، که درسال ۸۰۰هجری قمری این آئین نورا پدیدآورد اوآفرینش وظهورهمه چیز را ازخاك میدانست وآنرا نقطه می‌خواند . معتقد بود که هرچه در جهان هست هرگز ازجهان ناپدید نخواهد شد، واگر بصورتی ناپدید گشت ، بازبصورتی دیگر ، از انسان یا حیوان یاجماد ویا گیاه ، ظاهرمیشود .

پس‌از کشتن درویش‌خسروشاه عباس بکشتار پیروان او وهر کس که به نقطوی بودن متهم بودپرداخت، وازآن‌جمله **میرسیداحمدکاشی** معروف به **پیراحمد** را، که‌از بزرگان این طایفه ، یابگفتهٔ یکی ازمورخان زمان خلیفهٔ ایشان بود ، در**نصرآباد** کاشان بدست‌خود کشت. نوشته‌اند که‌چون پیراحمد رانزد شاه بردند ، بکشتن‌تهدیدش کرد تا مگر درآن پیرانه سرتوبه کند. ولی او درجواب گفت که : «مارا از کشتن باکی‌نیست ،چه یقین داریم که پس از اندك زمان بصورتی بهتر ازین می‌آئیم ، ومن چند نوبت‌باین جهان آمده ورفته ام . ازآن جمله سیصد وبیست سال پیش بصورت جوانی زیبا آمده بودم ، وبسیار خوش می‌نوشتم ، چنان که خط مرا برسم تبرك دست

۱ - عالم‌آرا ، ص ۳۲۵ .

بدست می‌بردند . اتفاقاً درین ایام قطعه‌ای بخط خود دیدم وشناختم ...» چون سخن بدینجا رسید ، شاه شمشیر از نیام کشید وچنان بردهانش زد که کاسهٔ سرش بدورافتاد، وبچابکی شمشیر دیگر بر کمرش زد ودونیمش کرد .[1]

میرزا ابوطالب نام‌کاشی متخلص‌بدسخی این‌قطعه را دربارهٔ کشته شدن میرسید احمد وتاریخ مرگ او گفته‌است :

سرخیل اهل اضلال میراحمد مضل آنك | شد منکر رسالت از کفر وازضلالت
ازمنکران احمد از پیروان محمود[2] | چون او سگی نزاده ازمادر شقاوت
چون زد قضادونیمش از تیغ شاه‌عباس | کش باد روز محشرازمصطفی‌شفاعت

. . . . | . . . .

چون‌منکررسالت‌بودآن‌شقی‌از آن رو | تاریخ قتل آن سگ شد **منکررسالت**

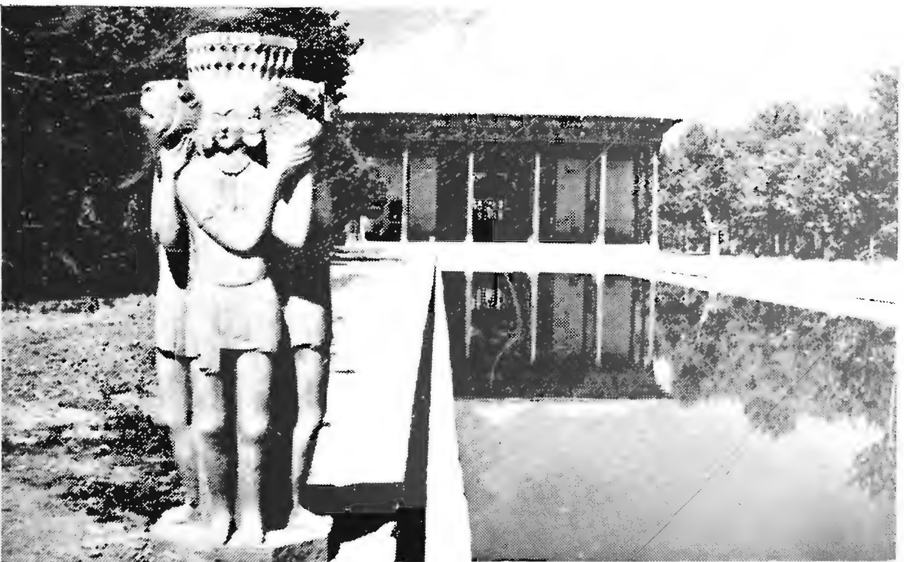
۱۰۰۱

ازرفتارشاه عباس بانقطویان درفصل **شاهی و دینداری** بتفصیل‌سخن‌خواهیم گفت.



۱ - منابع این فصل : تاریخ‌عباسی ، نقاوة الاثار ، خلد برین ، بهاء التواریخ محمد ولی میرزا، تاریخ الفی ، خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین‌محمدکاشی، خلاصة‌التواریخ میرمنشی‌قمی، عرفات عاشقین تقی اوحدی، نسخه‌های خطی- وعالم‌آرا ، صفحات ۳۲۳ تا ۳۲۶ روضة الصفای‌ناصری ، مآثرالامرا ج ۳ ، صفحهٔ ۲۸۵ و ج ۲ صفحات ۶۱۸ تا ۶۱۹ ، ایران‌کوده ، تألیف‌آقای صادق کیا ، استاد دانشگاه تهران .

۲ ـ مقصود محمود پسیخانی پیشوای نقطویان است .



عمارت چهل ستون اصفهان

مقابل صفحهٔ ۳۴۴

۳

اعتقاد شاه عباس

به‌استخاره وتفأل وپیشگوئی وجادوگری

استخاره و تفأل

شاه عباس گذشته از احکام منجمان و طالع بینان باستخاره و تفأل نیزعقیده داشت. پیش ازهراقدام بزرگی ازقرآن‌استخاره میکرد ، یا از دیوان خواجه حافظ فالی میگرفت ، واگرجواب مناسب نبود ،درآن اقدام ، هرچند هم که فوری می‌نمود ، مطالعه وتأمل را واجب میشمرد .

درسال۱۰۳۲ که بعزم گرفتن بغداد می‌خواست ازاصفهان بیرون رود ، درین باره‌ازقرآن‌استخاره کرد.این آیه‌آمد که: **الم‌غلبت‌الروم فی‌ادنی‌الارض** سپس‌ازدیوان خواجه‌فالی گرفت، این‌شعرآمد که :

عراق‌وفارس گرفتی بشعرخوش‌حافظ بیا که‌نوبت‌بغدادووقت‌تبریزاست[۱]

پس بگفتهٔ منشی مخصوصش « بدین اشارت بابشارت مستبشر گشته ، درساعت مختار ،که سعود اقتباس سعادت ازآن نمودند، از اصفهان ... قدم توکل بر شاهراه مقصود نهاد...[۲]»

درآخرین سال عمرخود نیزهنگامی که درقزوین بود، بیمار و بستری شد. ولی چون میل داشت که ازآنجا بمازندران رود وپزشکانش‌آن مسافرت دراز رانجویز نمی‌کردند، ورطوبت هوای مازندران رانیز مناسب حال وی نمیدانستند ، باز به‌استخاره

---

۱ - زهرالربیع ، ازسید نعمت‌الله جزائری .

۲ - نویسندهٔ عالم‌آرا می گوید : «... چون‌حضرت‌اعلی برسم معتاد وعادت معهود. که درامور کلیه وجزئیه بی تفأل و مشورت‌الهی درهیچ‌امری شروع نمی‌نمایند. دربن‌ماده‌بکلام مجید ربانی‌تفأل‌فرمودند . .دراول صفحهٔ یمین بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم که‌یمن‌الجمهوردلیل‌افتتاح مقصد ومبارکی‌سفراست‌برآمد . . . » عالم‌آرا ص۷۰۳ - خلد برین .

توسل جست. اتفاقاً خوب نیامد، اما چون بگردش وشکار درمازندران عشق وافرداشت، پس از چند روز بازاستخاره کرد ، چون این بار بدنیامد ، بی‌درنگ بجانب مازندران براه افتاد . ولی درآنجا بیماریش سخت‌تر شد وپس‌از چندماه هلاکش کرد .

هنگامی که بیماروبستری ونزدیك بمرگ‌بود، مصمم‌شد که نوهٔخود **سام‌میرزا** ، فرزند پسر بزرگش‌صفی‌میرزا ، را ازاصفهان به‌اشرف مازندران (بهشهر) آورد،تا پس ازمرگش درآنجا جانشین وی گردد. اما دربن‌کارنیزاستخاره را واجب شمرد ، ویکی ازمنجمان‌خویش **ملامحمدتقی‌جنابدی** رانزد **ملامرادمازندرانی** ، که‌ازروحانیان‌معروف آن دیاربود، فرستادتا درآن خصوص‌استخاره کند . ملامرادازقرآن استخاره کرد واین آیةآمد که: «الن یکفیکم ان یمدکم ربکم‌بثلثة آلاف من‌الملائکةمنزلین ، بلی ان تصبرواوتتقوا ویأتوهم من‌فورهم‌هذایمدد کم‌ربکم بخمسةآلات من‌الملائکة مسومین.»

ازین آیه چنین دریافتند که ارادهٔ شاه مبارکست ، ولی در آوردن شاهزاده از اصفهان بمازندران شتاب جائزنیست . بهمین سبب نیزشاه عباس ازآوردن سام میرزا به اشرف منصرف شد ، واوپس ازمرگ جدش در اصفهان برتخت نشست.[۱]

عقیدهٔ اوبه پیشگوئی وجادوگری دراواخرماه ذیقعدهٔ سال ۱۰۲۷هجری قمری ، درآسمان ایران بازستارهٔ دنباله داری ظاهرشد که تاچند ماه پیدا بود . منشی مخصوص شاه عباس دربارهٔ این ستاره چنین می نویسد :

«... ازسوانح این سال ظاهرشدن علامات‌آسمانیست . اول‌خطی روشن محرف شبیه شمشیر ازجانب مشرق ظاهرشد. قریب بهرصبح مرئی می‌گشت و دنبالهٔآن بجانب جنوب کشیده بود. منجمین‌آنرا **ذهره** مینامیدند . پس‌ازچند روز ستارهٔ دیگرآتشی از جانب مشرق ، مایل بشمال ، نمایان شدکه شعاع‌آن ببالا می‌تافت .گویند ذوذنابه بود . تایکماه بلکه چهل روزشعاعش افزایش وروشنی تام داشت . بعد ازآن کمترشد و تا دو سه ماه امتداد داشت . اخترشناسان عهد ومنجمان این‌ملك تأثیرآنرا بیماریهای صعب وتلف شدن‌خلایق ولشکر کشی وخونریزی‌قرارمیدادند، ومی گفتند معظم تأثیرش‌درجانب مشرق وشمال وجنوب خواهد بود ، ودرولایت ایران ،که وسط ربع مسکون است ،کم خواهد

---

۱ - عالم‌آرا ، ص ۷۵۶

بود . معهذا تأثیرات عظیمه ظهوریافت. زیرا دراکثرممالك فتنه وفتور ولشکرکشی‌واقع بود . میان سلاطین روم وفرنك وماوراءالنهر وترکستان واکثر بلاد محاربات روی داد وبیماریهای متنوع شیوع یافت . درد‌ارالمرزمازندران ومحل مایل بشمال ، خلقی کثیر راه عدم پیمودند (!) [۱] ...»

درین سال هرحادثه‌ای ، ازطغیان وجنگ ومرگ اشخاص وامثال آن، روی‌داد ، با آنکه نظایرآنها درسالهای پیش نیزمکرر اتفاق‌افتاده بود ، مورخان نتیجهٔمستقیم ظهورستارهٔ دنباله دارشمردند ، وباآنکه شاه عباس‌یکسال ونیم بعد ازآن درمازندران بیمارشد[۲]، بیماری او راهم بحساب ستارهٔ دنباله دار گذاشتند .



ستاره شناسان غالبا حوادث آینده را برای شاه عباس پیش‌بینی میکردند ، واو نیز باورمیکرد . مثلا هنگامی که در سال ۱۰۲۷ در آذربایجان با **خلیل‌پاشا** سردار عثمانی درجنگ بود . چون در برابر صد و پنجاه هزار سوار ترك بیش از چهل هزارسوار نداشت ، بسرداران خود دستور داده بود که ازجنگ احتراز کنند وازبرابر دشمن عقب نشینند . حتی‌چون خبررسید که سردار ترك می‌خواهد برقوای ایران شبیخون زندو بطرف اردبیل پیش‌آید، شاه عباس دستور داد که حرم وبارو بنه را بمازندران فرستند ، واردبیل راخالی کنند . ولی‌جمعی ازندیمان ووزیرانش او را ازین‌کارباز داشتند . درهمانحال **ملامظفرجنابدی** وپسرش**محمد شفیع** ، که هر دو از منجمان مخصوص‌شاه بودند ، باو مژده دادند که احوال ستارگان حاکی ازپیروزی سپاه قزلباش است . شاه نیز باورکرد وآندو را باردوی قرچقای خان‌سپهسالار ایران فرستاد ، تا درآنجا ساعت مناسب جنگ را به اصطرلاب معین کنند و سردار را فقط درآنساعت اجازهٔ جنگ کردن دهند ، وتاساعت محقق نگردد ، سربازان را ازمحاربه بازدارند .[۳] منجمان نیز بحسب فرمان باردو رفتند ، وساعت سعدی برای آغاز جنگ تعیین کردند ، و اتفاقاً سرداران ایران برسپاه دشمن پیروز شدند . اما سبب پیروزی

---

۱ - عالم‌آرا ، ص ٦٦٤

۲ - رجوع کنید بصفحات ۱۸۹ و۲۰۷ این کتاب .

۳ - روضة الصفویة .

تعیین ساعت سعد نبود، وسببی دیگرداشت که پیش‌ازین‌درداستان **علی بیگ** گفته‌ایم[1].



در سال ۱۰۳۰ نیز چون ستارهٔ مریخ در عقرب واقع شده بود ، ملامظفر منجم جنابدی« پس از تفکر وتدبر بسیار از ضعف وتباهی حال مشتری درآنوقت » بخاطرش رسید ، که یکی‌ازعلمای زمان خواهد مردواز آن شکستی برمذهب واردخواهدشد، وچون بزرگترین علمای وقت شیخ بهاءالدین محمدعاملی‌بود، قرعهٔ مرگ بنام‌اوافتاد. پس این خبر را بشاه عرض کرد واو بسیار ازین پیش بینی تأسف خورد . ولی منجم دلداریش داد که « درین باب دغدغه بخاطر اشرف نرسد ، که طالع این دولت قوی است ، » وازقضا چند ماه بعد شیخ بهائی درگذشت .[2]



درسال۱۰۳٦ همچون قران‌نخستین دربرج جدی واقع شد ، واین «دلالت دارد که برحاکم وعامل آن شهرهائی که باین‌برج منسوب است ،آسیبی خواهد رسید » ملامظفر نهانی درسفر آذربایجان بشاه عباس اطلاع داد که **نورالدین محمدجهانگیر** (شاه سلیم) پادشاه هند درآنسال خواهد مرد ، وپس ازاندك زمانی خبرمرگ وی بایران‌رسید .[3]

درسال ۱۰۲۵ هم‌منجمان مخصوص شاه عباس جان اورا از مرگ نجات دادند. درماه ذیحجهٔ‌این‌سال، که شاه عباس درپای قلعهٔ شماخی (درشروان) بود ، دستور داد که برای مراسم عید قربان نزدیك دیوانخانهٔ شاهی ، ایوان بزرگی باچوب بسازند تابزرگان وسران دولت ومیهمانان بیگانه را درآنجا پذیرائی کند . نجاران بفرمان او ایوان وسیعی باستون ها وسقفی که بانی پوشیده شده بود ، برپا کردند و در روز یکشنبهٔ‌آن ماه، که روز عید بود، بسیاری‌ازسرداران وبزرگان دولت وعلما ومیهمانان شاه ، در ایوان بانتظار او قرار گرفتند . ولی شاه درساعت مقرر که هنگام ظهر بود ،

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحات ۱۰۵ تا ۱۰۷ این‌کتاب .

۲ ـ کتاب التنبیهات ، تألیف محمد قاسم بن مظفر، ص ۲۲۳

۳ ـ کتاب التنبیهات ، ص ٦۹

بیرون نیامد ولحظه ای بعد سقف آن ایوان فروریخت ، وبسیاری ازحاضران ،مخصوصاً علما را که درحرکت ازدیگران کند تروسنگین ترند ، ازپای درآورد وبجهان دیگر فرستاد . شاه ازشنیدن این خبر ازدیوانخانه بیرون دوید و دستور داد که مجروحان رافوراً خون بگیرند ومداوا کنند .

درعلت دیر بیرون آمدن شاه منشی مخصوصش چنین نوشته است :

«... ازنوادر اتفاقات مسموع شد که منجمان خاصه اززائچه طالع اقدس یافته بودند که درنصف النهارآنروزذات مقدس را احتمال ضرر وآسیبی هست . اما ازتأثیرنظرات کواکب سعد که درآنوقت بکوکب عمرودولت صاحب طالع ناظرند، امید هست که جبران نحوست شود ، والمی بذات مقدس نرسد ، ودرخلوتخانهٔ خاص آنحضرت را دمبدم بحرف و حکایت مشغول ساخته اند ، که تا انقضای معظم تأثیرحرکتی ازآنحضرت واقع نشود ، وبدین جهت تأخیر دربیرون آمدن واقع شده بود ، که آن حالت روی داد[۱] ...»



درماه صفرسال ۱۰۳۵ هجری هم که **حافظ احمدپاشا** سردار ترک قلعهٔ بغدادرا محاصره کرده و کار برمردم قلعه تنگ شده بود ، چون شاه عباس میترسید که بغداد بتصرف ترکان درآید، **میرزامحمدتقی** و **میرزاشفیع** منجمان او، که هردوپسران ملامظفر جنابدی بودند ، « ازطالع مسئله استخراج کردند که ترکان را درآن حمله کاری از پیش نمیرود[۲]» و **ملامحمد طاهریزدی** منجم دیگر برای تأئید عقیدهٔ خود ، ازشاه اجازه گرفت که بدرون قلعهٔ بغداد رود ، ودر زمرهٔ محصوران درآید . شاه نیز اجازه داد و اتفاقاً سردار ترک هم نتوانست بغداد را بگیرد .

موهوم پرستی او

شاه عباس بخرافات وموهومات هم عقیده داشت وسحر جادو گری را درکارهای جهان مؤثر میدانست . نوشته اند درسال ۱۰۲۷ که بعزم جنگ باخلیل پاشا سردارعثمانی ازقزوین بآذربایجان میرفت ، شنید که در زنجان جادو گری هست که کارهای عجیب میکند . پس اورا به اردو خواست وهمراه خود بآذربایجان برد ، تا از وجودش در جنگ باترکان استفاده کند . در سلطانیه هم

---

۱ - عالم آرا ، ص ۵۱۹

۲ - عالم آرا ، ص ۷۳۱ - خلدبرین .

چند تن ازامیران لزگی، که میهمانش بودند، باو گفته بودند که حاضرند باوی کمك کنند وباسحر وجادو نقشهٔ ترکان رابرهم زنند.[1]

وقتی نیز قطعه الماس گرانبهائی را، که یکی از رایان هند بجدش شاه طهماسب هدیه کرده واو درآرامگاه حضرت رضا بیکی ازچراغهای آنجاآویخته بود، بعنوان آنکه یمن نداشته ومایهٔ بدبختی بوده است، بمبلغی نزدیك شانزده هزار تومان، بسلطان عثمانی فروخت. معتقد بود که آن الماس قطعاً موجب تیره بختی سلطان خواهدشد ومیگفت که بهمین سبب آنرا بعیسویان، که دوستان ایرانند، نفروخته‌است. پول آن الماس‌راهم بفرمان وی دراستانبول میان فقیران تقسیم کردند.[2]

بااینهمه گاه نیز بااینگونه عقاید مخالفت میکرد. مثلا درماه ربیع‌الاول سال ۱۰۰۷، که قصد گرفتن گیلان و گرفتن گنبدقابوس کرده‌بود، باو گفتند که‌آن گنبد «طلسم» است وهرپادشاه یا حاکمی که بدان نزدیك شود، گرفتارآفتی خواهد شد. شاه‌عباس جواب داد که من این طلسم‌را می‌شکنم، ودرروزهشتم‌آن ماه متوجه گنبد قابوس شد.[3]



۱ ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج ٤، صفحات ۱۱٦ و۱۱۷

۲ ـ سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ، ص ۹٦-۹۷

۳ ـ تاریخ عباسی

فصل دوازدهم

مردم و شاه عباس

۱

علاقه و عقیدهٔ مردم ایران بشاه عباس

همانقدر که سرداران قزلباش و مأموران دولت وحکام و سپاهیان از شاه عباس می‌ترسیدند ، مردم شهرها وروستائیان وطبقات عامه اورا دوست میداشتند . چون پس ازمرگ شاه طهماسب اول میان پسران او برسر پادشاهی اختلاف افتاد ، وچنان که در مجلد اول این کتاب بتفصیل گفته ایم ، سران طوائف مختلف قزلباش در هر ولایت بهواخواهی شاهزاده ای برخاستند ، امنیت وآسایش از ایران برافتاد ، و تا سال دوم سلطنت شاه عباس، یعنی مدت سیزده سال، ولایات ایران یا عرصهٔ تاخت وتازسپاهیان عثمانی ، ویا درمعرض لشکر کشی ویغماگری طوائف مختلف قزلباش بود . شاه عباس از آغازپادشاهی مصمم شد که سران خودسر وصاحب نفوذ قزلباش را ازمیان بردارد و حکومتها واختیارات موروثی ایشان را محدود کند. بااین‌سیاست دراندك زمان امنیت وآرامشی‌درسراسرایران پدید آورد که دردورهٔ هیچیك ازپادشاهان ایران بعد ازاسلام سابقه‌نداشت. دردوران پادشاهی‌او راهزنی ودزدی برافتاد، ودست تعدی‌حکام وسرداران سپاه ازجان ومال رعایا کوتاه‌شد . کارتجارت وصنعت رونق گرفت و درسایهٔ امنیت و توجه‌خاصی که شاه عباس‌بآباد کردن‌وساختن شهرها وکاروانسراها وعمارات وراهها ، و برواج‌کاربازرگانی‌وصنعت داشت، مردم بکارو کوشش و کسب وثروت دلبستگی‌یافتند، ودیری نگذشت که رعایا وکارگران ومردم زیردست، که همواره درفقرومسکنت بسر می‌بردند، صاحب زندگانی دلپذیر ومرفه ومطمئن وآسوده ای شدند .

محبت وعلاقمندی مردم ایران بشاه عباس امری‌کاملا طبیعی وبی‌ریا بود. زیر که این پادشاه اگرهم ، بحکم غریزهٔ بشری چنانکه درفصل « سختگیری وقساوت » او اشاره کرده ایم ، گاهی نسبت برعایای خود ستمکاری روا میداشت ، همواره درتأمین آسایش وسعادت مردم ایران می کوشید وهرگز ازجزئیات احوال ایشان غافل‌نبود .

رفتار مردم با شاه

مردم ایران گذشته ازینکه شاه عباس را عزیزمیداشتند ، اورا وجودیمقدس ومحترم وبرترازدیگران میشمردند. بزرگترین سوگند ایرانیان قسم «بسرشاه عباس» بود ودرهرسوگند دیگری بانام خدا یاپیغمبر غالباً نام اوراهم برزبان می‌آوردند . مثلا می گفتند : « بسرشاه وبروح پیغمبر» واین دوسوگند درنظرایشان یکسان بود[1]. بلکه اگر کسی بسرشاه قسم می‌خورد گفته اش را زودترقبول میکردند. سرداران قزلباش حتی هنگام گفتگونیز بجای انشاء الله بتر کی می گفتند : «شاه سوراندا دیرسنیز» یعنی اگرشاه بخواهد . شاه عباس خود نیز گاهی به «سرخویش» سوگند می‌خورد[2]!

نیم‌خوردهٔ شاه ، یا هرخوراکی‌راکه ازمطبخ یاسفرهٔ شاهی بدست می‌آمد، متبرك و مایهٔ شفای دردها می‌پنداشتند ، واگربیماری داشتند برای علاجش بجستجوی چنین داروی مؤثری برمی‌خاستند . وقتی همسایهٔ سفیراسپانی که نساجی بود، شنید که شاه برای اومقداری مربا فرستاده است . چون زنش بیماربود ، وازچند روزپیش چیزی نمی‌خورد ، کس نزد سفیرفرستاد وخواهش کرد که کمی‌ازمربای شاهی برایش بفرستد تا بزن خویش دهد، واورا ازآن بیماری‌خلاص کند . سفیرشیشه ای ازآن مربا برای نساج فرستاد ، وزن تمام‌آنرا با اشتهای وافرخورد، ودوروز بعد ازبستر برخاست . زن وشوهر هردومعتقد بودند که مربای شاه سبب رفع بیماری شده‌است ، ولی درحقیقت شفای زن ازمعجزات میوه بود[3] !

اگرشاه عباس ازسفری بازمی‌آمد ، یا درضمن سفر بشهری وارد میشد ، همهٔ مردم‌اززن‌ومردباشوروشعف‌بسیار، باستقبالش‌می‌شتافتند، فریادهای شادی برمیکشیدند، وجای سم اسبش را می‌بوسیدند . یکی ازسفیران بیگانه ، که در سال ۱۰۱۱ هجری همراه شاه ازمشهد باصفهان رفته است ، دربارهٔ ورود او بشهر کاشان چنین مینویسد :

« ... هنگام ورودش بکاشان مردم اززن ومرد تا یکفرسنگی شهر باستقبال آمده‌بودند. زنان بانقابهای بالازده وروی بازدیده میشدند . ازدیدارشاه مردم چندان شادی

---

۱ ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۲ ، صفحات ۳۵۳ و۳۵٤

۲ ـ سفرنامهٔ توماس هربرت .

۳ ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیا دوسیلوا فیگاوه را ، ص ۳۲٤

کردند که مایهٔ تعجب بود . باآنکه سرداران وسربازان شاه ایشان را ازسرراهش میراندند ، وگاه بسختی میزدند ،کاری ازپیش نبردند . بسیاری ازمردم بشاه رسیدند وخودرا برزمین افکندند وجای سم اسبش را بوسه دادند . زنان نیزبرسینه میکوفتند وازخدا میخواستند که عمرایشان را بگیرد وبرعمرشاه بیفزاید .گروهی نیزقفسهای پر ازکبوتر وپرندگان دیگر دردست داشتند ، و همینکه شاه از برابرشان میگذشت ،آنها را آزاد میکردند . منظورشان ظاهراً این بودکه شاه بمردم ایرانآزادی داده است . دستهٔ دیگرنیز گاوهائی برای قربانکردن حاضرساخته بودند[1] ...»

دیگری دربارهٔ استقبال کردن مردم اصفهان ازشاهعباس درسال ۱۰۰۷ میگوید :

«... درسه فرسنگی شهرسی هزارسرباز درانتظارشاه ایستاده بودند ، وچون او پیدا شد ازکرناها و طبلها چنان صدائی برآوردند که گفتیآسمان و زمین برهم خورده است ... دردوفرسنگی اصفهان نیز ده هزارتن لزمردم شهر با لباسهای فاخرباستقبال آمده بودند ، وزمین را با پارچه های حریر وزربافت فرش کرده بودند ، تا شاه از رویآنها بگذرد. شاه بوسیلهٔ کدخدایان شهر ازمردم تشکر کرد، وتمام پارچههای حریر وابریشمی راکه برزمین گسترده بودند ، بهمراهان خود بخشید[2] ...»

ودیگری مینویسد :

«... چون شاه بجلفای ارس که مسکن ارامنهٔ عیسوی است رسید (در سال ۱۰۱۲ هـ .) ، تمام شهررا چراغان کردند . خانه های این شهرشیروانی ندارد وهمه دارای ایوانیست... تمام شب نزدیك پنجاه هزارچراغ کوچك بربام وایوان خانه ها میسوخت[3] ...»

برخیازمردم برای اینکه باشاهآشنا ونزدیكشوند، خرجهای گزاف میکردند، وگاه بکارهای ابلهانه متوسل میشدند . نوشته اند که وقتی یكآخوند تبریزینزدیك آنشهر برسر کوه ، جائی که هرگزآبی نمیگذشت ، پلی ساخت و هیچکس منظور اورا ازساختن پل درآن محل نامناسب نمیدانست. تااینکه درهمان سال شاه عباس به تبریز رفت وآن پل را دید وپرسید که این پل راکدام ابله ساخته است .آخوند که ازجملهٔاستقبال کنندگان شاه بودبشادی پیشدوید و گفت: «قبلهٔ عالمبسلامتباد، بانیاینپلغلام اعلیحضرتست . آن رافقط برای اینساختهام که قبلهٔ عالمچونبتبریز

۱ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوهآ ، ص ۱۵۰

۲ - سفرنامهٔ ژرژمنوارینگ .

۳ - ایتریر سیکوم ، ص ۵۲

آینا نام بانیش را بپرسند !»

بیچاره آخوند از فرط جاه طلبی وحماقت مخارج گزافی را متحمل شده بود ، برای اینکه فقط شاه اسمش را بشنود[۱] .

هروقت که شاه بیمارمیشد، مردم شهرها بمصلی‌میرفتند و برایش‌دعا میکردند . چنانکه درماه شوال ۱۰۲۸ دراصفهان ودرپانزدهم‌شعبان ۱۰۲۹، که روزتولد صاحب‌الزمان بود ، درفرح‌آباد مازندران کردند[۲] .

اگر برای شاه مشکلات دیگری هم پیش می‌آمد، بازمردم برایش دست بدعا برمیداشتند . ازآنجمله درسال ۱۰۲۷ هجری ، که خلیل پاشا سردار عثمانی با سپاه بسیاربآذربایجان‌تاخت ، وبجانب اردبیل متوجه شد ، شاه چون درخود یارای مقاومت نمی‌دید ، درروز پنجشنبهٔ ۲۱ شعبان‌آنسال فرمان داد که مردم اردبیل‌آنشهررا خالی کنند وبشهرهای مرکزی یامازندران روند. درهمانحال مصمم شده‌بود که‌استخوانهای نیاکان خودرا ازاردبیل بمحلی مطمئن‌تر انتقال دهد تا بدست دشمنان سنی مذهبش نیفتد . چون این اخبار درشهرمنتشرشد مردم همه از زن ومرد بمصلی رفتند تا برای پیروزی شاه دعا کنند[۳] .

محبت‌وعلاقهٔ مردم بشاه‌عباس بحدی‌بود که گاه شیادان ازین‌امراستفاده میکردند ودر گوشه و کنارایران خودرا باسم‌شاه «جا» میزدند. ازآن جمله درسال۱۰۱۷ هجری مردی با چندتن از همدستان خود ، بیکی ازدهکد های نزدیك خلخال رفت ، ودر لباس شاه‌عباس بازی شکاری بردست گرفت ، وبعنوان اینکه بعزم شکاربآنجاآمده‌است، باهمراهان بخانهٔ کدخدا وارد شد . مردم دهکده ، که شاه را نمیشناختند، ازخبرورود اوشادیها کردند و بخدمتگزاری کمربستند . همراهان شاه عباس دروغین نیز هریك بصورت سرداری‌معروف درآمده‌بودند وبشیوهٔ قزلباش اورا «پادشاهم، پادشاهم» و«قربان اولدغم» خطاب میکردند. کم کم‌آوازهٔ ورود شاه بقصبات همسایه رسید ومردم ازهرسو

---

۱ ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۱۱۸

۲ ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۴۰۹ وج ۵ ، ص ۱۱۱ــ رجوع کنید بصفحات۱۸۹ و۲۰۷ این کتاب .

۳ ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۱۳۳

باندور وهدایا وتحفه‌های گوناگون، بقصد درك سعادت رکاب بوسی ودیدار شاه بآن دهکده روی آوردند.

شاه دروغین چند روزی درآنجا بساط عیش وعشرت گسترده داشت، تا اینکه آن خبر بخلخال رسید ویوسف بیگ یوز باشی حکمران آنجا، بشتاب خودرا بآن دهکده رسانید. در روز ورود اوشاه دروغین، که خطررا پیش بینی کرده بود، با چندتن از همراهان گریخت، ولی یکی دوتن ازرفیقانش دستگیرشدند، وچون شاه خود بحدود خلخال رسید، بگفتهٔ منشی مخصوصش «جهت عبرت دیگر شعبده‌بازان ابله طراز... خرمن حیاتشان بشعلهٔ قهرقهرمان زمان سوخته شد[۱].»

خط ونامهٔ شاه را نیزمردم ایران بسیارعزیزو گرانبها میشمردند، ومعمولا آنرا در کیسه های زربافت ومروارید دوزی شده می نهادند. حتی اگرسفیری بیگانه نامهٔ پادشاه خودرا بی آنکه‌درجعبه‌ای‌زرین باشد، عرضه‌میداشت، وزیران‌شاه آنرا نمیپذیرفتند وازنشان دادن آن بشاه خودداری‌میکردند ومیگفتند که‌آن نامه قطعاً جعلی و بی‌اساس است[۲].

نام شاه همه جا ودرهرمورد تکرارمیشد. حتی مطربان نیز نام اورا درتصنیفها وآوازهای خود جای داده بودند[۳].

یکی ازبزرگترین افتخارات برای وزیران واعیان دولت و سرداران و حکام بزرگ این بود که شاه بخانهٔ ایشان رود. زیرا چنین‌کاری نشانهٔ کمال توجه ومحبت شاه بصاحب خانه‌بود. شاه‌عباس گاه بیخبر بخانهٔ اشخاص‌میرفت، وگاه اشخاص‌بمناسبتی اورا بخانهٔ خود دعوت میکردند مثلا اگر از سرداران کسی درقپق اندازی جایزهٔ بزرگ را می‌برد، بایستی شاه را باهمهٔ سران دولت و بزرگانی که درآن‌بازی شرکت کرده بودند، بخانهٔ خود میهمان کند[۴].

پیش ازشاه عباس مرسوم بود که چون یکی‌ازبزرگان کشورشاه را بخانهٔ خویش

---

۱ – عالم‌آرا، ص ۵۵۸

۲ – سفرنامهٔ شاردن، ج ۵، ص ٤۹۷

۳ – سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج ۲، ص ۳۵۳

٤ – رجوع کنید بصفحهٔ ۳۰۷ این کتاب.

دعوت میکرد، برای تهیهٔ ناهار یا شام او هرچه را که **توشمال باشی** ، یا ناظر مطبخ شاهی، صورت میداد فراهم میساخت . ولی شاه عباس این رسم را برهم زد . زیرا دریافت که آشپزان ازینکار فائدهٔ بسیار می برند ، وغالباً دو برابر مخارج واقعی را ازصاحب خانه میگیرند . پس دستور داد که بعد از آن هر کس او رامیهمان کند ، به توشمال باشی، فقط دوازده تومان برای مخارج بپردازد [۱]

خانهٔ شاه بست بود

کاخ شاهی یادولتخانه، که آنرا **درخانهٔ شاهی** نیز می گفتند ، بمنزلهٔ بست وپناهگاه مجرمان محسوب میشد. هر گناهکاری اگر موفق میشد که خود را بدرون دولتخانه اندازد، ازهر گونه آسیبی درامان بود. ورود بکاخ شاهی نیز مانعی نداشت وهر کس می توانست بآزادی داخل شود . هنگام روز بر درخانهٔ شاه دو یاسه کشیکچی بیشتر دیده نمیشد، ولی شبها پانزده کشیکچی نزدیك دردولتخانه، وسی تن درمقابل عمارت شاهی، کشیك میدادند. کشیکچیان همگی از نجیب زادگان و پسران سرداران وحکام بزرگ بودند ، که در تمام مدت شب خدمت میکردند ، وهر یك بنوبت ساعتی روی خاك می خفتند . رئیس ایشان **کیشکچی باشی** نام داشت و همه شب نام کشیکچیان رابرای شاه میفرستاد ، تامحافظان خود را باسم بشناسد.[۲]

جلودرکاخ شاهی چندین عراده توپ، باندازهای مختلف دیده میشد، که گلولهٔ آنها بیشترهجده یا بیست وچهار کیلو وزن داشت. این توپها راامامقلیخان امیرالامرای فارس، پس ازآنکه جزائرقشم وهرمز راازپرتغالیان باز گرفت ، باغنائم فراوان دیگر باصفهان فرستاد ، وازآن تاریخ جلو در دولتخانه ودر اطراف میدان نقش جهان قرار دادند. صدوده عراده ازین توپها تازمان شاه سلیمان صفوی نیزدرین میدان بوده است[۳].

در دولتخانه درنظرمردم مقدس بود وآن را **آستانهٔ دولت** می خواندند . گاه نیز ازین دو کلمه دربارشاهی را اراده میکردند . هر کس که میخواست بدولتخانه داخل شود ، بایستی نخست بخاك افتد وآستانهٔ در راببوسد . تمام بزرگان ایران ، از وزیر

۱ - سفرنامهٔ شاردن ، ج ۳ ، ۳۶

۲ - سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۱ ، ص ۵۳۰

۳ - ایضاً ، ص ۵۲۹ - سفرنامه های شاردن و تاورنیه

وسردار وخان وسلطان، وحتی پسران شاه ، همینکه مقابل دردولتخانه میرسیدند ،از از اسب بزیر می‌آمدند، وبخاك می‌افتادند و آستانهٔ در را می‌بوسیدند . حتی سفیران ومیهانان بیگانه هم غالباً این رسم را رعایت میکردند ، چنانکه سفیر **نظامشاه** والی **دکن** ،که درماه ذی قعدهٔ سال ۱۰۲۹ باصفهان آمد ، چنین کرد.[۱]

درسفرنامهٔ **دن گارسیادوسیلوافیگوه‌را** سفیراسپانی ، نوشته شده است که :

«... چون سفیر درمیدان نقش‌جهان اصفهان نزدیك‌کاخ شاهی رسید ، بزرگان ایران ازوخواهش کردندکه‌برسم مردم کشور، که تمام سفیران بیگانه نیزرعایت میکنند، باکسان خود ازاسب فرودآید ، ودربرابرکاخ کلاه ازسربردارد وبخاك افتد ... اما سفیر باینکارتن نداد ... وباآنکه همراهان ایرانیش همگی پیاده شدند ، اوهمچنان تا مقابل درکاخ سواره رفت ، ودرآنجا فقط روی خودرا بسوی عمارت شاه کرد وباحترام کلاه از سر برداشت ، وبازبرسر گذاشت وبراه افتاد . همراهان وملازمانش نیزچنین کردند[۲] ...»

چنانکه پیش ازین گفتیم ، خانهٔ شاه بست‌بود ، وهر کس بدانجا داخل میشد ازهرخطری درامان میزیست . منزل و خوراکش را نیز همانجا مهیا میکردند . ولی اگر پااز دولتخانه بیرون میگذاشت فوراًدستگیرو مجازات میشد. گاه نیزشاه دستور میداد ببست نشستگان غذا ندهند تا از دولتخانه خارج شوند . طویلهٔ خاص سلطنتی نیز ، مثل دولتخانه ، درحکم‌بست وپناهگاه مجرمان و گناهکاران بود ، غالباً کسانی که گناه بزرگی‌مرتکب میشدند وجان خود رادرخطر میدیدند، بآنجا پناه‌می‌بردند. چنانکه **اوزون‌بهبود** ،کشندهٔ صفی‌میرزا پسربزرگ شاه عباس ، چنین کرد[۳].

با اینهمه گاهی شاه اجازه میداد که گناهکاران بزرگ را درخانهٔ او نیزبکیفر رسانند . درسال۱۰۲۸هجری که شاه عباس‌دراشرف(بهشهر) مازندران بود ،**خجنه‌بیگ** نام گرجی ، از غلامان خاص شاه ، با دوسه تن ازسرداران خود ،**زهرماربیگ** نام از گرجیان شاهی سیون راکشت. شاه فرمان داد که **امت‌بیگ** داروغهٔ فرح‌آباد ،ایشان را در دیوان عدالت حاضر کند ، **تامیرزاطالب‌خان** وزیر و **کلبعلی‌بیگ** یساول صحبت شاملو، حقیقت واقعه را رسیدگی کنند. خجنه بیگ درین محاکمه بگناه خودافرار

---

۱ ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج۱ ، ص۵۳۰

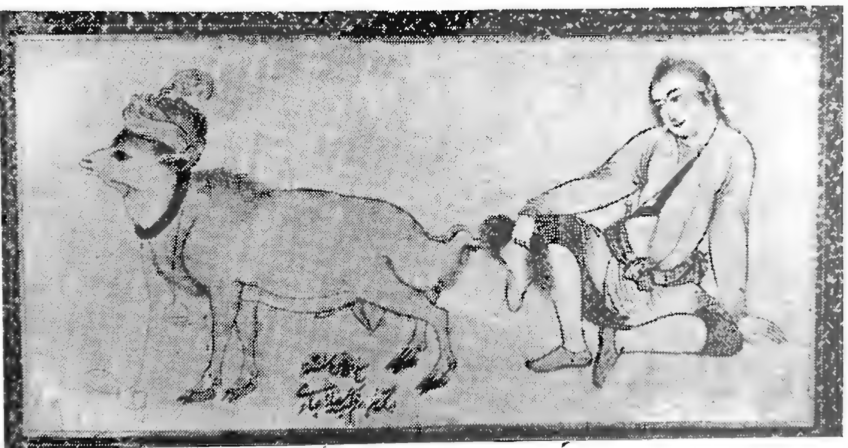
۲ ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیا ، صفحات ۱۸۱ و۱۸۲

۳ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۹ این کتاب .

کرد، ولی همینکه کلبعلی بیک خواست او را توقیف کند، برادرانش شمشیرها کشیدند و بریساول صحبت زخمهای کاری زدند، واز آنجا خود را بدولتخانه انداختند. درخانهٔ شاه نیز امت بیگ داروغه را مجروح کردند، ودونفر از ملازمانش را کشتند. شاه‌عباس بعنوان اینکه ایشان حرمت دولتخانه را، که بست و پناهگاه گنهکاران است، نگه نداشته ودر آنجا مرتکب قتل‌شده اند، اجازه داد که جملگی را بتیر تفنگ از پای درآوردند.[۱]

---

۱ - عالم آرا، ص ۱٦٦ وخلدبرین.



تصویر یك چوپان

کار رضا عباسی

از کتاب « نقاشیهای رضا عباسی » تألیف « زاره‌و میتوخ »

مقابل صفحهٔ ۲۶۰

۲

کرامات شاه عباس

شاه عباس بنیروی هوش واستعداد و نبوغ ذاتی، و بزور اراده وخود رائی وقدرت نفس، چنان بردل وجان مردم ایران حکومت ونفوذ یافته بود، که وجودش را برتر از انسان عادی و صاحب کشفیات و کرامات می پنداشتند. گمان داشتند که حوادث آینده از عالم غیب باو الهام میشود، هرچه می کند باشارهٔ ملهم غیبی است، اسرار مردم را بآسانی کشف می کند، می‌تواند قفل بسته را بگشاید، بیماران را شفا دهد ودشمنان را باشاره ای ازپای درآورد، واگردست نیازبدرگاه خداوند بر دارد، قطعاً دعایش مستجاب وآرزویش بر آورده خواهد شد!

بدیهی است که گزافه گوئی‌ها و کرامت سازیهای متملقان ودروغپردازان منفعت‌جوی نیز، اینگونه عقاید را درأذهان مردم ساده لوح تقویت میکرده، وبرخی اتفاقات مساعد هم، که بیشتر نتیجهٔ مستقیم هوشمندی وزیرکی واراده آهنین وتهور و اعتماد بنفس آن پادشاه بوده، برایمان مردم بقدرت روحی وغیبی او می‌افزوده است.

ازشاه عباس کرامات متعدد شمرده‌اند که برخی ازآنها را دراینجا نقل می کنیم.

نخست معتقد بوده اند که شاه عباس سالها پیش ازآنکه جانشین پدرشود مژدهٔ سلطنت را از عالم غیب شنیده بوده است. می گفتند یکروز که او درآغازجوانی باللهٔ خود علیقلی‌خان شاملو، در نزدیکی هرات بشکار مشغول بود، پیری پیداشد وسنگ کوچکی بشکل ورنگ گردو بدست شاهزاده داد. بریك روی این سنگ بخط سفید نوشته شده بود: **عباس میشود پادشاه** و بریك‌روی دیگر: **درسنهٔ۹۹۹**. علیقلی‌خان پیررا گفت: بدین مژده گرجان فشانم رواست. همین‌جابنشین تا ما ازشکارباز آئیم. اما چون ازشکار بازآمدند اثری ازآن پیرندیدند.[۱]

۱ - تاریخ عباسی.

دربارهٔ آگاه بودن او از راز دیگران ، یکی از ندیمانش می‌نویسد :

«... درچمن «بحرمکان» یابحریان (؟) (درگرگان) مردی **جانقلی** نام بدر دولتخانه آمد وسجده کرد وگفت: «باشاه عباس بتوپناه آوردم. یکدینارندارم وپیاده مانده‌ام. تومیدانی که من بیش ازین تاب ندارم .» نواب کلب آستان علی درحرم بود . چون زمانی شد ، از حرم بیرون آمد وآن مرد را طلبید وگفت ترا قورچی کردم و یکصد تومان و اسبی باوداد. وجلال منجم با غیاث بیگ دواتدار ازاول تاآخرمطلع بودند[1] ...»

همین نویسنده درجای دیگر میگوید :

«... روزپنجشنبهٔ دهم ربیع الاول (سال ۱۰۱۱) داخل مشهد شدند ، و سحر روزجمعهٔ یازدهم درآستانهٔ امام ثامن **خواجه ابراهیم خلیل** وزیریزد ، شمعی از خود روشن کرده درشمعدان آستانه نهاده بود ، بجهت تبرك ته شمع ... ازقضا آنروز نواب کلب آستان علی بخدمت مشغول شدند ، وشمعدان با شمع برمیداشتند وبدست شیخ بهاءالدین محمد میدادند ، ودست بدست بیرون میبردند . خواجه ابراهیم‌خلیل گفت : « چکنم، ته شمع ما رفت ! » جلال منجم گفت سهل است ... چون نوبت بآن شمعدان رسید ، نواب کلب آستان علی بدست‌مبارك خود ته شمع را برداشته بخواجه ابراهیم خلیل گفت : «مال تست بگیر!» وشمعدان خالی بیرون بردند . حقا که کرامت بزرگست[2] . »

چنانکه پیش ازین اشاره کردیم، شاه عباس قادر بود که بیماران رانیزشفادهد. از آنجمله یکروز مادری کودك پنجسالهٔ خود را که شل گشته‌وپایش کج مانده بود ، بمجلس بزم‌او برد. شاه دست خود را برپای کودك کشید وباوفرمان داد که‌راه برود. بچه ازترس‌چند گام برداشت وبراه افتاد .[3]

قفلهای بسته نیزبدست اوباز میشد. بازمنجم‌باشیش در«تاریخ عباسی»می‌نویسد:

«... (درجمادی الاخر سال ۱۰۲۰) چون نواب کلب آستان علی متوجه زیارت مادرشاه جنت مکانی (یعنی مادرشاه طهماسب اول) که درپائین پا دربیرون حرم (آرامگاه شیخ صفی دراردبیل) واقع است شدند، دربسته بود . همینکه دست مبارك بقفل نهادند فی‌الفور گشوده شد . چون بشربت خانهٔ قطب العارفین (شیخ صفی) رسیدند و دست بقفل نهادند ، دفعهٔ گشوده شد ...»

---

۱ - تاریخ‌عباسی

۲ - ایضاً

۳ - ایضاً

در دیگ هم درمطبخ آرامگاه جدش شیخ‌صفی الدین خود بخود دربرابر او بلند می‌شد ودوباره برسردیگ بازمی‌نشست (!). دربن‌باره چنین‌نوشته اند :

«... دراواخرجمادی الاخر(سال ۱۰۲۰) داخل‌آستانهٔ متبرکهٔ شاه‌صفی شدند، وبعد اززیارت متوجه مطبخ شدند . چون بپای دیگ **عرب فرقانی** رسیدند ، سرپوش دیگ قریب یك وجب ازدیگ برخاست وبنوعی بردیگ خورد که صدای‌آن را جماعتی که درمطبخ بودند شنیدند . نواب کلب‌آستانعلی سربرزمین‌نهادند وسجده شکر کردند . چون سربرداشتند بازسرپوش بدستورسابق ازدیگ جدا شد وبحال‌خود عودکرد واین باعث تعجب حضارشد . نواب کلب‌آستان علی دوازده تومان بطباخان وعملهٔ ایشان شفقت‌کردند... اما سبب تسمیهٔ این دیگ به **عرب فرقانی** آنست که عربی این دیگ را ازمکه درسال۹۱۲ آورده وقف‌آستانه نموده بود. ازخوارق عادت‌آنکه وقتی‌که **المه**[۱] ناصوفی ، ازین‌آستان روی‌گردانید وباجاق **عثمان لو** رفت ، وبعد ازمدتی نادم شده معاودت نمود ، و قربانی کشته بدیگ عرب‌فرقانی انداخت، چون بجوش‌آمد جمیع پارچهای‌گوشت ازدیگ بیرون افتاد وباعث زیادتی اعتقاد صوفیه شد[۲] ...»

ازجملهٔ کرامات شاه عباس یکی هم این بود که اگرآرزومیکرد کسی بمیرد آنشخص فی‌المجلس می‌مرد ! روزی درسالهای اول سلطنت خود بافرهادخان قرامانلو سرداربزرگ خویش، زیرچادری‌نشسته بود . ناگاه**شاهوردیخان‌صالحی** ، ازملازمان قدیم شاه ، که‌آنزمان درخدمت گنجعلی‌خان حکمران کرمان بود ، از دورپیدا شد . شاه‌آهسته به فرهادخان گفت : «این‌مرد بمن دروغ‌بسیار گفته وحیله‌بازیهای فراوان کرده ، درحیرتم که چرا تاکنون زنده است . » هنوز این سخن بپایان نرسیده ، و شاهوردیخان درحدود سی مترازشاه دوربود، که لرزه براندامش افتاد و ازپای درآمد، و چون درباریان نزدیك رفتند معلوم شد که مرده است ![۳]

---

۱ - **المه یا الامه سلطان، ازسران طایفهٔ تکلو** درزمان شاه‌طهماسب اول امیرالامرای‌آذربایجان بود ، ولی میخواست وکیل یا نایب السلطنه باشد ، وچون شاه درخواستش را نپذیرفت بامرشدکامل ازدرجنگ درآمد . اماشکست خوردوبسلطان سلیمان خان قانونی خواندگارروم (سلطان عثمانی) پناه برد . ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۴ ازضمائم جلد اول این کتاب .

۲ - **تاریخ‌عباسی وزبدةالتواریخ** ملا کمال .

۳ - **تاریخ‌عباسی** .

جانوران وحشی نیز گاه از بیم دشمن بشاه عباس پناه میبردند . چنانکه درشکار جرگهٔ **چمن رادکان** (درسال ۱۰۰۷) آهوان وحشی، همینکه خود رامیان شکارچیان بیرحم‌اسیر دیدند ، «باشارهٔ ملهم غیب» باوپناهنده شدند، ودراطرافش حلقه واربزانو درآمدند .[۱]

یکبار نیز مار کوچکی‌از ترس‌ماری‌بزرگ بشاه عباس پناهنده شد.جلال‌الدین محمد منجم باشی او درشرح این واقعه چنین نوشته‌است :

«... چون نزول در کنارسیاه رود واقع شد ، نواب کلب‌آستان علی‌برسم شکار ماهی بآب درآمدند ، و چون بکنار آب ایستادند ، برای‌آنکه‌گل نباشد ، قدری علف چیدند وبزیرپای ریختند. ماری در کمال باریکی وضعیفی ازآن سوی خودرا بآب انداخت وراست بجانب شاه‌آمد وزبان ازدهان بیرون‌آورد . نواب کلب‌آستان علی فرمودند که‌این ماررا حادثه ای پیش‌آمده وبما پناه‌آورده . پاشنهٔ پای برداشتند وآن مار زیرپای برهنهٔ شاه حلقه زد... باندك فرصتی ماری سیاه وبزرگ وبسیارقوی ازعقب اورسید، وچون‌بمیان آب رسید ماهئی پیش‌آمد. مار این ماهی راگرفت وبقدرشش دقیقه تقریباً سرازآب‌بیرون آورده ماهی را بحضارنمود، ومعاودت کرد. بعد ازآن مارکوچك متوجه رفتن شد ...»

دعای شاه عباس نیز همیشه نزد خداوند مستجاب میشد . هر وقت که مشکلی بزرگ پیش می‌آمد ، سر برهنه میکرد ورفع‌آن مشکل را بناله وزاری از خدا می‌خواست ، وهمواره بمراد خود میرسید .

ازآنجمله در اواخر آبان ماه‌سال۱۰۰۷هجری، که بساختن‌قلعهٔ **استراباد** فرمان داده بود ، همه روزباران می‌بارید و کار قلعه پیشرفت نمیکرد . پس روزی سر برهنه کرد وازخداوند بتضرع وزاری‌آفتاب خواست. چون سر ازسجده برداشت آفتابی‌شد که روشن ترازآن متصور نبود ، ودراندك زمانی کارگران ازگرما آزرده شدند (!) و بنای آن قلعه درمدت چهارده روزچنان بسرعت‌پایان یافت که تاریخ‌بنایش رادرجملهٔ **قلعه شد زود تمام** یافتند .[۲]

---

۱ - **عالم‌آرا** ، ص ۳۹۹ وخلدبرین - رجوع کنید بصفحهٔ ۲۹۷ این کتاب .

۲ - شاعری درتاریخ بنای این قلعه گفته است :

حکم شه دین در استراباد بکام — مانند سپهر قلعه ای داد نظام
کردم چوزهرسوطلب تاریخش — ازغیب‌آمدکه **قلعه‌شدزودتمام**

۱۰۰۷

در همین‌سال چون خواست از راه دماوند بتهران آید ، در کتل **مشاپشم** (وشم؟) چنان برف سختی در گرفت که بیم بسته شدن راه میرفت و بسیاری‌ازسربازان وهمراهانش دل ازجان شستند . اما شاه باز سر برهنه کرد و بدرگاه خداوند نالید که « خدایا! گناهکارمنم که این بیچارگان را ازین راه آوردم ، مرا ببخش ! » هنوز او درعجز و استغاثه بود که برف ایستاد وهوا روشن شد ...

سه سال بعدهم وقتی بتسخیر **بلخ** میرفت ، روزی در بیابان مکرر تگرگ درشت فروبارید ، و ازآن بسپاهیان آسیب بسیار رسید . هر وقت که تگرگ آغاز میشد ، شاه دست بدعا برمیداشت وتگرگ می ایستاد [۱].

بعقیدهٔ معاصران شاه عباس عنایت خدائی همیشه متوجه او بود وجان ومالش را ازهرگونه‌آسیبی حفظ می کرد. مثلا درماه ذی‌حجهٔ‌سال ۱۰۱۵، که درپای **قلعهٔ‌شماخی** اردو زده بود ، طاق ایوانی که بفرمان اوبرای پذیرائی وانجام دادن مراسم عیدقربان باچوب برپا کرده بودند ، مقارن ظهر روز عید فرودآمد ، وجمعی از علما ومیهمانان وسران دولت راکشت یامجروح ساخت. اماشاه ، که مقرر بود پیش‌ازظهر بایوان‌آید، تا پس از وقوع حادثه ازدیوانخانهٔ خاص‌بیرون نیامد . زیرا بقولی ، چنانکه در فصل پیش گفتیم ، منجمان بدان خطر پی برده او را در دیوانخانه سرگرم ساخته بود ، ولی دیگر او را خواب در ربوده وتا وقوع حادثه بیدارنشده بود. منشی‌مخصوصش دربارهٔ قول دوم مینویسد :

« ... راقم حروف بیواسطه ازوحیدالزمانی مولانا **علیرضای خوشنویس** [۲] که ازخواص مقربان حضرت‌اعلی بود، شنیدم که اززبان‌الهام بیان‌آنحضرت تقریرمیکرد که وقت بیرون‌آمدن ، خوابی برآن حضرت غلبه‌کرده بی اختیاربخواب میروند وهنوز درخواب بودند که این قضیه سانح شد ، وسبب تأخیر و تعویق بیرون‌آمدن ،آن خواب بی اختیاربود ... وحفظ الهی نگهبانی کرده . ـ وآنراکه حفظ‌آلهی نگهبانست ازحوادث روزگارچه ضرر وآنجاکه لطف ایزدیست ثوابت وسیاررا چه اثر [۳] ... »

---

۱ ـ تاریخ‌عباسی .

۲ ـ رجوع کنید بصفحات ۵۳ تا ۵۷ این کتاب

۳ ـ عالم‌آرا ،ص ۵۱۹

درسال ۱۰۲۰ هجری که شاه دردشت مغان بود، از **اصفهان** عریضه‌ای رسید که بی‌آبی‌مایهٔ خرابی‌باغها و کشتزارهای‌شهر واطراف کشته وبروستائیان ورعایاخسارات فراوان رسیده است. شاه حکمی نوشت که چون اراضی **لنجان والنجان** برنج‌کارست، واز املاك خاصهٔ شاهی است ، اوازنفع خود می گذرد واجازه میدهد که آب اراضی آنجا راباصفهان‌آورندومیان برزگران‌آن‌شهر بتساوی‌تقسیم کنند . اما همینکه حکم شاه باصفهان رسید ، ودرمسجد جامع شهر خوانده شد ، بفاصله سه ساعت ابرآمد وسه روز تمام باران فروبارید .[۱]



۱ - **تاریخ‌عباسی** .

۳

شاه و مردم

مهربانی او بارعایا وزیردستان همانقدر که مردم شهرها وطبقات زیردست وروستائیان ورعایا شاه عباس را دوست میداشتند، آن پادشاه نیز باایشان بملاطفت ومهربانی وعدالت وانصاف رفتار میکرد، وجزدربرخی موارد استثنائی که ستمکاریهائی بزیردستان ورعایای بیگناه روامیداشت ، معمولا نسبت بطبقات عامه دلسوز وخیرخواه وعادل بود و پیوسته درتأمین راحت وآسایش رعیت میکوشید .

چنانکه از تواریخ وآثار نویسندگان زمان او برمی‌آید ، این پادشاه همواره آرزوداشت که مردم درویش وتنگدست بملك ومال توانگرشوند، وازرنج‌فقر وبیچارگی رهائی یابند. مانند پدری مهربان وسرپرستی دلسوزمراقب احوال رعیت بود.بکسانی که ازگذشت زمان وحوادث نامساعد اسیرفقر وتنگدستی شده بودند ، زمین وگاو وگوسفند می‌بخشید ، یاازخزانهٔ خود سرمایه‌ای میداد تابکار کسب وتجارت مشغول شوند وبعد ازآن قرض خود را بتدریج، ازدرآمد کارخویش، بپردازند. غالباً ازمطالبهٔ آنچه بقرض داده بود نیزمیگذشت . باغلامان وخدمتگزاران درستکار خود هم بسیار مهربان بود . برای‌آنها که زن نداشتند وسائل عروسی فراهم میکرد ومخارج آن را ازخزانهٔ خود می‌پرداخت ، وآنها را که هنر وحرفه‌ای نیاموخته بودند ، نزداستادان هنرمند میفرستاد تاهنری وصنعتی که درزندگانی بکارآیدفرا گیرند .[۱]

هرچند سال یکبار قسمتی ازمالیاتهای دیوانی را ببهانه ای بمردم یکشهر یا تمام ایران می‌بخشید . مثلا درسال۱۰۰۷ هجری چون برازبکان غلبه کرد، درحدود صد هزار تومان ازمالیات مردم عراق، یعنی ولایات قزوین وقم وکاشان واصفهان ،را

---

۱ ــ عالم آرا ،نسخهٔ خطی کتابخانهٔپاریس ــ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج۳، ص۲۲۵

بخشید[1]، وازآن جمله مالیاتی‌را که بعنوان **چوپان‌بیگی** از گوسفندان رعایامیگرفتند، ودرآمد سالانهٔ آن درحدود بیست هزار تومان بود ، بکلی‌منسوخ کرد . درمالیات‌دیگری هم که بنام **دیناری‌پنجدینار** گرفته میشد ، تخفیف‌کلی داد . چنانکه ازنام این‌مالیات برمی‌آید، حکام ولایات همه سال ببهانهٔ منافع‌تیولداری وداروغگی‌وغیره ، پنج برابر مالیات اصلی را ازرعایا وصول‌میکردند. تخفیف سالانهٔ این مالیات نیز درحدود شصت هزارتومان بود . درهمین سال شاه عباس‌مالیات یکسالهٔ اصفهان راهم ، که به بیست هزارتومان میرسید، « درازاءِ خدمات ونیکوبندگیها که ازاهل صفاهان بظهورآمده بود » [2] از ارباب ورعایای‌آن شهر نگرفت .

درسال ۱۰۲۲ هم‌که شاه عباس ازفرح‌آباد مازندران باصفهان بازگشت ،مردم پایتخت باچراغان کردن وآئین‌بستن خانه‌ها ودکانها وبازارها، چندان ازورودش اظهار خرسندی وشادمانی کردند که اومالیات سه‌سالهٔ اربابی ورعیتی، وده یك تمام‌محصولات دیوانی‌آنجا را ، که نزدیك سی هزار تومان[3] میشد ، بارباب و رعایا و زارعان املاك دیوانی بخشید .

دوسال بعد نیزمالیات یکماههٔ رمضان را ازشیعیان سراسر ایران مطالبه‌نکرد، ومالیات **احداث**[4]را درحدود سی‌هزار تومان تخفیف داد . همچنین امر کرد که درماه رمضان‌ازشمع‌سازان‌تمام‌ایران‌مطالبهٔ مالیات‌نکنند . اماپیروان مذهب‌تسنن‌مشمول‌این تخفیفات نمیشدند ، وشاه عباس مخصوصاً این نکته را در فرمانهای خود قید میکرد . ازآن جمله درفرمان زیر که درهمین سال ۱۰۲٤ هجری بحکام‌دماوند وخوار وفیروز-کوه ، دربارهٔ تخفیف مالیات فرستاده ، صریحاً دستور داده است که سنیان ومردمی را

---

۱ - اگر در نظر داشته باشیم که قیمت صد من‌گندم در زمان شاه عباس فقط پنجریال بوده است ، اهمیت تخفیفاتی‌که شاه عباس در مالیاتها داده معلوم خواهد شد.

۲- عالم‌آرا ، ص۴۰۵ - خلدبرین .

۳- عالم‌آرا، ص۶۵۹.- خلدبرین .

٤- احداث پولی بود که شحنه وعسس از مردم کوی وبازاربپاداش‌نگهبانی وپاسبانی‌میگرفتند، چنانکه انوری گفته است :

بی‌شك امروز شحنهٔ حمام خواهداحداث ازمن تهی‌دستم

که از نواحی دیگر ایران درآنجا هستند ، مشمول تخفیف نشمارند . اینك **قسمتی** ازفرمان او :

حکم جهان مطاع شد

«آنکه درین وقت بنابر شفقت بی‌غایت شاهانه در بارهٔ شیعیان الکاء دماوند و خوار وفیروزکوه ، از ابتداء توشقان‌ئیل‌توجیهات ایشان رادر یکماههٔ شهررمضان، سوای توجیهاتی که باجاره داده میشود،بتخفیف وتصدق مقرر داشتیم. مستوفیان عظام دیوان‌اعلی این رقم عطیه را در دفاتر خود ثبت نموده تغییر وتبدیل بقواعد آن راه ندهند ، وآنچه تیول ومواجب همه ساله مقرر است برطرف دانند ...کلانتروکدخدایان الکاء مذکوره بحقیقت رسیده ، اگر سنی در میان شیعیان بوده ، یا مردم محلی از محلات آنجا باشند ،تخفیفات‌آن داده‌نمیشود ، ونسخهٔ منقح آنرا در دست داشته بدفتر خانهٔ همایون فرستند که در دفاتر ثبت نمایند ، ودانسته باشند که اگرپنهان نموده باشند ، در دنیا بازخواست خواهند شد، ودر آخرت درخدمت حضرت‌امیرالمؤمنین وامام‌المتقین‌علیه‌السلام شرمنده خواهند بود. وتغییر کنندهٔ تخفیف مذکور بلعنت آلهی ونفرین حضرت رسالت پناهی گرفتار گردد، وباید که دستور دوام‌الشرف را برسنگ نقش نموده بردر مسجد جامع نصب نمایند، ودر دعاگوئی‌دوام دولت قاهره تقصیر نکنند. ـ فی‌شهر شعبان سنهٔ اربع و عشرین والف،۱۰۲۴»[۱]

شاه عباس پس از جنگهای بزرگ ، اگر ولایتی عرصهٔ تاخت و تاز وغارتگری دشمن شده بود ، فرمان میداد که خسارات رعایا را از خزانهٔ دولت بپردازند . مثلا در سال۱۰۲۷ هجری که **خلیل پاشا** سردارترك به‌آذربایجان‌تاخت ، وشهر تبریزرا گرفت، وعاقبت ازقرچقای خان سپهسالار ایران شکست خورد ، بگفتهٔ**اسکندربیگ ترکمان**در تاریخ عالم‌آرای عباسی : «...ازمراحم واصطناعات شاهانه‌نقصان وخسراتی که ازممرعبورلشکر مخالف برعایا وعجزهٔ‌آذربایجان رسیده بود ازروی تحقیق وتفتیش درقلم‌آورده ، مع‌شئی زائدازدیوان اعلی عوض داده شد و رعایابدین عطیهٔ عظمی مسرور وشادمان گشته ، درلوازم دعاگوئی افزودند..»[۲]

۱ـ**مرآت‌البلدان**، ج۴،ص۱۰۴.ـ **ملاجلال** منجم نیزدر وقایع سال۱۰۲۰ مینویسد:

«... زیارت شیخ زاهد(گیلانی) فرمودند . وتصدق بسیار دادند ، مشروط بآنکه بسنی داده نشود ،ودر ضمن‌آن‌لعن بسیار کرده‌شد.»

۲ـ **عالم آرا** ، ص۶۶۱ وخلدبرین ، نسخهٔ خطی.

رفتار او با فقیران و مستمندان

شاه عباس درمدت سال چندین بار ازمال صدقات و موقوفات ، یا ازخزانهٔ سلطنتی بفقیران و مستمندان کمک می کرد. در ماه‌های محرم ورمضان واعیاد مذهبی ، بدستور اوجمعی از فقیران شهر را غذا میدادند، و درشهرهای مشهد واردبیل همه روز گروهی از مردم بی‌چیز از مطبخ آستانهٔ رضا و آرامگاه شیخ صفی‌الدین اطعام میشدند. درآرامگاه شیخ صفی پیش‌ازشاه عباس بفقیران وصوفیان، فقط ناهار میدادند. ولی‌شاه‌عباس دستور داد که شبهانیز بایشان شام بدهند[۱]. هرروز وهر شب سی وپنج دیگ وپاتیل بزرگ پلو پخته میشد ، وبا گوشت و خورش میان‌هزارتن ازمستمندان‌وصوفیانی که مقیم آرامگاه شیخ صفی بودند ، تقسیم‌می گشت. ظاهراً درسالهای آخرسلطنت شاه عباس روزی سه بار صبح وظهر وعصر بفقیران طعام میداده اند.[۲] برای کسانی که آبرومندتر بودند ونمی‌خواستند درحلقهٔ فقیران وصوفیان داخل شوند، غذا شب وروز بمنزلهای‌ایشان فرستاده میشد. مخارج آشپزخانهٔ آرامگاه شیخ صفی دراردبیل از دومحل تأمین میشد . خرج دوغذای صبح را، که درحدودسه تومان بود ، از محل موقوفات آرامگاه می پرداختند ، وخرج غذای شب را شاه از موقوفات دیگری که خود معین کرده بود ، میداد . همینکه ساعت تقسیم خوراك فرا میرسید فقیران را بصدای طبلی[۳] خبر می کردند ، تابرای گرفتن‌پلو حاضرشوند .

شاه عباس هروقت که باردبیل‌میرفت ، مخصوصاً بهآشپزخانهٔآنجا سر کشی‌می‌کرد، ودرکار اطعام فقیران شرکت می‌جست ، و حتی گاه حوله‌ای بکمر می‌بست و بدست خود برای ایشان پلو می کشید .[۴] پس ازآنکه بفرمان او مقررشد روزی دوبار

---

۱ - سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله، ج٤، صفحات ۱۳۹و۱٤۰

۲- **اولئاریوس**، که در زمان شاه صفی جانشین شاه عباس بایران‌آمده است، می‌نویسد که در اردبیل روزی سه‌بار در ساعات شش وده صبح وسه بعدازظهر بفقیران طعام میدهند - ج۲،ص٦۳۹از چاپ لیدن .

۳- ایضا . - در آنزمان معروف بوده است که این طبل را **شیخ صدرالدین موسی**، جد صفویه با بیرقی متعلق به حضرت **فاطمه** از مدینه باردبیل برده‌است.

٤ - سفرنامهٔ **پی‌یترو دلاواله** ، ج٤، ص۲۰۵

چوب وفلك حاضر کردند واو را بچوب بستند . مردبیچاره باتعجب گفت: «قبلهٔ‌عالم، من‌تقصیری‌ندارم، پایم‌بدرد‌نقرس مبتلاست وطبیبان گفته‌اند که چنین‌جورابی بپا کنم تا آنرا گرم دارد. » شاه گفت : «طبیبان نفهمیده وبد دوائی بتوداده‌اند. دوای قطعی‌دردت همین چوبست که بکلی نقرس را برطرف خواهد کرد ! » سپس امر کرد او را آنقدر زدند تامرد[۱] !



۱- ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ،ص۹۲۳

٤

سفرها و گردشهای نهانی شاه عباس

شاه عباس برای اینکه از جزئیات احوال رعایای خود آگاه شود و بحقیقت عقاید وافکار ایشان دربارهٔ خویشتن پی برد ، گاهگاه بصورت ناشناس و بالباس مبدل ، تنها یا با یکی دو همراه، درشهر می‌گشت و باافراد مردم از طبقات مختلف بصحبت می‌نشست[۱]. روزی بصورت درویش یا دوره گرد وخرده فروش بخانهٔ مردم میرفت و با ایشان از هر دری سخن میگفت، وروزدیگر بقصد تفتیش درکار کسبه وپیدا کردن متقلبان و گران‌فروشان ، دربازارشهر بدکانهای مختلف سرکشی میکرد . گاه نیز برای اینکه عقیدهٔ مردم هرولایت را دربارهٔ حکمران آنجا دریابد، نهانی ازپایتخت بمرکز آن ولایت سفر میکرد و گمنام وناشناس ، در آنشهر ازاشخاص مختلف دربارهٔ رفتار حاکم و وضع آنجا اطلاعات کافی میگرفت .

درخصوص اینگونه گردشهای شاه عباس داستانهای گوناگون روایت میکنند که غالباً بنیان تاریخی ندارد وبافسانه شبیه ترست . اما روایاتی که ما درینجا نقل می کنیم ازتواریخ معتبر وآثارمعاصران آن پادشاه اقتباس شده است .

شاه عباس و شیرفروش وقتی درحدود سال ۱۰۱۷ هجری شاه‌عباس بالباس مبدل درشهر اصفهان ببازاررفت وبا شیرفروشی بنام **مصطفی** بصحبت نشست وازوپرسید که داروغه بامردم چگونه رفتارمی کند. شیرفروش درجواب گفت: «بسیار بد ! زیرا درین‌شهرچندتن ازدزدان نابکارزندگی را برما حرام کرده اند، وداروغه اصلا درپی گرفتن و مجازات کردن ایشان نیست . چنانکه معروفست ازیشان مرتباً رشوه

---

۱ - عالم‌آرا، ص۳۲۳

میگیرد ودرکار دزدی آزادشان میگذارد . اگر من بجای اوبودم ، بیدرنگ دزدان را میگرفتم وسرمی بریدم !»

شاه عباس از گفتار او و رفتار داروغه درغضب شد ، ولی خشم خودرا پنهان کرد و بشیرفروش گفت که روزدیگر بدردولتخانه رود ، وازقراولان شاه بخواهد که اورا نزد **عباس** برند .

شیرفروش روزدیگر بدولتخانه‌رفت وازقراولی‌سراغ‌عباس را گرفت. اورا بیدرنگ برحسب فرمان نزد شاه بردند . مردك شیرفروش چون شاه را شناخت ، بخاك افتاد و بخشایش خواست . ولی شاه اورا داروغهٔ اصفهان کرد و فرمان داد که نخست داروغهٔ پیشین وپس‌ازوی دزدان شهررا بگیرد. داروغهٔ رشوه گیررا بفرمان شاه کشتند. دزدان را نیزداروغهٔ تازه گرفت ومجازات کرد .

میرزا مصطفای داروغه دراندك زمان دزدی وناامنی را از اصفهان برانداخت و پیش شاه چندان عزیزشد که بحکومت یکی از ولایات سرحدی رسید . چندی بعد شاه وقتی که بسفری میرفت ومیرزا مصطفی‌نیزازملتزمان رکاب وی بود ، درارد وتخت روانی دید که قالیچه ای ابریشمین و گلدوزی شده برآن افکنده بودند. پرسید که آن تخت از کیست ، وچون دانست که ازمیرزا مصطفی است ، اورا نزد خود خواست وامر کرد که‌آن تخت روان را بوی پیشکش کند. میرزامصطفی بپای‌شاه افتاد واستدعا کرد که شاه همهٔ دارائیش را بگیرد، ولی از آن تخت روان چشم پوشد . زیرا که دارائی واقعیش درون این تخت است . شاه از گفتهٔ اودرغضب شد وبزندانش فرستاد . سپس دستورداد‌آن قالیچهٔ ابریشمی را از روی تخت روان برداشتند ، تا به بینند که که دارائی میرزا مصطفی‌چه‌قدرست. ولی درون‌آن جزلباسهای ژنده وظرفهای‌مخصوص شیرفروشی چیزی نیافتند . شاه ازمشاهدهٔ‌آنها ازآنچه بدانمرد نیك سیرت کرده بود متأثرشد . اورا بار دیگر نزد خود خواند و پرسید که چرا آن لباس کهنه و ظرفهای بیفایده رابااینهمه دقت‌درون تخت‌روان پنهان کرده‌است . میرزامصطفی‌درجواب گفت «برای‌اینکه‌الطاف ملوکانه‌بسته‌باندك تقصیریست ، ومن بدخواهان‌وحاسدان‌بسیاردارم که هرلحظه می‌توانند نظرمهرشاهی را ازمن بگردانند . این لباس وظروف کهن را

نگاهداشته ام تا اگر بروز نخستین باز گشتم وسیلهٔ معاشی داشته باشم.» شاه عباس فرمان داد لباس کهنهٔ شیرفروشیش را سوزاندند ، سپس اورا در زمرهٔ ندیمان مجلس خاص خویش آورد ، وسالی چهارهزار تومان مواجب معین کرد[۱] .

شاه عباس و الله وردی

وقتی نیز شاه عباس بحدود گلپایگان رفته بود . روزی هنگام عصر براسب نشست و بایك سوار براه افتاد . اتفاقاً بارانی سخت باریدن گرفت وسراپای ایشان را تر کرد . نزدیك غروب بدهکدهٔ گلپایگان رسیدند وازدور باغ بزرگی دیدند که درش باز بود. شاه بجانب باغ راند وهمچنان سواره داخل شد. درآنجا مردی را دید که درایوان روی تشکی نشسته است . سلام کرد و گفت : «سراپای من ازباران تراست و از سرما میلرزم . بخاطرشاه امشب مرا در خانهٔ خود جای ده .» مرد جواب داد : «چون نام شاه را بردی ازاسب پیاده شو.»

سپس نوکری را آوازداد تا ازاسب شاه و سواری که همراهش بود مراقبت و پذیرائی کند . خود نیزشاه را باطاق پاکیزه ومجللی برد . لباسهایش را کند تاخشك کنند ، ویك پوستین زرگ بردوشش انداخت وبخنده گفت: «چطورست؟» شاه جواب داد : «خیلی خوبست! » صاحبخانه بازخندید و گفت : «البته که خوبست ، قرم..ق ، چرا بد باشد!»

بعد گفت : «اگر بخاری را روشن کنم چطورست ؟ بد که نیست ؟» شاه گفت : «... ، خیلی‌هم خوبست ! » مرد بازخندید و گفت : « راستی ، قرم .. ق ! بعقیدهٔ تو خوبست ؟» ودستورداد آتشی دربخاری افروختند .

پس ازلحظه ای بازپرسید : « اگر بگویم برایت کبابی بیاورند چطورست؟ » شاه گفت : «خیلی‌خوبست! » صاحبخانه باز بخنده گفت : «البته که خوبست ! قرم.ق!»

این مکالمه ساعتی دوام یافت ومرد صاحبخانه باهرشوخی چیزی ازخوراکی یا مشروب وشیرینی پیش‌میهمان میگذاشت. اماهر وقت که سخن ازشاه بمیان می‌آمد،

---

۱ - ترجمهٔ سفرنامهٔ ژرژ منواریڭ ، از همراهان برادران شرلی ،صفحات ۹۲ تا۹٤ - این داستان بسیار شبیه است بداستان محمدعلی‌بیگ کرکیراق اصفهانی ، که در صفحات ۱۰۱ تا ۱۰٤ همین کتاب نقل کرده‌ایم، با این تفاوت که قسمت آخر داستان محمدعلی بیگ در زمان پادشاهی شاه‌صفی روی داده وداستان میرزا مصطفی مربوط بسالهای اول سلطنت شاه عباس است.

نام او را با کمال احترام و علاقه برزبان میراند . صحبت آندو بنیمه شب کشید و سر انجام برای شاه رختخوابی پاکیزه آوردند ، ومرد گلپایگانی پیش از آنکه اورا تنها گذارد گفت : «راحت بخواب وازجهت اسب وسوارهم آسوده خاطرباش !»

بامداد روز دیگر شاه بصاحبخانه گفت : « دیشب برای ماچقدر خرج کردی ، بگو تابپردازم . » مرد جواب داد : « لعنت خدای‌برمن باد اگرچنین کاری کنم . تو میهمان من بودی و بخاطر شاه پذیرائیت کردم . مگر میخواهی مرا از اجرآخرت محروم کنی ؟ »

شاه دیگرچیزی نگفت وخدا حافظی کرد وباسوار بیرون‌آمد . اما اسم او را ازنوکرش پرسیدومعلوم‌شد که **اللهوردی** نام دارد. همینکه باردورسید ، بی‌درنگ‌سه سواربگلپایگان فرستاد وبایشان دستور داد که بخانهٔ الله وردی روند وبگویند که‌شاه اوراخواسته‌استواگرپرسد که شاه مرا ازکجا میشناسد ، بگویند که « ترا درخواب دیده است.»

سواران بخانهٔ الله وردی رفتند و فرمان شاه را باو گفتند . مرد بیدرنگ لباسی ابریشمین پوشیدوشالی زیبا وپشمین روی‌آن بر کمر بست، پوستین گرانبهائی بردوش افکند ، عمامه ای زربفت برسر گذاشت ، چکمه‌ای محکم برپا کرد، تفنگی حمایل ساخت ، براسبی زردنشست ، شاطری بجلوا نداخت وباسواران شاه براه افتاد.

در راه ازسواران پرسید : « شاه ازمن‌چه می‌خواهد ؟ لابد قصددارد‌مرا بکشد، زیرا درین روزها سربازی‌بده‌آمد وکارهای زشتی کرد که من ناچار چوبش زدم . شك نیست که اوبشاه شکایت برده وشامرا احضار کرده‌استتابکشد. ولی من‌شمشیر بگردن خواهم افکند وپیش پایش بخاك خواهم افتاد تامگراز‌تقصیرم بگذرد . »

سواران اورا باردو بردند وآنچه گذشته بودبرای‌شاه نقل کردند. شاه عباس‌بحضورش خواند وهمینکه چشم‌اللهوردی بشاه افتاد اوراشناخت. شاه گفت : « خوب‌قرم . . ق ، حالت چطورست ؟ اگر خلعتی بتو بدهم خوبست یابد؟ » مرد جواب داد : « قربان خیلی‌خوبست ! » شاه گفت : « قرم..ق، البته که خیلی‌خوبست. اماخیال دارم‌خرگاهی بااسباب آشپزخانه نیز برآن بیفزایم ! چطورست ؟ » باز مرد گفت : « قربان بسیار خوبست! » شاه باز گفت : « البته که خوبست، قرم . . ق ، اما میخواهم خانات‌شهر

شیراز راهم بتو بدهم، چه عقیده داری؟» الله وردی گفت : «این دیگر از همه بهترست!»
شاه گفت : «البته ! ...» و بازهمان کلمه را تکرار کرد ...

سپس دستور داد آنچه را که گفته بود باو دادند و فرمانی صادر کرد که خانات شیراز راهم باو دهند ..[۱]

شاه عباس و داود کشیش

روزی دیگر شاه عباس درلباس دوره گردی خرده فروش دردهکدهٔ **لنجان** اصفهان بخانهٔ **داود** کشیش عیسوی رفت این کشیش شرح‌حال قدیسان مسیحی‌را، که بگفتهٔ مورخان کلیسای عیسوی‌شرق، درایران وممالك مشرق‌شهید شده اند ، می‌نوشت . شاه بکشیش گفت : « ازمن چیزی بخر . » کشیش پرسید: «قلمتراش‌داری ؟ » خرده فروش‌دروغی‌جواب داد: «آری ، قلمتراش خوبی‌دارم» کشیش گفت : «بده‌ببینم.» شاه قلمتراش ظریفی‌بدست اودادو سیزده پول[۲] مطالبه کرد.

پس‌ازآن با هم از هردری سخن گفتند . درآخرشاه گفت : « باباکشیش، آیا توازشاه راضی‌هستی‌یا ازوشکایتی داری؟ » کشیش جواب داد : « من فعلا خوب‌وبدی ازشاه نمیدانم وچون صاحب اختیار ماست بهترست که ازوبدنگوئیم .» بعدشاه‌پرسید: «این چه کتابیست که می‌نویسی ؟ » کشیش درجواب گفت : «کتاب شهیدان است . » شاه گفت: « اگرشاه را دوست داری برای‌من بگو که این‌شهیدان راچگونه کشتند.»

کشیش صفحه ای از کتاب راگشود و شرح کشته شدن **سن ژاك شهید** را خواند ، وجمله بجمله برای شاه عباس بترکی ترجمه کرد ، وگفت که چگونه او را پاره پاره کردند .

شاه بادقت تمام بسخنان‌وی گوش میداد وهرچه می گفت‌بخاطر می‌سپرد. بعد پرسید : « این مرد را درزمان کدام پادشاه کشتند؟ » کشیش گفت : «درزمان‌یزدگرد که پادشاهی زردشتی بوده است نه مسلمان .[۳]» شاه عباس گفت : «هنوزهم دراصفهان ما زردشتی فراوان داریم وبآنها « گبر» می گوئیم. »

۱ - یادداشتهای تاریخی زکریاکشیش دربارهٔ صفویه، ص۱۳تا۱۵.

۲- پول راکه‌گاه غازبیگی هم گفته میشد، در دورهٔ صفویه ازمس‌سکه میزدند، وده پول‌معادل یکشاهی بوده‌است.

۳- سن ژاك در۲۷ ماه نوامبرسال۴۲۱ میلادی، دومین سال پادشاهی بهرام پنجم(بهرام گور) کشته شده‌است، نه درزمان یزدگرد اول پدراو.

بعد شاه بکشیش گفت: « مرادعا کن» وازخانهٔ او بیرون آمد ، ومی کوشید که آنچه کشیش دربارهٔ مرگ « سن‌ژاك » گفته است ، درست بخاطر سپارد .

چند روز بعد جمعی از روحانیان ، و از آنجمله **صدرخاصه**[1] و اعتمادالدولهٔ وزیر[2] را باجمعی از بزرگان دربار خود احضار کرد و گفت : « دیشب خواب عجیبی دیدم که هنوز دلم از بیم آن میلرزد ! » حاضران گفتند : « خوبست قبلهٔ عالم خواب خود را نقل فرمایند، تانواب (یعنی صدر) تعبیرش کند . » شاه گفت خواب من تعبیر شدنی نیست ، ولی ممکنست روزی عیناً تکرار شود . سپس تمام داستان کشته شدن « سن ژاك » را ، چنانکه داود کشیش گفته بود ، بحساب شخصی خود گذاشت ، و اضافه کرد که« چون فرمان اجراشد ، ناگهان نوری چنان روشن از آسمان برجسد پاره پاره او فرو بارید که روشنائی آفتاب دربرابرش ناچیز بود . اینك حکم میکنم که بی‌تأمل در کتب خود بنویسید، وبعمال خویش دستور دهید که بعدازین اگر از عیسویان کسی‌مسلمان شد ، ودوباره بدین عیسی‌بر گشت، مزاحم‌او نشوند وشکنجه‌اش نکنند ، و درکار دین‌بکلی‌آزادش گذراند . زیرا اگر کسی باین‌جرم کشته‌شود،ممکن است نوری‌از آسمان برجسداوفرود آیدوسبب بی‌اعتقادی مسلمانانی که‌آنراخواهند دید ، بدین‌مقدس‌اسلام‌بشود. هروقت که یکنفرمسیحی نزد شما آمد، باو اجازه نامه‌ای بدهید که دردین خودآزادست، تابدین ترتیب‌کافر بمانند وبشماجزیه بدهند .»

حکم شاه از آن زمان اجراشد، وتاپایان دورهٔ صفوی نیزبقوت خود باقی‌بود[3].

شاه عباس و گنجعلی‌خان

وقتی‌نزد شاه عباس از **گنجعلی‌خان**[4]، حاکم کرمان ، سعایت کردند که مردی ستمکار و نادرست و بارعایا بدرفتارست . شاه

---

۱ – رجوع کنید بقسمت «ضمائم این کتاب»

۲ – **زکریا** کشیش که این داستان را درتاریخ خودآورده ، می گوید وزیر اعظم **ساروتقی** نام داشت . ولی این اشتباهست . زیرا ساروتقی درزمان شاه عباس وزیرمازندران بود وپس ازمرگ اودر زمان شاه صفی اعتماد الدوله شد . – رجوع‌شودبکتاب **هشت مقالهٔ تاریخی وادبی** ، ازنصرالله‌فلسفی، ص ۱۳۱ تا ۱۵۵

۳– ایضاً یادداشتهای **زکریا** ،صفحات ۱۶و۱۷

٤– **گنجعلی** خان از کودکی شاه عباس ، هنگامی که اودرهرات بسرمیبرد، درخدمت وی‌بود.

« بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد »

چون گنجعلی خان را از جوانی میشناخت و باخلاق ورفتاراو آشنا بود ، گفتهٔ ساعیان را نپذیرفت ، ولی برای اینکه حقیقت امر را دریابد ، بی‌خبر وتنها از اصفهان به ـ یزد وازآنجا به کرمان رفت .

در روز ورود شاه اتفاقاً حکمران کرمان با گروهی‌ازمردم بسر آسیائی‌میرفتند. شاه نیز خود را میان‌آن گروه افکند وبتحقیق احوال حاکم مشغول شد . پس ازآن سه شبانه روز نیزدریکی‌ازکاروانسراهای کرمان بسر بردوازهرطبقه دربارهٔرفتار واطوار گنجعلی‌خان تحقیقات‌کافی کرد، و برو ثابت شد که برخلاف گفتهٔ بدخواهان حاکم، او مردی بسیار عادل ومهربان ودرستکارست.

بعد ازآن شاه بعزم بازگشت از کرمان بیرون آمد ، ولی ناگاه برف وباران شروع شد وناچاردر محل **باقین** ، که نخستین منزل درراه کرمان باصفهان بوده‌است، توقف کرد. درآنجا ازشیخ‌حسین نامی‌خواهش کرد که‌آنشب اورا درخانهٔ خودجای‌دهد وچون‌میهمانی‌بپذیرد. شیخ نیزخواهش شاه رابمهربانی‌پذیرفت واو رابخانهٔ خود برد. اسبش را بطویله بردند ووقت شام برایش خروس پلوئی‌آوردند .

بامداد فردا شاه هنگام حرکت بشیخ‌حسین گفت چیزی‌نوشته زیرفرش‌نهاده‌ام، آنرا بصاحبش برسان. شیخ حسین پس‌از رفتن اونامه را پیدا کرد و خواند . مضمون نامه چنین بود :

«**گنجعلی خان** ، جمعی‌ازحرکات و رفتارتو بد می‌گفتند . خواستم شخصاً تحقیق کنم. بهمین‌جهت بکرمان‌آمدم وهمان روزی که توباجمعی برسرآسیا میرفتی باین شهررسیدم . با جمعیت بسرآسیا آمدم . سه شب درفلان‌کاروانسرا ماندم وبرمن یقین‌شد که آنچه دربارهٔ توگفته بودند ، دروغ و خطا بوده است . اینك باصفهان برمیگردم که بدخواهان تو ودروغگویان را مجازات کنم . روز مراجعتم هوا بد بود . در« باقین » خانهٔ شیخ حسین ماندم . میهمان نوازی کرد وبرای من خروس پلو پخت . سه دانگ از قریهٔ «باقین» را ، که تمامش خالصهٔ دیوان است ، بشیخ حسین بخشیدم . بتصرف اوبدهید .»

بقیهٔ پاورقی‌صفحهٔ پیش :

پس ازآن بحکومت کرمان رسید ، ونزدیك سی‌سال درآنجا حکومت کرد. سپس بیگلربیگی‌قندهار شد (ازسال ۱۰۳۱ هـ .) ودرسال ۱۰۳٤ ازایوان خانه فروافتاد ودرگذشت ، ـ **عالم‌آرا** ، ص۷۳۳

شیخ حسین پس‌ازخواندن دستخط شاه ، که مهر وامضای اورا داشت ، متحیر ومردد ماند ، ولی ناگزیرآن رانزدگنجعلی‌خان برد . خان بمحض‌رؤیت دستخط‌شاه آنرا چندین بار بوسید وبرسر گذاشت، وبی‌درنگ ازدنبال وی بطرف اصفهان‌حرکت کرد . درراه اصفهان چون‌بشاه رسید، ازاسب بزیرجست و او شاه رابوسید ، والتماس کردکه بکرمان بازگردد. ولی‌شاه نپذیرفت و درجوابش گفت : « کرمان شاه همین نقطه است . درینجاکاروانسرای بزرگی بساز ونام‌آنرا **کرمانشاه** بگذار .»

گنجعلی‌خان بموجب فرمان او درهمان نقطه ، که محلی دور ازآبادی بود ، کاروانسرائی‌ساخت که هنوزهم بنام کرمانشاه معروفست . [1]

شاه و عطا

شاه عباس‌پس‌ازآنکه درسال۱۰۲۵هجری گرجستان راگرفت، هنگام‌بازگشت دردشت **دانقی** ،ازتوابع **شکی** ، اقامت‌گزید[2] تازمستان آنسال را درآنجا بگذارند . درین محل روزی، چنانکه عادت او بود ، لباس ساده‌ای پوشید وچاروقی‌بپا کرد وبازخود را بصورت خرده فروشی درآورد ،ودردهکدهٔ **میافر** بگردش پرداخت . پائیز بود . شاه بخانه‌ای داخل شد . درآنجا زنی را دید که با دختربچه ای پنجساله کنار منقلی نشسته بدوختن جوراب مشغولست . شاه گفت : « چیزی ازمن‌بخر . » زن پرسید : « مروارید داری ؟ » جواب داد : « مروارید های درشت دارم . » زن گفت : « بیار تا به‌بینم .» شاه خرده فروش جعبهٔ خود را بازکرد و رشته مرواریدی بیرون کشید و بدست او داد . زن پرسید : « اینها بچند ؟ » شاه جواب داد : « هرچه میخواهی بده . ضمناً بدان‌که من بسیار گرسنه ام واگربجای مروارید ها نان هم بدهی قبول دارم . » زن گفت : « چطور ! بتونان بدهم و درعوض چیزی بگیرم ! چنین‌کاری‌آبروی مراخواهد ریخت ! » سپس ازجابرخاست وبدرون

---

۱ - ازمقالهٔآقای مهندس منوچهرسالور درنامهٔ مرد امروز. - آقای سالور می نوسدکه این داستان را درجنگی خطی متعلق بمرحوم حسینقلی‌میرزا سالور دیده‌است ، ومیگویدکه مظفرالدین شاه قاجاروقتی خواست تمام قریهٔ باقین را بتصرف خان باباخان برادرامیرالامراءِ کرمانی دهد ، ولی چون دستخط شاه عباس را ، که هنوزهم درخانوادهٔ شیخ حسین باقیست ، دید ازینکارچشم پوشید .

۲ - عالم‌آرا ،ص ٦٤٢

اطاق رفت وسه‌دانه‌تخم‌مرغ درظرف آبی‌افکند و برروی‌آتش گذاشت، وهمینکه بیضه‌ها پخته شد ، آنها را باماست و کره ونان ارزن پیش خرده فروش نهاد . شاه چون از خوردن فارغ شد، گفت : « مادرجان ، شوهرداری؟ » گفت : «آری شوهری دارم که چوپان و گوسفند چرانست . » پرسید : « گوسفندان مال شماست یامال دیگری ؟» زن جواب داد : «هم مال‌ما وهم مال دیگران ... چون سه‌نفر باهم شریکند .میروند ومی‌آیند ، زیرا که چراگاه دورنیست. »شاه بازپرسید : «نام‌شوهرت چیست؟» گفت: « اسمش عطاست. »

آنگاه شاه عباس‌جعبهٔ خود را باز کرد ، چند رشته مروارید بگردن دختربچه انداخت ویك دستبند زرین بدست زن بست و گفت : « خداخانه‌ات را آباد کند ! » زن گفت : «قیمت اینها چقدرست، بگو تابدهم ! » خرده فروش جواب داد : «همان‌طور که تو آبرویت را دوست داری ، منهم دوست دارم . هرگز چیزی از تو نخواهم گرفت .» وبی درنگ ازخانه بیرون آمد.

همینکه باردو بازگشت ،گفت جار زدند که اگر کسی از رعایا چیزی‌بگیرد وقیمت‌آن را ندهد ، سرش بریده خواهد شد . زیرا که آنزن ازسربازان شاه شکایت کرده بود که بخانهٔ رعایا میروند و بزور چیزهائی میگیرند . دو روز بعد نیزسواری بقریهٔ **میافر** روانه کرد که بخانهٔ « عطا » رود وباو وزنش بگوید که کسی ازآندوبا‌شاه سخن گفته وشاه مایل بدیدار ایشانست .

عطا وزنش فوراً با دختر خودآمادهٔ حرکت شدند . مرد چوپان برهٔ زیبائی هم باخود برداشت. چون پیش شاه رسیدند بخاك افتادند و او را دعا کردند . شاه گفت : « مادر خیلی خوش‌آمدی .» زن گفت : « خدا بجان و مال شما برکت دهد . » شاه پرسید : « مرا میشناسی ؟ » گفت : « بلی، شما همان کسی هستید که این مروارید ها را بدختر من دادید . » شاه دستها را برهم زد وخنده ای کرد و گفت: « بارك‌الله ! من آنروز خرده فروش بودم ، و امروز شاه شده ام ! » سپس مدتی باآندوسخن گفت ، و ایشان را دو روز دراردوی خود میهمان کرد . پس از آن مرد وزن و دختر را خلعت

داد ویکی ازمنشیانش باشارهٔ اوفرمانی نوشت که « بموجب آن عطا واولادش حاکم ، یا باصطلاح محل **ملک** آن ولایت میشدند . سپس فرمان داد **ملک عطا** را درتمام آن ولایت گرداندند وحکم شاهی را برعایا ومردم ابلاغ کردند .[۱]

شاه عباس و کسبه

شاه عباس برای اینکه از گرانفروشی وتقلب کاسبان جلوگیری کند، غالباً بصورت ناشناس دربازارها می گشت وباخریدن نان وگوشت وامثال آنها بوزن وقیمت وخوبی هرچیز رسیدگی می کرد. وقتی بصورت مردی فقیر دراردبیل بدکان نانوای توانگری رفت ونان خواست. نانوا ازفروختن نان مضایقه کرد و گفت : « هرچه نان هست باید برای شاه عباس و سربازانش نگاهدارم ، که ماشاءالله ازخوردن سیر نمیشوند ! » از آنجا بدکان قصابی رفت ومقداری گوشت خرید. ولی چون آنرا دردکان دیگری وزن کرد معلوم شد که مقداری کمست . روز دیگر دستور داد مرد نانوا را بتنور انداختند وقصاب را بقناره کشیدند.[۲]

وقتی نیزدر اصفهان دستور داد نانوا و کباب فروشی را بجرم کمفروشی گرفتند ودرتمام شهر گرداندند وجارزدند که هردوبجرم کمفروشی در میدان شهرپخته و کباب خواهند شد . آنگاه نانوارا درتنور افکندند و کبابی رابسیخ کشیدند[۳] .

شاه عباس دروغی

چون شاه عباس غالباً بلباس مبدل در شهر ها گردش میکرد ، مردم هر کس را که اندك شباهتی بدو داشت بجای وی میگرفتند. نوشته اند که در ماهرجب سال ۱۰۱۱ هجری عباس نام گیلانی کتاب فروش بشهر **شماخی** رفت. این شهرآن زمان درتصرف ترکان عثمانی بود . به **احمد پاشا** حکمران شماخی خبر دادند که این کتابفروش جزشاه عباس کسی دیگر نیست . پاشا مجلسی با تکلفات فراوان مهیا کرد و کس بطلب عباس کتابفروش فرستاد ، و چون او را حاضر کردند

۱- یادداشتهای تاریخی **زکریا** ، صفحات ۱۸ تا ۲۰- زکریا می نوسد که درسال ۱۰۸۶ نوهٔ **ملک عطا** را در**میافر** دیده وعین داستان را اززبان اوشنیده است .

۲- سفرنامهٔ **اولئاریوس** ، ج ۱ ، ص ۶۳۵

۳- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۳۰ این کتاب.

درصدرمجلس جایش دادو خود در برابرش دست بسینه ایستاد. هرچه عباس بیچاره می گفت که شاه عباس نیست پاشا نمی پذیرفت. عاقبت دنبال **ماموبیگ** نامی، که پیش از آن شاه عباس رادیده بود، فرستادند. او تصدیق کرد که مرد کتابفروش شاه عباس نیست، ولی پاشا باز هم قبول نمیکرد، تا آنکه ماموبیگ بر گفتهٔ خود سوگند خورد، و پاشا مرد گیلانی را آزاد کرد[۱].

چرا لباس ساده می‌پوشید

چنانکه پیش ازین گفته ایم، لباس شاه عباس درسادگی بالباس مردم عادی و روستائیان فقیر فرقی نداشت.[۲] یکی از مورخان درعلت ساده پوشی اوداستانی نوشته که نقلش درینجا مناسبست، و باآنکه کاملا درست نمی‌نماید، خالی ازحقیقتی نیست:

می نویسد: شاه عباس درآغاز پادشاهی لباسی زربفت وشاهانه بیرمیکرد و بر اسبی که زین ولگام ورکاب طلا داشت، می‌نشست و برتاج خود جواهر گرانبها میزد. امایکروز مشاهده کرد که تمام اعیان دربار وسرداران سپاهش ازوتقلید کرده وصورت شاهانه گرفته اند. پس روبه‌اعتمادالدوله کردو گفت: « لله[۳]، باتوحرفی دارم. می‌بینم که همهٔ ملازمان و سرداران من لباسهای فاخر و گرانبها می‌پوشند و اسب خود را بصورت اسب من بازین ولگام زرین می آرایند. پس امتیاز من بر ایشان چیست؟ و اگر بیگانه‌ای مرا باایشان به‌بیند، ازکجا میتواند فهمید که شاه منم؟ من فقط عنوان شاهی دارم، وگرنه بظاهر همه شاه شده اند. اگر بایشان بگویم چرا مثل من لباس می‌پوشید، خواهند گفت مگر پولش را تو داده ای؟ بتوحکم می کنم بگوئی درهمهٔ اصفهان جاربزنند که بحکم شاه ازین‌پس هر کس لباس زربافت نپوشد واسبش زین ولگام زرین نداشته باشد، سرش بریده خواهد شد.[۴]»

۱- تاریخ‌عباسی جلال منجم.

۲- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۳ این کتاب.

۳- نویسنده ظاهراً اشتباه کرده ومقصود ازالله محبعلی بیک للهٔ غلامان شاهی وخزانه دارشاه وسرکارعمارات سلطنتی اصفهانست، که موردتوجه وعلاقهٔ خاص شاه عباس وازندیمان اوبود. و اورا لله‌بیک میگفتند.

٤- البته مقصود ازهرکس درینجا هریك ازاعیان وسران دولت است، نه همهٔ مردم اصفهان.

پس از آن شاه برای اسب خود زین ولگامی ازچرم ساده ساخت ولباسی پوشید که بالباس مردم عادی فرقی نداشت. بدین ترتیب هرکس میتوانست بآسانی اورادر میان همراهانش بشناسد ، و چون بلباس سادهٔ رعایای خود درآمده بود محبت مردم نیز باو زیاده گشت .[۱]



۱- یادداشتهای تاریخی زکریا ، صفحات ۱۷ و۱۸

توضیحات و ضمائم

۱

آقا رضا مصور هروی

درصفحات ۷۰ تا۷۲ این کتاب شرحی درباره **آقارضای کاشی ورضای عباسی**، نقاشان چیره دستی که باشاه عباس اول معاصر بوده وبرای اونقاشی‌ها کرده‌اند، نگاشته شد. دراینجا باید متذکر شویم که درهمان زمانی که این دونقاش بزرگ در دربارشاه عباس بهنر نمائی مشغول بودند، نقاش زبر دست دیگری نیز بنام **آقارضا** در دربار **نورالدین محمد جهانگیر**، یا شاه سلیم، پادشاه هندوستان زندگی میکرده است. جهانگیر درتشویق شاعران و خوشنویسان و نقاشان ایرانی کوشش بسیار داشت، و چون میخواست درجلال وشکوه‌پادشاهی برشهریارصفوی برتری یابد،درجلب گویندگان و هنرمندان از بذل مال مضایقه نمیکرد. بهمین سبب نیز بسیاری از خوشنویسان و نقاشان و شاعران زبردست و چیره زبان ایرانی بهندوستان رفتند و در دربار پادشاه تیموری بنام ونان رسیدند،

ازجملهٔ نقاشان هنرمندی که درخدمت جهانگیر بودند، یکی **آقا رضا** مصور هروی است. تاریخ ورود او بدربار جهانگیر معلوم نشد، ولی مسلمست که لااقل از سال ۱۰۰۸ هجری درخدمت‌این پادشاه بوده، زیرا درحواشی برخی ازصفحات مرقعی بنام **مرقع گلشن**، متعلق بکتابخانهٔ سلطنتی ایران، تصاویری ازین نقاش زبردست دیده میشود که یکی ازآنها راچنین امضا کرده است: **غلام به‌اخلاص‌شاه سلیم، آقا رضای مصور، فی‌تاریخ رمضان۱۰۰۸**[۱]»

درصفحهٔ دیگری از ضمائم همین مرقع نیز مجلسی ازآثار این نقاش موجود

۱- رجوع کنید بمقالهٔ مادام‌یدا آ. گدار - Mme. Yedda A. Godard ، درکتاب‌آثار **ایران**، چاپ پاریس، درسال ۱۹۳۶ م. جزودوم.

است، که دانشمند محترم **آقای دکترمهدی بیانی** ، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران ،آنرا دیده ودربارهٔ آن مخصوصاً یاد داشت زیررا برای نگارنده فرستاده اند :

«دریکی ازصفحات ضمائم **مرقع گلشن** کتابخانهٔ سلطنتی ایران ، یك مجلس تصویرآب رنگ مینیاتوربشیوهٔ **بهزاد** هست که ازآثار **آقا رضای مصور** هروی است. این مینیاتورهم رقم وهم تاریخ کاردارد ، بدین صورت : «**درسن شصت سالگی ساخته شد ، سنهٔ ۱۰۳۰ ، عمل مرید باخلاص آقا رضا جهانگیرپادشاهی**» و این رقم وتاریخ چند مطلب را روشن می‌سازد :

۱- اینکه این آقا رضای مصور، که معاصرشاه عباس کبیرصفوی است، نقاش دیگری غیر ازآقای رضای مصورکاشی است .

۲ - این آقا رضا معروف به «رضای جهانگیری» یا «رضای جهانگیرپادشاهی» ونقاش دربارجهانگیرپادشاه تیموری هندوستان بوده است .

۳ - تاریخ تولد او درسال ۹۷۰ هجری بوده و درسالهای پیری ، یعنی شصت سالگی ، بامهارت واستادی مانند جوانی کارمیکرده است .

٤ - تاریخ حیات وی که تا سال ۱۰۰۸ هجری معلوم بود ، تا سال ۱۰۳۰ نیز مسلم است .

٥ - این اثر نفیس آقا رضای مصورهراتی بنظر **مادام گدار** که نکات وتوضیحاتی دربارهٔ زندگانی او درنشریهٔ «آثارایران - جلد اول ، جزودوم ، چاپ سال ۱۹۳٦ ، » نگاشته‌اند ، نرسیده است .»

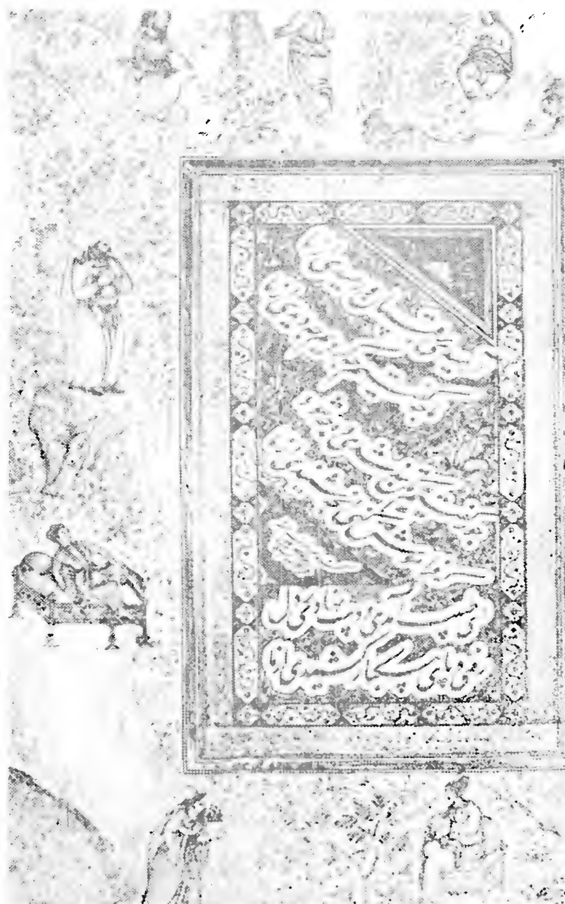
بهمن ماه ۱۳۳٤ - **مهدی بیانی**

آقا رضای هراتی چنانکه گفته شد ، در خدمت شاه سلیم میزیست و برای او کارمیکرد. برسر در **باغ خسرو** ،ازباغهای سلطنتی قدیم **الله آباد** هندوستان، کتیبه‌ای بخط نستعلیق هست ، بدینمضمون :

«حسب الحکم حضرت شاهنشاه جهان پناهی ظل اللهی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی، باهتمام **مریدباخلاص آقارضا مصور** ، این بناءعالی صورت اتمام پذیرفت.»

این کتیبه بخط **عبدالله مشکین قلم** خطاط معروف زمانست ، و ازآن چنین برمی‌آید که آقارضا بفرمان شاه درساختن بنا نظارت کرده، وخود فقط نقاش بوده واز خوشنویسی بهره‌ای نداشته است ، وگرنه کتیبه رانیز خود می‌نوشت .

یك نسخهٔ خطی ازکتاب معروف **انوارسهیلی** نیز در **بریتیش موزیوم** لندن هست



یك صفحه از ((مرقع گلشن))

که نقاشی‌های حاشیهٔ آن کار آقا رضای هروی است

از کتاب « آثار ایران » ، تألیف « ا. گدار »

مقابل صفحهٔ ۳۸۸

که درآن مینیاتوری[۱] از آقا رضا دیده میشود ، که مربوط بزمان پادشاهی **جلال الدین اکبر**، وآغازسلطنت پسرش **نورالدین محمد جهانگیر** (شاه سلیم) است . تاریخ کتابت این نسخه سال ۱۰۱۹ هجری است. درین نسخه نام نقاش باختلاف **آقارضا** ، **آقامحمد رضا** و **محمدرضا** نوشته شده ، و دنبال آن عناوین **مریدپادشاهی** یامرید باخلاص دیده میشود .

آقارضای هروی پسری نیزداشته است بنام **ابوالحسن** ، که مانند پدرنقاش بوده وقسمتی ازمینیاتورهای کتاب انوارسهیلی بریتیش موزیوم نیزکازاوست .[۲]



---

۱ ـ تصویر۲۹ از Add. 18579

۲ ـ رجوع شودبه کتاب ارمغان علمی، تألیف دکترعبدالله جغتائی پاکستانی .

۲

امامقلی خان امیرالامرای فارس
چگونه کشته شد

در بارهٔ **امامقلی‌خان** پسر الله وردیخان ، امیرالامرای فارس ، واهمیت اودر زمان شاه عباس، درصفحات ۹۷ تا ۱۰۱ این کتاب شرحی نگاشتیم، ووعده کردیم که تفصیل کشته شدن اورادرز ن شاه صفی، درقسمت ضمائم نقل کنیم.

شاه صفی جانشین شاه عباس، ششمین پادشاه‌خاندان صفوی، هنگامی که‌ازمادر بوجودآمد، هردودستش پراز خون بود . نوشته‌اند که جدش شاه عباس‌چون ازین امر آگاه شدمتأثر گشت وبنزدیکان‌خود گفت که‌این‌پسرا گرروزی بپادشاهی‌نشیند، دست بخون مردم بی گناه خواهدشست.[۱]

پیش‌بینی شاه عباس‌کاملا درست بود . شاه صفی در دورهٔ کوتاه سیزده سال ونیم سلطنت خویش، تمام شاهزادگان صفوی وبستگان نزدیك آن خاندان را هلاك کرد، وبسیاری ازمردان و سرداران نامی ایران را، که بجدش خدمات بزرگ کرده بودند ، بسعایت بدخواهان وباتهامات واهی سر برید، وچندتن از آنان را بدست خود کشت . حتی برزن ومادر خود نیز ابقا نکرد. ملکهٔ ایران را ، که مادر یگانه پسروولیعهدش **محمد میرزا** (شاه عباس دوم) بود ، درحال مستی شکم درید، ومادر را با جمعی‌اززنان حرم‌زنده بگور کرد. حتی نوشته‌اند که پس‌از کشتن تمام شاهزادگان صفوی، بیکی از خواجه سرایان فرمان‌داد که چشم ولیعهدش راهم میل کشد، واورا نیز کور کند . ولی‌آن خواجه، که میدانست‌شاه بزودی ازفرمان خود پشیمان‌خواهدشد، جان‌خویش در خطر افکند واز اطاعت امر او سرپیچید...

یکی از مردان بزرگی که بفرمان شاه صفی کشته شد، امامقلی‌خان‌امیرالامرا

۱ ــ سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۲، ص ۹۲٤ ، چاپ لیدن ، درسال ۱۷۱۹ م .

وخان بزرگ فارس بود. علت اساسی کشته شدن او، چنانکه درصفحهٔ۱۰۱ این کتاب اشاره کرده‌ایم، آن‌بود که مردم یکی از پسران اورا پسرشاه عباس بزرگ میدانستند. زیراشاه عباس ، چنانکه پیش‌ازین گفته‌ایم ، یکی اززنان حرم خودرا به امامقلی‌خان بخشیده بود، وآن زن هنگامی که بخانهٔ خان فارس رفت‌آبستن بود، وپس از ششماه پسری آورد که فرزند وی معرفی شد ، ولی در حقیقت از شاه عباس بوجود آمده بود. این پسر **صفی‌قلیخان** نام داشت، وپس‌ازمرگ‌شاه‌عباس،چون شاه‌صفی همهٔفرزندان ونوادگان اورا کشت، ازوجود وی‌نیز آرام نداشت واز بیم آنکه مبادا روزی‌امامقلی خان اورا در فارس بسلطنت بردارد، وبا قوای آماده ومجهزخود باصفهان تازد، مصمم بود که خان فارس را با همهٔ فرزندان ونزدیکانش نابود کند . بدخواهان و دشمنان امامقلی‌خان، ومخصوصاً مادر شاه‌صفی نیز اورا بدین‌کارتحریض میکردند، وازقدرت و واعتبار ومحبوبیتی که‌خان فارس در میان‌مردم ایران داشت برحذرمیداشتند.

شاه صفی ازآغازسلطنت برای برانداختن خاندان‌امامقلی‌خان بهانه‌ای‌می‌جست، ولی‌چون خان فارس هرگز بکاری که نشانهٔ اندك خود سری ونفاقی‌باشد ، دست نمیزد وهمواره فرمانبردار وامادهٔ خدمت بود ، شاه نیزجزصبوری چاره ای نداشت.

چون درسال۱۰٤۲هجری شاه صفی چندتن ازسرداران بزرگ خود ، ازآنجمله **چراغ‌خان‌زاهدی** قورچی باشی ، و **یوسف‌اقا** یوزباشی‌غلامان‌حرم را ،که در کمال صداقت باوخدمت کرده بودند کشت ، بسیاری ازحکام وسرداران ایران ، وازآن‌جمله **داود خان** برادر کوچك امامقلی‌خان هم ،که ازاواخرپادشاهی شاه عباس بیگلربیگی قراباغ بود ، برجان خود بیمناك شدند .[۱]

نوشته اند که درهمین زمان شاه صفی‌تمام حکام ولایات وسرحدات راباصفهان خواست . ولی داودخان چون میدانست که شاه صفی باو وبرادرش‌لطفی ندارد ، از رفتن باصفهان خود داری کرد ، ویکی از پسران خود را بگروگان نزد شاه فرستاد . اماشاه صفی راضی‌نشد، ودرآمدن اوبپایتخت اصرارنمود . داودخان چون یقین داشت که شاه درپی کشتن او وبرادرش امامقلی‌خان است ،آشکارا سر بمخالفت برداشت ، و

۱- ذیل عالم‌آرا ، ص ۱۱۲

بگفتهٔ یکی از نویسندگان زمان پانزده تن از بستگان خود را که با این کار موافق نبودند، کشت[1] و با **تهمورس خان گرجی** امیر کاختی، دست یکی کرد و او را بگرفتن قراباغ برانگیخت.

دوستی داودخان و تهمورس خان از سال ۱۰۳۶ هجری به یگانگی مبدل شده بود. زیرا درین سال بپایمردی داودخان واستدعای او شاه عباس از تقصیرات تهمورس خان گذشته، واورا باردیگر بامیری گرجستان کاختی منصوب کرده بود.[2] از آن پس آن دو مکرر درقراباغ و گرجستان یکدیگر رادیدار میکردند، وچند روزی باهم درمجالس بزم ونشاط، یا بشکار وتفرج میگذراندند.

نوشته اند که داود خان به تهمورس خان گفته بود که شاه صفی برای کشتن او فرصتی می‌جوید، و اگر آندو باهم متحد شوند میتوانند بیاری برادرش امامقلی خان، که درتمام فارس وبحرین ولار وهرمز وخوزستان وعربستان وسواحل خلیج فارس حکومت دارد، شاه صفی را ازسلطنت بردارند، و**صفی قلیخان** فرزند شاه عباس را، که بظاهر پسر امامقلی خان معرفی شده است، بجای اونشانند.

تهمورس خان و داودخان در گرجستان و قراباغ سر بطغیان برداشتند، وحکام شروان وچخور سعد (ارمنستان) ونواحی اطراف را نیز بافرستادن نامه وپیغام باطاعت وهمدستی خود خواندند.

نافرمانی داودخان برای شاه صفی دربرانداختن خاندان امامقلی خان بهانهٔ خوبی بود. پس فرمانی برای خان فارس فرستاد که بیدرنگ بدربار آید تادر بارهٔ اوضاع گرجستان وقراباغ بااومشورت کند. امامقلی خان که بقصدنهانی شاه پی برده بود، نخست ببهانهٔ اینکه جزیرهٔ هرمز درخطر حملهٔ کشتیهای پرتغالی است، ازرفتن باصفهان عذر خواست. ولی چون شاه صفی درآن باره اصرار کرد، ناچاراول صفی قلیخان رابدربار فرستادوسپس خود با دوپسر دیگر ازدنبال اوبسوی پایتخت حرکت کرد.

یکی ازمعاصران شاه صفی می‌نویسد که چون امامقلی خان آمادهٔ حرکت شد، پسرش صفی قلی خان باو گفت: «پدر، ماپپای خود بقتلگاه میرویم.» خان جواب

۱- سفرنامهٔ اولئاریوس، ج ۱، ص ۶۳۳

۲- برای شرح اختلافات تهمورس خان وشاه عباس رجوع کنید بصفحات ۲۱۷ تا ۲۲۴ این کتاب.

داد: « شاید حق باتو باشد ، اما من تا امروز هرگز برپادشاه خود یاغی نشده وازاطاعت فرمانش سرپیچی نکرده ام . تا دم مرگ نیز مطیع فرمان اوخواهم بود[۱]... »

شاه صفی در همان اوقات از اصفهان برای دفع فتنهٔ گرجستان بطرف قزوین وآذربایجان حرکت کرده بود . امامقلی‌خان وپسرانش درماه جمادی‌الاول آنسال در قزوین باردوی او رسیدند. شاه صفی‌او و پسرانش رابامهربانی پذیرفت، وچون سپاهیانی که از اطراف احضار کرده بود درآنشهر گردآمدند ، روزی سان‌سپاه دید و پس آن سه شب بجشن وشادکامی وتماشای چراغان شهرپرداخت . در آخرین شب ، هنگامی که جمعی از سران دولت باصفی‌قلی‌خان و فتحعلی‌بیگ و علیقلی بیگ پسران‌خان فارس، درخدمت اوبباده گساری مشغول بودند، ناگهان‌ازجای برخاست وباطاقی دیگر رفت ، وپس از اندك مدتی حسین‌خان‌بیگ ناظر باسه تن‌ازجلادان بمجلس‌درآمدند ، وپسران خان را سر بریدند وسرهای ایشان را درطبقی‌زرین نزد شاه بردند .شاه صفی دستور داد که سرها را بخانهٔ امامقلی‌خان‌ببرند تاببیند ، سپس سر اورانیزببرند وپیش وی آورند. برای کشتن خان فارس‌نیزمخصوصاً دوتن‌ازنزدیکان وی داودبیگ وعلیقلی بیگ میردیوان را ، که هردو داماد امامقلی‌خان بودند، مأمور کرد. آندو با کلبعلی‌-بیگ ایشیك‌آقاسی بخانهٔ خان فارس رفتند ، وسرهای پسرانش پیش اونهادند . خان چون پیر بود ازمجلس‌شاه زود تر برخاسته بخانه رفته بود ، و چون مأموران بآنجا رفتند ، بقولی درکار برهنه شدن وخفتن وبقولی‌مشغول نماز بود . ایشیك‌آقاسی باشی ودامادانش او را ازفرمان شاه‌آگاه کردند . خان بی‌آنکه آثار وحشتی در چهره اش پیدا شود، خواهش کرد بگذراند نمازش‌را تمام کند ، وچون از نمازفارغ شد ،بمرگ تن داد . سراو را نیز باسرهای دیگر پیش‌شاه بردند ، وشاه‌آنها را بحرمخانه‌نزدمادر خودفرستاد ! (دراول ماه جمادی‌الثانی ۱۰۴۲)

نوشته اند که اجساد پسران خان فارس سه روز در میدان قزوین افتاده بود . پس‌ازمرگ‌امامقلی‌خان شاه اغورلوخان ایشیك‌آقاسی‌باشی را بحکومت‌فارس‌فرستاد، وباو دستور داد که بقیهٔ فرزندان او را نیز کور کنند . امامقلی‌خان پنجاه ودو فرزند

---

۱ - ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۷۸۵

داشت که همه‌یا کشته ویا کورشدند . شاه **میرزامحسن** وزیر راهم با **میرزا معین‌الدین محمد** وزیر **وفولاد بیگ** ناظر امامقلی‌خان مأمورشیراز کرد که تمام اموال واملاك او راتوقیف کنند . یکی‌ازمعاصران شاه صفی می‌نویسد که همهٔ فرزندان خان فارس بجزدو کودك شیرخوار، که‌بوسیلهٔ دایگان خودازمرگ خلاص‌یافتند ، بدست‌فرستاد-گان شاه کشته شدند ، وخاندان وی منقرض گردید[1] . دیگری نوشته است امامقلی خان بجزسه پسری که درقزوین کشته شدند ، سیزده پسر دیگر داشت که همه را ، جز یکی که با مادر خود بحدود بصره گریخت ، کشتند .[2]

برخی از مورخان زمان نوشته اند که شاه صفی امامقلی‌خان و فرزندانش را بدان سبب کشت که برادرش داود خان درنامه‌های خود بحکام شروان وچخور سعد ، اشاره ای بسلطنت صفی‌قلیخان کرده بود .

شاه صفی پسر داود خان راهم، که بعنوان گروگان‌بدربار فرستاده شده بود، بمهتران اصطبل شاهی وجلادان خود سپرد ، تاباوهرچه خواهند بکنند[3]...



---

۱ - سفرنامهٔ تاورنیه .

۲ - سفرنامهٔ اولئاریوس ، چاپ لیدن ، ج ۲ ، ص ۹۳۵

۳ - منابع این فصل : عالم‌آرای عباسی - ذیل عالم‌آراء - سفرنامهٔ تاورنیهٔ فرانسوی - سفرنامهٔ اولئاریوس - تاریخ خلدبرین - زبدة التواریخ ملاکمال .



امامقلی خان

امیرالامرای فارس

کار یکی از نقاشان زمان

از کتاب « مینیاتورسازی ایرانی واسلامی» تألیف « والتر شولتس »

مقابل صفحهٔ ۳۹۴

۳

مقامات و مناصب

روحاني كشوري و لشكري ايران

در دوران سلطنت صفويه

۱ـ مقامات روحاني

ملاباشي

بزرگترین مقامات روحانی ایران در دورهٔ صفویه شغل ملاباشی بوده است . ملاباشی رئیس همهٔ روحانیان ایران بود . تازمان شاه سلطان حسین صفوی فاضلترین ایشان بدینمقام میرسید ، ودرمجلس شاه نزدیك بمسند شاهی درجای معین می‌نشست .کاراو استدعای وظیفه برای طالبان علم وفقیران ورفع ظلم ازمظلومان وشفاعت از گناهکاران وتحقیق درمسائل‌شرعی وتعلیم ادعیه بود ، وبکارهای دیگر مداخله نمی کرد .

صدارت

مقام **صدارت** درایران بدونفراختصاص‌داشت، یکی **صدرخاصه** ودیگری **صدرعامه** یا **صدرممالك**. تعیین حکام‌شرع ومباشران اوقاف تفویضی و رسیدگی بکارهای سادات و علما و مدرسان و شیخ الاسلامان وپیش نمازان وقاضیان ومتولیان وخدام مقابر ومزارات و مدارس ومساجد ووزیران اوقاف وناظران ومستوفیان وسایرمتصدیان موقوفات وامثال آنها، بامقام صدارت بود . رسیدگی بدعاوی مربوط بقتل وازالهٔ بکارت وشکستن‌دندان وکور کردن ،که «احداث اربعه» گفته میشد ، نیز باحضورصدرعامه وصدرخاصه ودیوان بیگی‌انجام میگرفت ، وسایر حکام‌شرع‌حق‌مداخله درینگونه دعاوی‌رانداشتند.

صدر خاصه روز های شنبه ویکشنبه وبادیوان بیگی در کشیکخانهٔعالی قاپو

بدیوان می‌نشست، وحکام شرع نواحی یزد وابرقو ونائین واردستان وقمشه ونطنز و محلات ودلیجان وخوانسار وفریدن وچاپلق وگلپایگان وکمره وفراهان وکاشان و قم وساوه ومازندران واستراباد، وقسمتی دیگر از ولایات ایران را اومعین میکرد، وامور مربوط بصدرخاصه را درین ولایات نایب الصداره وعمال صدراداره میکردند.

صدرممالك نیزحکام شرع ومباشران موقوفات ومدارس ومساجد ومزارات سایر ایالات وولایات ایران، مانندآذربایجان وفارس وعراق وخراسان وغیره راتعیین میکرد. گاه نیز این دومنصب فقط بیکنفر داده میشد.

صدرخاصه یا **صدارت پناه**، پس‌ازاعتمادالدوله یا وزیراعظم، دارای بزرگترین مقامات کشوری بود ودرمجلس شاه پائین‌مسند شاهی، دردست راه او، قرارمیگرفت. پادشاهان صفوی غالباً باصدور مواصلت میکردند. چنانکه شاه عباس حوابیگم‌دختر خود را به **میرزا رضی** شهرستانی صدر داده بود، وپس‌از مرگ وی این دختر بعقد برادرزاده اش **میرزا رفیع** درآمد، وشاه عباس شوهردوم اورا نیزبمقام بزرگ صدارت منصوب کرد. صدورخاصه وعامه را **نواب** هم میگفتند، زیرا که درامور شرعی نایب شاه بودند.[1]

صدورخاصه وعامه مواجب معینی نداشتند، ولی‌ازحق‌التولیه ها وحق النظارهٔ موقوفات وغیره ده نیم بایشان میرسید.

قاضی اصفهان

قاضی‌اصفهان سومین‌مقام‌روحانی‌ایران‌را داشت. کاراورسیدگی بدعاوی شرعی مردم بود، ولی درامورشرعی دستگاه سلطنتی، که مخصوص صدرخاصه بود، مداخله نمیکرد. قاضی بجز روزهای جمعه در خانه می‌نشست وبدعاوی مردم میرسید و دیوانیان احکام شرعی او را بی‌چون و چرا اجرا میکردند. **شاردن** درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که «قاضی ازچند قرن پیش دیگرقدرت زیادی ندارد، وبرای اینکه‌مانند پیش درحکومت‌سیاسی مداخله نکند، ازاختیاراتش کاسته اند. امروز کارهائی که قضات سابق انجام میدادند بیشتر دردست صدروشیخ‌الاسلام است ... » قاضی‌اصفهان همیشه بفرمان شاه معین میشد.

۱ــ سفرنامهٔ سانسون ــ Sanson، ص ۲۰

شیخ‌الاسلام اصفهان شیخ الاسلام‌یا آخوند درخانهٔ خود بدعاوی شرعی وامر بمعروف ونهی‌از منکرات میرسید. طلاق شرعی رانیزدرحضور اومیدادند وضبط مال غایب ویتیم اغلب باو رجوع میشد. شیخ‌الاسلام ازشاه همه سال مواجبی داشت و مانند قاضی اصفهان بافرمان مخصوص‌وی معین میشد ، ودرمجلس زیردست صدرممالك می‌نشست. ولی‌صدور وشیخ‌الاسلام درمجالس‌میهمانی شاه حاضر نمیشدند، زیرا شاه دربن گونه مجالس‌بامیهمانان خودشراب می‌خورد ، و حضور علمای روحانی درآنجامناسب نبود .

قاضی عسکر قاضی‌عسکر باحکام شرعی سربازان رسیدگی میکرد . ولی در اواخردوران‌صفویه شغل‌اومنحصر باین‌شده بود که‌حوالهٔ‌حقوق افراد سپاه را مهرمیکرد ، وحکام ولایات بی‌مهراوحقوق بسرباز نمیدادند.

۲- منصبهای دیوانی و درباری

مناصب درباری ودولتی‌بتناسب‌اهمیت‌آنها بچند دسته تقسیم میشد. اول‌منصب‌هائی که نام‌صاحبان‌آنهاباعنوان **عالیجاه** همراه بود. صاحبان این مناصب نیزدودسته بودند: اول **امرای سرحد**، یعنی‌امیرانی که درخارج‌ازدولتخانهٔ شاهی‌خدمت میکردند، ودوم **امرای دولتخانه** که همگی‌دردربارشاهی بودند،وهریك شغل‌خاصی داشتند.

امرای سرحد امرای سرحد نیزبترتیب اهمیت بچهار طبقه تقسیم میشدند : **ولات** ، **بیگلربیگیان** ، **خانان**، و **سلطانان** . درایران چهار والی وجود داشت : اول **والی‌عربستان** ، دوم والی**لرستان‌فیلی** ، سوم **والی‌گرجستان** ،چهارم **والی‌کردستان** . سیزده ولایت رانیز بیگلربیگیان اداره میکردند و آن سیزده ولایت **قندهار** و **شروان** و **هرات** و **آذربایجان** و**چخورسعد** (ارمنستان) و**قراباغ** و**استراباد** و**کوه‌کیلویه** و**کرمان** و**مروشاهجهان** و **علیشکر** و **مشهد** و **قزوین** بود .

---

۱ - سانسون درکتاب خود مقام شیخ الاسلام را سومین مقام روحانی ایران شمرده است ، و می‌نویسد که اوسالی پنجاه هزارلیور(پول فرانسه درآن عهد) از شاه حقوق میگیرد ، تا در زندگانی تنگدست‌نباشد وبرشوه‌گیری وحکم ناصواب دادن مایل نشود. هرتومان ایران معادل ٤٥ لیورفرانسه بوده ، وازین قرارشیخ الاسلام درسال نزدیك هزاروصدتومان حقوق میگرفته است .

درهر ایالت وولایت نیزخانان وسلطانان متعددرنواحی مختلف حکومت داشتند، که عزل ونصبشان دراختیار ولات وبیگلربیگیان بود.

درزمان شاه عباس مقام وقدرت خان فارس، که بعنوان امیرالامرا وبیگلربیگی هردوخوانده میشد، ازهمهٔ حکام ایران برتر وبیشتر بود.

امرای سرحد از هرطبقه ناگزیر بودند که همه سال ازدرآمد قلمروحکومت خودحقوق سربازان مخصوص آن جا را بپردازند، ومبلغی معین برای خزانهٔ شاهی ووزیر اعظم بفرستند. در مدت سال نیزچندبار ببهانه‌های مختلف پیشکشهاوهدایائی، که باصطلاح زمان **بارخانه** گفته میشد، برای شاه میفرستادند. این هدایا بیشتر پارچه های نفیس، ظروف مرصع، پول نقد، اسبان اصیل، غلامان و کنیزان خوبروی، انواع میوه ها ومحصولات مخصوص محل وامثال آنها بود. بعلاوه مجبور بودند برای وزیران ونزدیکان وندیمان شاه نیز هدایائی بفرستند، تا پیش شاه ازیشان بنیکی یاد کنند وزبان بدگوئی وسعایتشان بسته باشد.

اگرحاکمی اتفاقاً در فرستادن هدایای شایسته تأخیرمیکرد، شاه اسبی ازطویلهٔ سلطنتی یا مرغی شکاری و یا تن پوشی از صندوقخانهٔ خود، بوسیلهٔ یکی ازسرداران برای اومیفرستاد، وفرمان میداد که در مقابل مبلغی معین بآورنده تقدیم کند![1]

امرای دولتخانه ازمیان امرای دولتخانه گذشته از **اعتمادالدوله** یا وزیراعظم، مقام **قورچی باشی وقوللرآقاسی وایشیك آقاسی باشی و تفنگچی آقاسی** ازمقام دیگران بزرگتر و برتر بود، وایشان را «ارکان دولت قاهره» مینامیدند. این چهار با وزیراعظم و **واقعه نویس**، **دیوان بیگی**، که برروی هم هفت نفر میشدند، از امرای جانقی بودند، یعنی در مجلس شورای سلطنتی شرکت میجستند، واگر مجلس مشورت برای فرستادن سپاه ولوازم جنگ بیکی ازنواحی کشوربود، سپهسالار نیزدرآن مجلس حاضر میشد.

اعتماد الدوله مقام وزیراعظم یا **اعتمادالدوله** بزرگترین مقامات درباری ایران بود. تمام درآمدها ومخارج مملکت از هرقبیل باجازهٔ اووصول

---

۱ - وضع ایران درسال ۱۶۶۰ م.، از پررافائل دومان، ص ۱۵۲

یا خرج میشد، وتمام احکام کشوری ومالیاتی ولشکری نخست بمهراو وبعد بمهر شاه میرسید. دخل وخرج کشور با صوابدید وموافقت اومعین میشد ، وتمام اسناد ومدارك مالیاتی و گزارشهای تحویلداران وتحصیلداران وحکام ومأموران دیوان از نظر اومیگذشت. اعتمادالدوله همه روز در **کشیکخانهٔ دولتخانه** می نشست، وبعرایض مردم میرسید . امرا و ارباب مناصب ومستوفیان ووزیران وسرداران بزرگ نیز برای اجرای احکام ودستورهای او درآنجا گرد می آمدند. اعتمادالدوله در حقیقت رئیس شورای سلطنتی ، وزیردارائی ، وزیر خارجه، وزیر تجارت ودر هرکار نایب شخص شاه بود ، وچون در مجلس شاه در جانب راست اومینشست، اورا **وزیر راست** هم میگفتند.

اعتمادالدوله مواجب معینی نداشت، ولی بعناوین **رسم الوزاره وانعام** و **رسومات** مبالغی میگرفت. مثلا وزیر اعظم در زمان شاه سلطان حسین مبلغ هشتصد وسه تومان وسه هزار و کسری دینار بعنوان رسم الوزاره، ودرحدود بیست وهفت تومان نقد وجنس بعنوان انعام و تومانی پانصد دینار از اجارهٔ املاك ومستغلات دیوانی، و تومانی سیصد وسی دینار ازتیول مأموران وحکام، وتومانی هفتصدوچهارده دینارازانعام امرا ومواجب وحق السعی عمال وغیره دریافت میکرد.[۱] یکی از مسافران فرانسوی، که در زمان شاه سلیمان صفوی بایران آمده است، مینویسد که اعتمادالدوله درهرماه قمری هزارتومان از خزانه برای مخارج خود برمیدارد. ولی این مبلغ جزئی ازدرآمدهای سرشاراوست. زیرا اختیار تمام عوائد و مخارج کشوری و لشکری ایران رادردست دارد ، وازینراه مداخل بسیارمی برد. بعلاوه حکام ولایات هروقت هدایائی برای شاه میفرستند، اعتمادالدوله راهم فراموش نمیکنند. چه درین صورت ازپیشکشها وهدیه هائی که بشاه تقدیم کرده اند، هیچگونه نتیجه ای نخواهند گرفت.[۲]

در دوران سلطنت شاه عباس هفت کس وزیر اعظم یا اعتمادالدوله شدند . اول **میرزا شاهولی** اصفهانی، که وزیر **مرشدقلیخان** استاجلو بود، وشاه عباس بخاطر آن سردار اورا در نخستین سال پادشاهی خود(۹۹۶هجری) وزارت داد. ولی وزارتش دوامی نیافت

۱ - تذکرة الملوك ، ص ۵۸

۲ - وضع فعلی کشورایران ، تألیف سانسون ، ص ۲۷

وشاه عباس پس از آنکه درشب پنجشنبهٔ دهم رمضان ۹۹۷ خان استاجلورا کشت،[1] میرزا شاهولی را نیز ازوزارت خلع کرد .

دوم **میرزا محمد کرمانی** . که درزمان ولیعهدی **ابوطالب میرزا** برادرشاه عباس هم اعتمادالدوله شده بود ، ولی چون در کشتن مرشد قلیخان استاجلو باشاه عباس همدستی کرده وشاه باوعدهٔ وزارت داده بود، پس از کشته شدن خان بدانمقام منصوب شد . اما دوران وزارتش از ششماه نگذشت و بفرمان شاه عباس در آغاز سال ۹۹۸ هلاکش کردند.

سوم **میرزالطف‌الله شیرازی** که در ماه جمادی‌الاول سال ۹۹۸ هجری بوزارت رسید . این مردپیش‌ازآن نیز وزیر شاهزادهٔ **حمزه‌میرزا** برادر شاه عباس و **زینب‌بیگم** عمهٔ اوبود . این وزیرهم در روز بیست‌وپنجم جمادی‌الاول‌سال ۱۰۰۰ هجری ، که روز اول فروردین بود، ازوزارت خلع‌شد .

چهارم **حاتم‌بیگ‌اردوبادی** ، که از گمنامی و کلانترزادگی قصبهٔ **اردوباد** و وزارت بیگتاش‌خان حاکم کرمان، در اول فروردین سال ۱۰۰۰ هجری، بوزارت‌اعظم رسید[2] ومدت بیست سال وزارت کرد . شاه عباس باین وزیر بسبب کفایت وفداکاری و صداقت وی علاقه واطمینان بسیارداشت. حاتم بیگ درشب جمعهٔ ششم‌ربیع الاول سال ۱۰۱۹هجری درپای قلعهٔ[؟] **دم‌دم** ، درسه فرسنگی‌شهر **اورمیه** بسکته در گذشت.

حاتم‌بیگ از اخلاف خواجه نصیرالدین طوسی وپدرش در زمان شاه طهماسب اول کلانتر **اردوباد** بود. درآغاز کار بیش‌ازده‌سال وزارت **ولیخان‌افشار** وپسر او **بیگتاش خان** حکام کرمان راداشت. پس‌ازآن بخدمت‌شاه‌عباس‌رفت ومنصب **مستوفی‌الممالک** یافت ، و چون درین منصب کفایت و کاردانی بسیارنشان داد ، پس‌از ششماه بمقام بزرگ وزارت اعظم رسید . وزیری درستکاری ودانشمند وشاعر ولایق وخیرخواه بود . جلال‌الدین محمد یزدی‌منجم‌باشی شاه عباس دربارهٔ اوچنین نوشته است:

۱ـ برای تفصیل کشته شدن مرشد قلی خان استاجلو رجوع کنید بصفحات ١٤٦ تا ۱۵۱ از مجلداول این کتاب .

۲ـ عالم‌آرا ، ص ۵۰۹

« . . . در واقع درین دولت عظمی وزیری که جامع جمیع اسباب قابلیت و استعداد باشد مثل‌اونبود . طبع وقادش درفنون شعرازغزل ورباعی وقصاید وتواریخ وبدایع آن‌ماهر وبی‌نظیربود ، ومرآت طبع لطیفش عکس پذیرصورخیرخواهی بود . هرگز بسنن پیشینیان‌بگرفتن ارباب تجمل وبدست‌آوردن مال جریمه مایل نبود وازین معنی گریزان بود ... »

پنجم**میرزا طالب‌خان،** پسرحاتم بیگ که‌پس‌ازمرگ پدر بفرمان‌شاه‌عباس‌جانشین اوشد، ودهسال وزارت کرد. درسال ۱۰۳۰ هجری شاه اورا بسبب «مصاحبت باجهال و مداومت‌درساغرهای مالامال[۱]» معزول کرد، ولی پس از مرگ شاه‌عباس درزمان‌سلطنت شاه صفی‌بار دیگر بوزارت رسید[۲]، ودوسال بعدبدست‌آن پادشاه خونخوار کشته‌شد.[۳]

ششم **سلمان خان** استاجلو که باخاندان صفوی منسوب بود ،وپس‌ازعزل میرزا طالب‌خان بجای اواعتمادالدوله‌شد. ولی چهارسال بیش وزارت نکرد ، ودر سال ۱۰۳۴ بمرض سرطان درگذشت ، وچون فرزندی نداشت تمام دارائی خود را بشاه عباس بخشیده بود.

هفتم **سلطان‌العلماءخلیفه‌سلطان** پسر میررفیع‌الدین محمد صدر ، که داماد شاه عباس بود وپس‌ازمرگ سلمان خان استاجلوبوزارت اعظم رسید.خلیفه سلطان‌تامرگ شاه عباس، ودردورهٔ شاه صفی‌نیز تاسال ۱۰۴۱ هجری، درمقام وزارت باقی‌بود. دربن‌سال شاه صفی‌اورااز‌وزارت معزول وچهارپسرش‌را، که‌نوادگان شاه عباس‌بودند، کور کرد.[۴]

قورچی باشی

قورچی باشی که بلقب **رکن السلطنه** نیز خوانده میشد، پس از اعتمادالدوله بزرگترین امرای دولت صفوی بود . ریاست یاریش سفیدی همهٔ طوایف وایلهای مختلف قزلباش با اوبود . تمام امور قورچیان را او اداره میکرد وتیول و مواجب سالانهٔ ایشان بااجازه وتصدیق وی پرداخته میشد . اوخود هرسال ازهزارتا هزار وپانصد تومان حقوق میگرفت وناحیهٔ **کازرون** تیول وی

۱ - خلد برین .

۲ - درسال ۱۰۴۱ هجری پس ازمعزول شدن خلیفه سلطان .

۳ - برای تفصیل کشته شدن این وزیر رجوع کنید بمقالهٔ مؤلف این کتاب بعنوان دستهای خون‌آلود ،درشمارهٔ ۱۱ سال سوم مجلهٔ اطلاعات ماهانه ، چاپ‌تهران .

۴- رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰۰ این کتاب .

بود . ریاست قورچیان همیشه بیکی از سران نامی طوایف قزلباش ، که مورد اعتماد کامل شاه بود ، سپرده میشد . شاه عباس اینمقام را از سال ۱۰۲۳ هجری بداماد خود **عیسی‌خان صفوی** که رئیس خاندان **شیخاوند** بود داد.[1] عدهٔ قورچیان درزمان این پادشاه دوازده هزار بوده است .

قوللر آقاسی — **قوللر آقاسی** برئیس غلامان شاهی گفته میشد، ولقب **رکن‌الدوله** داشت . شاه عباس برای اینکه از خطرقدرت واهمیت و نفوذ قزلباشان بکاهد ، سپاه مجهز ومرتبی‌ترتیب داد که یکدستهٔ بزرگ آن از غلامان شاه تشکیل میشد . افراداین دسته بیشتر ازطوایف گرجی وچرکس وارمنی بودند . مقام قوللر آقاسی بعد ازقورچی‌باشی مهمترین مقامات دولتی بود، وتمام امورمربوط بغلامان بصوابدید واجازهٔ اوانجام میگرفت . حقوق سالانهٔ قوللر آقاسی دراواخر دولت‌صفوی از درآمد ولایت گلپایگان پرداخته میشد ، واین ولایت تیول وی بود . درزمان شاه عباس‌نخست **الله‌وردی‌خان**، وپس ازوی **قرچقای خان** مقام قوللر آقاسی داشتند ، که اولی امیرالامرای فارس شد و دومی سپهسالار کل ایران و امیرالامرای آذربایجان و خراسان گردید .[2]

ایشیک آقاسی باشی — **ایشیک آقاسی‌باشی** رئیس تمام یساولان و ایشیک آقاسیان و قاپوچیان وجارچیان دیوان شاهی، ومسئول نظم وترتیب مجلس شاه بود . جای کسانی را که درین مجلس اجازهٔ جلوس داشتند، بارعایت مقام ومنصب هر کس ، او معین میکرد ، و ایستادگان مجلس نیز باصوابدید و موافقت او درجای خود قرار میگرفتند . ایشیک آقاسی‌باشی چهل ایشیک آقاسی درفرمان خود داشت که بنوبت در ادارهٔ مجلس‌شاه دستیار او بودند . در پذیرائیهای رسمی‌شاه ایشیک آقاسی باشی‌چماقی زرین‌ومرصع، که **دگنک** می‌گفتند، بدست میگرفت ومقابل او می‌ایستاد. آنچه بشاه پیشکش میکردند بوسیلهٔ اوازنظرش میگذشت، وهر وقت که شاه سفیری

---

۱ ـ برای اطلاعات‌بیشتررجوع کنید بصفحات ۲۱۱و۲۱۲ ازجلد اول **زندگانی شاه‌عباس‌اول**.

۲ ـ برای اطلاعات مشروح‌تر دربارهٔ غلامان شاه بصفحات ۱۷۹ تا ۱۸۱ مجلد اول این کتاب مراجعه شود .

بیگانه را بارمیداد ، او زیر بازویش راه‌یگرفت و بحضور می‌برد . هرزمان هم که شاه سوار میشد ، او با دگنك خود پیشاپیش وی حرکت میکرد . تیول او ولایت ری و تهران بود وده یك آنچه بشاه پیشکش‌میکردند میان او و **پیشکش‌نویس**، یعنی کسی که حساب هدایا وپیشکشها رانگاه میداشت ، تقسیم میشد .

تفنگچی آقاسی شاه عباس برای اینکه ازقدرت قزلباشان بکاهد، یکدسته سپاه منظم‌تفنگدار نیز ازروستائیان ورعایای ولایات واعراب‌خوزستان وغیره ایجاد کرد ، که مثل غلامان شاهی از خزانهٔ دولت مواجب میگرفتند . رئیس ایندسته را **تفنگچی‌آقاسی**می‌گفتند، واومسئولیت تمام‌کارهائی را که‌مربوط بتفنگچیان بود ، ازتعلیم وتربیت‌افرادوجمع‌آوری‌ایشان درمواقع‌جنگ وپرداخت مواجب‌آنان ، برعهده داشت .[۱]

ناظر ناظر یارئیس دربار برتمام بیوتات سلطنتی و صندوقخانه وجبه خانه واملاك خالصه وایلخی‌های پادشاه ریاست ونظارت‌میکرد، و رسیدگی بامور درباری ازجملهٔ وظایف وی بود . بدستور او در اول سال مشرف « یامه‌یز » بیوتات مخارج ششماههٔ « سرکار خاصهٔ شریفه » یعنی دستگاه سلطنتی‌را بتخمین برآورد میکرد ، و بامضای ناظر برای اعتمادالدوله میفرستاد وبااجازهٔ او از خزانه میگرفت . ناظر زیر دست خود ناظران وصاحب جمعان ومأموران مخصوصی داشت که خریداری احتیاجات دربار سلطنتی، ازخوراك وپوشاك وآذوقه وتهیهٔ لوازم آشپزخانه وآبدارخانهٔ شاهی وساختمان وتعمیرعمارات سلطنتی ، ورسیدگی ومراقبت در امور مربوط بایلخی‌های شاه بوسیلهٔ ایشان انجام میگرفت ، وناظر برآن‌جمله نظارت میکرد . لباسهای شخصی شاه و خلعتهائی که در مدت سال باشخاص مختلف میداد، همه بوسیلهٔ ناظر تهیه میشد ، وهیچ گونه خرج درباری‌بی اجازهٔ کتبی اومیسر نبود . میرآخورباشی وجبه دارباشی‌ومتصدیان آشپزخانه وآبدارخانه واصطبل‌وبیوتات واملاك شاهی ، همه دراختیار وفرمان اوبودند. ناظررابترکی **کرك‌یراق** هم می‌گفتند

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۱ ازمجلد اول این کتاب .

که بمعنی فراهم کننده ومباشر وپیشکار است[1]. حقوق ناظر دراواخر دورهٔ صفوی سالی سیصد وشش تومان بوده وازآنچه برای دستگاه سلطنتی خریده میشده نیز تومانی صد یا پنجاه دینار باومیرسیده است .

دیوان بیگی دیوان بیگی نیزاز ارکان دولت صفوی بود ، وباعناوین **عالیجاه** و **مقرب الخاقان** خوانده میشد . دیوان بیگی هرهفته چهار روز با **صدرخاصه** و**صدرممالك** در کشیك خانه ، که مخصوص دیوان بیگیان بود ، می‌نشست وبدعاوی مربوط بقتل وازالهٔ بکارت وکور کردن وشکستن دندان یا«احداث اربعه» رسیدگی میکرد . اجرای احکام شرعی ومراقبت درنظم وآرامش شهر اصفهان وجلوگیری از تعدیات اقویا برضعیفان نیز از وظایف وی بود . دو روز دیگر هفته را هم درخانهٔ خود بدعاوی عرفی میرسید ، ولی اگر دعوی دربارهٔ مالیات دولت یاطرف دعوی از جملهٔ زیر دستان و ملازمان وزیر اعظم بود ، آنرا بوزیر مراجعه میکرد . دعاوی مربوط بقورچیان وغلامان وکارکنان دولتخانهٔ شاهی رانیز نزد ریش سفیدان و رؤسای هردسته میفرستاد .

دیوان بیگی درحقیقت براموررقضائی کشور نظارت میکرد، وتمام قوانین حقوقی وجزائی بدست او ودستیارانش اجرا میشد . حتی مردم ولایات هم اگرازحکام شکایتی داشتند، باو مراجعه میکردند، واوبشکایات ایشان رسیدگی میکرد وحقیقت را بعرض شاه میرسانید. شاه خود نیز گاه به کشیکخانه می‌رفت وبادیوان بیگی وصدوربشکایات مردم میرسید .

حقوق دیوان بیگی در اواخر دورهٔ صفوی پانصدتومان بعنوان مواجب ونودو دوتومان سه هزار وکسری بعنوان تیول بوده ، وگاه نیز هزارتومان میگرفته است . از جرائمی هم که مقصران می‌پرداختند ، ده یك باو میرسید ، وچنانکه یکی از

۱- «Kerek yeragh» که درتواریخ فارسی بصورت کرکیراق نوشته شده است- سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۲، ص ۹۵۰ - مینورسکی درحواشی کتاب **تذکرة الملوك** این کلمه را **گرك یراق** باگاف فارسی نوشته ومعتقد است که ازدو کلمهٔ **گرك** ترکی، بمعنی «ضروری ومورداحتیاج» و **یراق** ترکیب شده - **تذکرة الملوك** ، حاشیهٔ ص ۱۷۸ .

مورخان نوشته است، اگر مرد درستکاری بود لااقل سالی سه‌هزار تومان درآمد داشت[1].

میرشکار باشی صاحب اینمقام کارشکارشاه را اداره میکرد وعنوان قوشچی‌باشی هم داشت. بیش ازهزار نفرزیردست او بکارتهیهٔ اسباب وادوات شکار وتربیت بازان ویوزان وسگان شکاری شاه مشغول بودند. مواجب سالانهٔ او هشتصد تومان بود، ولی بعنوان رسوم نیزسالی صد تومان از صیادان شروان، یکصد و پنجاه تومان بعنوان انعام ازدرآمد گیلان، پنجاه تومان انعام ازارامنهٔ جلفا، وبیست تومان اززردشتیان اصفهان میگرفت. سلاخان وکله پزان ومرغفروشان نیزهمه‌ساله مبلغی باورسوم میدادند.

توپچی باشی رئیس توپچیان بود وبکارهای ایشان رسیدگی میکرد. فرماندهی نیروی دریائی ایران نیز باوی بود، ولی درحقیقت کار وزحمت زیادی نداشت. زیرا شاه عباس غالباً توپ را درپشت قلعهٔ دشمن میریخت، وتوپخانهٔ منظم و مفصلی درکارنبود. نیروی دریائی ایران هم چیزی نبود که نیازمند فرمانده و مدیر باشد. درخلیج فارس‌اساساً کشتی‌دولتی وجنگی، چنانکه کشورهای‌بزرگ اروپائی داشتند، نبود ودر بحرخزرهم‌دولت صفوی‌برای جلوگیری‌ازحملات ناگهانی طوایف ازبك وقلموق وامثال آنها فقط چند کشتی کوچك داشت.

میرآخور باشی در دربار صفوی دونفر شغل **میرآخور باشی** داشته اند، یکی **میرآخورباشی جلو** که مأمورنظم وترتیب اصطبلهای شاهی و نگاهداری اسبان سلطنتی وآنچه باوپیشکش میکردند بود. هنگام سوار شدن شاه نیز درکارجلوداران وهمراهان وی مراقبت میکرد. مواجب میرآخوران وجلوداران ومهتران وخادمان وخواجه سرایان وسایرعملهٔ اصطبلهای شاهی نیزبا تصدیق ومهراو پرداخته میشد.

دیگر **میرآخورباشی صحرا** که‌همه‌سال با **ناظر دواب** بایلخیهای‌خاصهٔ‌سلطنتی رسیدگی‌میکرد ودرتربیت‌ونگاهداری‌آنها نظارت داشت. مواجب سالانهٔ میرآخورباشی جلوصد وهشتاد ودوتومان و کسری بود، وازپیشکشها وانعامها وغیره نیزچیزی‌بعنوان

---

١ _ وضع ایران درسال ١٦٦٠ م. ، ص ١٨

رسوم میگرفت . میرآخورباشی صحرا همسالی صد و بیست و هفت تومان و پنجهزار دینارمواجب داشت ومبلغی نیزازطریق رسوم وانعام بدومیرسید .

مجلس نویس شاه

مجلس نویس یا واقعه نویس پس ازوزیراعظم ازهمهٔ درباریان دورهٔ صفوی باشخص‌شاه محرم‌تربود ، وبهمین‌سبب اورا «عالیجاه مقرب الخاقان» میخواندند . درمجالس خاص‌وعام نزدیك شاه می‌نشست ، ودرشوراهای سلطنتی شرکت می‌جست ، وچون تمام‌احکام شاهی بوسیلهٔ اونوشته واجرا میشد، و ازهمهٔ اسراردولتی آگاه‌بود، امرای‌دولت وحکام وسرداران ومأموران کشوری ولشکری درجلب دوستی ومحبتش میکوشیدند ، تا بدستیاری وی خود رابشاه نزدیکتر کنند .

تمام احکام واوامرشاهی‌بوسیلهٔ مجلس‌نویس تهیه وابلاغ میشد، جواب نامه‌های پادشاهان بیگانه‌را اوانشاء میکرد، احکام‌مناصب ومواجب وتیول وغیره را اومینوشت، عرایض امرا وحکام راکه ازولایات میرسید ، اوبعرض شاه میرسانید ، وجواب آنهارا بدستورشاه اوتهیه میکرد . واقعه نویس اجازه داشت‌که درهرموقع درمجالس‌خاص یا عام بخدمت شاه رود واستدعای خود یا دیگران‌را بعرض رساند . زیردست اونیزیکنفر بعنوان **رقم نویس دیوان اعلی** و سه نفردستیار ویك سررشته دارثبت ارقام و دورقم‌-نویس ودوعضودفتری ویك نامه‌نگارخدمت میکرده اند[1].

مجلس نویس سالی سیصد تومان مواجب‌داشت ، واز تیول‌ومواجب امرا وحکام وغیره نیز تومانی دویست‌دیناربعنوان رسوم میگرفت . درمجلس شاه هم درجانب چپ اومی‌نشست وبهمین‌سبب گاه اورا **وزیرچپ** میگفتند[2].

ازمجلس نویسان معروف زمان شاه عباس یکی **میرزا طاهرنطنزی** معروف به **میرابوالمعالی** یا **آقامیر**بود ، که پس‌ازمرگ پدرش **میرزا محمد** جای اوراگرفت. شاه عباس به‌آقامیرچندان علاقه واطمینان داشت که‌میگفت «مهرمن اعتباری ندارد، بلکه خط آقامیرمعتبرست !»[3] آقامیردرسال ۱۰۴۲ هجری، هنگامی که شاه بنجف میرفت،

---

۱ ـ اولناریوس درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که درزمان شاه‌صفی زیردست میرزا معصوم واقعه‌نویس چهل نفرکارمیکردند . ــ ص ۷٤۸ ، ازچاپ لیدن .

۲ ــ وضع ایران درسال ۱٦٦۰ م . ،ص ۱۸

۳ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۸ این کتاب .

سکته کرد ومرد . شاه عباس پسرش **میرزا محمدرضا** را بجای او گماشت ، ولی اونیز درسال ۱۰۳۸ درقزوین درگذشت،ومنصب مجلس‌نویسی به **حسن‌بیگ** اردستانی رسید.

مستوفی الممالک مستوفی‌الممالك مسئول مالیاتهای کشور بود وعمال دولتی بایستی مالیاتها را از روی صورتهائی که اومعین میکرد، وصول کنند. مواجب وتیول بیگلربیگیان وحکام ولایات، رسوم وزیران ومستوفیان وکلانتران ، حقوق ارباب قلم وسربازان وغیره نیزبا تصدیق ومهر او پرداخته میشد . مستوفی‌الممالك مسئول‌کار همهٔ مستوفیان ونویسندگان دربارشاهی بود ، ومستوفیان ایالات و ولایات نیزهمگی زیر دست وفرمانبردار او بودند .

مواجب سالانهٔاودراواخردولت صفوی سالی‌سیصد ودوتومان ونه هزار دینار بوده ولی ازتیول ومواجب وانعام امرا وحکام ودرباریان ، وازبرواتی که بنام هر کس صادر میشده نیز بتفاوت ازتومانی سی تا نود دینار میگرفته است .

خلیفة الخلفا صوفیان در دورهٔ صفویه ازسایرطوائف قزلباش بشاه نزدیکتر و نسبت بدو فداکارتر ومطیع تربودند . رئیس‌صوفیان هریك از طوائف قزلباش را **خلیفه** ورئیس همهٔ صوفیان را **خلیفة‌الخلفا** می گفتند . این مقام تا زمان شاه عباس اول از مقامات بزرگ بود . زیرا خلیفة الخلفا از نظر صوفیان نایب **مرشد کامل** ، یاپادشاه صفوی، محسوب میشد، وهمگی‌اطاعت احکام‌اورا ، مانند احکام شاه ، لازم وواجب میدانستند . ولی‌شاه عباس ، که از گروه صوفیان نیز مانند طوایف قزلباش، بعللی که درمجلداول این کتاب گفته شده است[1]، متنفر بود، از قدرت ونفوذ ایشان‌کاست، تا آنجا که‌کارشان ازملازمت ونگاهبانی شاه بجاروب کشی‌عمارات دولت‌خانه ودربانی ودژخیمی وامثال آن رسید .

کار خلیفة‌الخلفا درزمان شاه عباس‌این بود که درشبهای جمعه درویشان وصوفیان را در **توحید خانه** جمع میکرد، و به ذکرمشغول میداشت . درهمین شبها نیزمقداری نان وحلوا بانظارت اومیان درویشان وصوفیان تقسیم میشد .

---

۱ ـ صفحات ۱۸٤ تا ۱۹۰ ، ازمجلد اول .

۳ ـ صاحب منصبانی
که عنوان مقرب‌الخاقان ومقرب الحضرة داشتند

مهتر رئیس یاریش سفید خواجگان شاه را **مهتر** میگفتند ، و او عنوان مقرب الخاقان داشت. تازمان شاه عباس خواجه سرای سفید در دربار پادشاهان صفوی نبود، وهمهٔ خواجگان سیاه بودند . ولی شاه عباس صد تن ازغلامان گرجی راخواجه کرد ویکی‌ازیشان راکه ازدیگران‌معتبرتر بود **یوزباشی** یارئیس آن صدنفرساخت . یوزباشی دیگری نیز برای خواجگان سیاه معین کرد .

مهتر بمنزلهٔ پیش‌خدمت باشی یا رئیس خارت شاه بود ، واز میان خواجگان سفید انتخاب می گشت . این خواجه هرگز ازشاه جدا نمیشد وازتمام ارکان دولت صفوی، چه درمجالس عمومی وچه درخلوت، بدونزدیکتر بود. غذای شاه را اومراقبت میکرد ، پوشاندن یا کندن لباسش از وظائف وی بود ، جواهر و زر و زیورش را او نگاه میداشت ، وپول نقدش از دست اوداده میشد . همیشه بر کمرخود کیسه یاجعبهٔ کوچك زرین مرصعی ، بشکل قایق داشت که‌آنرا **قابلق** می گفتند ، وپیوسته درآن دوپاسه دستمال سفید وکوچك، باعطر وحبهای تریاك وادویهٔ مقوی مهیا بود ،تااگر شاه بخواهدبیدرنگ‌تقدیم کند. این‌جعبهٔ کوچك نشانی‌ازمقام بلند مهتر بشمارمیرفت، وچون‌اوبگوش شاه‌ازهرکس‌نزدیکتر بود، می‌توانست‌بمیل‌خودبدوستان‌خدمت ودرحق دشمنان سعایت کند . مخصوصاً اگرپادشاه خردسال یابی اراده بود ، مهترفرمانروای واقعی کشور میشد .[۱]

مهتروخواجگان سفید هرگز بدرون حرمخانهٔ شاهی داخل نمیشدند ، مگر اینکه شاه خودایشان رابدانجامی‌برد . خدمت کردن درحرمخانه مخصوص‌خواجگان سیاه بود که هرگز ازآنجا بیرون نمی‌آمدند . خواجگان سفید هر وقت که شاه از حرمسرا بیرون می‌آمد ، ازپی اوحرکت میکردند ، وهرگاه که درمجالس بارعام وپذیرائی‌بر تخت یا مسند شاهی می‌نشست ، نه یا ده خواجهٔ جوان ده تا چهارده سالهٔ

---

۱ ـ سفرنامهٔ شاردن ، ج ۵ ، صفحات ۳۷۷ و ۴۷۰ ـ ۴۷۱ ـ وضع ایران درسال ۱۶۶۰ ، ص ۲۰ .



نمونه‌ای از لباسهای مردان

وزنان (هنگام سواری)

دردورهٔ صفوی

« از سفرنامهٔ شاردن»

مقابل صفحهٔ ۴۰۸

خوبروی ، پشت سرش مثل مجسمهٔ مرمر بالباسهای فاخردست بسینه می‌ایستادند ، وپشت سر ایشان خواجگان بزرگتر ، که هریك تفنگی بردوش داشتند، قرارمیگرفتند. مهترنیز بردست راست شاه می‌ایستاد .

غلامان خاصه ای که پشت سرشاه می‌ایستادند ، للهٔ مخصوصی داشتند که اورا **للهٔغلامان** می گفتند، ودر زمان شاه عباس للهٔ غلامان خاص او **محبعلی‌بیگ** نامداشت که به **لله بیگ** معروف بود .

خزانه های شاهی را نیزغالباً بیکی ازغلامان سیاه یاسفید میسپردند ، واورا **صاحب جمع‌خزانه** می گفتند . شاه سلیمان و شاه سلطان حسین‌ناظر وجبه دارباشی رانیزازمیان خواجگان سفیدانتخاب کردند .

حکیم باشی حکیم باشی برئیس‌پزشکان شاه گفته میشد که‌درتمام مجالس‌عام یاخاص ندیم ومونس وی بود . نبض شاه را فقط او میگرفت ، وپزشکان‌دیگر بامشورت وصوابدیدوی بمالجهٔ شاه می‌پرداختند. هروقت که‌شاه‌بخوردن می‌نشست حکیم‌باشی پهلوی اوقرار میگرفت تابپرسشهای او دربارهٔ هرخوراك جواب گوید ودرخوردن غذاهای مفید راهنمائیش کند. حقوق‌وانعام طبیبان‌شاهی‌نیز بااجازه وتصدیق‌او داده میشد، و**عطارباشی** هم‌ازجملهٔ اتباع وی‌بود. مواجب حکیم‌باشی سالی چهارصد تومان‌بود وسایر پزشکان‌واتباع وی، که درزمان شاه‌سلطان حسین صفوی‌شصت و هشت تن بوده اند ، هزار و هفتصد ونودوشش‌تومان و کسری‌مواجب میگرفته‌اند . [۱]

منجم باشی منجم باشی هم‌مانند حکیم‌باشی ازجملهٔ ندیمان ونزدیکان شاه ومقرب الخاقان بود . چنانکه درفصل**اعتقاد شاه عباس به‌اختر- شناسی وطالع بینی** گفته شد[۲]، شاه بهیچ‌کار بزرگی بی‌صوابدید واجازهٔ او اقدام نمی- کرد . اگر فی‌المثل میخواست بسفر رود یا دوائی بخورد ، یارخت نوببرد ، یابپوشد یابشهری داخل شود ، یابادشمنی بجنگ برخیزد ، منجم‌باشی قبلاساعات سعدی‌برای هریك ازین کارها می‌جست وباو خبرمیداد . در روز مولود شاه یاهنگام خسوف و

۱- شاردن می‌نویسد که درزمان شاه سلیمان صفوی‌حقوق سالانهٔ‌پزشکان ومنجمان شاه ومخارج عطارخانهٔ شاهی‌به ۲۵۰۰۰۰۰ لیور(پول‌فرانسه)یا درحدود ۵۵۵۰۰ تومان میرسید - ج ۵ ، ص ۱۶۸ ،

۲ - رجوع کنید بفصل یازدهم این کتاب .

کسوف هم، که معمولا قورچی باشیان و امرای دولت وجوهی تصدق وجود شاه می‌کردند ، آنرا منجم باشی بمستحقان ودرو یشان تقسیم‌میکرد، وپس ازآنکه بعد ازشاه عباس یکی ازروحانیان بسمت **ملاباشی** معین شد ، اینکارازجملهٔ وظایف وی گردید . یکی از کشیشان فرانسوی که در زمان شاه عباس دوم درایران‌بوده می‌نویسد که «شاه هرسال بیست هزار تومان خرج منجمان خود می کند.[۱]»

معروفترین منجم باشیان شاه عباس **ملاجلال‌الدین‌محمد یزدی** بود، که درین کتاب ازو مکرر نام برده‌ایم . پس ازوی **ملامظفرجنابدی** و پسرانش **میرزامحمد تقی** و **میرزاشفیع** ازجملهٔ‌منجمان معروف اوبوده اند .

معیرالممالک صاحب اینمقام مسئول ضرابخانهٔ شاهی‌بود. تمام‌سکه های طلا و نقره بااطلاع واجازهٔ اوضرب میشد، وعیارآنها را اومعین می‌کرد. معیرالممالك هم عنوان مُقرب الخاقان داشت، زیرامی‌توانست درمجالس خاص وعام نزدشاه رود ، ومطالب خودرا بی واسطه بعرض رساند . عزل ونصب **ضرابی‌باشیان و سکه‌کنان و حکاکان وصرافان و قرص‌کوبان‌وآهنگران‌و چرخ‌کشان وسفیدگران** وسایر عملهٔ ضرابخانه نیزاز جملهٔ اختیارات معیرالممالك بوده است .

منشی الممالك مقرب‌الخاقان منشی‌الممالك کارش‌این‌بود که فرمانها ومنشورهای شاهی، وحکمهائی‌راکه‌ازجانب دیوان بیگی داده میشد، باآب طلا ورنگ سرخ طغرا میکشید ، عنوان می‌نوشت ، وبرای آنکه بمهرشاه رسد آماده میکرد . درآغاز احکام مواجب و تیول وامثال آنها جملهٔ « فرمان همایون شد» ودرجواب نامه ها واحکام دیگر عبارت « فرمان همایون شرف نفاذ یافت » می‌نوشت ، واحکام دیوان‌بیگی را باجملهٔ « حکم جهانمطاع شد »آغازمیکرد . منشی‌الممالك زیر دست خود نویسندگانی باعناوین **رقم‌نویس و حکم‌نویس ومنشی‌دیوان** وامثال‌ایشان داشته‌است که درزمان‌شاه‌سلطان‌حسین‌جملگی‌بیست وهشت‌نفربوده اند .

مهردار مهرداری شاه نیز شغلی ارجمند بوده و مهردار یا **وزیرمهر** همیشه درمجلس شاه نزدیك وی می‌نشسته است . مهرداران‌شاه

---

۱ - وضع ایران درسال ١٦٦٠ م. ، ص ١٦٦.

سه تن بوده اند : یکی مقرب الخاقان **مهردار مهرهمایون** ، یا وزیرمهر . دیگری **مهردارمهرشرف نفاذ** ، واینددوهریك قسمتی از نامه ها و فرمانهای شاهی رامهرمیکرده و برخی ازاحکام رانیز بهردومهرمیرسانیده‌اند. سومی **مهردارقشون** که فقط احکام‌مربوط بسرداران وسپاهیان ومسائل جنگی را مهر میکرد .

مهرهای شاه درجعبهٔ خاصی درحرمسرا نگاهداری میشد، واین جعبه بمهردیگری که شاه همیشه بر گردن خودآویخته داشت ، ممهور بود. جعبهٔ مهرشاه عباس‌دوم وشاه سلیمان رامعمولا مادرشاه محافظت میکرده است .[۱]

درزمان شاه سلیمان روزهای جمعه روز مهر کردن نامه‌ها وفرمانهای شاهی بوده است ، واین کار رادرحضورشاه وبااجازهٔ او ، **مهرداران** ویا **دواتداران**، انجام‌میداده‌اند. در زمان شاه عباس اول وزیرمهر او **میرزا عنایت‌الله اصفهانی** بود که سالهادرین مقام خدمت کرد ودرسال ۱۰۳۲ هجری دربغداد درگذشت.

ایشیك آقاسی باشی حرم

این مقام درزمان صفویه بیکی از خدمتگزاران قدیمی که درست‌کار ومتدین ونجیب وبشاه ازدیگران محرم‌تر بود، سپرده میشد. ایشیك آقاسی‌باشی‌حرم شب وروز بردرحرم خانهٔ شاهی حاضر بود وتمام قاپوچیان و ایشیك آقاسیان حرم مطیع فرمان او بودند .

یساولان صحبت

یساولان صحبت شاه همیشه ازمیان امیرزادگان بزرگ ومعتبر انتخاب میشدند ، و ازهشت یانه تن بیشتر نبودند . درمجالس خصوصی شاه بجای ایشیك آقاسی باشی خدمت میکردند ، و در مجالس عام پیش روی شاه می‌ایستادند وخدمت این‌مجالس با ایشیك آقاسیان بود . یساولان صحبت همگی زیر دست ایشیك آقاسی باشی بودند و عنوان ایشان را در مراسلات مقرب الحضرة می‌نوشتند . هنگام خدمت چماقهای منقوش وزرین بدست‌میگرفتند وکارشان بیشتر راهنمائی سفیران بیگانه بکاخ شاهی ، گذراندن پیشکشها وهدیه‌های حکام از نظر شاه واجرای دستورهای او بود .

قاپوچی باشیان

دربارصفویه دو **قاپوچی‌باشی** داشت، یکی **قاپوچی‌باشی‌دیوان**، ودیگری **قاپوچی‌باشی‌خلوت**، وهریك از آندودستیارانو زیر-

---

۱ - سفرنامهٔ شاردن ، ج ٥ ، صفحات ٤٥٢ و٤٥٣ .

دستان فراوان داشتند . نگاهداری و مراقبت دردولتخانهٔ شاه درمیدان نقش‌جهان و اطراف آنجا با قاپوچیان دیوان ، ومحافظت قسمت درونی عمارت و خلوتخانهٔ شاه با قاپوچیان خلوت بود . ولی همگی درفرمان ایشیك‌آقاسی باشی بودند وعنوان ایشان نیز،مثل یساولان صحبت، «مقرب الحضرة» بود .

جبه‌دار باشی

جبه دارباشی‌مسئول جبه‌خانه وقورخانه ومأمور محافظت آلات وادوات حرب وانبارهای سرب وباروت و آنچه‌مربوط بلوازم جنگ باشد، بوده است . عملهٔ قورخانه وجبه داران وکارگران‌کارخانهای‌آلات حرب و آتشبازان و باروت سازان ، همه زیر دست او بودند وبا اجازه و دستور او مواجب می گرفتند .

وزیر اصفهان

وزیراصفهان مسئول‌رسیدگی کردن‌بأمورخانه‌هاوعمارات‌وباغها واملاك وآسیاها ومستغلات و قنوات سلطنتی وخالصه ، درشهر وولایت اصفهان بود . عوایدآنها را جمع‌آوری میکرد و بمصارفی که مقررشده بود میرسانید. محافظت وتعمیر وآباد کردن‌املاك ومستغلات ودادن بذرومساعده بمستأجر ورعیت ووصول مالیات دیوانی ، ورسیدگی بکار املاك ومزارعی که گرفتار آفات ارضی وسماوی شده باشد ، ازجملهٔ وظایف وی بود.

کلانتر

وظیفهٔ **کلانتر** تعیین کدخدایان محلات وریش سفیدان اصناف بود که بامشورت وموافقت مردم هرمحل وافراد هرصنف‌معین میکرد . رسیدگی باختلافات کسبه واصناف وشکایات رعایا وزارعین ورفع ظلم اقویا ازضعیفان ، واصلاح حال رعیت نیز ازجملهٔ وظائف‌وی بوده است .

داروغه

داروغه مسئول پاسداری‌شهر وخارج شهر وجلوگیری‌ازدزدی وغارت ونزاع وستمکاری ومردم‌کشی وتقلب وامورخلاف‌شرع، مانند قمار و شرابخواری (در موقعی که شاه شرابخواری را قدغن میکرد) و تجاوز بحقوق دیگران وامثال آنها بود،یعنی‌درحقیقت‌فرماندهی کل‌پاسبانان یاریاست‌شهربانی آنزمان را برعهده داشت . مقصران را بتناسب گناه تنبیه یاجریمه میکرد ، ولی غالباً مجازات نقدی را ترجیح میداد ؛ داروغهٔ اصفهان همه شب ، چون سه ساعت از غروب میگذشت، نخست ساعتی بر دربازار قیصریه توقف میکرد، سپس باجمعی ازشبگردان

سوارمیشد وهرشب یکقسمت شهر را خود وقسمتهای دیگر را مأموران وزیر دستان وی گردش‌میکردند، واول بامداد، وقتی که نقارهٔ صبح زده میشد، بخانه بازمی گشت. گذشته ازجمعی عسس که درفرمان داروغه بودند ، شاه گروهی ازقورچیان و غلامان وتفنگچیان وتوپچیان راهم در اختیاراومیگذاشت که شبها بپاسبانی‌شهرمشغول شوند. دعاوی مالی‌مردم‌راهم، که مبلغش ازدوازده تومان بیشتر نبود، داروغه رسیدگی‌میکرد ، واگر زیادتر از آن بود به دیوان بیگی رجوع میشد. ولی دیوان بیگی میتوانست در احکام داروغه تجدید نظر کند .

اگرخانه یادکانی را دزد میزد میرشب یا رئیس‌پلیس‌شهر ، موظف بود که در همانروز داروغه را از آن واقعه آگاه‌سازد. اگر دزد دستگیر ومال دزدیده شده‌بدست می‌آمد ، یك سوم آن حق میرشب بود وبایستی بقیهٔ مال را با اطلاع دیوان بیگی و وداروغه بصاحبش بازدهد. اما اگردزد پیدانمیشد، میرشب ازداروغه مهلتی‌میگرفت ، وهرگاه بعداز انقضای مدت مهلت نیز دزد بدست نمی‌آمد ، ناگزیر بود که غرامت مال دزدیده را از دارائی خویش بپردازد .

درزمان شاه عباس‌دوم مواجب داروغهٔ اصفهان سالی چهارصد تومان بوده که‌از جریمهٔ مقصران ومجرمان برمیداشته است . ولی اگرجمع جرائم بچهار صدتومان نمیرسید ، بقیه را شاه ازجیب خود میداد، وبرای اینکه داروغه درینکار تقلب نکند، مشرفی بروگماشته بودکه حساب جرائم سالانه را نگاهدارد . ولی غالباً ایندو باهم میساختند وشاه را بدهکار میکردند !

محتسب الممالك محتسب‌الممالك مسئول قیمت‌اجناس وتعیین‌نرخ‌آذوقه وخوراك مردم بود . همه ماه قیمت اجناس را یکی ازمأموران او بنام **صاحب نسق** باریش سفیدان هرصنف‌تعیین‌میکرد، وازیشان التزام‌نامه‌میگرفت و به‌محتسب‌الممالك میداد. اونیز پس‌از رسیدگی و دقت کامل‌آنصورتها را تصدیق میکرد ونزد **ناظر بیوتات** میفرستاد. اگر پس‌ازتعیین‌نرخ هرجنس‌یکی‌از کسبه ازآن تخلف

میکرد ، او را بدستور محتسب‌الممالك **تخته کلاه**[1] میکردند ، ودرشهر میگرداندند ، تا مایهٔ عبرت دیگران گردد .

محتسب‌الممالك درهمهٔ شهرهای ایران نایبانی داشت که وظایف وی را درهر شهر انجام میدادند .

نقیب نقیب بکسی گفته میشد که مأمور تشخیص بنیچه یا عوارض و مالیات اصناف شهر بود. این مرد درسه‌ماه‌اول‌هرسال کدخدایان هرصنف راجمع میکردتاباتوافق یکدیگر، مطابق قوانین و مقررات گذشته ، بنیچهٔ هرصنفی رامعین کنند. سپس‌صورت‌آنها رابرای کلانترشهر میفرستاد تادرموقع وصول کنند. استادان وریش سفیدان اصناف نیزباناظر و صوابدید نقیب تعیین میشدند ، وبا موافقت وی احکام ایشان ازجانب کلانتر داده میشد .

* * *

گذشته ازمنصبها وشغلهای بزرگی که‌درین فصل گفته شد ، مناصب ومقامات درباری ودولتی کوچکتری هم بوده است که مهمترین‌آنها را درینجانام میبریم :

۱ـ**صاحب جمع خزانه** ، که‌آنچه از درآمد ایالات وشهراصفهان بدیوان‌شاهی تعلق داشت ، باوتحویل میشد .

۲ـ**صاحب‌جمع قیجاجیخانهٔ خاصه** ، که درحقیقت‌مسئول‌خیاطخانهٔ شاهی‌بود و لباسهای شاه وپارچه های نفیسی راکه برای پوشش او تهیه میشد، باو میسپردند . خیاط باشی درساعتی که منجم باشی‌تعیین میکرد وبعرض‌شاه میرساند ، درحضور ناظر و صاحب جمع قیجاجی خانه لباس شاه را می‌برید و میدوخت وتحویل صاحب جمع مذکور میداد. خیاط وجوراب دوز وچاقشور دوزواتوکش وحلاج وصافگرو کلاه‌دوز همه اززیردستان این صاحب جمع بودند . **صاحب جمع قیجاجیخانهٔ امرا** نیزخلعتهائی راکه به وزیران وحکام و کلانتر وامثال ایشان داده میشد ، فراهم میکرد.

۱ـ ترتیب **تخته کلاه** کردن این بود که سرمقصررا ازسوراخ تختهٔ پهن وبزرگی‌میگذرانیدند، بطوری که این‌تخته روی شانه‌های اوقرارمیگرفت . جلوتخته نیززنگی‌می‌آویختند که هنگام حرکت مقصر صدا میکرد . کلاه سبدی درازی هم بر سرمقصر میگذاشتند و او را بدینصورت درکوبها و محله‌های‌شهرمیگرداندندوجمعی‌ازمردم کوچه گرددنبالش‌دست‌میزدندوفریادهای‌تمسخرآمیزمی‌کشیدند.

۳ـ **صاحب جمع ابدارخانه** ، که همهٔ اسباب و آلات آبدارخانهٔ شاهی دردست وی بود .

٤ـ **صاحب جمع قهوه خانه** ، رئیس قهوه خانهٔ شاهی .

٥ـ **صاحب جمع مشعلخانه ونقاره خانه** ، که همهٔ مشعلهای طلا ونقره ومس وپیه وروغن و کوس ونقاره و کرنا ونفیر وسرنا و آنچه متعلق بمشعلخانه ونقاره خانهٔ شاهی بود ، در اختیار وی بود .

٦ـ **صاحب جمع انبارشاهی.**

٧ـ **صاحب جمع اصطبل شاهی**

٨ـ **مهماندارباشی** ، که ازمهمانان شاه پذیرائی میکرد ووسائل زندگانی و اقامت ایشان را درایران فراهم میساخت، وسفیران بیگانه را بحضور شاه می برد ، و مهمانداران دیگری درفرمان وی خدمت میکردند .

۹ـ **مشعلدارباشی** ، که هر وقت شاه شب هنگام از دولتخانه بیرون می‌رفت ، مشعلی بزرگ بردوش میگرفت وپیشاپیش او براه می‌افتاد . این مشعل بسیار سنگین بود وبچوب نوك تیزی منتهی میشد که درزمین فرو می‌بردند . بالای چوب کاسهٔ گرد بزرگی تعبیه شده بود که در آن پیه وچربی میریختند . مشعلهائی که پیشاپیش شاه کشیده میشدزرین و آنها که درکاخهای سلطنتی میسوخت نقره بود. گرم کردن دولت-خانهٔ شاهی از وظائف مشعلدار باشی بشمار میرفت وچون چوب دراصفهان گران بود، اینکارخرج گزاف داشت. مشعلدارباشی برفاحشه خانه‌ها وقمارخانه ها ومراکز بازی-های دیگر، مانند خیمه شب بازی وحقه‌بازی وبندبازی و آنچه مایهٔ تفریح وخوش-گذرانی مردم بود نیز نظارت میکرد وازینراه درآمد بسیار داشت .

۱۰ـ **صراف باشی** ، که آنچه پول زرد وسفید بخزانه میرسید صرافی میکرد و درکیسه ها میریخت ومهرمیکرد .

۱۱ـ **وزیرقورچیان** ، که بکارهای دفتری قورچیان میرسید وبامستوفی قورچیان احکام مواجب وتیول ایشان را تهیه میکرد .

۱۱ـ **وزیرغلامان** ، که بامور دفتری ومواجب و تیول‌وانعام غلامان وسایر کار-های ایشان رسیدگی میکرد .

۱۲- **وزیر تفنگچیان**، که بامستوفی مخصوص ایندسته از سپاه، مسئول کارهای دفتری تفنگچیان ویوزباشیان ومین باشیان وجارچیان بود.

۱۳- **وزیر توبخانه**، که بامستوفی توپخانه بکارهای توپچیان رسیدگی میکرد.

۱٤- **توشمالباشی**، یاناظر مطبخ ورئیس تشریفات سلطنتی، که برمطبخ شاه ومتعلقات آن نظارت میکردو باغذای شاه ازوقتی که ازمطبخ خارج میشدتابسفره میرسید، همراه بودو باقی ماندهٔ سفرهٔ شاه نیز ازآن او بود.

۱٥- **سفره‌چی‌باشی**، که سفرهٔ شاه را میگسترد وغذاها را ترتیب میداد و این شغل غالباً موروثی بود.

۱٦- **جلو دارباشی**، که مأمور آماده داشتن اسبان سواری شاه بود و همه روز ازپنج تاشش اسب، مخصوص شاه رابازین ویراق بردردیوانخانه مهیای سواری نگامیداشت.

۱۷- **زیندار باشی**.

۱۸- **شرابچی‌باشی**.

۱۹- **میراب باشی**.

۲۰- **نقاشباشی**.

۲۱- **معمارباشی**.

۲۲- **خاصه‌تراش**، که ریش وسرشاه را میتراشید واصلاح میکرد وهمه سال ده دست لباس سیاهی که شاه در ده روزهٔ اول ماه محرم میپوشید، باوداده میشد[1].

۱- **مآخذمهم‌این‌فصل**:

۱- تذکرةالملوك، اصل آن باترجمه‌وحواشی «و. مینورسکی» چاپ‌لندن، درسال۱۹٤۳.

۲- سفرنامهٔ شاردن باحواشی «لانگلس» ،چاپ‌پاریس، درسال۱۸۱۱.

۳- وضع ایران درسال۱٦٦۰ م.از رافائل دومان، کشیش فرانسوی، باحواشی «شارل‌شفر» چاپ پاریس، درسال۱۸۹۰

٤- ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، چاپ تهران

٥- وضع فعلی دولت پادشاهی‌ایران ،از «سانسون» کشیش مسیحی، چاپ پاریس‌در۱٦۹٤م.

٦- سفرنامهٔ آدام اولئاریوس.چاپ‌لندن، درسال۱۷۱۹م.

۷- سفرنامهٔ کرنلیوس دوبروین شوالیه ونقاش هلندی، چاپ آمستردام ،درسال۱۷۱۸م.

۸- سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله

۹- عالم‌آرای‌عباسی.

۱۰- خلدبرین ،نسخهٔ خطی.

مآخذ مهم
این کتاب

مآخذ مهم این کتاب

۱- مآخذ فارسی و ترکی

۱- **آتشکده** (تذکره) ، تألیف لطفعلی بیک آذربیگدلی ، نسخهٔ خطی .

۲- **آثار ایران** ، از انتشارات ادارهٔ **باستان‌شناسی** ایران ، قسمت اول ، جزو اول ، (چاپ سال ۱۹۳۶ م .) وجزو دوم (سال ۱۹۳۷م .)

۳- **احسن التواریخ** ، تألیف **حسن روملو**، دروقایع ایران ازسال ۹۰۰تا۹۸۵ هجری قمری، بسعی وتصحیح « چارلس نارمن سیدن - C.N.Seddon » چاپ کلکته ، درسال ۱۹۳۱ ، مجلد اول و دوم . متن فارسی وترجمه وحواشی انگلیسی ، دردوجلد .

٤- **احسن التواریخ** ، تألیف **محمدفرید بیگ** بزبان ترکی . ترجمهٔ فارسی علی‌بن‌میرزا عبدالباقی مستوفی اصفهانی ، درسالهای ۱۳۲٤ تا ۱۳۳۰ هجری قمری .

٥- **احوال و آثار میرعماد** ، سخنرانی آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران، چاپ « انجمن دوستداران کتاب » درسال ۱۳۳۰

٦- **ارمغان علمی** ، تألیف دکتر عبدالله جغتائی پاکستانی .

۷- **انقلاب الاسلام بین الخاص والعام**،تألیف **محمد عارف ارزرومی**،درسال ۱۳۰۷هجری قمری در تهران . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ، بنمرهٔ ۱۳۰۸ در سه مجلد بزرگ - منابع این کتاب نفیس که بدستور محمد حسن خان اعتماد السلطنه برای ناصرالدین شاه قاجار گرد آمده این کتابها بوده است :

تاج التواریخ ، از خواجه سعدالدین .
حقیقة التواریخ ، از اسماعیل‌بیک توقیعی .
مشاهیر النساء ، از ذهبی افندی .
تاریخ جهان‌نما ، ازمصطفی افندی معروف بکاتب چلبی
مصباح الساری ، از دکتر ابراهیم افندی .

۸- **اقبالنامهٔ جهانگیری** ، درتاریخ سلطنت چهار پادشاه اول سلسلهٔ تیموری هند : **بابر،همایون، اکبر**ومخصوصاً **جهانگیر**.تألیف**ابن‌دوست محمدشریف**، ملقب‌به **معتمدخان**. این‌مرد ازسرداران ایرانی‌بود که بخدمت نورالدین‌محمدجهانگیر درآمد ودرسال ۱۰۱۷ هجری‌قمری ازو لقب‌معتمدخان یافت .

اقبالنامه مرکب ازسه قسمت است: قسمت اول درتاریخ اجداد جهانگیر وقسمت دوم درتاریخ اکبر. این دوقسمت بسیار نایابست، ولی قسمت سوم که درتاریخ جهانگیرنوشته شدهٔ فراوانست. اقبال‌نامه درسال پانزدهم سلطنت جهانگیر باوتقدیم شد (در سال ۱۰۲۹ هجری) - نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس‌بنمرهٔ :Supp.288 ،ازفهرست **بلوشه** .

۹ ـ **اکبر نامه** ، تألیف شیخ ابوالفضل علامی ، پسرشیخ مبارك ناگوری ، چاپ کلکته در سال ۱۸۷۹ .

۱۰ ـ **اویماق‌مغول**، تألیف میرزا محمد عبدالقادرخان ، چاپ « امرت سر» در سال ۱۳۱۹ هجری قمری .

۱۱ ـ **ایران کوده** ، شمارهٔ ۱۳،نقطویان یاپسیخانیان، ازآقای صادق کیااستاددانشگاه‌تهران، چاپ تهران درسال ۱۳۳۱.

۱۲ـ **بحرالجواهر** ، از محمدبن یوسف هروی.

۱۳ـ **بهاءالتواریخ** ، از محمد ولی میرزا بهاء الدوله ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

۱٤ـ **پیدایش‌خط وخطاطان** ، تألیف میرزا عبدالمحمدخان ، چاپ مصرسال۱۳٤٥ق .

۱٥ـ **تاریخ‌ادبیات‌ایران**، ازنیمهٔ قرن هفتم‌تاآخرقرن نهم‌هجری ، تألیف **پروفسورادوارد براون**انگلیسی ، ترجمهٔ آقای «علی‌اصغرحکمت » درسال۱۳۲۷هجری‌شمسی.

۱٦ـ **تاریخ‌ادبیات ایران** ازآغاز عهد صفویه تازمان حاضر ، تألیف **پروفسورادوارد براون** انگلیسی ، ترجمهٔ «رشید یاسمی » درسال ۱۳۱٦ هجری شمسی .

۱۷ـ **تاریخ‌الفی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس (Supp.1326) از فهرست «بلوشه» . (برای تعریف این کتاب رجوع کنید بصفحات ۲٤۳ و۲٤٤ مجلد اول این تألیف)

۱۸ـ **تاریخ جهان‌آرا** منسوب به **ملا ابوبکرتهرانی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔملی تهران.

۱۹ـ **تاریخ‌خانهای کریمه**، خلاصهٔ تاریخ چهارده خان تاتار از زمانی که بحمایت‌سلطان عثمانی درآمدند . متن ترکی از**عبدالله** پسر رضوان پاشا ، وترجمهٔ فرانسه‌آن از « Delaunay » نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ،نمرهٔ(847 . Supp) از فهرست بلوشه ، نسخ ترکی .

۲۰ـ **تاریخ‌خانی**، تألیف علی‌بن‌شمس‌الدین حاجی‌حسین لاهیجی ، که برای**سلطان‌احمد-خان** (جد خان احمد گیلانی) نوشته ودرنیمهٔ صفرسال۹۲۲ باتمام رسانیده است. چاپ **برنهارددرن** «B.Dorn»، در سن پطوبورگ ، درسال۱۸٥۷.

۲۱ـ **تاریخ طبرستان**، تألیف **سیدظهیرالدین‌مرعشی** ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس‌نمرهٔ(Supp . 2047) از فهرست کتب خطی فارسی « بلوشه » و نسخهٔ چاپ سن‌پطارزبورگ در سال ۱۸٥۰ میلادی .

۲۲ـ **تاریخ عباسی** ، تألیف **جلال‌الدین محمد یزدی**، منجم‌باشی شاه عباس ، نسخه-های خطی کتابخانهٔ ملی تهران وکتابخانهٔ ملی حاج حسین‌آقا ملك .

۲۳ـ **تاریخ فرشته** ، تألیف محمد قاسم هندوشاه استرابادی ، مشهور بفرشته ، چاپ هند.

۲٤ـ **تاریخ گیلان** ، تألیف **عبدالفتاح فومنی** ، چاپ رشت درسال ۱٥ـ ۱۳۱٤

۲٥ـ **تاریخ منظوم‌شاه‌عباس**، ازگویندهٔ نامعلوم که درزمان‌سلطنت **شاه سلطان‌حسین صفوی** سروده شده. نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی ملك . تاریخ کتابت سال۱۱۳۲ هـ . ق . بخط **سیداحمدالحسینی**خلیفه ، نوادهٔ صدرخاصهٔ شریفه .

۲٦ـ **تاریخ نظامشاه دکن**، درمجموعهٔ منتخبات ایرانی ـ«Chrestomathie persane» چاپ**شارل شفر** «Ch. Scheffer» ، مجلد دوم .

٢٧- **تحفة العاشقين** ، ازنورالدين محمد ، چاپ بمبئی ، درسال١٢٦٧ه .
٢٨- **تحفهٔ خطاطین** ، تألیف **مستقیم زاده** . چاپ‌استانبول، درسال١٩٢٨ م .
٢٩- **تذکرة الخطاطین** ، ازمیرزا **اسنکلاخ** ، چاپ تبریز درسال ١٢٩٥ ه .ق.
٣٠- **تذکرة الخطاطین** ، ازمحمد **یوسف‌لاهیجی** ، نسخهٔ خطی متعلق بآقای دکتر مهدی بیانی ، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران .
٣١- **تذکرة الشعرا** ، تألیف **محمد عبدالغنی‌خان صاحب‌غنی** ، چاپ علیگر در سال ١٩١٦ م .
٣٢- **تذکرةالملوك** ، ازمؤلف نامعلوم چاپ عکسی باترجمهٔ انگلیسی‌آن وضمائم وحواشی توسط پرفسور «**مینورسکی** -V.Minorsky» چاپ اوقاف «گیب» درلندن ، سال١٩٤٣.
٣٣-**تذکرهٔ حسینی**، تألیف **میرحسینی‌دوست سنبهلی** ، چاپ لکهنو درسال١٢٩٢ق.
٣٤- **تذکرهٔ خوشنویسان** ، ازمولانا **غلام محمد** هفت قلمی دهلوی ، چاپ‌کلکته ، در سال ١٩١٠ م .
٣٥- **تذکرهٔ شمع‌انجمن**، تألیف سید**محمد صدیق حسن‌خان بهادر**، چاپ هندوستان درسال ١٢٩٢ ه . ق .
٣٦- **تذکرهٔ میخانه** ، ازملا عبدالنبی‌فخرالزمانی قزوینی ، چاپ لاهور، درسال ١٩٢٦ م .
٣٧- **تذکرهٔ نصرآبادی** ، چاپ تهران ، درسال ١١٧ی شمسی .
٣٨- **تذکرهٔ هفت اقلیم** ، از **امین احمد رازی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، نمرهٔ «Supp. 357» ازفهرست نسخ فارسی «بلوشه» .
٣٩ - **تقویم التواریخ** ، تألیف **حاج خلیفه**، نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ : — «Supp . 1739» ازفهرست کتب خطی فارسی «بلوشه».
٤٠- **توزك جهانگیری** ، تألیف معتمد خان ومحمد هادی درتاریخ سلطنت جهانگیرتاسال ١٠٢٧ ه . ق . ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، بنمرهٔ «Supp. 291» ازفهرست بلوشه .
٤١- **تنبیهات المنجمین** ، تألیف **محمد قاسم منجم مظفر** که درسال ١٠٣١ ه . ق . برای شاه عباس نوشته است . چاپ سنگی .
٤٢- **جام جهان‌نمای عباسی** ، تألیف قاضی بن‌کاشف الدین محمد ، نسخهٔ خطی آقای محمد دانش بزرگ نیا . (رجوع کنید بصفحهٔ ٢٥٧ این کتاب)
٤٣- جهانگیرنامه، ترجمهٔ «**میجر د . پرایس** - Major D. Price» این کتاب ظاهراً درآغازسلطنت **شاه جهان** پادشاه هند نوشته شده وبااین بیت‌آغازمیشود :

ای نام تو سردفتر ارباب وجود　　　نقش قلمت بر در ودیوار وجود

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، بنمرهٔ : «Supp 290» .
٤٤- **حبیب السیر**، تألیف غیاث الدین بن همام الدین مشهوربه **خواندمیر**.
٤٥- **خلاصةالاشعار وزبدةالافکار** (تذکره) ، تألیف تقی الدین محمدبن شرف الدین علی حسینی‌کاشی ، درنیمهٔ اول قرن یازدهم هجری . نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورایملی ونسخهٔ خطی‌آقای دکترمهدی بیانی ، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران .
٤٦ - **خلاصة التواریخ** ، تألیف قاضی میراحمدبن شرف الدین حسین حسینی معروف به

میر منشی قمی . نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی . این مورخ تاریخ **صفویه** را تا سال ۹۹۸ هجری نگاشته است .

۴۷– **خط وخطاطان** ، تألیف **میرزا حبیب اصفهانی**، چاپ استانبول درسال ۱۳۰۵ ھ . ق.

۴۸– **خلدبرین** ، تألیف محمد یوسف قزوینی،متخلص به **واله**، شاعر ومورخ زمان صفویه. حدیقهٔ پنجم ازروضهٔ هشتم کتاب درتاریخ شاه عباس اول ، نسخهٔ خطی متعلق بآقای سعید نفیسی .

۴۹– **دائرة المعارف اسلامی** چاپ «لندن» .

۵۰ – **دائرة المعارف بریتانیا** ، چاپ لندن .

۵۱– **دانشمندان آذربایجان** ، تألیف محمدعلی‌تربیت ، چاپ تهران درسال ۱۳۱۴ شمسی

۵۲– **دبستان المذاهب** ، چاپهای بمبئی (۱۲۶۲ ھ . ق) وبهوپال (۱۹۰۴ م .)

۵۳ – **دیوان اشعار** ابوتراب بیگ وقاسم بیگ ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ – (Supp. 176) ازفهرست بلوشه .

۵۴ – **ذیل‌عالم‌آرای عباسی** ، ازاسکندربیگ ترکمان ومحمدیوسف واله ، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷ . بتصحیح آقای‌سهیلی خوانساری .

۵۵– **روز روشن** (تذکره) ، تألیف محمد مظفرحسین ، متخلص به **صبا** ، چاپ بهوپال هندوستان ، درسال ۱۲۹۷ ھ .

۵۶– **روضة الصفا** تألیف محمدبن خاوند شاه ، معروف به **میرخواند** ،که در سال ۹۰۳ هجری قمری درگذشته است ، ومتمم آن از **رضاقلی‌خان لله‌باشی** ، متخلص به **هدایت** ، چاپ تهران درسال ۱۲۷۴ ھ . ق .

۵۷– **روضة الصفویه** ، تألیف میرزا بیگ پسر حسن حسینی جنابدی ، نسخهٔ خطی متعلق بآقای سعید نفیسی .

۵۸– **ریاض‌الشعرا** (تذکره) ، ازعلیقلی‌خان والهٔ داغستانی، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی‌تهران .

۵۹– **سبحة الاخبار وتحفة الاخیار**، ازشریف (شفیعی؟)معاصرسلطان سلیمان خان قانونی، نسخهٔ خطی کتابجانهٔ **وین** .

۶۰ – **زبدة التواریخ** ، تألیف نورالحق المشرقی الدهلوی البخاری ، درتاریخ هندوستان ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس «Supp. 1810» ازفهرست نسخ خطی «بلوشه»

۶۱– **زبدة التواریخ** ، تألیف ملاکمال پسرجلال الدین محمد منجم باشی شاه عباس، نسخهٔ خطی ازآقای سعید نفیسی .

۶۲– **زهرالربیع** ، تألیف سید نعمت الله شوشتری ، ترجمهٔ پسرش نورالدین محمد .

۶۳– **سفرنامهٔ تاورنیه** ، ترجمهٔ ابوتراب نوری ، چاپ تهران درسال ۱۳۳۱ ھ . ق .

۶۴– **سفینهٔ خوشگو**،گردآوردهٔ محمدبن عبدالکریم هاشمی علوی ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملك .

۶۵— **شرفنامه** ، ازشرف بن امیرشمس‌الدین کرد ، (برای شرح این کتاب رجوع کنید بصفحهٔ ۲۴۶ ازمجلد اول این تألیف) .

۶۶ـ **شمع‌انجمن** (تذکره)، تألیف سید محمد صدیق خان بهادر (امیرالملك) چاپ بهوپال درسال ۱۲۹۳

۶۷- **صبح گلشن** (تذکره) ، ازسید علی حسن خان بهادر،چاپ هند، درسال ۱۲۹۵ ه . ق .
۶۸- **صحائف الاخبار**، تألیف احمدبن لطف الله منجم باشی ، چاپ استانبول .
۶۹- **طبقات اکبری** ، ازخواجه نظام الدین احمدکه درسال ۱۰۰۲ بپایان رسیده است .
چاپ کلکته درسال ۱۹۳۱ م .

۷۰- **عالم آرای عباسی**، تألیف اسکندربیگ منشی ترکمان، ازمنشیان مخصوص شاه عباس اول، چاپ تهران درسال ۱۳۱٤ ه . ق . ونسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ «**Supp. 1348**».
اسکندربیگ درسال ۹۶۸ هجری متولد شد . نخست تحصیل ریاضیات کرد وبحسابداری پرداخت. سپس بفراگرفتن فن انشا ونگارش مکاتبات سیاسی مشغول شد ، واز سال ۱۰۰۱ هجری قمری بخدمت شاه عباس درآمد ، یابقول خود : «درسلك منشیان عظام انتظام یافت وررکاب شاه باصفهان رفت . »

۷۱- **عباسنامه** ، ازمحمدطاهروحیدقزوینی (۱۰۱۵ تا ۱۱۱۰ه . ق .) تصحیح و تحشیهٔ آقای ابراهیم دهگان ، چاپ اراك درسال ۱۳۲۹ شمسی .

۷۲- **عرفات عاشقین** (تذکره) ، تألیف تقی الدین محمد اوحدی بلیانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك .

۷۳- **فارسنامهٔ ناصری**، تألیف حاج میرزا حسن حسینی پسرمیرزا حسن شیرازی مشهوربفسائی، چاپ تهران درسال ۱۳۱۳ ه . ق .

۷٤- **فرهنگ بهارعجم** ، تألیف **رای تیک**، متخلص به بهار، چاپ لکهنو،درسال ۱۹۱۶ میلادی .

۷۵ - **فرهنگ لغات انگلیسی - هندی** ، معروف به **هوبسون - جوبسون** ، چاپ انگلستان درسال ۱۹۰۳ میلادی .

۷۶- **فهرست نمایشگاه خطوط خوش نستعلیق** کتابخانهٔ ملی تهران ، تألیف آقای دکترمهدی بیانی ، چاپ تهران درسال ۱۳۲۸ هجری شمسی .

۷۷- **فهرست نمایشگاه خطوط خوش** کتابخانهٔ سلطنتی ایران ، تألیف آقای دکترمهدی بیانی ، چاپ تهران درسال ۱۳۲۹ شمسی .

۷۸- **فتوحات همایون** ، تألیف سیاقی نظام ، درتاریخ سالهای اول سلطنت شاه عباس اول، نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ ملی پاریس، نمرهٔ ٤۸٤ ازمجلد اول فهرست نسخ خطی فارسی «بلوشه» .

۷۹- **قصص الخاقانی** ، تألیف **ولی قلی شاملو**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ونسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس. فهرست «بلوشه» صفحه های ۳۰۰ و۳۰۱ (برای جزئیات این کتاب رجوع کنید بصفحهٔ ۲٤۸ ازمجلد اول تاریخ «زندگانی شاه عباس اول»)

۸۰- **قصص العلماء** ، تألیف میرزامحمدبن سلیمان تنکابنی، چاپ تهران درسال ۱۳۰٤ ه . ق.
۸۱- **کلمات الشعرا** یا تذکرهٔ سرخوش، تألیف محمد افضل سرخوش ، چاپ لاهور.

۸۲- **گلستان هنر**، ازقاضی احمدبن میرشرف الدین حسینی منشی قمی. معروف به **میرمنشی** مؤلف کتابهای **خلاصة التواریخ وتذکرة الشعراء**، نسخهٔ خطی متعلق بآقای دکترمهدی بیانی،رئیس کتابخانهٔ ملی تهران . این کتاب درزمان شاه عباس اول تألیف شده وآخرین تاریخی که در آن دیده میشود سال ۱۰۱۵ هجری قمریست .

۸۳ - **لب التواریخ**، تألیف یحیی بن عبداللطیف الحسینی قزوینی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی وین .

۸٤- **مآثررحیمی**، ازملا عبدالباقی‌نهاوندی که درسال ۱۰۲۵ هجری تألیف‌شده است، در٤ مجلد . چاپ‌کلکته درسال ۱۹۳۱ میلادی .

۸۵- **مثنوی محمود وایاز، ازلالی خوانساری** . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پارس.نمرهٔ (Supp . 947) ازفهرست بلوشه .

۸٦- **مجالس‌النفایس**، ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی . چاپ تهران .

۸۷- **مجالس المؤمنین**، تألیف قاضی نورالله‌بن‌شریف مرعشی شوشتری . چاپ تهران در سال ۱۲٦۸ هـ . ق .

۸۸- **مجانی الادب**، جزء چهارم ، چاپ بیروت .

۸۹- **مجانی الادب**، (شرح) چاپ بیروت .

۹۰- **مجلهٔ ارمغان**، بمدیری وحید دستگردی ، سال هفدهم ، شمارهٔ ۳ .

۹۱- **مجلهٔ سخن**، دورهٔ چهارم ، چاپ تهران .

۹۲- **مجله‌یادگار**، بمدیری عباس اقبال ، سال دوم ، چاپ تهران درسال۱۳۲٤ هـ . ش .

۹۳- **مجمع التواریخ**، درتاریخ انقراض صفویه تاسال ۱۱۰۷ هجری قمری . تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی . چاپ تهران درسال ۱۳۲۸ شمسی .

۹٤ - **مجمع الخواص**، (تذکره) . تألیفُ صادقی کتابدار درسال ۱۰۱٦ هـ . ق . (برای شرح حال اورجوع کنید بصفحهٔ ۷۲ این‌کتاب). ترجمه ازترکی توسط‌آقای عبدالرسول خیامپوراستاد دانشگاه تبریز. چاپ تبریزدرسال۱۳۲۷ شمسی .

۹۵- **مخزن الادویه**، تألیف میرمحمد حسین خراسانی ، درسال ۱۰۸۳ هـ . ق .

۹٦- **مرآت البلدان**. تألیف محمد حسنخان صنیع الدوله . چاپ تهران .

۹۷- **مرات العالم**، ازبختاورخان ، چاپ لاهوردرسال ۱۹۳٤ م.

۹۸- **مرقاة الزمان** فی احوال سلاطین‌آل‌عثمان . ازمحمد عارف ارزرومی‌بن محمد شریف. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران .

۹۹- **منتظم‌ناصری**، تألیف محمد حسنخان صنیع الدوله . جلد دوم چاپ تهران در سال ۱۲۹۹ هـ . ق .

۱۰۰- **منتخب‌التواریخ مظفری**، تألیف‌حاج‌میرزا ابراهیم‌خان‌مستوفی‌ملقب‌بمصدیق‌الممالك.

۱۰۱ - **نگارستان سخن**، تألیف سیدنورالحسن بن سید محمدصدیق حسن‌خان بهادر. چاپ هند درسال ۱۲۹۲ هـ .

۱۰۲- **نقاوة الاثار فی ذکرالاخیار**، تألیف محمودبن هدایت‌الله الافرشته النظیری، در تاریخ پادشاهان اول‌صفوی تاسال ۱۰۰۷ هـ . ق . مؤلف کتاب خودرا درسال ۹۸۸ هـ . ق . شروع کرده و دربن هنگام نزدیك شصت سال داشته است . نسخهٔ خطی متعلق به‌آقای عباس اقبال .

۱۰۳- **هرمزدنامه**، تألیف‌آقای ابراهیم پورداود استاد دانشگاه تهران ، چاپ‌تهران .

۲ ـ مآخذ اروپائی

۱۰٤ - تاریخ مردم گرجستان ، تألیف « و. ا. د. آلن » چاپ لندن درسال ۱۹۳۲
Allen (W.E.D) _ A History of the Georgian people .
۱۰۵ ـسفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، چاپ « رون » درسال ۱٦٤٦ ،
Antonio de Gouvea - Relation des grandes guerres et victoires obtenues par le roi de Perse Chah Abbas contre les empreurs de Tur _ quie Mohamet et Achmet, son fils .
۱۰٦ ـ تاریخ ارمنستان ، ازآراکل تبریزی .
Arakel de Tauris - Histoire de l'Arménie , traduite par M . F . Brosset .
۱۰۷ ـ شاه‌عباس اول ـ از « لوسین لوئی بلان » ،
Bellan (Lucien — Louis) _ Chah Abbas 1, sa vie , son histoire . Paris , 1932 .
۱۰۸ ـ وصف مینیاتور ایرانی ـ . از « لورنس بنیون » ،
Binyon (Laurence)- Persian Miniature painting , Oxford Univer _ sity , 1933 .
۱۰۹ ـ تاریخ گرجستان ، ترجمهٔ « بروسه »،
Brosset (M .F.) - Histoire de la Géorgie depuis l'Antiquité jusqu, au XIX siècle , traduite du Géorgien . St. — Petersbourg , 1856 -7 .
۱۱۰ ـ سفرنامهٔ شاردن ،
Chardin (Chevalier J .)- Voyage en Perse et autres lieux de l'Orient, pub - par L.Langlès , Paris , 1819 .1o vols.
۱۱۱ ـ تاریخ کشیشان کرملیت درایران ، چاپ لندن ،
A Chronicle of the Carmelites in Persia , and the Papal Mission of the XVII and XVIII Centuries , London 1939 .2 vols
۱۱۲ ـکتاب « دن‌خوان ایران ـDon Juan of Persia » تألیف اروج بیگ‌بیات ازسرداران قزلباش که مستشرق انگلیسی «لوسترانج ـ G. Le Srtange»، بانگلیسی ترجمه کرده ودرسال ۱۹۲٦میلادی درلندن چاپ شده است. برای شرح حال مفصلتر اورجوع شود بکتاب «تاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه» تألیف نصرالله فلسفی ، چاپ تهران ، صفحات ۲۳ تا ۳۰ ، ومجلد اول این کتاب . ص ۲۵۰
۱۱۳ ـ زیبائیهای ایران ، تالیف « دلاند » ،
Deslandes (A. Daulier) , Les beautez de la Perse, Paris , 1673
۱۱٤ ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیادوسیلوافیگوهرا ، چاپ‌پاریس ،
Garcia de Silva Figueroa (Don) - Ambassade en Perse , traduction de Wicquefort , paris , 1669 .

۱۱۵ - **تاریخ گرجستان** ، از« فرسدان جیور جیژانیدزه » ، ترجمهٔ « بروسه »،

Giorgijanidze (Farsadan) - Histoire de la Géorgie , traduite par M.F.Brosset.

١١٦- Godard (A.) -Athar-e Iran, Tome I et II .Paris 1936-1937.

١١٧- Heinrich E . Jacob - Sage und siegeszug des Kaffes .

۱۱۸ - **تاریخ امپراطوری عثمانی** ، تألیف « هامر » ،

Hammer -. Purgstall (Josef Freiherr Von) - Histoire de l' Empire Ottoman. Traduite de l'allemand par M . Dochez . Paris , 1840 - 42 .

۱۱۹ - سفرنامهٔ **سرتوماس هربرت** ،

Herbert (Sir Thomas) - Relation du Voyage de Perse et des Indes orientales , traduit de l' anglais par Wicquefort . Paris ,1663 .

۱۲۰ . **مینیاتور درمشرق اسلامی** ،

Kuhnel (Ernest) - Miniaturmalerei im Islamischen Orient , Berlin, 1922 .

۱۲۱ - **تاریخ ترکیه** ، تألیف کلنل **لاموش** .

Lamouche (Colonel) - Histoire de la Turquie , Paris , 1934.

۱۲۲ - سفرنامهٔ **ماندلسلو** ،

Mandelslo (J.A.) - Beschryvingh van de gedenkwaerdige Zee - en Landt - Reyze door Persien naar Oost-Indien , traduction en français par A.de Wicquefort . Paris , 1679

۱۲۳ - سفرنامهٔ آدام **الئاریوس** ، سفیر« فردریك » دوك « هلشتاین » که در سال ۱۰٤٦ هجری قمری بایران آمده است . (برای شرح حال اوبکتاب « تاریخ روابط ایران و اروپا در زمان صفویه » تألیف نویسندهٔ این کتاب (صفحه ۹٦)مراجعه شود .

Olearius (Adam) , Voygaes en Moscovie , Tartarie et Perse, trad . en français par Wicquefort . Paris 1656 66 , et Leide ,1719 . 2 vols.

١٢٤ - Pope (A. U.) - A Survey of Persian Art.

۱۲۵ - **سرگذشت سرآنتونی شرلی** ، چاپ « سردنیسن راس » ،

Ross (Sir . E .Denison) - Sir Anthony Sherley and his persian ad - venture . London , 1933 .

۱۲٦- **وضع فعلی دولت پادشاهی ایران** ، از«سانسون» ، کشیش مبلغ مسیحی که در سال ۱٦۸۳ میلادی بایران آمده است .

Sanson (Missionaire apostolique) - Estat present du royaume de Perse , Paris , 1694 .

۱۲۷ـ کتاب « **وضع ایران درسال ۱۶۶۰**» **تألیف** «رافائل دومان» ، بامقدمه وحواشی **شارل شفر** ،

Schefer (Ch.) -Estat de la Perse en 1660 , par le P . Raphael du Mans , avec notes et appendice . Paris , 1890 .

۱۲۸ ـ **سفرنامهٔ ژان باپتیست تاورنیه** ، چاپ پاریس درسال ۱۶۹۲ میلادی ،

Tavernier (J.B.) – Les six voyages de Jean Baptiste Tavernier... en Turquie , en Perse et aux Indes . 2 vols . Paris , 1692 .

۱۲۹ **تاریخ چامیچ** ، مورخ گرجی ، ترجمهٔ «بروسه» ،

Tchamitch – Histoire de la Géorgie , traduite par M.F.Brosset.St. Petersbourg 1856–7.

۱۳۰ ـ **یادداشت دربارهٔ اصل سلسلهٔ صفوی** ، از «ترسیه» فرانسوی ،

Tercier – Mémoire sur l'origine de la Dynastie de Sophis en Perse(Mémoire de Littérature de l'académie des inscriptions , 1761 XXIV p.p. 754–79 .)

۱۳۱ ـ سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ایتالیائی که درسال ۱۰۲۵ هجری قمری بایران آمده‌است ،

Vallé (Pietro della) gentilhomme romain – Voyages dans la Turquie , l'Egypte , la Palestine , la Perse , les Indes orientales et autres lieux . 8 vols . Rouen , 1745 .

۱۳۲ ـ **تاریخ کارتلی، کاختی ، شمستخه وایمرتی** (ازسال ۱٤٦۹ تا۱۷٤٤ میلادی) ، تألیف شاهزاده تساروویچ واخوشت ، ترجمهٔ « بروسه » ، عضو آکادمی سلطنتی علوم روسیه ،

Wakhoucht (Tsarevitch) – Histoires de Kartli , Kakheti , Samtzkhé et Imerti , traduites et publiées par M . F Brosset , St – Petersbourg , 1856–7

۱۳۳ – **مینیاتورسازی ایرانی واسلامی**،از «والتر شولتس» ، چاپ لایپتسیگ درسال ۱۹۱٤.

Walter Schulz (Ph.) – Die persisch – islamische Miniaturmalerei, Leipzig , 1914 .

۱۳٤ ـ **یادداشتهای تاریخی دربارهٔ صفویه** ، از « زکریا » مورخ ارمنی ،

Zakaria (le Diacre) – Mémoires historiques sur les Sophis , trad. par M.F. Brosset , St – Petersbourg , 1876 .

این‌مرد درسال ۱۶۲۶ میلادی (۱۰۳٦ هجری) تولد یافته‌ودر ۱۶۹۹ در۷۳سالگی درگذشته ودر ارمنستان بسرمی‌برده است .

–۱۳۵

Zeichnungen Von Riza Abbasi, Bearbeited von F.Sarre und E.Mittwoch , Munchen, 1914.

فهرست اعلام

۱ـ اشخاص ، حیوانات و طوائف

الف

ب

چ

ح

ش

ص

ض

ط

ع



٢ ـ اماکن

الف

۳ ـ کتابها ومجله ها

ش

ع

ک

فصلهای مجلدات آیندهٔ این تألیف

شاهی ودینداری .
رفتار شاه عباس باعیسویان.
اهمیت اردبیل .
مجلس پذیرائی‌شاه عباس .
سیاست داخلی شاه عباس .
عدالت او .
املاک ومستغلات ودرامد او.
ترتیب تقدیم پیشکشها وهدیه‌ها .
رفتار شاه عباس باسفیران بیگانه .
رفتار اوبا ارامنه .
رفتار او بابیگانگان .
شاه‌عباس وگرجستان .
سیاست خارجی‌او.
سیاست نظامی ولشکری شاه عباس.
علاقهٔ اوبه‌آبادانی .
شاه عباس وتجارت
بیماریهای شاه عباس ومرگ او.

برخی دیگر از آثار

مؤلف این کتاب

تاریخ

زندگانی شاه‌عباس‌اول، مجلد اول ، مقدمات سلطنت‌او از ولادت تا پادشاهی، چاپ‌دانشگاه(۱۳۳۲) وانتشارات کیهان (۱۳۳٤)

زندگانی شاه‌عباس‌اول ، مجلد دوم ، خصوصیات جسمی ، روحی ، اخلاقی و ذوقی او چاپ کیهان (۱۳۳٤)

زندگانی‌شاه‌عباس اول ، مجلد سوم ، دینداری ، سیاست مذهبی ، سیاست داخلی ، عدالت ، دارائی و املاك او ، چاپ‌کیهان (۱۳۳۹)

زندگانی‌شاه‌عباس اول ، مجلد چهارم ، مجلس شاه ، رفتار او با بیگانگان و سفیران بیگانه ، سیاست خارجی او ، چاپ کیهان (۱۳٤۱)

تاریخ ایران ازحملهٔعرب تاحملهٔ مغول ، چاپ شرکت نسبی علمی وشرکاء (۱۳۲۵)

تاریخ عمومی درقرون هفدهم وهجدهم ، چاپ شرکت مطبوعات (نایاب)

تاریخ جهان در قرون نوزدهم وبیستم ، چاپ پنجم ، کتابخانهٔ ابن‌سینا (۱۳٤۱)

تاریخ روابط ایران‌واروپا دردورهٔ صفویه ، چاپ تهران (۱۳۱۷)

هشت مقالهٔتاریخی‌وادبی، چاپ دانشگاه تهران ، در سال ۱۳۳۰ (نایاب)

چند مقالهٔتاریخی وادبی، چاپ دانشگاه تهران، درسال ۱۳٤۲ .

ترجمهٔ تمدن قدیم ، تألیف «فوستل دوکولانژ» ، چاپ دوم توسط چاپ وانتشارات کیهان (۱۳٤۱)

جغرافیا :

جغرافیای مفصل‌کشورهای بزرگ جهان : چاپ تهران (نایاب)

جغرافیای اقتصادی‌کشورهای بزرگ جهان : چاپ شرکت‌مطبوعاتی پروین

آموزش وپرورش :

اصول آموزش‌وپرورش، چاپ دوم بوسیلهٔ شرکت مطبوعات .

داستان :

ترجمهٔ سرگذشت ورتر ، از گوته، شاعرونویسندهٔ نامدار آلمان، چاپ چهارم وچاپ پنجم (جیبی) ناشر کانون معرفت (در سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۴۲)

داستانهای کوچك از نویسندگان بزرگ ، چاپ بنگاه صفی‌علیشاه (۱۳۳۳)

ترجمهٔ اشعار وآثارنویسندگان بزرگ :

منظومهٔ بیچارگان ازویکتورهوگو، بشعر فارسی ، چاپ تهران (نایاب)

ترجمهٔ منتخبی از اشعار ویکتور هوگو ، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۱۳۳۴)

ترجمهٔ فرهنگ فلسفی ازولتر، نویسندهٔ نامی فرانسه، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۱۳۳۷)

منتخب اشعار رمانتیك ،چاپ دانشگاه تهران (۱۳۴۱)

زیرچاپ :

زندگانی شاه‌عباس‌اول ، مجلد پنجم ، بقیهٔ سیاست خارجی او .

تاریخ تملق درایران ، از زمان کیومرث تاکودتای ۱۲۹۹ ، بامدارك واسناد معتبر تاریخی .

۱۲۹۰ - کلیات حقوق (جلد اول) : ناصر کاتوزیان	۱۰۰ «
۱۲۹۱ - فیزیولوژی دستگاه گوارش : دکتر سعید اعتصامی	۱٤۰ «
۱۲۹۲ - فرهنگ فنی نفت (جلد دوم) : جلال‌الدین توانا	۱٤۰ «
۱۲۹۳ - زمین شناسی ساختمانی (تکتونیک) : اسد ایران پناه	۱۰۰ «
۱۲۹٤ - شیمی برای دانشگاه (جلد اول): ترجمهٔ یحیی عبده (و) منصورعابدینی	۱۵۰ «
۱۲۹۵ - کالبدشناسی انسانی (سروگردن ، چاپ چهارم) : دکترمنوچهرحکیم (و) دکتر گنج بخش	۲٤۰ «
۱۲۹٦ - حقوق تجارت (جلد دوم) : حسن ستوده تهرانی	۱۱۰ «
۱۲۹۷ - نقشه‌برداری : قدرت‌الله تمدنی	۲۰۰ «
۱۲۹۸ - آب شناسی (چاپ سوم) : محمدجواد جنیدی	۹٤ «
۱۲۹۹ - فهرست‌مقالات‌حقوقی : زیرنظر ایرج افشار ، تنظیم‌موسی‌زاده(و)صمدانی	۱۰۰ «
۱۳۰۰ - روشهای آزمایش شیر وفرآورده‌های آن (جلد اول): دکترعباس‌فرخنده	۱۲۰ «
۱۳۰۱ - بیماریهای ارثی (جلد دوم) : دکترمحمدعلی مولوی	۲٦۰ «
۱۳۰۲ - بیماریهای ویروسی نباتات : مرحوم علی‌منوچهری کاشانی ، بکوشش فریور اسکندری	۸۵ «
۱۳۰۳ - یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ، چاپ دوم) : بکوشش ایرج افشار	۷۰ «
۱۳۰٤ - ژنتیک باکتریها : دکترحسن تاج بخش	۱۲۰ «
۱۳۰۵ - اصول ومبانی جغرافیای سیاسی : درّه میرحیدر	۱۷۰ «
۱۳۰٦ - کاوشهای عقل نظری : مهدی حائری‌یزدی	۹۵ «
۱۳۰۷ - شیمی‌تجزیه ، اصول‌مقدماتی (چاپ دوم) : علی‌اکبر پریمن	۱۳۵ «
۱۳۰۸ - شناخت روش علوم یا فلسفه علمی : فلیسین‌شاله، ترجمهٔ یحیی‌مهدوی	٦۰ «
۱۳۰۹ - بیماریهای گیاه ـ قارچهای انگلی (جلد پنجم) : عزت‌الله خبیری	۷۰ «
۱۳۱۰ - اصول گداز واستخراج فلزات (جلدسوم ، چاپ‌دوم) : هادی‌یگانه‌حائری	۱۱۰ «
۱۳۱۱ - قصهٔ حمزه (حمزه‌نامه) جلد دوم : بکوشش جعفر شعار	۷۰ «
۱۳۱۲ - رادیوالکتریسیته (چاپ دوم) : ناصرقلی قاجار رحیمی	۱۹۰ «
۱۳۱۳ - اصول پرورش‌طیور : دکترمرادعلی زهری	۱٦۰ «
۱۳۱٤ - باغبانی (جلد چهارم) : حسن شیبانی	۱٦۰ «
۱۳۱۵ - حقوق بین‌الملل عمومی (جلد اول) : محمدعلی حکمت	۱٦۵ «
۱۳۱٦ - قضا دراسلام (چاپ‌دوم) : محمد سنگلجی	۸۰ «
۱۳۱۷ - شرح مثنوی شریف (جلد دوم) : بدیع‌الزمان فروزانفر	۱۱۰ «
۱۳۱۸ - شیمی صنعتی آلی : محمدعلی رحمتی	۱۷۰ «
۱۳۱۹ - ترجمهٔ فارسی شرایع‌الاسلام (جلد دوم) : بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه	۱۵۰ «
۱۳۲۰ - حل‌المسائل آنالیز (جلد دوم) : حسن عطاری‌نژاد	۱٦۵ «
۱۳۲۱ - جنایت ومکافات (جلد دوم) : مهری آهی	۷۰ «
۱۳۲۲ - اقتصاد عمومی (جلد اول ، چاپ دوم) : علی‌محمد اقتداری	—